بنا علیه تراثا بموعود رسانید و بهمان قدر اکتفا نمود و چون مرکوز خاطر بود که بعد از اتمام آن بعبارتیکه قریب
بفهم بود باشد خواهد نوشت بهمان طریق از سر نو شرح کرده در سنه هزار و هشتاد و ششم اتمام نموده مسایل
شرح وقایه مسمی گردانید و چون شروع و اتمام آن در آوان سلطنت محب العلماء الاتقیاء و معین الفقراء العرفاء و صاحب
السیف الزهد والورع والتقوی سلطان محمد اورنگ زیب شاه عالمگیر بهادر بود تزیین آنرا بدعای خیر آن لازم دید
بفقره چند از دعای خیر آن بادشاه دین پناه دیباچه این کتاب تزیین ساخت اللهم احسن عاقبته و عنه علی اقامة
شعائر الاسلام کاخذ الجزیة ونحوها من الامور العظام کاجباره علیه علی اداء الصلوة مع الاطمینان التام واحسن معاونته
علی مثابته فی احکامه وعلی ترک ما لا یجوز من عماله کالظلم واخذ الرشوة ونحوها من اموال الحرام اللهم اعل [illegible] من لم
یرض بهذا وارحم علی من قال آمین بدانکه مراد از لفظ امام که درین کتاب مذکورست امام اعظم ابوحنیفه کوفی
رحمة الله علیه و از صاحبین امام ابو یوسف و امام محمد و از شیخین امام اعظم و امام ابو یوسف و از طرفین امام
اعظم و امام محمد و از شرح شرح ملا محمد فخر الدین بر مختصر وقایه چون خلوص نیت و صفای طویت این حقیر است و کرم
سبحانه جل شانه عالم کثیر امید مقبول خاص و عام شود هر که ازین نصیبه گیرد این حقیر را بدعای خیر یاد آرد والله الموفق

کتاب الطهارت

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین مسئله فرض در وضو چهار چیز است یکی شستن روی از موی پیشانی تا زیر ذقن و از
نرمه گوش تا نرمه گوش دیگر و نزدیک شمس الائمه اگر میانه گوش و رخساره را تر کرد و بران آب جاری نساخت
کفایت کند بنا بر جواز ابو یوسف که متوضی اگر تر کرد اعضاء وضو را و بران آب روان نساخت وضو جایز است لیکن با وجود
این گفته اند که وضو وقتی جایز است که از هر عضوی یک قطره یا دو قطره جاری شود و اگرچه بر وجه تعاقب آن
روان شده باشد دوم شستن هر دو دست تا مرفق یا آرنج سیوم شستن هر دو پای تا هر دو شتالنگ بخلاف
امام زفر که نزدیک وی شستن آرنج و شتالنگ در وضو واجب نیست چهارم مسح ربع سر بخلاف امام شافعی که
نزد وی مسح یک موی یا سه موی فرض است بنا بر آنکه خدای تعالی مطلق مسح سر حکم کرده است [illegible]
بیان نفرموده است پس معتبر اقل ما تسمی مسحا باشد که آن یک موی یا سه موی است ما می گوییم

وحدیث مشهور بروایت معتبر تفسیر است مر قول مجمل الله تعالی را که رسول علیه الصلوة والسلام
بزمین قومی آمده بول کرد و وضو ساخت و بر ناصیه مبارک خویش مسح کرد و کمتر ازان مروی نیست پس معتبر
در فرض همین قدر باشد زیرا که اگر کمتر ازان جائز می بود سرور علیه السلام از برای تعلیم احکام آنرا نیز بیان
میفرمودند و نزدیک امام مالک مسح تمام سر فرض است چنانکه در تیمم بقول الله تعالی فامسحوا بوجوهکم مسح
تمام روی فرض است ما می گوئیم مسح سر را بر مسح روی قیاس نمی توان کرد زیرا که در مسح سر فعل پیغمبر است بروایت مذکوره
دلیل است بر قدر مسطور چنانکه گذشت و نیز در تیمم مسح روی بجای شستن روی است پس بمقدار حکم
شستن روی باشد بدانکه مسح چهارم حصه ریش فرض است نزدیک امام بقیاس مسح سر و نزدیک امام
ابو یوسف مسح تمام ریش فرض است زیرا که چون بسبب ریش شستن پوست که زیر ریش است
ساقط شد مسح تمام ریش بجای شستن زیر ریش فرض شد زیرا که بروایت ایضاح مراد از تمام
ریش است که متصل پوست روی است اما در مشهور روایت از امام مسح تمام موی ریش که روی را پوشیده است
فرض است و هو الاصح المختار کذا فی جامع صغیر قاضیخان بدانکه مراد از مسح رسانیدن دست تر است بعضو یکبار
بران مسح فرض است بشرطی اگر ترکرده باشد دست را بآب یا تری مانده باشد دست بعد از شستن عضوی از وضو
پس اگر دست را از بعض اعضا ترکرده مسح کند یا در دست بعد از مسح عضوی تری مانده باشد بآن مسح کند روا نباشد
مسئله اگر بعد از مسح سر تراشد واجب نیست که بار دیگر مسح کند و در ریش همین حکم است کذا فی خزانة الجلالی اگر بعد از
وضو ناخن تراشید واجب نیست که موضع تراشش را بار دیگر بشوید مسئله سنتهای وضو چهارده چیز است یکی شستن هر دو دست
تا بند دست این سنت نزدیک بعضی پیش از استنجا است و نزدیک بعضی بعد از استنجا و نزدیک بعضی هم پیش از استنجا
است هم بعد از استنجا است و طریق شستن آنست که ظرف آب را بدست چپ گرفته اول دست راست را سه بار بشوید بعد از آن ظرف را
بدست راست گرفته دست چپ را همچنان بشوید و اگر ظرف کلان است که برداشتن آن ممکن نیست انگشتان دست چپ
را جمع نموده از ظرف بانگشتان آب بگیرد و دست راست بشوید بعد از آن دست راست را تا هر قدر که بخواهد در آب داخل کرده
بدست راست آب گرفته دست چپ را بشوید اگر بر هر دو دست نجاست نباشد روا نیست که دست را در آب آرد بلکه دیگر
از نجاست پاک کردن بوجهی که آب و ظرف نجس نشود فرض است دوم تسمیه در آغاز وضو در حدیث است که منقول

ست از سلف گفتن بسم الله العظيم والحمد لله على دين الاسلام وافضل بسم الله الرحمن الرحيم گفتن سیوم
مسواک کردن چهارم سه بار در دهن آب کردن پنجم سه بار در بینی آب کردن و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق
هر دو بیک غرفه سنت است بهر غرفه هر دو بجا آرد ششم خلال ریش در حاشیه چلپی است که انگشتان از ریش بجانب
خارج بکشد چنانچه پشت دست بجانب متوضی باشد هفتم خلال انگشتان هر دو دست و در حاشیه چلپی است که بعضی در ازرد
انگشتان را در بعضی دیگر کذا فی اکثر المعتبرات هشتم خلال انگشتان هر دو پای و در حاشیه چلپی است که بخنصر دست چپ از خنصر پای
راست شروع بکند و بخنصر پای چپ تمام کند نهم هر عضوی را سه بار شستن دهم تمام سر مسح کردن یکبار بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی سه بار سنت است و در جامع ترمذی است که علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه اعضای وضو را
سه بار شست و مسح کرد بر سر خود یکبار بعده فرمود این است وضوء رسول الله صلعم و در صحیح بخاری مثل این یازدهم
مسح سر و گوش کردن بآب سر بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مسح گوش بآب نو سنت است دوازدهم نیت وضو
سیزدهم ترتیب وضو چنانچه اول روی بشوید بعد از آن هر دو دست بعد از آن مسح سر کند بعد از آن هر دو
پای بشوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی نیت و ترتیب هر دو فرض است چهاردهم تر بتر شستن بخلاف
امام مالک که آن نزدیک وی فرض است **مسئله** مستحب در وضو دو چیز است یکی شروع کردن از جانب راست
زیرا که مواظبت رسول صلی الله علیه وسلم بر شروع از جانب راست بطریق عادت بود و سنت آن است که مواظبت
بران بطریق عبادت باشد دوم مسح سر کردن زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مسح کرده است بر گردن مبارک
خویش در حاشیه چلپی است که بعد از مسح سر و گوش بپشت هر دو دست مسح سر کردن کند زیرا که بر پشت دست تری
مستعمل نیست **فصل در نواقض وضو** **مسئله** ناقض وضو دوازده چیز است یکی برآمدن چیزی
از پیش یا از پس یا غیر معتاد چون کرمی از دبر برآید یا دیگر از قبل یا از ذکر برآید در این باد
اختلاف مشایخ است دوم برآمدن چیزی که از جراحت بشرط آنکه از جای خود روان شود
و بر سد بموضعی که شستن آن در وضو یا در غسل واجب است پس اگر بزور چیزی را از جراحت برارد
ازان خود نیز چیزی برآمد ناقض وضو باشد و نیز اگر چیزی را بدندان گزید و بران اثر خون دید یا خلال کرد و دندان
خود را و بر خلال خون ظاهر شد یا انگشت در بینی کرد و بران خون دید یا بینی افشرد و از بینی مثل علقه خون بسته برآمد

۵

وضو نمی‌شکند و نزدیک امام شافعی برآمدن چیزی از جز دو راه ناقض وضو نبود و نزدیک امام زفر ناقض وضو باشد اگرچه از جای
خود در طلب نشود سیوم قی که خون بود و برابر بزاق باشد چنانکه بزاق سرخ شود پس اگر بزاق زرد شد وضو نمی‌شکند چهارم
قی که طعام یا آب یا خون بسته بود و به پری دهن رسد بخلاف بلغم که از سر نازل شود زیرا که آن بالاتفاق ناقض وضو نباشد
بلغم که از شکم برآید نزدیک طرفین ناقض وضو نبود و نزدیک امام ابو یوسف ناقض وضو باشد بلکه اگر اندکی اندکی قی کرد چون جمع کرده
شود به پری دهن رسد نزدیک امام ابو یوسف اگر در یک مجلس است جمع کرده شود و نزدیک امام محمد اگر بیک تشنج است جمع کرده شود پس
اگر مجلس و تشنج هر دو متحد است جمع کرده شود نزدیک هر دو و اگر در هر دو اختلاف است جمع کرده نشود نزدیک هیچ و نیز آنکه
انچه از بدن آید وضو نمی‌شکند پس اگر به بود و سیلان کند از جای خود و آن شده است وقتی که به پری دهن نرسیده است
نجس نباشد و نزدیک امام محمد در غیر روایت اصول نجس بود و دلیل آن با جواب در ترجمه مذکور است پنجم خوابی که بر پشت
یا بر پهلوی خوابیده باشد ششم خوابی که سر خود را بر سر دو زانو یا بر پشت دست خود نهاده خوابیده باشد یا بر یکی از سرین
خود خواب کرده باشد چنانچه مقعد او از زمین جدا مانده باشد هفتم خواب کسی که تکیه بر چیزی خواب کرده باشد که اگر
آن چیز را دور کنند وی بیفتد بخلاف خواب ایستاده یا نشسته یا در رکوع مسنون یا در سجود مسنون که آن ناقض وضو نبود
هشتم بیهوشی نهم دیوانگی دهم مستی چنانچه در رفتار پای او لغزد یازدهم خنده قهقهه مصلی بالغ در نمازی ذات
رکوع و سجود بخلاف قهقهه کودک در آن نماز یا قهقهه بالغ در نماز جنازه یا سجده تلاوت که آن ناقض وضو نیست لیکن نماز
آن باطل باشد بدانکه قهقهه در نماز ناقض وضو وقتی است که در بیداری باشد اما در خواب ناقض وضو نبود و نزدیک امام شافعی
قهقهه ناقض وضو نیست در خواب باشد یا بیداری بدانکه قهقهه آنست که آواز آن همسایگان بشنوند و ضحک آنکه خود بشنود و غیر او نشنود
و تبسم آنکه خود نشنود و غیر او اول هم وضو را می‌شکند هم نماز را و ثانی نماز را می‌شکند نه وضو را و ثالث نه وضو را می‌شکند
و نه نماز را دوازدهم مباشرت فاحشه چنانچه مرد و زن هر دو برهنه باشند و بدن یکی با بدن دیگری مماس بود و آلت هر دو
ایستاده باشد و با فرج زن مماس گشته بخلاف امام محمد که نزدیک وی مباشرت مذکور ناقض وضو نیست مسئله کرمی که از جراحت
برآمد ناقض وضو نباشد زیرا که کرم طاهر است و آنچه بر آن از نجاست است قلیل است و همچنین است اگر برآید از ذکر مرد زیرا که آن
حشفه برآمده است اما بر آنکه محل کرم نبود و کرمی که از قبل زن برآید در آن اختلاف است اما کرمی که از دبر برآید ناقض وضو است
زیرا که برآمدن نجاست قلیل از دبر ناقض وضو باشد و آن کرم از نجاست قلیل خالی نبود مسئله اگر پاره گوشت از جراحت جدا

قوله الکبد الا بعضه ورده قوله [illegible] الی الدماء [illegible] الدکر [illegible] الدماء والی بعض [illegible] فصل در [illegible]

۴

[illegible]

ناقض وضو نباشد و نیز اگر مردی بزن یا بذکر مساس کرد نزدیک ما ناقض وضو نبود و هم چنین است اگر زنی بر د مساس کرد بخلاف
امام شافعی که نزدیک او مساس زن یا ذکر ناقض وضو باشد در حاشیه چلپی است که اختلاف در کسی است که مساس کرده است اما آنکه بوی
مساس کرده شده است وضوی وی بالاتفاق نمی شکند و نیز اختلاف در مساس بطن است اما اگر مساس کرد بکف پای یا بهر جای ما بانا
یا دندان دیگر را ناقض وضو نباشد نزدیک ما و نیز اختلاف در مساس ذکر بباطن کف دست است اما اگر مساس کرد به پشت دست یا بسر انگشتان
دست بالاتفاق وضو نمی شکند فصل در غسل مسئله در غسل سه چیز فرض است یکی آب در دهن کردن دوم آب در بینی
کردن بخلاف امام شافعی که نزدیک وی این هر دو در غسل سنت است بدانکه اگر غسل کرد بعد از مضمضه در دندان وی طعام
باقی ماند پاک بود سیوم رسانیدن آب بر تمام ظاهر بدن لیکن مالیدن آن واجب نبود پس اگر در ناخن خمیر باقی مانده است شستن
زیر آن واجب باشد بخلاف ریم و گل و رنگ حنا و جز آن زیرا که ریم در حکم بدن است بنا بر آنکه از همین جا متولد است و از گل آب
نفوذ میکند و در رنگ حرج است مسئله اگر بر بدن روغن مالید بعد از آن آب روان کرد غسل جائز بود هر چند بدن آب قبول
نکرده باشد مسئله اگر غالب است بر گمان او که بی جنبانیدن گوشواره آب در سوراخ آن نخواهد رسید جنبانیدن گوشواره واجب شود
و اگر در سوراخ گوشواره نباشد و بر گمان او غالب است که بی تکلف آب در سوراخ نمی رسد تکلف نکند و اگر داند که بی تکلف آب نخواهد رسید
تکلف کند و اگر بعد از بر آوردن گوشواره سوراخ بند شده است چنانچه اگر غافل شود آب در سوراخ نمی رسد آب بر سوراخ روان سازد
بی آنکه مثل چوب یا جز آن تکلف کند مسئله اگر انگشتری تنگ باشد واجب است که آن را در وضو و غسل بجنباند تا آب در زیر آن برسد
مسئله اگر کسی را ختنه نکرده باشد نزدیک بعضی مشایخ واجب است بر وی که در غسل آب در قلفه رساند و اگر بول در قلفه رسد ناقض وضو
باشد اگر چه از قلفه بیرون آمده باشد زیرا که نزدیک ایشان قلفه را حکم ظاهر بدن است من کل وجه و نزدیک بعض در غسل در قلفه آب
رسانیدن واجب نباشد اما اگر بول در قلفه در آید ناقض وضو بود زیرا که نزدیک ایشان قلفه را در غسل حکم باطن بدن است و در وضو حکم ظاهر
بدن است مسئله سنت در غسل پنج چیز است یکی شستن هر دو دست دوم شستن فرج سیوم دور کردن نجاست
بدن از بعد از شستن فرج چهارم وضو کردن اما اگر در مکان غسل آب مستعمل جمع می شود پای را تاخیر کند و بعد از غسل
جای دیگر بشوید و اگر بر تخته یا بر سنگ غسل می کند پای را نیز در وضو بشوید کذا فی حاشیة الچلپی پنجم سه بار بر تمام بدن
آب روان کردن مسئله بر زنان واجب نیست که گیسوی بافته خود را در غسل بگشایند یا تر بکنند زیرا که تر کردن بیخ های موی ایشان
مو کفایت میکند بنا بر آنکه در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر ام سلمه را رضی الله عنها که کفایت میکند ترا

ای ام سلمه اگر رسید آب به بیخهای موی تو و اگر موهای تو بافته است واجب نیست که دیگر موها آب رسانی حاجت
واجب است بر مرد رسانیدن آب در ریش خویش زیرا که هیچ آن ستر است مر آن را واجب است که گیسوی بافته خود
در غسل بگشاید و هو الاحتیاط **فصل در موجبات غسل** موجب غسل چهار چیز است یکی برآمدن منی که از مکان خود بدر جهد
و شهوت جدا شده باشد بخلاف امام ابو یوسف که نزد یکی وی از سر عضو دفق و شهوت برآمده باشد پس اگر از مکان خود
که پشت مرد است بشهوت جدا شده پیش از آنکه برآید گرفت سر عضو را تا آنکه شهوت ساکن شد بعد از آن گذاشت
عضو را و بی شهوت منی از عضو بیرون آمد نزد یک طرفین غسل واجب شود بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی واجب نشود
و اگر پیش از بول غسل کرد بعد از آن بقیه منی ظاهر شد نزد یک طرفین بار دیگر غسل واجب شود بخلاف … و نزد …
امام ابو یوسف صحیح آنکه برآمدن منی بصفت مذکور موجب غسل است اگر چه در خواب باشد و مرد و زن درین حکم برابر
لیکن امام محمد در غیر روایت اصول منقول است اگر زن را احتلام شد و انزال نباشد غسل واجب شود و اگر چه از منی
در جای باید نیامده است شمس الائمه گوید لا یوخذ بهذه الروایة دوم غایب شدن سر ذکر در قبل یا در دبر و بامقدار فاعل
و مفعول هر دو غسل واجب گردد سیوم دیدن منی را یا مذی را بعد از خواب اگر چه احتلام یاد نباشد بدانکه وجوب غسل
در منی ظاهر است اما در مذی بنابر آنکه احتمال است که بحرارت بدن منی رقیق شده باشد بخلاف ابو یوسف که نزد یک وی
غسل واجب نشود چهارم انقطاع حیض و نفاس پس اگر زن کافره بعد از انقطاع مسلمان شده باشد غسل واجب نشود زیرا که وقت
انقطاع نزد یک ما مخاطب بشرایع نبود اما اگر بعد از جنابت مسلمان شده باشد غسل واجب شود زیرا که جنابت امر مستمر است لیکن بعد
از اسلام باقی باشد مسئله وطی کردن بهایم بی انزال موجب غسل نیست مسئله چهل غسل سنت است یکی برای نماز جمعه بالاصح
دوم برای هر دو عید سیوم برای احرام چهارم روز عرفه مسئله روا است وضو با آب باران و آب چشمه و آب دریا و اگر
مقاطر باشد مسئله روا است وضو با آنکه بدر ماندگی متغیر شده باشد یا چیزی ظاهر چون خاک و اشنان و صابون
یکی از وصفها را که مزه و رنگ و بوی است تغیر داده باشد اما نزد یک امام ابو یوسف اگر شی ظاهر مثل صابون
و … باشد مگر آنکه بر آب غالب شود چنانکه آب از رقت و سیلان برآید و بعضی روایت غلبه … دیگر آنکه
آب غالب شود وضو جایز نباشد و نزد یک امام شافعی اگر چیزی که از جنس زمین نبود با آب آمیخته با آب وضو روا نباشد
… مسئله اگر در آب جاری نجاست افتاد و اثر آن که رنگ و مزه و بوی است در آب ظاهر نشود وضو بدان جایز باشد

9

فصل

اختلافیست نزدیک بعضی به بردن برگ کاه جاری شود پس اگر جوی را از بالا ببستند و بقیۀ آب بضعف رود وضو بآن جایز بود زیرا که آب جاریست مسئله اگر خواهد که در آبیکه سست میرود وضو کند واجبست که بنشیند بروشی که استعمال نکند غسالۀ خود را ... مسئله اگر حوض از ده در ده کم است بیکجانب آن آب می آید از جانب دیگر می آید بیرون وضو در همه جانب آن جایز و علیه الفتوی نزدیک بعضی اگر چهار در چهار است جایز است و در زیادت از آن جایز نیست مگر در مدر آمد مسئله اگر آب بدبو شد و معلوم نیست که بوی آن از نجاست است وضو بآن روا باشد و اگر معلوم نیست زیرا که احتمال است که از دیر ماندگی بدبو شده باشد مسئله سگ مرده در جوی روان افتاد و عرض آن را بند کرد اگر آبیکه متصل بسگ است میرود ... ازانکه متصل نمیرود در نشیب آن وضو جایز بود و گفته است فقیه ابوجعفر بهمین فتوی ایم مشایخ خود را و ... از امام ابو یوسف که اگر ... آب متغیر نشده است وضو کردن بآن پاک نبود مسئله اگر مرد در آب جوی که در آب ... وضو بآن جایز باشد بخلاف حیوانیکه در آب نمیرد ... در آب بود چنانچه ... آن آب پلید شود مسئله اگر در آب حیوانی بمیرد که خون روان ندارد چون پشه و مگس وضو بآن آب جایز بود زیرا که نجس حرام مسفوح است و بنابر حدیث وقوع مگس در طعام قال النبی اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیمقله ثم لینقله فان فی احد جناحیه داء و فی الاخری شفاء بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آب مثل ماهی و بام و مگس وضو بآن جایز نباشد مسئله روا نیست وضو بآبیکه از درخت یا از میوه فشرده باشد چون آب ریباج آب سیب ... اما آبیکه خود از درخت می چکد وضو بآن جایز باشد مسئله اگر در آب چیزی پاک افتاد و اجزای آن بر آب غالب آمد چنانچه آب از طبع خود که رقت و سیلانست برآمد وضو بآن روا نباشد یا چیزی پاک را در آب جوش دادند و آب بآن غلیظ شد چنانکه شوربا یا برگهای درخت در آب افتاد و آب بآن متغیر شد چنانکه در آب رنگ ... وضو بآن جایز نباشد مسئله اگر در آب بسته نجاست افتاد وضو بآن جایز نبود مگر آنکه ده در ده باشد و در گرفتن آب برای وضو ... اگر در جانب آب نجاست ظاهر باشد نیز وضو جایز نباشد مگر در جائیکه آن نجاست ظاهر نشود و اگر نجاست ظاهر نباشد در هر جا وضو جایز بود و نیز از موضع غسالۀ وضو جایز باشد زیرا که ده در ده حکم آب جاری دارد اعتراض میکنند و جواب از جا در ترجمه مذکور است فصل در آب مستعمل و آنچه وضو بآب مستعمل نشاید در آب مستعمل چند اختلافست یکی در چیزیکه بآن آب مستعمل میگردد نزدیک شیخین مستعمل میشود بازالۀ حدث و بنیت عبادت و نزدیک امام محمد مستعمل نمیگردد مگر بنیت عبادت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مستعمل نمیگردد مگر بازالۀ حدث اما ازالۀ حدث نزدیک او بی نیت حاصل نمیشود زیرا که نیت در وضو نزد شافعی فرض ... دوم در وقت مستعمل شدن در هدایه است که چون از عضو جدا شود مستعمل میگردد در جائیکه قرار گیرد اگر از عضو جدا نشده است مستعمل نمیگردد بالاتفاق بعد از آنکه جدا شد بمجرد جدا شدن مستعمل میگردد چنانکه در هدایه است و نزدیک بعضی مستعمل نمیشود مگر وقتیکه در زمین یا در آوند یا در قرار گیرد سوم در حکم

نزدیک امام آب مستعمل نجس است نجاست غلیظه و نزدیک امام ابو یوسف نجس است نجاست خفیفه و نزدیک امام محمد طاهر است غیر مطهر و نزدیک امام مالک
در قول قدیم و نزدیک امام شافعی طاهر و مطهر است یعنی تیمم اگر طاهر و مطهر بودی بایستی که در سفر آب وضو جایز بودی بجای آن جایز
نوعی دیگر اما کسی این نگفته است **فصل در دباغت** **مسئله** هر چرم هر چیز که دباغت کرده شود پاک شود مگر چرم خوک و آدمی اما که دباغت یابد و دور کردن
نجاست است از چرم اما اگر دباغت بدارو یا چون برگ سلم و غیر آن این را دباغت حقیقی گویند بعد این دباغت نجاست هرگز عود نکند بالاتفاق
و اگر نجاست یا افتاد و یا گرد کرده یا این دباغت حکمی نامند بعد این دباغت از امام در عود نجاست دو روایت است اما اصح آنست که هم نزدیک امام
و هم نزدیک صاحبین نجاست آن نیز هرگز عود نکند چنانچه در جامع الرموز است بدانکه صحیح آنست که نافه مشک پاک است خواه از مذبوح
باشد یا از غیر مذبوح کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** حیوانیکه پوست آن به دباغت پاک شود به ذکوة پوست و گوشت آن نیز پاک گردد اگرچه خوردن
گوشت آن حرام باشد و آنکه پوست آن به دباغت پاک نشود به ذکوة نیز پاک نگردد بدانکه مراد از ذکوة آنست که مسلم یا کتابی ذبح کند
و تسمیه دانسته ترک نماید **مسئله** هیچ چیز از میته پاک است مثل موی و استخوان و پی و سم و شاخ و پاک است موی آدمی و استخوان آن
لیکن جایز نیست مر کسی که دندان شکسته خود را بجای خود نهاده باشد اگرچه زیادت قدر درم زیاده بود نجاست امام محمد که نزدیک او زیاده از قدر
درم جایز نبود **فصل فی البیر** **مسئله** اگر در چاه نجاست افتاد یا حیوانی بمرد و آماس کرد یا عضوی از آن جدا شد یا آدمی یا سگ
در چاه بمرد تمام آب آن چاه برآورده شود و اگر ممکن نباشد قدر آبیکه در آن چاه است باید برآورد و امام محمد آنرا تقدیر کرده است از دویست دلو تا
سیصد دلو و اصح آنست که بعد قدر آن بقول دو مرد که ایشان را در معرفت آب بینائی باشد اعتماد کنند **مسئله** اگر مانند کبوتر یا ماکیان در چاه
بمیرد چهل دلو تا پنجاه دلو برآرند و در مانند موش یا گنجشک از بیست دلو تا سی دلو و معتبر دلو میانه است **مسئله** اگر از چاه نجاست برآمد یا حیوانی
مرده برآمد که آماس نکرده است یا عضوی منقطع نشده است یا مجروح نگشته است و معلوم نیست که آن نجاست و حیوان از کی افتاده
است نزدیک امام از یک شبانه روز بنجاست آن چاه حکم کرده شود و اگر آماس کرده است یا اعضاء وی منقطع شده است یا ریخته است از سه شبانه روز حکم باید کرد
و نزدیک صاحبین وقتی که نجاست یا حیوان را ببینند یا از وقتی که یقین شود بوقوع آن از همان وقت حکم کرده شود بنجاست آن چاه
مسئله سور آدمی و اسب و سور حیوانی که گوشت آن حلال است پاک است و سور سگ و خوک و درندگان نجس است و سور گربه
و ماکیان که چه گرد و طیور شکاری و ساکن بیوت مکروه است و سور حمار و استر مشکوک است و در طهارت آن
لیکن مشکوک است ... پاکی آن ... هو الصحیح پس اگر غیر از مشکوک آب دیگر نباشد هم بدان وضو کند و هم تیمم کند
بخلاف آب نبیذ که اگر آب دیگر نباشد و بآن وضو کند بهمان کفایت نماید **مسئله** عرق هر چیزی در حکم سور آن چیز است

زیراکه سور لعاب آمیخته است و حکم لعاب و عرق یکی است بنابر آنکه هر دو از گوشت متولد اند مسئله اگر غیر از نبیذ تمر آب
دیگر نباشد و نبیذ شیرین و رقیق باشد نزدیک امام وضو بکند و نزدیک امام ابو یوسف تیمم کند و نزدیک امام محمد تیمم کند و هم وضو
بکند و اگر سخت شده است و دیر گذشته است و مسکر می گردد وضو بآن بالاتفاق جائز نبود **باب التیمم** مسئله تیمم جائز است مر محدث را
و جنب را و حائض را و نفسا را اگر ایشان قادر نباشند بر آبیکه کفایت کند مر طهارت ایشان را پس اگر جنب بقدر وضو آب یافت
وضو بر وی واجب نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک او واجب شود و برای غسل تیمم کند اما اگر جنب را حدث رسید که وضو واجب میکند
و وضو آب یافت بالاتفاق وضو واجب شود و برای غسل تیمم کند چنانکه جنب غسل کرد و بر عضوی از اعضای غیر او آب نرسید
و آب تمام شد بعد از آن وضو شکست بقدر وضو آب یافت و چنانکه عضوی که در غسل باقی مانده است کفایت نمیکند وضو واجب شود
و برای غسل تیمم کند و اگر با محدث آبی باشد که کفایت کند بعض اعضا را او را نزدیک ما تیمم کند زیرا که شستن بعض اعضای
نفع نمیکند و نزدیک امام شافعی بعض اعضای را بشوید و برای باقی تیمم کند مسئله اگر آب بر یک میل باشد بنا بر ظاهر الروایت
تیمم جائز بود و میل سیوم حصه فرسنگ باشد و نزدیک بعضی سه هزار و یا پانصد گز بود و تا چهار گز و در جامع الرموز می گوید که
بست و چهار انگشت باشد بشمار حروف مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله و بنا بر روایت حسن اگر در جانب توجه
بر دو میل است تیمم جائز بود و در کمتر از آن جائز نبود و در جانب دیگر اگر بر یک میل باشد نیز تیمم جائز بود زیرا که در رفتن و
آمدن دو میل شود مسئله مریضی را که بر استعمال آب قدرت ندارد یا باستعمال آب مرض زیاده تر می شود تیمم جائز بود
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی برای جواز تیمم خوف تلف عضو شرط باشد ما می گوییم ضرر زیادتی به اصلاح میکند تیمم را
نزدیک همه پس ضرر زیادتی مرض که فوق آن گرسنگی است مباح بکند بطریق اولی مسئله اگر استعمال آب باز سرد
ضرر میکند چنانچه مریض می سازد و یا عضوی را تلف میکند تیمم جائز بود کذا فی جامع الرموز مسئله روا است تیمم از برای خوف
آدمی و درنده و مار و آتش و جز آن اگر چه آب نزدیک شان باشد و نیز روا است برای خوف تشنگی اگر چه آب در دست دارد
و در دست چلیپا است که خوف تشنگی خود را یا رفیق خود را یا خوف تشنگی مرکب خود باشد یا سگ خود و روا است برای احتیاج
خمیر کردن آرد اگر مسافر آب یافت و گمان می کند که کسی آن را برای خوردن مباح ساخته است جائز است او را که با وجود آن
تیمم کند مگر آنکه بسیار باشد که گمان کرده شود که هم برای خوردن خواهد بود و هم برای وضو و اگر آب یافت و گمان
میکند که برای وضو مباح ساخته اند خوردن از آن جائز باشد و نزدیک امام فقیه ابو جعفر عکس این است کذا فی المغنی اگر برای ...

11

جائز بود و اگر برای وضو هست خوردن را باشد بر تقدیر نزدیک وی تیمم روا بود مسئله اگر آلت بر آوردن آب
چون دلو و مانند آن موجود نباشد تیمم جائز بود مسئله اگر خوف فوت نماز عید باشد روا هست که تیمم کرده در نماز
شروع کند و اگر در نماز عید وضو شکست و خوف آن هست که اگر وضو سازد نماز فوت خواهد شد نزدیک امام
روا هست که تیمم کرده بر بنای تحریمه بنا کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تیمم کرده از سر شروع نماید اگر تیمم شروع
کرده بود و در نماز تیمم شکست بالاتفاق روا باشد که تیمم کرده بر تحریمه اول شروع نماید مسئله اگر خوف فوت نماز جنازه
باشد روا هست مر غیر ولی را که با وجود آب به تیمم نماز خواند مسئله روا نیست تیمم از برای خوف فوت
نماز جمعه و نماز وقتی زیرا که بدل جمعه ظهر هست و بدل وقتی قضا مسئله دو ضربه در تیمم فرض هست یکی برای مسح
روی و یکی از برای مسح هر دو دست تا آرنج بدانکه ترتیب در تیمم نزدیک امام شرط نیست اما استحباب شرط است
و علیه الفتوی پس اگر در عضوی از اعضای تیمم برابر کی مسح نشود تیمم روا نبود و طریق احسن در مسح هر دو دست
آنست که بوسطی و بنصر و خنصر دست چپ بچیزی از کف آن دست بر ظاهر دست راست از سر انگشتان تا آرنج
مسح کند بعد از آن بانگشت شهادت و بانگشت [illegible] از آرنج تا سر انگشتان بر باطن آن مسح نماید و همچنین بدست
راست بر ظاهر و باطن دست چپ مسح کند بعد از آن اگر در میان انگشتان غبار رسیده باشد واجب است
خلال انگشتان کند پس برای خلال انگشتان ضربه سیوم محتاج شود مسئله نزد طرفین روا هست تیمم
بهر چه از جنس زمین بود و طاهر باشد چون خاک و ریگ و سنگ و کاخ و سرمه و زرنیخ لیکن طلا و نقره روا نبود
مگر اگر بخاکی آمیخته باشد و بر گندم و جو روا نباشد مگر آنکه گرد آلود بوند و بر زمینی که در آن نجاست افتاده باشد و [illegible] هر چند
نجاست نمانده باشد [illegible] جائز بود و بر گچ [illegible] جائز نباشد و نزدیک امام ابو یوسف تیمم روا نبود مگر بخاک و
ریگ و نزدیک امام شافعی جائز نبود مگر بخاک مسئله با وجود قدرت بر روی زمین تیمم بغبار جائز بود پس اگر شخص جامه را جاروب کرد یا [illegible]
از خشت یا گندم و جو و بر روی [illegible] غبار نشست و بر آن دست مالید تیمم جائز باشد اما مجرد نشستن غبار بی مالیدن دست
تیمم نبود مسئله نیت در تیمم فرض است خلافا امام زفر پس اگر شخص [illegible] باشد چون جنابت و وضو [illegible] تیمم کند تا با
و اگر بنیت تحیت تیمم کرد از نیت دوم کفایت کند مسئله اگر کافر بنیت اسلام تیمم کرد و مسلمان شد روا نیست که بآن تیمم نماز گذارد
زیرا که نزدیک طرفین در تیمم شرط است که نیت کند عبادت مقصوده را که بطهارت درست نباشد بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او تیمم نماز روا بود

نزد کیا و عبادت مقصوده شرط است اگرچه بی طهارت درست باشد لیکن اگر برای نماز جنازه و یا سجده تلاوت تیمم کرد

نماز بآن اتفاقی روا بود و اگر برای مس مصحف یا دخول مسجد تیمم کرده است بالاتفاق نماز جنازه بآن جائز نباشد زیرا که نماز جنازه و

سجده تلاوت عبادت مقصوده است که بی طهارت درست نمیشود و مس مصحف و دخول مسجد عبادت مقصوده نیست تا تیمم بنیت آن مباح [illegible]

مس مصحف و دخول مسجد مسئله اگر کافری بنیت وضو کرده بعد از ان مسلمان شد روا است که بآن وضو نماز بخواند خلافا للامام

که نزد یکایشان درست نبود و کافر اگر نماز جنازه بخواند اگرچه نیت کرده باشد زیرا که نیت کافر معتبر نیست با آنکه در وضو فرض است نزد یکاو و نزد

دیگران در وضو نیت فرض نیست پس اگر نیت با وضو کرد قطع [illegible] مسئله مسافر تیمم در وقت نماز [illegible] پس از وقت آن نماز بخواند خلافا للامام [illegible] که نزد

الزهری از وقت تیمم کرده است درست نیست و در وقت آن تیمم نماز بخواند زیرا که خاک نزد کیا و خلف ضروریست مر آب را و نزد یک امام

[illegible] است و مقوی قول ما حدیث پیغمبر صلعم التراب طهور المسلم ولو الی عشر حجج مسئله اگر شخصی از رفیق آب طلب نکرد و نماز را

بتیمم ادا کرد و آن نماز را اعاده نکند و در هدایه می گوید اگر پیش از طلب تیمم کرد نیز جائز بود [illegible] جائز نباشد

طلب آن از رفیق واجب بود بنا برآنکه آب در عرف مبذول است مگر بقول حسن بن زیاد که نزد یکاو در طلب حرج است زیرا که سوال

ذل است و تیمم مشروع شده است مگر از برای دفع حرج ما می گوئیم در سوال ما یحتاج الیه ذل نیست زیرا که پیغمبر علیه السلام بعض حوائج خود را

از غیر خود طلب نموده است [illegible] اگر شخصی به تیمم نماز می خواند در اثنای نماز مردی آب دید و او را ظن شد یا شک شد که

نخواهد داد نماز خود را تمام کند زیرا که شروع در نماز صحیح شده است پس شک قطع نکند اما اگر خارج نماز آب دید و شک شده است که نخواهد داد

[illegible] که پیش از سوال بتیمم نماز بخواند زیرا که قدرت و عجز مشکوک فیه است پس شروع بشک حلال نباشد و اگر در نماز شخصی آب دید

و ظن شد که خواهد داد نماز را قطع کرده از و آب طلب نمود [illegible] اگر دریافت آب دید و بعد از نماز طلب نمود اگر داد نماز را

اعاده کند و اگر [illegible] موافق [illegible] نیز اعاده بکند و اگر ابا کند نماز تمام شود اگرچه از ابا داده باشد

و ادای تیمم [illegible] اگر به تیمم نماز میخواند و در میان نماز شخصی آب دید و ظن آنکه خواهد داد نماز را تمام کرد و بعد از فراغ از و آب طلب نمود

اگر داد نماز باطل شود و اگر نداد وی جائز باشد زیرا که ظاهر شد که ظن خطا بود مسئله بیک تیمم هر قدر که بخواهد از فرض و نفل ادا بود

[illegible] امام [illegible] که نزد یک [illegible] تیمم [illegible] مسئله [illegible] تیمم [illegible] قدرت او بر آب که کفایت کند مر طهارت

[illegible] تیمم [illegible] طهارت آب [illegible] تیمم او باطل شد بعد از ان چون آب معدوم شود واجب است که تیمم را اعاده کند و اگر جنب تمام

[illegible] را و آب معدوم شد بعد از ان حدث [illegible] موجب وضو باشد و از برای هر دو حدث یک تیمم کرد بعد از ان آب [illegible]

۱۴۳

۱۴

حدث را کفایت کند تیمم او در حق هر دو حدث باطل شود و اگر بهیچ یکی را کفایت نکند تیمم هر دو حدث باقی است و اگر کفایت میکند
یکی معین چون شسته شود در حق دیگر تیمم ثابت ماند و اگر کفایت میکند هر یکی را بی تعیین پس پشت را نشوید برای آنکه جنابت غلیظ تر است
اما بعد از شستن پشت برای حدث وضو تیمم در روایتی است و اگر اول برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن شستن پشت خود
را اعاده تیمم حدث وضو در روایتی است و اگر آب را بوضو صرف کرد برای جنابت بالاتفاق تیمم دیگر کند اما اگر برای حدث
تیمم کرده باشد پیش از حدث وضو برای جنابت تیمم کرد چون حدث وضو رسید برای آن تیمم دیگر کرد بعد از آن بقدر هر دو حدث آب یافت حکم
حکم خود مذکور است و اگر برای آن تیمم دیگر نکرده است کا لقدر هر دو حدث مذکور یافت حکم این ظاهر است و اگر آب یافت که
کفایت میکند تیمم جنابت باقی است پس برای حدث تیمم دیگر کند و مستحب است که از برای تقلیل جنابت بقدر که پشت شسته شود آب بدان
نشوید و اگر آب یافت که پشت را کفایت میکند و وضو را تیمم جنابت باطل شود پس پشت را نشوید و برای حدث وضو تیمم کند
و وضو را کفایت میکند و پشت را کفایت نمی کند تیمم او باقی است و واجب است که بآن آب وضو کند و اگر یکی غیر معین را کفایت میکند پشت را
برای حدث وضو تیمم کند و اگر وضو کرد برای جنابت تیمم دیگر کند و اگر پیش از شستن پشت برای حدث وضو تیمم کرد بعد از آن پشت را
بجهت زیادات برای حدث وضو تیمم دیگر کند و بر روایت اصل تیمم اول کافی شد و اگر بر بدن یا جامه او زیاده از قدر درهم نجاست باشد و
قدرت آب ثابت نشود زیرا که شستن نجاست اهم است پس باید آب را بنجاست صرف کند با آنکه جنانچه قدرت بتملیک ثابت می شود
باباحت نیز ثابت شود پس اگر جمعی بقدر یک وضو آب باشد و وی مر جماعه متیممین را اذن کند که این آب را بشما مباح کردم هر کرا
خواهد بآن آب وضو کند تیمم همه باطل شود و اگر یکی وضو کرد دیگران تیمم را اعاده کنند زیرا که هر واحد قدرت ثابت شده که
کفایت کند مر طهارت او را و اگر گفت این آب بشما دادم و ایشان قبض نمودند تیمم همه بالاتفاق باقی باشد اما نزدیک صاحبین
برای آنکه هبه مشاع ملک مشترک ثابت شود زیرا که هر یکی را حصه خواهد رسید که کفایت نکند مر طهارت او را و نزدیک امام بنا را
موهوب بهبه مشاع در ملک او نیفتد هو الاصح پس اباحت ثابت نشود زیرا که چون هبه باطل شد اباحت که در ضمن آن است
نیز باطل شد بعد از آن اگر ایشان بر یکی مباح ساخته اند نزدیک صاحبین تیمم وی باطل شود بخلاف امام که نزدیک او
تیمم وی نیز باقی باشد زیرا که چون آب در ملک ایشان نیامد اباحت از ایشان جائز نبود مسئله اگر تیمم کرده شد تو با
تیمم باب ندا اگر بار بسیار دبار تیمم نماز دیگر جائز بود زیرا که نقض تیمم نباشد مسئله اگر شخص امیدوار است
در وقت نماز آب خواهد یافت مستحب است او را که نماز را تا آخر وقت مستحب تاخیر کند و پیش از آنکه وقت کراهیت رسد به تیمم

بخواند امید یقین باشد یا بظن بود چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله اگر ظن شد که آب قریب است تا یک غلوه جستن آب آن
واجب است و غلوه از سیصد گز تا چهارصد گز باشد و بقول امام ابو یوسف بعید نیست که اگر رفتن آب برود و قافله [illegible]
در یک وقت تیمم جائز بود و هذا فی المحیط و همچنین قول را اختیار نموده است مسئله اگر مسافر برادر [illegible] یا او آب بود و او را اجازت شد تیمم
اجازت آن نکند اگرچه در نماز یاد آمد که بقول امام ابو یوسف و بقول بعضی اختلاف در صورتیست که خود نهاده باشد یا غیر او
نهاده باشد اما اگر غیر او بی امر او نهاده است باتفاق روا بود و بقول بعضی اختلاف باقیست اگرچه غیر او بی امر او نهاده باشد کذا فی
الهدایه مسئله چون مانع از وضو از جهت عباد باشد تیمم جائز بود و چنانکه کفار مسلمانی را که در بند ایشان باشد از وضو منع کنند
یا خوف [illegible] از وضو [illegible] اگر وضو کردی ترا قتل خواهم کرد اما چون مانع برطرف شد نماز را که
تیمم خوانده باشد اعاده کند کذا فی الذخیره باب المسح علی الخفین مسئله مسح بر خفین ثابت شده است بحدیث مشهوره
طرز کتاب ثابت نمی شود مگر شستن پای پس زیادتی بر کتاب لازم آمد و بحدیث مشهور زیادتی بر کتاب جائز باشد مسئله
محدث را از برای حدث وضو مسح بر موزه جائز باشد مگر آنکه جنب بود و صورت آن نزد بعضی چنین باشد که جنب تیمم کرد
ازان او را حدث وضو رسید و پای بقدر وضو آب بود با آن وضو کرد و موزه پوشید بعد ازان بقدر غسل آب یافت و غسل نکرد چون آب
معدوم شد او را حدث وضو رسید تیمم جنابت بر آن کند و برای حدث مذکور اگر بقدر آن آب یابد وضو کند و موزه را از پای بکشد زیرا که روا
نیست اول که بر موزه مسح کند مسئله سنت در مسح موزه آنست که بسته انگشت کشاده از سر انگشتان پای تا ساق خطها بر موزه بکشد اما اگر در وقت مسح
انگشتان دست را [illegible] لیکن بقدر سه انگشت مسح کرد جائز باشد زیرا که واجب مقدار سه انگشت دست است و آن حاصل شد
و اگر یک انگشت را سه بار تر کرد و هر بار بر جای دیگر از موزه مسح نمود نیز جائز بود بنا بر دلیل مذکور و اگر بر یک جای دیگر مسح نکرد روا
نباشد زیرا که قدر واجب آن حاصل نشود و اگر با انگشت نر و با انگشت شهادت مسح کرد نیز جائز باشد زیرا که میان این دو انگشت مقدار یک
انگشت دیگر بود و بدانکه چون صفت مسح موزه را از امام محمد پرسیدند فرمود انگشتان هر دو دست را بر کف هر دو دست یا با کف هر دو
دست بر مقدم موزه نهاده تا ساق بکشد اما اگر بسر انگشتان مسح کرد جائز بود مگر آنکه مقدار واجب از موزه تر شود کذا فی المحیط
و در ذخیره میگوید اگر آب متقاطر باشد بسر انگشتان مسح جائز بود [illegible] اگر به پشت کف دست مسح کرد جائز بود اما سنت
بروی کف دست است چنانچه جائز است شروع مسح از جانب ساق و سنت خلاف آن است مسئله اگر شخصی مسح موزه را
فراموش کرد و موزه او به آب باران تر شد مسح موزه حاصل شود و همین حکم است در مسح سر مسئله اگر در گیاه وقت رو [illegible]

از دو ترشدن مسح موزه حاصل شود اگرچه تری آن تمام باشد مسئله اگر موزه بشکافد چنانکه چیزی از پای پوشیده برون آید

جایز بود اگرچه بمقدار کمتر از سه انگشت خورد از پای از آن خرق ظاهر نشده باشد اما اگر مقدار سه انگشت ظاهر شود مسح جایز نباشد

زیرا که بسیار خرق کثیر بود مسئله اگر موزه فراخ باشد چنانچه از بالای موزه پای نمودار شود باک نباشد مسح جایز بود

اگر جرموق از چرم یا از مانند آن باشد مسح بران جایز بود اگرچه بر موزه پوشیده باشد و اگر از کرباس یا از مانند آن باشد

مسح بران جایز نبود اگرچه بر موزه پوشیده باشد مگر آنکه تنگ باشد چنانکه تری مسح از جرموق گذشته بموزه برسد اگرچه جرموق

مانند چرم را لحجه صد بالای موزه پوشیده مسح بران جایز نبود و اگر پیش از حدث پوشیده است جایز بود اما اگر بر جرموق مسح کرد

بعد از آن از پای کشید مسح بر موزه اعاده کند و اگر یک جرموق کشیده است بر موزه آن جرموق و بر جرموق دیگر مسح

کند کذا فی جامع الرموز و نزد یک امام ابو یوسف جرموق دیگر را نیز یک بکشد و بر دو موزه مسح کند و اگر بر موزه دو مسح کرد بعد از آن یک را

در کشید واجب کرد که بار دیگر مسح را اعاده کند بدانکه جرموق آنست که از برای حفاظت موزه آنرا بر موزه می پوشند تا از آلایش نجاست و فایده شود

مسئله اگر جورب سخت باشد که بی بستن بر ساق ایستاده ماند و زیر آن در زیر و بالای آن چرم نیست مسح بران جایز

و اگر سخت باشد و در زیر آن چرم نبود نزدیک امام مسح بران جایز نبود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جایز بود و مرست

که امام نیز بقول صاحبین رجوع کرده است و بدین فتوی است مسئله مسح بر موزه وقتی جایز بود که بعد از پوشیدن موزه وقت حدث تمام باشد

پس اگر وضو غیر مرتب کرد چنانچه اول هر دو پای را شسته موزه پوشید بعد از آن باقی اعضا شسته بعد از آن محدث

شد یا وضو مرتب کرد و پای راست را شسته یک موزه پوشید بعد از آن پای چپ را شسته موزه دیگر پوشید بعد از آن محدث

در هر دو صورت مسح بر موزه جایز بود زیرا که در وقت حدث وضو تمام بوده است اگرچه در وقت پوشیدن تمام نبود

تمام بود مسئله روا نیست مسح بر دستار و کلاه و برقع و قفاز که آنرا بر دست می پوشند تا چنگال باز و مانند آن در نیز

نخاید مسئله فرض در مسح موزه مقدار سه انگشت دست است زیرا که مسح موزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده است

که با انگشتان دست بود نه بکف دست و نیز معلوم شد که آنچه از مقدار سه انگشت زیاده بود فرض نباشد زیرا که با

سنت است و آنچه مستعمل باشد آزاد در شرع اعتبار نیست پس فرض نباشد مسئله در مسح موزه غیر از مقدار سه انگشت

فرض نیست مسئله مدت مسح مقیم را از وقت حدث تا یک شب و یک روز است و مسافر را تا سه شبانه روز

بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم یمسح المقیم یوما و لیلة و المسافر ثلثة ایام و لیالیها و چون پیش از حدث ١٦

حدث احتیاج بمسح نیست شرع مدت ... کو را از وقت حدث معتبر باشد مسئله هر چه ناقض وضو باشد ناقض مسح
موزه بود و نیز بر آوردن یک موزه ناقض مسح موزه باشد زیرا که چون برکشیدن یک موزه شستن یک پای فرض شد شستن
پای دیگر نیز فرض باشد بنا بر آنکه جمع در میان غسل و مسح جایز نیست و نیز ناقض مسح باشد در آمدن آب در یک موزه
اگر تمام پای را شسته باشد و نزدیک ابو جعفر اگر اکثر پای آب روان شد نیز ناقض مسح بود مسئله چون مدت مقیم
و مسافر تمام شود شستن پای بر وی واجب گردد پس اگر شخصی وضو دارد و مدت مسح او تمام شد یا موزه از پای کشید
واجب است که هر دو پای بشوید و میتواند که نزدیک امام مالک شستن اعضای دیگر نیز بر وی فرض باشد زیرا که نزدیک وی موالات
در وضو فرض است مسئله بیرون آمدن اکثر پاشنه بجانب ساق نزدیک امام خروج پای از موزه متحقق گردد پس مسح منتقض
شود و شستن هر دو پای واجب گردد و بروایت قدوری بیرون آمدن اکثر پای خروج متحقق شود و در جامع الرموز می آرد این
وقتی است که بقصد بر آوردن موزه را جنبانیده باشد اما اگر بسبب فراخی موزه یا جز آن بعید زایل شد بالاجماع ناقض مسح
نباشد کذا فی النهایة و غیره مسئله اگر موزه پاره شد و مقدار سه انگشت خورد از پای از زیر ساق ظاهر گشت مسح بر آن جایز نباشد و
کمتر از آن جایز بود اما اگر پارگی دراز طولی است که سه انگشت در آن سید الیکن قدر سه انگشت ظاهر نمیشود مسح جایز نباشد و اگر
17
پارگی متصل است اما در وقت رفتن مقدار سه انگشت ظاهر میشود مسح جایز نباشد و آنچه ساخته میشود از سیان مانند آن که از ... انگشت
مشقوق باشد اگر بعد از بستن شق مقدار سه انگشت از کعب ظاهر نمیشود مسح آن جایز باشد و اگر مقدار مذکور ظاهر میشود مسح جایز
نباشد مسئله اگر یک موزه از چند جا پاره شده است و از هر جا اندکی از پا ظاهر میشود اما چون جمع کرده شود مقدار سه انگشت شود مسح جایز
نباشد و اگر مقدار انگشت صغیر پارگی در دو موزه باشد بجمع کردن بمقدار سه انگشت صغیر جایز بود مسئله اگر مقیم بر موزه
مسح کرد و پیش از گذشتن یک شبانه روز مسافر شد تا سه شبانه روز را تمام کند و اگر مسافر پیش از یک شبانه روز مقیم گشت مدت اقامت
تمام نماید و اگر مسافر بعد از یک شبانه روز مقیم شده است یا مقیم مسافر گشته است موزه را از پای برآرد

فصل در مسح جبیره

مسئله مسح بر جبیره جایز بود اگرچه در وقت حدث بسته باشد و گشادن جبیره مسح را باطل نمیکند مگر آنکه صحت یافته
باشد بدانکه مسح اگر ضرر میکند ترک آن جایز باشد و اگر ضرر نمیکند ماخوذ است که ترک مسح جایز نبود و بدانکه
مسح بر جبیره وقتی جایز بود که بر مسح عضو قدرت نباشد چنانچه بر غسل آن قدرت ندارد چنانکه
رسیدن آب مسح بر عضوی مضر باشد یا گشادن جبیره ضرر میکند اما اگر بر مسح عضو قدرت باشد

جائز نیست که بر جبیره مسح کند مسئله اگر در اعضای وضو کفیده باشد و متوضی از شستن آن عاجز شود واجب است
که بر شقاق آب جاری کند و اگر از جریان آب نیز عاجز آید شقاق را مسح کند و اگر از مسح نیز عاجز شود گرد شقاق
را بشوید شقاق را بگذارد مسئله اگر شخصی دست شقاق دارد و بسبب آن از وضو کردن عاجز باشد جائز نیست
که از غیر خود استعانت کند و اگر از غیر استعانت نکرد و به تیمم نماز خواند جائز بود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان جائز نباشد
مسئله اگر بر شقاق دارو نهاد و بالای دارو آب روان کرد وضو جائز بود و اگر چه دارو از شقاق بیفتد مگر آنکه موضع
شقاق بسته باشد پس واجب است که آن موضع را بشوید مسئله اگر رگ کشاد و بر سر جراحت خرقه نهاد و بالای آن عصابه
بست نزدیک بعضی واجب است که بر خرقه مسح کند پس اگر بر عصابه مسح کرد روا باشد و نزدیک بعضی اگر بستن عصابه
بی عمامه غیر ممکن باشد مسح بر عصابه جائز نبود و اگر ممکن باشد جائز بود و نزدیک بعضی اگر کشادن عصابه
و بستن زیر آن بجراحت ضرر میکند مسح بر عصابه جائز باشد و اگر ضرر نمیکند جائز نباشد پس عصابه را بکشاید
آنرا از موضع جراحت بشوید بعد از آن عصابه را ببندد و بر موضع جراحت مسح کند و همین حکم است در خرقه که از موضع
جراحت زیاده باشد لیکن عامه مشایخ بر آنند که بر عصابه بقصد مسح روا بود و اگر در میان دو کره عصابه چیزی از بدن
ظاهر باشد مسح بر آن جائز بود هو الاصح زیرا که اگر آنرا بشوید غالب است که عصابه تر شود و تری آن بجراحت نفوذ کند مسئله
در مسح جبیره و عصابه روایت حسن استیعاب شرط باشد و نزدیک بعضی شرط نبود پس اگر بر اکثر آن مسح کرد کفایت کند
تمام مسح کردن مسئله اگر بر عصابه یا جبیره مسح کرد بعد از آن آزاد و در کرده باز بست اگر بخواهد مسح نیز اعاده
و اگر اعاده نکرد هم جائز باشد و اگر بجای آن عصابه دیگر بسته باشد بهتر است که مسح را اعاده کند مسئله اگر بر عصابه یا
جبیره یکبار مسح کرد کافی بود زیرا که شرط نیست که سه بار مسح کند هو الاصح **باب الحیض و النفاس** خون زنان سه گونه است اول حیض
دوم استحاضه سیوم نفاس مسئله حیض خونی است که از رحم دختر نه ساله یا زیاده از آن پیش از سن ایاس بی مرض
ظاهر شود پس خونیکه از رحم نباشد یا از رحم بمرض باشد یا بی مرض پیش از نه سالگی در سن ایاس ظاهر شود
حیض نبود و اگر خون دختر نه ساله همیشه جاری شود بعض آن از حیض باشد و بعض دیگر از حیض نبود زیرا که
بعض بمقتضای طبیعت خواهد بود و بعض بسبب مرض مسئله اصح آنست که وقت حیض تا سن ایاس باشد و اکثر
مشایخ سن ایاس را به شصت سال تقدیر کرده اند و مشایخ بخارا و خوارزم پنجاه و پنج سال تقدیر نموده اند

۱۸

پس خونیکه بعد ایمدت ظاهر شود باعتبار ظاهر مذهب حیض نبود اما مختار آنست که اگر خون سیاه یا سخت سرخ باشد حیض
بود پس اگر پیش از تمام اعتداد باشهر ظاهر شود عدت باشهر را باطل کند و اگر بعد از اعتداد باشهر ظاهر شد باطل نکند و اگر
زرد یا سبز یا خاکی رنگ را در ینمدت دید استحاضه باشد مسئله اقل مدت حیض سه شبانروز است و اکثر آن ده
شبانروز نزدیک امام ابو یوسف اقل حیض دو روز و اکثر سه روز است نزدیک امام شافعی اقل آن یک شبانروز است و اکثر آن
پانزده شبانه روز دلیل ما قول پیغمبر است علیه السلام اقل الحیض للجاریة البکر و الثیب ثلاثة ایام و لیالیها و اکثره عشرة ایام
بدانکه شروع حیض از وقت برآمدن خون است در فرج خارج زن پس اگر زنی در فرج داخل کرسف نهاده باشد و آن
کرسف از برآمدن خون در فرج مانع بود حیض متحقق نشود مگر آنکه خون در فرج خارج برآید یا کرسف را از فرج داخل برآورد
و سر آن سرخ شده باشد و همین حکم است در خون استحاضه و نفاس و بول زن در انتقاض وضو همین حکم است در بول
مرد که پنبه در احلیل خود نهاده باشد و قلفه در حکم فرج خارج است مسئله مر زن را در ایام حیض کرسف نهادن مستحب باشد و ثیبه را
در همه حال مستحب بود و موضع نهادن کرسف محل بکارت است و اگر در فرج داخل نهاده مکروه باشد مسئله اگر زنی پیش از
حیض در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح بر آن اثر خون دید از وقت دیدن حکم بحیض او کرده شود و اگر زن حایض
در اول شب کرسف نهاد و بعد از صبح آنرا سفید یافت حکم کرده شود بطهارت او از وقتی که نهاده است مسئله چون در میان
دو خون طهر متخلل واقع شود و اگر در مدت حیض بود داخل حیض باشد و همین حکم است اگر در ان مدت و رای بیاض
دیگر ظاهر شود بدانکه اگر آن طهر کم از سه روز باشد بالاتفاق در حکم خون متوالی بود و اگر سه روز یا زیاده از سه روز
باشد نزدیک امام ابو یوسف و در آخر قول امام اعظم نیز در حکم خون متوالی باشد اگرچه زیاده از ده روز بود پس منقول
شروع حیض و ختم آن بطهر جایز باشد و گفته اند که فتوی بر همین قول است از برای سهولت بر مفتی و مستفتی و در
روایة امام محمد از امام اعظم اگر در ده روز است در حکم خون متوالی بود و در روایت ابن مبارک از امام اعظم با آنکه
در ده روز بود شرط است در متوالی بودن که خون نصاب باشد و نزدیک امام محمد آنکه در ده روز بود و خون نصاب
باشد شرط است که طهر مذکور مساوی هر دو خون بود یا کمتر از آن پس اگر یافته شود در ده روز طهر دیگر که غالب باشد بر دو
خون که محیط وی اند لیکن باعتبار خون حکمی مغلوب بود پس خون حکمی را خون اعتبار باید نمود تا این طهر نیز
حیض شود دیگر بقول ابو سهل خواه مقدم باشد بر خون حکمی خواه مؤخر از ان و نزدیک حسن بن زیاد اگر طهر متخلل

١٩

شد زن یا زیاده از ده روز باشد فاصل بود و این جمله شش قول اند بسیاری از متقدمین و متاخرین فتوی داده
بر قول امام محمد بیان حکم این اقوال مثالی را که جامع جمیع اقوال باشد مثلا اگر زن بالغه در اول مرتبه یک روز خون دید
چهارده روز طهر باز یک روز خون دید و باز هشت روز طهر دید باز یک روز خون دید و باز هفت روز طهر دید باز دو
روز خون دید روز طهر باز یک روز خون سه روز طهر باز یک روز خون دو روز طهر باز یک روز خون چنانچه چهل و نه روز شد باین صورت
خ ططططططط خ ططططططط خ طططططططط خ ططططط خ خ ططط خ ططط خ ططخ
بروایت امام ابو یوسف ده روز از آن حیض باشد عشره اولی که اول آن خون است و تمام طهر و عشره چهارم که هر دو جانب
آن طهر است و بروایت امام محمد یک عشره از آن حیض باشد که آن بعد طهر چهارده روز است و بروایت ابن مبارک یک عشره حیض باشد
که بعد طهر هشت روز است و نزدیک امام محمد یک عشره حیض است که بعد طهر هفت روز است و نزدیک ابو سهیل شش روز اول این حیض
حیض باشد و نزدیک حسن چهار روز اخیر حیض بود و دیگر حکم باعتبار احکام استحاضه باشد پس هر قولی که طهر ناقص سهل
باشد اگر یکی از دو طرف آن خون نصاب بود خون آن حیض باشد و اگر هر دو طرف نصاب بود اول حیض باشد و اگر هیچ یکی نصاب
نبود تمام استحاضه باشد **فصل در الوان حیض** مسئله هر رنگی که بینی بالاجماع حیض باشد و زردی قوی در مذهب صحیح حیض
بود و سبزی و زردی و تیرگی و خاکی رنگ تیره و یک حیض باشد مسئله زن حائض نماز نگذارد و روزه ندارد زیرا که حیض منع
می کند وجوب نماز را و صحت ادای آن را و صحت ادای روزه را پس چون پاک شود روزه را قضا کند زیرا که حیض
وجوب آن را منع نکرده است مسئله اگر زنی را در آخر وقت نماز حیض آمد نماز از ذمه او ساقط شود و اگر بعد ده روز در
آخر وقت پاک شد نماز بروی واجب گردد اگر چه از وقت یک لمحه باقی مانده باشد و اگر در کم از ده روز پاک شده است نماز
بروی واجب نشود مگر آنکه از آخر وقت حیض تا آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه از وقت باقی مانده باشد مسئله
اگر زنی را که روزه دارد حیض آمد روزه او باطل شود اگر چه در آخر روز آمده باشد پس اگر روزه واجب باشد قضاء آن
لازم شود و اگر نفل بود قضا واجب نباید اما اگر در نماز نفل حیض آمد قضاء آن واجب شود مسئله اگر حائض در ماه رمضان
در روز پاک شد روزه آن روز کافی نبود با آنکه چیزی نخورده باشد اما امساک در آن روز بروی واجب شود و اگر در شب بعد ده روز پاک
شده باشد روزه روز آینده واجب شود اگر چه از شب یک لمحه مانده باشد و در کم از ده روز اگر از شب مقدار غسل باقی مانده باشد
روزه واجب شود و اگر نه در شب غسل کرده باشد مسئله حائض را جائز نیست که در مسجد در آید و جائز نیست که طواف

طواف کعبه کند برای آنکه طواف او درستی باشد و با وجود آن اگر طواف فرض کرد از احرام بیرون آید و نیز جایز نیست
ملامست او از ناف تا زانوی او و در روایتی تقبیل او و ما قبل او و ملامست ما بالای ناف و زیر زانو او روا بود کذا
جامع الرموز و نزدیک امام محمد ملامست تمام بدن او و در آن موضع فرج روا باشد مسئله روایت حایض که قرآن بخواند
روا نیست جنب را و نفسا را اگرچه کم از یک آیت باشد و هو المختار این نزدیک کرخی است و نزدیک طحاوی اگر کم از یک آیت
بخواند روا بود اما اگر بی قصد قراءة از برای شکر نعمت الحمد لله رب العالمین گفت لا باس به مسئله زن حایض را تهجی قرآن
جایز بود و زن معلمه را اگر حیض آید نزدیک کرخی یگان یگان کلمه تعلیم کند و بعد هر کلمه توقف نماید و نزدیک طحاوی نصف
نصف آیه تعلیم کند و بعد هر نصف توقف بکند مسئله حایض را و جنب را و نفسا را نزدیک بعض خواندن دعای قنوت مکروه
بود و بروایة محیط مکروه نبود و خواندن دیگر ادعیه و اذکار مکروه نباشد اما خواندن توریت و انجیل مکروه باشد مسئله
محدث را جایز است که بقصد قراءة قرآن بخواند اما مساس قرآن هیچ یکی را از حایض و جنب و نفسا و محدث جایز نباشد مگر
بغلافی که از قرآن جدا باشد اما کتابت مصحف اگر مکتوب را مساس نشود نزدیک امام ابو یوسف جایز باشد و نزدیک امام محمد
۲۱ جایز نباشد مسئله بی طهارت مس مصحف با آستین مکروه باشد مسئله مس درمها که در آن آیتی از قرآن بود بی طهارت
مکروه باشد و بصره روا بود مسئله اگر زنی بعد از اکثر حیض یا بعد از اکثر نفاس پاک شد پیش از آنکه غسل کند وطی با وی
جایز باشد اما اگر در کم از اکثر حیض یا نفاس پاک شده است وطی آن جایز نبود مگر آنکه از آخر وقت نماز مقدار غسل و تحریمه بگذرد
اگرچه غسل نکرده باشد زیرا که بدان مقدار نماز بر وی فرض شود و چون نماز بر وی فرض شد در حکم پاک شدن و طی
وقت مقدار غسل را بمنزله غسل اعتبار کند کذا فی الهدایه و در برهان است که چون زنی پیش از عادت پاک شود و غسل بکند
تا زمانیکه مدت عادت او تمام نشود وطی با وی مکروه باشد زیرا که در غالب وقت غالب است که خون عود کند مسئله اگر زنی
حایض در کمتر از ده روز پاک شد واجب باشد که تا آخر وقت نماز غسل را تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود غسل بکند نماز
بگذارد مسئله اگر زنی بر سر عادت خود پاک باشد یا از عادت خود تجاوز کرد یا که گشت اول مرتبه او را حیض آمده است
در هر سه صورت تا آخر وقت مستحب است که در غسل کردن تاخیر کند و اگر زنی خون دیده در کم از سه روز پاک شد
تا آخر وقت تاخیر کند چون خوف فوت نماز شود وضو بکند و نماز بگذارد اما اگر درین صورت تا در میان ده روز خون
عود کند طهارت وی باطل شود مبتدا باشد یا معتاده بود مسئله اگر زنی به ده روز یا زیاده از آن پاک شد از دهم روز

حکم کرده شود بطهارت آن غسل وی واجب شود مسئله اگر زنی را عادت است که هر ماه ده روز یکروز خون بیند
و یکروز پاک بماند پس وقتیکه خون بیند نماز را و روزه را ترک کند چون روز دوم پاک شود وضو کند و نماز بگذارد و باز بروز سوم
نماز و روزه را ترک کند باز روز چهارم غسل کند و نماز بگذارد و همچنین تا ده روز مسئله اقل طهر پانزده روز است و اکثر او را حد
نیست مگر از برای نصب عادت زن که علما را در تقدیر آن خلاف است اصح آنست که شش ماه است مگر یک ساعت زیرا که عادت طهر غیر حامله
باید کمتر باشد از اقل مدت حمل و آن شش ماه است پس طهر غیر حامله باید که چیزی از آن کمتر باشد پس یک ساعت را که اقل اجزاء زمان است
از آن کم نمودیم صورت آن چنین باشد زنی را که اول بار حیض آمده است ده روز خون دید و شش ماه طهر و بعد از آن خون دائم
روان شد عدت خود را تمام کند بنوزده ماه و سه ساعت کم زیرا که عدت زن به سه حیض و سه طهر تمام میشود و در صورت مذکور حیض او
ده روز است و طهر او شش ماه یک ساعت کم مسئله اگر خون زن از اقل حیض که سه روز است کمتر باشد یا اکثر آن که ده روز
است زیاده شود یا از اکثر نفاس که چهل روز است بالا رود استحاضه باشد همچنین خونیکه از عادت زن که در حیض است یا در
حیض و از عشره تجاوز کند یا از عادت وی که در نفاس است بگذرد و از اربعین بالا رود استحاضه باشد مسئله اگر زنی را اول مرتبه
حیض آمد از ده روز تجاوز کرد و همیشه جاری شد در هر ماه ده روز حیض باشد و باقی استحاضه بود و همچنین اگر در نفاس اول از
اربعین تجاوز کند و همیشه جاری شود در هر ولد تا چهل روز نفاس باشد باقی استحاضه بود مسئله اگر زنی حامله خون دید
یا در وقت ولادت پیش از برآمدن ولد از وی خون ظاهر شد استحاضه بود مسئله نماز و روزه با خون استحاضه روا بود
و وطی جائز باشد مسئله اگر خون استحاضه یا خون بینی یا سلس بول یا حدث دیگر در یکوقت تمام از اوقات نماز فرض
فرصت نماز آن وقت ندارد صاحب آن حدث معذور گردد پس برای وقت هر فرض وضو کند و هر چه بخواهد از فرض و نفل در آن وقت
بآن وضو بگذارد و نزد امام شافعی نزد یک رای برای هر فرض وضو جدا کند و نوافل را بتبعیت آن بخواند در برهان شرح مواهب الرحمن
است که در آغاز عذر شرط است که عذر در یکوقت تمام ممتد شود و فرصت ندهد که وی وضو کرده نماز تواند خواند و در بقاء عذر موجود
شدن عذر در هر وقت یکبار کفایت کند و در زوال عذر شرط است که در یکوقت تمام عذر ظاهر نشود و نیز در آن است اگر مستحاضه را
در شستن جامه از برای هر نماز خلاف است بقول محمد بن مقاتل واجب است که برای هر نماز بشوید و بقول ابن سلمه واجب نیست و فتوی
در آن است که اگر شستن بجائی باشد که چون در زیر او جامه نماز نجس شود بقول ابو القاسم جائز است که بهمان حال نماز گذارد
و نیز در آن است که در نوازل میگوید کسیکه جراحت وی سائل باشد بر جراحت خرقه بست و آن خرقه زیاده از قدر درم

بخون آلوده شد و بهمان نماز خواند اگر بحالی باشد اگر می شست پیش از آنکه از نماز فارغ شود باز نجس میشد جایز است
که نشوید و اگر نه جایز نیست هو المختار و نیز دران است که کسیکه دنبلها دارد و بسبب سیلان بعضی معذور شد چون از
بعضی دیگر چیزی سایل شود وضو بشکند زیرا که این حدث جدید است و نیز دران است کسی که بسبب درد چشم اشک روان باشد بر ظن وی که
بود که جدید است برای هر وقت او را بوضو کردن امر کنند مسئله خروج وقت ناقض است مر وضوء معذور را بخلاف امام ابو یوسف
و امام زفر زیرا که نزدیک امام زفر دخول وقت ناقض است نه خروج آن و نزدیک امام ابو یوسف خروج و دخول هر دو ناقض است
پس کسیکه پیش از زوال وضو کرده است تا آخر وقت ظهر نماز وی بآن وضو روا باشد بخلاف امام ابو یوسف و زفر زیرا که دخول
وقت یافته شده است نه خروج آن مسئله اگر معذور در وقت نماز فجر وضو کرد جایز نیست که بآن وضو بعد طلوع آفتاب نماز بخواند
بنا بر یافتن خروج وقت که آن ناقض وضو است بقول شیخین بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه ناقض نزد وی دخول
دخول وقت است نه خروج **فصل نفاس** مسئله نفاس خونیست که بعد از ولد ظاهر شود و اقل آنرا حد معین نیست و اکثر آن
چهل روز است و بقول امام شافعی اکثر نفاس شصت روز است مسئله اگر زنی در یک شکم دو ولد آورد نفاس وی
از ولد اول باشد و بقول امام محمد از ولد دوم بود و انقضاء عدت بالاجماع از آخر باشد و آن هر دو ولد را توامین گویند
مسئله چون بچه در شکم از اقل مدت حمل از شکم مادر بیافتد آنرا سقط گویند اگر بعض خلقت او چون موی یا ناخن و غیر آن
ظاهر شده است مادر او نفسا باشد و از عدت بیرون آید و اگر طلاق او معلق بولد است واقع شود و اگر مادر او کنیزک است
ام ولد گردد **باب الانجاس** مسئله اگر بدن مصلی یا جامه یا مکان او بنجاست مرئی ناپاک شود چون بآب یا بهر سیالی
که پاک باشد چنانکه سرکه و گلاب عین آنرا زایل کنند پاک شود اگرچه اثری که زوال آن شاق باشد باقی ماند مسئله
اگر بنجس غیر مرئی ناپاک شود بسه بار شستن و هر بار افشاندن پاک گردد و بشرط آنکه در سوم بار بقدر قوت در افشردن مبالغه
نماید و آنچه افشردن آن ممکن نباشد بسه بار شستن و هر بار خشک کردن پاک شود و بدانکه مراد از خشک کردن آنست
که آب آن از تقاطر بماند و تری بر طرف شود کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر بدن را سه بار بتوالی شستند پاک گردد
زیرا که توالی در غسل بدن بمنزله افشردن است مسئله اگر موزه بنجاست تندار ناپاک شد چون خشک شود بمالید بر زمین
پاک گردد و بقول امام ابو یوسف اگر در مالیدن مبالغه کند چنانکه اثر نجاست نماند در تر آن نیز پاک شود و به یفتی مسئله اگر موزه
بنجاست غیر تندار ناپاک شود چون بول آدمی بی شستن پاک نگردد مسئله اگر چیزی صیقلی ناپاک شد بی شستن پاک شود

و اگر مخرج منی پاک باشد چنانکه بول از مخرج تجاوز نکرده باشد یا بعد از بول استنجا کرده باشد چون منی خشک
شود بمالیدن نیز پاک گردد جامه باشد یا بدن بود و هو ظاهر الروایة و بروایة حسن بن زیاد بمالیدن پاک نشود مسئله
اگر شمشیر یا کارد و آینه و مثل آن ناپاک شد بشستن پاک شود و نیز بمالیدن بر زمین یا بخرقه پاک گردد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر ریسمان ناپاک شود و شستن آن ممکن نباشد یا دشوار بود چون یک شب در آب جاری بماند پاک گردد چنانکه در حاشیه چلپی است
مسئله چون زمین ناپاک خشک شود و اثر نجاست نماند نماز بران جایز بود لیکن تیمم بران جایز نبود مسئله اگر خشت مفروش
و خانه قصبی و درخت و گیاه که آنرا قطع نکرده اند ناپاک شد چون خشک شود و اثر نجاست نماند پاک گردد و هو المختار و آنچه از زمین
منقطع است بی شستن پاک نگردد **فصل در تقسیم نجاست و بیان قدر عفو آن** مسئله بول آدمی و خون
روان و شراب و پلیدی افگنده ماکیان و بط و بول خوار و گربه و موش و سرگین همه را چون اسپ و استر و سرگین گاو نجاست غلیظ
است قدر یک درم ازان عفو باشد مسئله بول اسپ و بول هر دابه که خوردن آن حلال است و پلیدی افگنده پرنده‌ای که خوردن
آن حلال نیست نجاست خفیفه است آلودگی بآن کم از ربع جامه عفو باشد مسئله اگر زیاده از قدر درم نجاست غلیظ
و بقدر ربع جامه نجاست خفیفه ناپاک شود پاک کردن آن فرض بود و بقول بعضی مراد از ربع جامه ربع آن جامه است
که نماز دران جایز بود و بقول بعضی ربع موضع نجس است چون آستین و دامن و نزد امام ابویوسف ربع جامه را وجب در وجب مقدار کرده است
مسئله در نجاست غلیظ مقدار معتبر قدر درم است و در غیر سیال مساحت آن که مقدار کف دست باشد از داخل مفاصل انگشتان است
مسئله خون ماهی نجس نیست زیرا که بعد از خشک شدن سپید میشود و خون سیاه میگردد کذا فی حاشیة الچلپی است
مسئله لعاب استر و حمار مشکوک است پس شی پاک بآن نجس نشود زیرا که طهارت آن بشک زایل نمی شود
مسئله اگر از باد یا جز آن ترشحهای بول چون سر سوزن بر خاست و بر بدن یا جامه مصلی رسید شستن آن
واجب نشود زیرا که احتراز از آن دشوار باشد چنانکه در حاشیه چلپی است و در جامع الرموز میگوید اگر آن ترشحها
نمودار میشود و بجمع کردن از قدر درم زیاده میگردد شستن آن واجب شود و نیز دران است که این در غیر آبست اما اگر
در آب بقدر سر سوزن ترشح بول افتد آب را نجس گرداند هو الاصح مسئله اگر آب بر نجاست گذشت نجس شود و اگر نجاست
بر آب گذشت آب را نجس سازد مسئله خاکستر نجس نجس نباشد بخلاف امام شافعی که نزد وی نجس باشد مسئله
اگر دراز گوش و مانند آن در نمکدان افتاد و نمک شد پاک شود و حلال گردد مسئله اگر آستر جامه نجس شود

ومضرب نباشد نماز بران جائز بود اگرچه اطراف آن را دوخته باشد وبقول حلوانی اگر اطراف آنرا دوخته باشند نزد
امام ابو یوسف نماز جائز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر یکجانب لبد نجس باشد بر جانب دیگر نماز روا بود وبقول بعضے
اگر لبد کلان باشد چنانکه به برداشتن یکجانب دیگر نجنبد جائز بود ودر خلاف آن جائز نبود مسئله اگر جامه تر را در جامه نجس که تر
بود پیچیدند ورطوبت آن در جامه پاک ظاهر شد نماز بران جائز بود مگر آنکه رطوبت آن بحدی شد که بفشردن ازان آب قطره
شود یعنی قطرات خورد از جامه ظاهر شوند اگرچه قوت سیلان نداشته باشند وبگذشتن معدوم شوند کذا فی البرهان مسئله
اگر جامه تر را بر زمین خشک که آنرا سرگین گل کرده باشند انداخته بران نماز خواند جائز باشد مسئله اگر طرفی از جامه پلید شده
بود فراموش شد وطرف دیگر را ازان بے تحری شست نماز بدان جائز بود زیرا که شستن طرف جامه بتحری تطهیر نیست مسئله
اگر در وقت مالیدن خرمن خران یا گاوان در گندم شاشیدند چون آنرا قسمت کنند یا چیزی ازان بکسی بخشند تمام پاک شود
زیرا که معلوم نیست که نجاست در کدام جانب باشد چون احتمال طهارت در هر دو طرف شد بنا بر قصر این احتمال حکم شد مسئله استنجا
کردن از انچه از پیش یا از پس بر آید بسنگ یا بکلوخ یا بمانند آن بهر قدر که پاک شود سنت است در ان عدد مسنون نیست بخلاف امام شافعی که نزد
او بسه عدد سنت است مسئله در ایام گرما بسنگ اول و سیوم ادبار کند و بسنگ دوم اقبال نماید در ایام سرما بسنگ اول و سیوم اقبال کند و
بسنگ دوم ادبار نماید زیرا که مبالغه در پاکی درست و ابلغ انست که بسنگ اول اقبال کند وانکه در گرما ادبار گفت بنا بر ان در ایام گرما
خصیتین در بران میباشد پس در اقبال احتمال تلوث آن خواهد بود و زن همیشه بسنگ اول ادبار کند تا فرج او ملوث نشود
چه در حق او گرما و سرما برابر باشد مسئله استنجا با آب بعد از استنجا بسنگ یا مانند آن اولی چون خواهد که استنجا با آب کند
اول هر دو دست بشوید بعد ازان مخرج را بمبالغه شست نماید و بباطن یک انگشت یا دو انگشت یا سه انگشت آنرا بشوید و شستن
آن بسر انگشتان روا نبود چون فارغ شود نیز هر دو دست بشوید اگر نجاست از مخرج خود قدر درم تجاوز کرده باشد شستن آن
فرض شود نزد شیخین وبقول امام محمد اگر با مخرج زیاده از قدر درم شود شستن آن نیز فرض باشد مسئله باستخوان و سرگین
وبدست راست استنجا روا نبود مسئله روی بقبله آوردن و پشت بجانب آن کردن در قضاء حاجت مکروه بود در صحرا بود یا در آبادانی
باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک او در آبادانی روا بود کتاب الصلوة مسئله اول وقت نماز فجر از صبح عریض بود تا طلوع
آفتاب و اول وقت ظهر از زوال آفتاب باشد تا آنکه سایه هر چیزی دو چندان بجز سایه اصلی که در وقت زوال
بود وبقول صاحبین و امام شافعی و بیک روایت از امام تا آنکه سایه هر چیزی یکچند شود سوای آن سایه

٢٥

سوای سایه که در وقت زوال باشد و طریق شناختن سایهٔ زوال آنست که زمین را برابر کنند چنانکه هیچ جانب آن بلند
و نشیب نباشد تا اگر بران آب ریزند بهر جانب یکسان جاری شود بعد ازان بران زمین دائره کشند آنرا دائره هندیه نامند
زیرا که علماء هند آنرا وضع نموده اند و در وسط حقیقی آن دائره چوبی بقدر ربع قطر دائره که استاده باشد نصب کنند
چنانچه سر آن از هر نقطه از محیط دائره متساوی باشد و آن چوب را مقیاس گویند و شک نیست که در اول روز سایهٔ مقیاس
بیرون دائره خواهد بود و هر چند که آفتاب بالا تر رود سایه مقیاس کمتر گردد تا آنکه در دائره داخل شود و بر موضع دخول
علامتی باید گذاشت چون نصف نهار بیک جای میرسد بعد از زوال زیاده شود و از دائره بیرون آید بر موضع خروج نیز علامتی
باید نهاد و از وسط قوس دائره که در میان هر دو علامت است خطی راست تا مرکز دائره باید کشید همین خط خط نصف نهار باشد
هرگاه که سایه مقیاس برین خط رسد نصف نهار معلوم شود و سایه آنوقت سایه نصف نهار باشد و همین سایه را فیء زوال
گویند و این سایه در هر شهر متفاوت باشد چون سایه مقیاس ازین خط زائل شود اول وقت ظهر در آید و آخر آن در
روایتین چنانکه مذکور شد و اول وقت عصر از آخر وقت ظهر باشد بر هر دو قول تا غروب آفتاب بود و اول وقت مغرب
از غروب آفتاب بود تا غروب شفق و شفق بقول صاحبین سرخی است و بقول امام سپیدی که بعد از سرخی باشد و فتوی
بر قول صاحبین است و اول وقت عشاء از غروب شفق باشد و اول وقت وتر از بعد ادای عشاء بود و آخر هر دو تا صبح صادق باشد
مسئله وقت مستحب نماز فجر اسفار است یعنی در روشنائی صبح نماز گذاردن چنانکه چهل آیت یا زیاده ازان در وقت
توانند خواند باز اگر فساد وضو ظاهر شود اعاده آن قدر در وقت ممکن باشد مسئله در ایام گرما تاخیر ظهر مستحب است و در ایام سرما تعجیل آن
مسئله نماز عصر در گرما و سرما تا آنکه تغیر آفتاب نشود تاخیر مستحب است و در عشاء تا ثلث شب و در وتر تا آخر شب اگر آنکه وثوق
بیدار شدن داشته باشد و در مغرب تعجیل مستحب است مسئله در روز ابر در نماز عصر و عشاء تعجیل مستحب است و در غیر آن
تاخیر مسئله در وقت طلوع آفتاب و قیام آن و در وقت غروب سجده کردن و نماز جنازه خواندن جائز نباشد
مگر ادای عصر که آن وقت غروب روا بود چنانکه تحقیق این در ترجمه مذکور است مسئله چون امام برای خطبه بر آید نفل و
نماز فوت و نماز جنازه و سجده تلاوت در آن وقت مکروه باشد مسئله بعد طلوع صبح ورای سنت فجر نفل مکروه باشد و در میان
عصر و مغرب نفل مکروه بود بخلاف فوت و نماز جنازه و سجده تلاوت که در ان هر دو وقت مکروه نباشد مسئله دو نماز را
در یک وقت جمع نمودن روا نبود مگر حاجیان را در عرفه جمع عصر در وقت ظهر و مغرب در وقت عشاء روا باشد چنانچه در باب حج بیان کرده شود

٢٦

٢٧

مسئله اگر زنی در وقت عصر یا عشا از حیض پاک شود غیر آن عصر یا عشا بر وی لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عصر یا ظهر و عشا یا مغرب لازم آید زیرا که نزدیک وی ظهر را با عصر یک وقت است و مغرب با عشا وقت دیگر از آنست که در سفر جمع کند و نماید و می جایز بود مسئله اگر از وقت مقدار تحریمه باقیمانده بود که کودک بالغ گشت یا کافر مسلمان شد قضای آن وقت بر وی لازم شود بخلاف امام زفر و اگر زنی در آن وقت از حیض پاک گشت بر وی قضای آن لازم نباید بخلاف امام شافعی

مسئله اذان از برای فرایض پنج و جمعه سنت است و از برای نوافل و پیش از وقت سنت نیست اگر پیش از وقت گفته شد در وقت اعاده کنند تا سنت ادا شود مگر نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی که اذان فجر نزدیک ایشان در نصف آخر از شب روا باشد و نیز سنت نیست بعد از وقت برای ادا اما اذانی که گفته شود بعد از وقت برای قضای آن مسنون است

مسئله موذن باید که عالم اوقات باشد تا ثواب موذنان دریابد و قادر باشد بر آنکه اذان را در وقت آن بگوید کذا فی البرازیه و دران آنکه مستحب است که موذن صالح باشد و متقی بود و عالم سنت باشد بقول النبی صلعم لیوذن لکم خیارکم

مسئله موذن در وقت اذان گفتن مستقبل قبله شود و سر دو انگشت شهادت را در هر دو گوش کند و ترتیل اذان گوید یعنی کلمات اذان را از یکدیگر قطع کند با هم متصل در هم نگوید مسئله اذان لحن نکند یعنی در حروف آن و در حرکات و سکنات از برای تحسین صوت کم و زیاده نگوید اما تجرد تحسین صوت که دران تغیر و تبدیل نباشد مستحسن است مسئله در اذان ترجیع نکند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ترجیع کند و ترجیع آنست که هر دو شهادت را چهار چهار بار بگوید اول هر دو را دو بار پست بعد از آن هر دو را دو بار بلند کذا فی جامع الرموز مسئله چون موذن بحیعلتین رسد روی خود را در جانب راست و چپ بگرداند چنانکه معهود است و اگر داند که بمقدار اعلام حاصل نخواهد شد در جانب راست رود و سر خود را از دریچه بر آورده حی علی الصلوة بگوید باز در جانب چپ رفته سر از دریچه بر آورده حی علی الفلاح بخواند چنانکه در ترجمه مفصل مذکور شده است مسئله بعد از فلاح فجر دو بار الصلوة خیر من النوم بگوید مسئله اقامت را مثل اذان گوید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر کلمه را یکان یکان بار بگوید مگر قد قامت الصلوة را مسئله اقامت را بسرعت بگوید یعنی کلمات آنرا متصل با یکدیگر قطع نکند کذا فی جامع الرموز و بعد فلاح دو بار قد قامت الصلوة زیاده کند مسئله در وقت گفتن اذان و اقامت سخن دیگر نگوید و بغیر آن تکلم نکند مسئله اگر بعد از اذان تثویب کرد باکی نباشد و متأخران تثویب را مستحسن داشته اند و آن اعلام بعد اعلام است مسئله در میان اذان و اقامت بنشیند و توقف کند مگر در وقت مغرب که اینجا متصل اذان و اقامت گوید مسئله برای قضای فائته اذان و اقامت هر دو گوید و اگر فوایت بسیار باشد برای

اول هر دو بگوید و بعد از آن هر واحد از تواضعی اگر باقامت اکتفا کرد جایز بود مسئله اذان محدث جایز باشد واقامت او مکروه و مکروه
است اذان واقامت جنب پس اذان جنب را اعاده کنند زیرا که تکرار اذان مر آن غائبان مفید باشد بر آنکه احتمال
که بعض ایشان نشنیده باشند بخلاف اقامت که آن برای اعلام حاضران است مسئله اذان زن و مست و مجنون مکروه است
و مستحب است اعاده آن مسئله اگر مسافر یا کسیکه در مسجد بجماعت نماز میگذارد واذان واقامت را ترک کند مکروه باشد اما اگر مسافر
باقامت اکتفا نمود جایز بود مسئله اگر مسافری یا کسی در شهر در خانه خود نماز میگذارد واذان واقامت هر دو را ترک نمود
بقول ابن مسعود اگر در مسجد محله او اذان واقامت گفته باشند جایز بود اما در دیهات اگر در مسجد اذان واقامت گفته باشند
حکم مصلی در خانه شهر بود و اگر نه حکم وی مسافر باشد مسئله چون تکبیر در اقامت حی علی الصلوٰة گوید امام و قوم هم
برای نماز استاده شوند و چون بقد قامت الصلوٰة رسد امام در نماز شروع کند باب شروط الصلوٰة یکی از شرایط نماز
پاکی تن است از نجاست حقیقی و حکمی دوم پاکی جا سوم پاکی جای نماز چهارم ستر عورت پنجم استقبال قبله ششم نیت
بدل که فلان نماز میگذارد مسئله عورت مرد زیر ناف تا زیر زانو است و عورت سر کنیزک مثل عورت مرد است مگر شکم و پشت او
نیز عورت است و عورت حره تمام تن است مگر روی و هر دو کف دست و هر دو قدم او عورت نیست مسئله کشف ربع
هر عضو که عورت است منع میکند جواز نماز را چون ربع شکم یا ساق یا ران یا دبر یا ذکر یا خصیتین یا موی زن الا که سر معفو است
و موی سر عضو دیگر عضو است و خصیتین عضو دیگر است مسئله هر که جامه پاک ندارد و مزیل نجاست نمی یابد با جامه ناپاک
نماز بگذارد و آنرا اعاده نکند مسئله اگر برهنه نماز خواند و ربع جامه او پاک است نمازش روا نبود اما اگر کمتر از ربع پاک است
افضل آن است که نماز را با جامه بخواند و اگر برهنه خواند جایز بود مسئله هر که جامه ندارد مستحب است که نماز را نشسته یا ایستاده
بخواند اگر ایستاده برکوع و سجود خواند جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر استقبال قبله خایف باشد بهر جهت که تواند
روی آورد و نماز بگذارد مسئله هر کرا در قبله اشتباه شد و کسی نیست که از وی پرسد تحری نماز بخواند و اگر بعد فراغ خطا
ظاهر شد اعاده نکند و اگر در میان نماز علم بخطا شد یا رای وی بر گشت بگردد و نماز را تمام کند مسئله اگر کسی را قبله
مشتبه شد و بی تحری نماز خواند روا نبود و اگر چه جانب قبله خوانده باشد زیرا که قبله او جهت تحری وی است مسئله اگر در شب تاریک
قوی بتحری نماز را بجماعت خواندند هر و یعد بجانب تحری خود روی آورد و هیچکدام از حال امام واقف نیست نماز همه جایز
اگر نماز کسیکه در میان نماز معلوم کند حال امام را و با وجود آن با امام مخالفت کند یا کسیکه از امام متقدم باشد

باشد یعنی طرح شود او را که از امام مقدم بوده است کذا فی جامع الرموز مسئله میان نیت و تحریمه بچیزی که مانع الصلوة باشد چون کلام و جز آن فصل نکند بدانکه نیت بدل است چنانکه مذکور شد و بدل او بزبان اسرد فصل مسئله در نماز فرض تعیین فرض در نیت شرط است و در نوافل و سنت و تراویح نیت مطلق نماز کافی است و مر مقتدی را نیت نماز امام و نیت اقتدا بآن فرض است باب صفة الصلوة مسئله یکی از فرائض نماز تکبیر تحریمه است یعنی الله اکبر گفتن یا چیزی که قائم مقام آنست بدانکه تحریمه نزد یک ما شرط نماز است لقوله تعالی و ذکر اسم ربه فصلی و نزد یک امام شافعی رکن است دوم دست برداشتن در تحریمه سنت است دوم در قیام سیوم قراءة چهارم رکوع پنجم سجود به پیشانی و بینی و اعذر یک امام بی عذر به بینی کفایت کند بخلاف صاحبین فتوی بر قول صاحبین است ششم قعده اخیره بقدر تشهد هفتم خروج بصنع خویش و یکی از واجبات نماز قراءة فاتحه است دوم ضم سوره سوم رعایت ترتیب در فعل مکرر بخلاف تکبیر تحریمه قعده اخیره که آن در نماز مکرر نیست و ترتیب درین هر دو فرض است چهارم قعده اولی پنجم تشهد در هر دو قعده اما در اخیره ظاهر آنست که قعده اولی سنت است و دوم واجب است در هدایه خواندن تشهد در قعده اولی سنت است و در دوم واجب است لیکن مصنف این روایت را نیاورد بنابر آنکه قول پیغمبر علیه السلام برای ابن مسعود رضی بخوان التحیات لله واجب میکند فرق در قراءة تشهد در قعده اولی و دوم بلکه واجب میکند در هر دو و چون هر گاه خواندن تشهد در قعده اولی واجب شد قعده اولی نیز واجب باشد نه سنت ششم لفظ سلام بخلاف امام شافعی که نزد یک وی لفظ سلام فرض است هفتم قنوت وتر هشتم تکبیرات هر دو عید نهم تعیین قراءة در دو رکعت اولی دهم تعدیل ارکان و طمانیت در قومه و جلسه بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی که نزد یک ایشان تعدیل فرض است بدانکه مراد از تعدیل آرام گرفتن است در رکوع و سجود بمقدار یک تسبیح و مراد از طمانیت آرامید جوارح و مفاصل است یازدهم بلند خواندن در جای بلند خواندن و آهسته خواندن در جای آهسته خواندن مسئله غیر از فرض و واجب سنت است یا مندوب هر که خواهد که در نماز شروع کند هر دو دست بردارد و انگشتان را بحال خود گذارد و هر دو سر انگشت هر دو نرمه گوش را مساس کند و تکبیر گوید زن در تکبیر هر دو دست را تا هر دو کتف بردارد مسئله اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا لا اله الا الله گفت روا بود مسئله اگر تکبیر بپارسی گفت یا قراءة بفارسی خواند یا ذبح کرد و تسمیه بفارسی گفت جائز بود و اگر بجای تحریمه اللهم اغفر لی گفت روا نبود و در نماز بدر آید کذا فی الهدایه زیرا که بجای تکبیر ذکری که مجرد تعظیم الله تعالی دلالت کند جائز

٢٩

است و اگر مخلوط به جا باشد جایز نیست مسئله بعد از تکبیر هر دو دست زیر ناف ببندد و دست راست را بر دست
بندد در قنوت و در نماز جنازه نیز چنان بکند و در قومه و تکبیرات عیدین ارسال نماید بدانکه هر قیام که ذکر مسنون باشد
دست ببندد و قیامی که در آن ذکر مسنون نبود ارسال کند مسئله بعد از دست بستن ثنا گوید سبحانک اللهم و بحمدک
و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک بخواند و توجیه نگوید یعنی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا
آخر آیت بعد از تحریمه بخواند مسئله بعد از ثنا تعوذ گوید بدانکه تعوذ تابع قرائت است تابع ثنا نیست پس مسبوق در قرائت
تعوذ بخواند و موتم را چون قرائت نیست تعوذ نخواند بخلاف کسیکه تعوذ را تابع ثنا گفته است چون تکبیرات عیدین
است باید که تعوذ بعد از تکبیرات باشد یا بقرائت متصل شود مسئله بعد تعوذ تسمیه گوید و در میان سوره و فاتحه تسمیه بخواند
مسئله ثنا و تعوذ و تسمیه آهسته گوید بخلاف امام شافعی که نزد وی تسمیه بلند خواند زیرا که تسمیه آیتی از فاتحه است
نزدیک ما نیکوییم احادیث صحاح وارد اند در آنکه پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیه و خلفاء الراشدین افتتاح بالحمد لله
رب العالمین کرده اند مسئله بعد از تسمیه فاتحه و سوره بخواند و بعد ولا الضالین آهسته آمین گوید و موتم در نماز جهریه در
آمین گفتن با امام متابعت کند بعد از آن تکبیر گویان برکوع رود و در رکوع هر دو دست بر هر دو زانو اعتماد کند و انگشتان هر دو دست را
در اعتماد کشاده دارد و پشت را هموار کند و سر را برابر پشت دارد و سه مرتبه یا زیاده از آن تسبیح گوید بعد از آن سمع الله
لمن حمده گویان سر از رکوع بردارد و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و منفرد هر دو را جمع کند چون راست ایستاده شود تکبیر گویان
بسجده رود و اول هر دو زانو بر زمین نهد بعد از آن هر دو دست بعد از آن روی را در میان دو کف دست خود نهد چنانکه
هر دو دست او مقابل هر دو گوش او شده باشد و در سجده انگشتان هر دو دست را ضم کند و هر دو بازو را از پهلو دور دارد و شکم را
از ران دور دارد و انگشتان دست و پای را جانب قبله کند و سه بار یا زیاده از آن سجده تسبیح گوید مسئله اگر بر
پیچ دستار یا بر ثوب فاضل سجده کرد جایز بود و اگر بر چیزی که حجم آن معلوم نشود و جبهه بر آن قرار نگیرد سجده کردن روا نباشد
و اگر جبهه قرار نگیرد روا نبود مسئله اگر برای ازدحام خلق بر پشت کسیکه در نماز او شریک است سجده کرد جایز بود
و بر پشت غیر آن که در نماز باشد یا بیرون نماز روا نبود مسئله زن در سجود شکم را با رانان متصل سازد مسئله بعد از
سجده تکبیر گویان سر بردارد و بدرست بنشیند باز تکبیر گویان بسجده رود و در این سجده نیز سه بار یا زیاده از آن تسبیح گوید
باز تکبیر گویان سر از سجده بردارد باز هر دو دست و بعد از آن هر دو زانو را بردارد و قعده نکند و بر زمین اعتماد ننماید و ایستاده شود

۱۴۴

بخلاف امام شافعی که وی قعده را سنت میگوید و جلسه استراحت می نامد مسئله رکعت دوم مثل رکعت اول کند مگر

آنکه ثنا و تعوذ دران نگوید و دست بر ندارد چون رکعت دوم را تمام کند پای چپ بگستراند و بران بنشیند و پای

راست را استاده دارد و انگشتان پای راست را بجانب قبله کند و هر دو دست را بر هر دو ران نهد و انگشتان

هر دو دست را جانب قبله متوجه دارد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی بخنصر و بنصر عقد کند و بوسطی و ابهام حلقه سازد

بعد الا شهادتین بمسبحه باشارت کند چنانچه از بعضی علماء ما نیز منقول است و تشهد ابن مسعود بخواند و در قعده اولی بران زیاده

نکند و در نماز فرض در دو رکعت اخیر و در فرض مغرب در یک رکعت اخیر فاتحه بخواند و بدان بسند کند و اگر به تسبیح بسند گردد

یا خاموش ماند جائز باشد و اول افضل بود چون رکعات تمام کرد همچو نشستن اولی بنشیند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در قعده

اخیره تورک سنت است و در ابتدا هر دو قعده تورک کند یعنی بر سرین چپ بنشیند هر دو پا را بجانب راست بر آرد مسئله در قعده

اخیره بعد تشهد مذکور درود و دعاهای ماثوره یا مشابه قرآن بخواند و از دعاهای که مشابه بکلام الناس باشد احتراز کند پس آنچه

از مردم سوال کنند از خدای تعالی بخواهد چون از ادعیه فارغ شود بجانب راست به نیت کسیکه دران جانب باشد از آدمی

و فرشته سلام گوید بعد ازان بجانب چپ به نیت کسیکه در آنجانب بود سلام دهد و مؤتم در جانب امام نیز کند و اگر

امام باشد در هر دو جانب نیت امام کند و امام در هر دو سلام نیت کند و بقول بعضی امام نیت کسی نکند زیرا که اشاره وی

کافی است و بقول بعضی به نیت سلام اول بسند نماید **فصل فی القراءة** مسئله در نماز جمعه نماز فجر و در دو رکعت

اول از مغرب و عشا امام جهر خواند خواه ادا کند خواه قضا گذارد و منفرد در ادا مخیر باشد و در قضا واجب است که خفیه بخواند

مسئله ادنی جهر اسماع غیر خود است و ادنی مخافته اسماع نفس خود هو الصحیح بخلاف کسیکه گفته است ادنی جهر اسماع نفس

خود است و ادنی مخافت تصحیح حروف مسئله هر چه تعلق به نطق دارد چون طلاق و اعتاق و استثنا و جز آن ادنی

مخافته در آن اسماع نفس است تا اگر شخصی طلاق داد یا آزاد کرد بر وجهی که تصحیح حروف نمود و نفس او نشنید طلاق

واقع نشود و آزاد نگردد و اگر طلاق بلند داد و ان شاء الله تعالی گفت بر وجهی که نفس او نشنید طلاق واقع شود و استثنا

جائز نباشد مسئله اگر در دو رکعت اول عشا سوره ترک کرد در دو رکعت اخیر با فاتحه ضم کند و اگر امام است در هر دو جهر خواند

و اگر فاتحه در دو رکعت اول ترک کرده است در دو رکعت اخیر قضا نکند زیرا که دران فاتحه خوانده پس اگر قضا کند در یک

رکعت تکرار فاتحه لازم آید و آن مشروع نیست مسئله فرض از قراءة مقدار یک آیت خود است هر که بدان اکتفا کند گنهکار شود

زیرا که ترک واجب کرده باشد مسئله قراءت مسنون در سفر که بسرعت باشد فاتحه است و هر سورتی که بخواند و در سفر امن
در فجر فاتحه است و مثل سوره بروج و انشقت و در حضر در فجر و ظهر طوال مفصل مستحسن است و در عصر و عشا اوساط
مفصل و در مغرب قصار آن بدانکه طوال مفصل از سوره حجرات است تا سوره بروج و اوساط آن از سوره بروج است
تا سوره لم یکن و از لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است و اگر ضرورت باشد بقدر حال مستحسن بود مسئله تعیین سوره
در نماز بر وجهی که غیر آن را هیچ گاه نخواند مکروه باشد مسئله موتم در نماز خاموش باشد و بشنود و اگر چه امام آیت ترغیب یا ترهیب
بخواند قال الله تعالی اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا و قال علیه السلام اذا کبر الامام فکبروا و اذا قرأ فانصتوا و قال
علیه السلام من کان له امام فقراءة الامام قراءة له و قال علیه السلام ما لی انازع فی القرآن و آنکه موتم بخواند و امام خود
خلاف صحیح باشد زیرا که وضع آنست که امام بخواند و موتم بشنود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله مردم در وقت خطبه خواندن امام
خاموش باشند و بشنوند اگر چه امام در خطبه بر نبی علیه السلام صلوة گوید مگر آنکه آیه صلوا علیه و سلموا بخواند از زبان خفیه درود
بفرستند

فصل در جماعة

مسئله جماعت سنت موکده است قریب واجب لقوله علیه السلام الجماعة من سنن
الهدی لا یتخلف عنها الا منافق و بقول بعضی واجب است که ثبوت آن بسنت موکده است لهذا آنرا سنت گویند نزدیک
امام شافعی فرض کفایت است و نزدیک بعضی اصحاب امام شافعی و نزدیک کرخی و طحاوی و احمد بن حنبل فرض علی العین است
چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اولی بامامت کسی بود که از دیگران در احکام نماز عالم تر باشد چون در احکام مذکور هم
برابر باشند کسی که قراءت او اصح باشد اولی بود و اگر در قراءت نیز برابر باشند پرهیزگارتر از دیگران اولی بود بعد از آن کلانتر
از دیگران باید مسئله امامت بنده و اعرابی و فاسق و اعمی و مبتدع و ولد الزنا جائز بود و مکروه باشد مسئله
جماعت زنان به امامت ایشان مرد نباشد مکروه بود و اگر با وجود کراهت جماعت کردند باید که امام ایشان در میان ایشان
استاده شود مثل امام مردان پیش نرود مسئله زن جوان را حاضر شدن نماز بجماعت مردان جائز نیست مکروه بود و پیر
زن را در ظهر و عصر مکروه باشد و در دیگر نمازها جائز بود مسئله اقتدا متوضی با متیمم جائز باشد زیرا که تیمم
طهارت مطلق است یعنی مقید بوقتی از اوقات نیست و چون آب موجود نباشد نزدیک امام محمد خلف آن باشد مسئله
اقتدا کردن یکی که پای را شسته است با کسی که بر موزه مسح کرده است روا بود زیرا که موزه از سرایت حدث بپا
مانع باشد و اگر چه بموزه مست مسح پاک شود مسئله جائز است که استاده با نشسته اقتدا کند تا بر قول

رسول صلی الله علیه وسلم دست بسته در آخرین نماز آنحضرت علیه السلام چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اقتدا بامومی
بامومی و متنفل بامفترض روا بود و اقتدا در نماز تراویح و کودک جایز باشد زیرا که تا خبر زنان نفل ثابت شده است و کودک متنفل
است مسئله اقتداء طاهر بامعذور و قاری بامی و مستور با برهنه و غیر مومی بامومی و مفترض با متنفل روا نبود زیرا که بنای
قوی با ضعیف جایز نباشد مسئله اقتداء مفترض بمفترض فرض دیگر روا نبود زیرا که اقتدا شرکت است و آن با تحاد یکدیگر
باشد مسئله امام قراءت دراز نخواند چه بسیار است که در قوم اهل حوائج و ضعفا باشند و نیز قراءت رکعت اول از رکعت
دوم دراز نکند مگر در نماز فجر مسئله اگر مقتدی یکی باشد امام او را در جانب راست برابر خود استاده کند و اگر زیاده بود
خود پیش رود و مقدم استاده شود مسئله اگر در نماز امام فساد ظاهر شد مقتدیان نماز را نیز اعاده کنند زیرا که نماز امام متضمن
نماز مقتدی بود پس فساد نماز امام مستلزم فساد نماز مقتدی باشد مسئله در عقب امام اول مردان استاده شوند
بعد از آن کودکان بعد از آن خنثیان بعد از آن زنان مسئله اگر زن در پهلوی مردی عاقل با امام اقتدا کند و زن
محل شهوت باشد و در نماز هر دو شریک بودند و امام نیت امامت زنان کرده باشد نماز مرد فاسد شود و اگر امام نیت امامت زنان
نکرده است نماز زن باطل گردد و اگر در پهلوی مرد اقتدا نکرده است بلکه در پیش نماز وی جایز بود و اگرچه امام نیت امامت زنان
کرده باشد بلکه در پیش جواز آن موقوف بر نیت امام باشد مسئله اگر قاری با امی اقتدا کرد یا امی را خلیفه گرفت نماز هم فاسد شود
اگرچه در دو رکعت اخیر خلیفه گرفته باشد زیرا که در هر رکعت از نماز قراءت فرض است لقوله علیه السلام لاصلوة الا بالقراءة لیکن
قراءة تحقیقی باشد یا تقدیری بود و در دو رکعت اخیر اگر تحقیقی نیست تقدیری هست لقوله علیه السلام قراءة الاولین قراءة
الاخرین و از امی هر دو قسم قراءت مفقود است پس نماز وی باز برای قدرت بر قراءت و بسبب وجود قاری فاسد باشد پس
چون نماز امام فاسد شود نماز مقتدیان نیز فاسد گردد چنانکه تحقیق این در حاشیه چلپی است باب الحدث فی الصلوة
اگر مصلی را در اثنای نماز حدث رسید جایز است که وضو کرده بر همان نماز بنا کند لیکن استیناف افضل بود و اگرچه بعد از
تشهد حدث رسید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بعد از تشهد نماز تمام شود و نزدیک امام شافعی اگر در نماز حدث رسید
نماز باطل گردد مسئله اگر امام را حدث رسید خلیفه کرده خود وضو کرده [illegible] بجای نماز خود باز رساند و نماز را تمام کند
[illegible]
[illegible]

ودرجی با وضو نماز را تمام کند یا بجای نماز خود تمام باید مسئله اگر شخصی در نماز دیوانه شد یا بیهوش گشت یا خواب
برد چنانکه ناقض وضو باشد و محتلم گردید یا قهقهه خندید یا دانسته حدث کرد یا بر جامه یا بر بدن او زیاده از قدر درم
نجاست افتاد یا از جراحت او خون جاری شد یا بگمان آنکه حدث رسید از مسجد برآمد و معلوم شد که طاهر بود یا در خارج مسجد
بگمان حدث از صفها بیرون رفت و حدث نبود نماز را از سر گیرد زیرا که این حوادث نادر الوقوع اند و نماز باطل شود و آنکه در حدیث
است که من قاء او رعف فی صلوته فلینصرف ولیتوضأ ولیبن علی صلوته ما لم یتکلم در حق حدث است که وقوع آن اکثر باشد و اگر از
مسجد برآمده است یا در خارج مسجد از صفوف بیرون نرفته است بر همان نماز بنا کند مسئله اگر بعد از تشهد دانسته حدث کرد
یا قصداً سخن گفت یا دیگر منافی نماز از وی بقصد شد نماز تمام شود زیرا که خروج بصنعه از وی حاصل آمد مسئله اگر
متیمم بعد از تشهد بر استعمال آب قدرت یافت یا ماسح اجل مدت مسح بر پای موزه کشید یا مدت موزه تمام شد یا امی قراءة
یاد گرفت یا برهنه جامه یافت یا مومی بر رکوع و سجود قادر گشت یا صاحب ترتیب نماز فائته یاد آمد یا امام قاری امی را خلیفه
گرفت یا در نماز فجر آفتاب برآمد یا در نماز جمعه وقت عصر داخل شد یا عذر معذور زائل گشت یا بعد از نیکو شدن جراحت
جبیره افتاد درین دوازده صورت نزدیک امام نماز فاسد شود زیرا که خروج بصنعه نزدیک وی فرض است و آن موجود
نشد و نزدیک صاحبین تمام شد زیرا که خروج بصنعه نزدیک ایشان فرض نیست پس تمام کردن تشهد از نماز فارغ شود
مسئله اگر بعد از تشهد امام قهقهه خندید یا بقصد حدث کرد نماز مسبوق باطل گردد زیرا که در میان نماز وی مفسد نماز
واقع شد مسئله اگر امام بعد از تشهد سخن کرد یا از مسجد برآمد نماز مسبوق جایز بود زیرا که سخن و برآمدن از مسجد متمم نماز
امام است نه مفسد آن چنانکه تحقیق این ترجمه مذکور است مسئله اگر امام پیش از آنکه ما تجوز به الصلوة خوانده باشد در قراءة
حصر شد روا است که خلیفه گیرد و اگر بعد از خواندن ما تجوز به الصلوة خلیفه گرفت نماز امام فاسد شود زیرا که خلیفه گرفتن
عمل کثیر است و بعد از خواندن بقدر جواز نماز بآن ضرورت نیست مسئله اگر امام مسبوق را خلیفه گرفت روا باشد
و مسبوق نماز امام را تمام کند بعد از آن مدرکی را پیش کند و مدرک با قوم سلام گوید زیرا که اگر مسبوق سلام دهد
نماز وی و نماز امام اول اگر فارغ نشده باشد فاسد شود مسئله اگر در رکوع یا در سجده حدث رسید و وضو کرد و بر همان
نماز بنا نمود واجب است که آن رکوع یا سجده را اعاده کند و اگر در رکوع یا در سجده یاد آمد که در رکعت اول یک سجده
ترک شده است و در همان وقت آن را قضا کرد مستحب است که آن رکوع یا سجده را نیز اعاده کند مسئله

۳۴

ولی امام را حدث رسید و با وضو ایک نشده است الا آنکه امام نیت خلاف وی کند مقتدی خلیفه شود زیرا که نیت امام

برای تعیین است و اینجا احتیاج تعیین نیست پس اگر آن مقتدی زن باشد یا کودک بود و بقول بعضی نماز امام فاسد

شود زیرا که زن یا کودک امام وی گردد و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد شود زیرا که بی امام میماند و چون امام او را خلیفه

نکرده است و خود صلاحیت آن ندارد خلیفه نشود اگرچه متعین است بخلاف مرد که آن از برای تعیین و حیثیا خلیفه شود

باب ما یفسد الصلوة و ما یکره فیها

مسئله یکی از مفسدات نماز سخن گفتن است اگرچه بسهو باشد یا در جواب بود

دوم سلام دانسته زیرا که سلام بسهو مفسد نماز نباشد بنا بر آنکه از جمله اذکار است سیوم جواب سلام بسهو باشد یا بقصد

بود زیرا که جواب سلام از جنس کلام است چهارم آه یا اوه یا اف گفتن پنجم گریستن با آواز بلند که بسبب درد یا مصیبت بود

بخلاف آنکه از ذکر جنت یا نار باشد ششم تنحنح بی عذر هفتم در جواب عطسه یرحمک الله گفتن و در جواب خبر ناخوش انا لله

و انا الیه راجعون و در جواب خبر خوش الحمد لله گفتن و در جواب خبر عجب سبحان الله یا لا اله الا الله خواندن

هشتم فتح کردن قراءة غیر امام خود را اما فتح کردن قراءة امام خود را مفسد نماز نیست و بقول بعضی مشایخ اگر بعد

از خواندن امام خود ما یجوز به الصلوة یا بعد از انتقال کردن او بآیه دیگر فتح کرده است نماز فاتح فاسد شود و اگر

امام گرفت نماز وی نیز فاسد شود و بقول بعضی نماز هیچ کدام فاسد نگردد و علیه الفتوی نهم از مصحف خواندن دهم

چیزی نجس سجده کردن نماز دهم آنچه از مردم توان خواست از خدای تعالی خواستن دوازدهم خوردن یا نوشیدن

سیزدهم عمل کثیر کردن پس آنکه در عمل کثیر اختلاف بسیار است نزدیک بعضی عمل کثیر آنست که در کردن بسوی دو دست

احتیاج افتد و نزدیک بعضی آنست که عامل آنرا ناظر در نماز نداند و علیه عامة المشایخ و نزدیک بعضی آنکه خود

مصلی آن عمل را کثیر داند امام سرخسی گوید این بمذهب امام نزدیکتر است زیرا که داب او تفویض است برای

مبتلا به مسئله شخصی یک رکعت نماز گذارده بود در رکعت دوم بی آنکه دست بردارد تجدید تحریمه کرد اگر در غیر

آن نماز شروع کرده است رکعت اول را در حساب نیاورد و اگر در همان نماز شروع کرده است آنرا تمام کند در رکعت

اول در حساب باشد مسئله عمل قلیل مفسد نماز نباشد و آن ضد کثیر است بر اختلاف اقوال مذکوره مسئله اگر

کسی پیش مصلی در موضع سجود متصلی گذشت نماز مصلی فاسد نگردد لیکن گذرنده گنهکار شود بدانکه در موضع

سجود تفصیل است در مسجد صغیر ... سجود است و در مسجد کبیر و در صحرا نزدیک بعضی

موضع سجود نیست که بدان سجده میکند و نزدیک بعضی به هر موضع که در وقت خشوع نظر افتد آنرا احکام موضع سجود دا[د]
پس اگر گذشت زیر دکانی که بالای آن شخصی نماز میگذارد و بعضی اعضای این مار و بعضی از وی یعنی اعضای مصلی را
مقابل است بروایت ثانی بزه کار شود اگر گذرنده در موضع سجود نگذشته باشد مسئله صحیح که در صحرا نماز می‌گذارد مستحب است
که نزدیک موضع سجود مقابل یکی از دو چشم خود ستره ایستاده کند طول آن یک گز باشد و ستبری آن چون ستبری
انگشت میانه بود جایز نیست که ستره را پیش خود بیندازد یا بجای ستره بر زمین خطی بکشد مسئله اگر ستره در
پیش نباشد و شخصی خواهد که در پیش وی بگذرد یا خواهد که در میان ستره و مصلی رود آن شود جایز است
مصلی او را به تسبیح یا باشارت منع کردن و هر دو روا باشد مسئله ستره امام مر مقتدی را کفایت کند اگرچه مقتدی
مسبوق باشد چنانکه در جامع الرموز است مسئله چون در پیش مصلی راه نبود و ظن عدم مرور باشد روا است که
ستره را ترک کند **فصل در مکروهات** مسئله یکی از مکروهات سدل ثوب است و سدل در جامه آن است که چادر
بر سر یا بر کتف اندازد و هر دو طرف آنرا فرو گذارد و در قبا و مانند آن آنکه آنرا بر کتف اندازد و لیکن هر دو دست در آن
آستین در نیارد یا هر دو جانب آنرا ضم کند دوم جمع کردن اطراف جامه که بخاک یا مانند آن آلوده نشود سیوم
به بدن یا بجامه بازی کردن چهارم جمع کردن موی بالای سر یا پیچیدن آنرا و در آوردن اطراف آنرا در حوالی آن
پنجم پیچیدن یا کشیدن انگشتان که آواز برآید ششم دیدن بجانب راست و چپ یا میلان سر اگر بگوشه چشم دید مکروه
نبود هفتم دور کردن سنگریزه مگر یکبار برای سجده هشتم دست بر تهیگاه نهادن نهم اندام شکستن دهم مانند سگ نشستن
چنانکه بر هر دو سرین بنشیند و هر دو زانو را ایستاده کند یازدهم در سجده بازو گستردن دوازدهم بی عذر چهار زانو
نشستن سیزدهم ایستادن امام تنها در محراب مسجد یا بالای صفه دکان یا بر زمین چهاردهم ایستادن مصلی عقب
صفی که در آن فرجه باشد پانزدهم بودن صورت جاندار بالای سر مصلی یا در پیش او یا در برابر او اگر در عقب مصلی یا در زیر پای او
باشد مکروه نبود پس اگر در جانب نماز گذارنده است شانزدهم برهنه سر و کاهلی بسر نماز خواندن اگر برای خشوع و فروتنی خواند
مکروه نبود هفدهم در جامه‌های بذله نماز خواندن که بآن جامه‌ها در مجالس بزرگان نرود هژدهم برآوردن و دور کردن خاک بر پیشانی
مسح کردن نوزدهم جانب آسمان دیدن بیستم پیچ و تاب شمار کردن و گردن ایستادن و شمار آیات و تسبیحات بدست شمردن مسئله
پوشیدن جامه که در آن صورت جانداران باشد مکروه بود مسئله مکروه است ولی کردن بالای مسجد بول کردن و بستن

۳۶

بران و مکروه است بستن دو سجاده را مسئله در مسجد نقش کردن بگچ یا بچوب یا آب طلا مکروه نبود مسئله استادن امام
در مسجد سجده کردن در محراب آن مکروه نباشد مسئله نماز گزاردن عقب پشت شخصی که نشسته سخن میگوید مکروه نبود
مسئله نماز گزاردن بر بساطی که دران صورت حیوان بود مکروه نباشد مگر آنکه سجده بر صورت افتد و صورتها صغیر که بنماید
از بعید ظاهر نشود مکروه نباشد و نیز صورتی که سر آنرا محو کرده باشند و صورت غیر جاندار مکروه نبود مسئله کشتن مار و کژدم در نماز
مکروه نباشد مسئله بول کردن بر خانه که دران برای نماز جای ساخته اند و آنرا محراب نموده اند مکروه نبود زیرا که بجای [illegible]
نیست باب صلوة الوتر والنوافل مسئله نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین امام شافعی سنت است مسئله وتر سه
رکعت است بیک سلام و نزدیک امام شافعی بدو سلام و در یک قول او یک رکعت است بیک سلام مسئله در هر سه رکعت
وتر سوره را با فاتحه ضم کند و همچنین در رکعت سیوم پیش از رکوع تکبیر گوید و دست بردارد و قنوت بخواند و در غیر وتر نخواند
بخلاف امام شافعی که نزدیک او بعد از رکوع در نصف آخر ماه رمضان قنوت خواند و در غیر ماه رمضان در وتر
نخواند و در فجر بعد از رکوع رکعت دوم همیشه خواند مسئله در قنوت وتر با امام شافعی متابعت کند و در فجر با وی قنوت
نخواند و صحیح آنست که تا آنکه امام از خواندن قنوت فارغ شود ایستاده باشد و بقول بعضی منتظر سجود نشیند مسئله
پیش از فجر و بعد از ظهر و بعد از مغرب و بعد از عشا دو رکعت سنت است و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعد از جمعه چهار
نیز سنت است بیک سلام مسئله پیش از عصر و پیش از عشا و بعد از عشا چهار رکعت مستحب است مسئله نوافل روز زیاده از
چهار رکعت بیک سلام مکروه است و نوافل شب زیاده از هشت رکعت بیک سلام و چهار رکعت بیک سلام در روز و شب افضل است
مسئله در دو رکعت فرض و در جمیع رکعات وتر و نوافل قراءة فرض است مسئله لازم است اتمام نفلی که شروع دران
کرده است بقصد اگرچه در وقت طلوع آفتاب یا غروب آن باشد نه آنکه دران شروع کرده است بظن چنانکه گمان برد که
نماز ظهر نگزارده است پس شروع کرد دران بعد ازان یاد آورد که ظهر کرده است پس این نماز که دران شروع کرده است نفل
شد که اتمام آن لازم نیست اگر نقض کند مسئله قضا کند دو رکعت اگر چهار رکعت نفل شروع کرده در شفع اول یا ثانی فساد
کند زیرا که اگر در شفع اول فساد شده شفع ثانی بی شروع واجب نشود و اگر در شفع ثانی فساد شده است قضا شفع
اول که آنرا ادا نموده است لازم نیاید زیرا که هر شفع از نفل جدا است و نزدیک امام ابو یوسف چهار رکعت قضا کند
زیرا که معتبر نزدیک وی نیت است کذا فی جامع الرموز و نیز دران است که اگر در نیت تعیین رکعات مکروه است

بالاتفاق دو رکعت قضا کند مسئله اگر چهار رکعت نفل بانیت کرده بود و در شفعه اول یا در شفعه ثانی یا در رکعت از شفعه
اول یا در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت ترک کرد درین هر چهار صورت بالاجماع قضای دو رکعت لازم آید و اگر در هر دو
شفعه یا در شفعه اول و در یک رکعت از شفعه ثانی قراءت نخواند درین دو صورت نزدیک طرفین قضای دو رکعت واجب شود
زیرا که بترک قراءت در شفعه اول تحریمه باطل شد پس قضای شفعه ثانی لازم نیاید بنا بر آنکه در آن شروع صحیح نشده است و
نزدیک امام ابو یوسف قضای چهار رکعت واجب شود زیرا که بترک قراءة نزدیک وی تحریمه باطل نگردد پس شروع در شفعه
ثانی صحیح باشد و بترک قراءة قضای آن لازم آید و اگر در یک رکعت از شفعه اول و در تمام شفعه ثانی یا در یک رکعت از شفعه
ثانی قراءت نخواند درین دو صورت نزدیک شیخین قضای چهار رکعت لازم آید زیرا که بترک قراءة در یک رکعت از شفعه
اول نزدیک ایشان تحریمه باطل نشود و بقول امام محمد قضای دو رکعت واجب شود زیرا که نزدیک وی بترک قراءة در یک
رکعت تحریمه باطل شود مسئله اگر در چهار رکعت نفل شروع کرده بود و بعد از تشهد شفعه اول نقض کرد قضای شفعه ثانی لازم
نیاید زیرا که در آن شروع نکرده است مسئله اگر در چهار رکعت نفل قعده اولی نشست بقیاس فرض شفعه اول
فاسد نشود و قضای آن لازم نیاید اگر چه در نفل قیاس آن بود که فاسد شود و قضای آن لازم آید مسئله جایز است که
نفل را نشسته خواند اگر چه قدرت بر قیام داشته باشد و اگر ایستاده شروع کرده کرده است که بی عذر بنشیند مسئله
جایز است که نماز نفل را بیرون شهر در حالت سواری در غیر جانب قبله گذارد و برکوع و سجود اشارت کند زیرا که
پیغمبر خدای صلوات الله سلامه علیه در بیرون شهر چنین گذارده است و چون فعل آن سرور علیه السلام مخالف قیاس
بود بر مورد آن اقتصار شود مسئله اگر در حالت سواری در نماز نفل شروع کرد بعد از آن فرود آمد جایز است که بنا بر آن
شروع تمام کند و در عکس این نماز فاسد شود زیرا که در صورت اول باشارت واجب شده بود برکوع و سجود ادا میکند
پس ادای ناقص بکامل باشد و آن روا است و در صورت عکس ادای کامل بناقص میشود و آن جایز نیست فصل در
قیام ماه رمضان مسئله در ماه رمضان بعد از عشا پیش از وتر یا بعد از وتر بیست رکعت تراویح بده سلام
سنت است و بعد هر ترویحه بقدر ترویحه بنشیند و توقف کند بدانکه ترویحه چهار رکعت است و هر ترویحه را دو
سلام است و یک جلسه پس هر چهار رکعات بعد آن مسئله یک ختم در تراویح سنت است برای کسل قوم آنرا ترک
نباید کرد مسئله در غیر ماه رمضان وتر را بجماعت نگذارد در جامع الرموز می آرد که در غیر ماه رمضان تراویح بجماعت

۳۸

گذاردن مکروه است و در ماه رمضان جایز است اگرچه تراویح را بجماعت نگذارده باشد یا با امام دیگر گذارده باشد اما اگر چنین
را با امام نگذارده است در وتر با وی اقتدی نکند اما صحیح آنست که در هر حال اقتدی درست باشد کما فی المنیه بدانکه تراویح
سنت موکده است زیراکه خلفاء الراشدین بران مواظبت نموده اند و رسول علیه السلام در ترک مواظبت عذر خوف
فرضیت فرموده است **فصل در نماز کسوف و خسوف و استسقا** کسوف گرفتن آفتاب را گویند و خسوف
گرفتن ماهتاب را و استسقا طلب باران را **مسئله** چون آفتاب گرفته شود امام جمعه با مردم بی اذان و اقامت و بی خطبه
دو رکعت نفل با طول قراءة بخواند و قراءة را دران جهر نکند و در هر رکعت یک رکوع کند بخلاف امام شافعی که نزد یک وی
در هر رکعت دو رکوع آرد و بعد از فراغ تا کشادن آفتاب دعا بخواند و اگر امام جمعه حاضر نباشد هر احد نماز را در مسجد تنها بخواند
مسئله نماز خسوف چون نماز کسوف باشد مگر آنکه در ان جماعت نبود **مسئله** چون امساک باران شود نزدیک امام خلیفه باید اول
مردم شهر بتضرع و شکستگی تمام پیاده در صحرا روند و از خدای تعالی باران بخواهند و ادعیه ماثوره بخوانند لیکن آنکه قلب رداء کند پیش
از برآمدن هر کسی بقدر حال خود صدقه برآرد و اگر هر کدام تنها نماز خواند جایز بود و نزدیک صاحبین امام با قوم دو رکعت
نماز نفل بجماعت بخواند و قراءة جهر کند و بعد از نماز بر زمین استاده مستقبل مردم دو خطبه بخواند و قوم تمام رو بقبله بنشینند
و همچنین تا سه روز متوالی کند کذا فی جامع الرموز و باید که در وقت استسقا ذمی حاضر نباشد زیراکه آن وقت سبب
رحمت است و ایشان مورد غضب الهی اند **باب ادراک الفریضه** **مسئله** شخصی در نماز فجر یا مغرب باشد پس
که اقامت گفتند قطع کند و بجماعت بگذارد اگرچه یک رکعت گذارده باشد زیراکه اگر رکعت دوم را ضم کند در فجر نماز وی
تمام شود و در مغرب اکثر گذارده باشد و للاکثر حکم الکل پس جماعت از وی فوت شود و بعد فوت شدن از فرض در فجر
نفل گذارده نشود و آن مکروه است نزدیک ما **مسئله** شخصی در فرض چهار رکانی تنها شروع کرده بود که مؤذن اقامت
گفتند نشکند و اقتدا نکند مگر آنکه رکعت اول را بسجده مقید کرده باشد پس رکعت دوم را نیز با وی ادا کند تا دو رکعت
نفل شود بعد از ان قطع کرده بجماعت ملحق شود بدانکه در قطع اگرچه ابطال عمل است و خدای تعالی فرموده است ولا
تبطلوا اعمالکم اما ابطال که برای کمال عمل بود در حقیقت ابطال نیست پس داخل این حکم نباشد **مسئله** اگر در نماز
چهار رکانی سه رکعت تنها گذارده بود که اقامت گفتند اندر رکعت چهارم نیز بگذارد و بعد از ان بنیت نفل با امام اقتدا
کند مگر در نماز عصر که نفل بعد آن مکروه است **مسئله** اگر در مسجد بانگ نماز گفتند مکروه است که پیش از نماز از مسجد برآید مگر آنکه

نگذارد و باشد با تیمم جماعت دیگر بود چنانکه موذن با امام مسجد نگذاشته باشد یا آن بود که پی او کسی دیگر دوم ترتیبا

نشوند با منفرد گردد مسئله اگر وقت تنگ باشد و جماعت متفق نگردد و هست که پیش از تنها از مسجد بیاید اگرچه اذان گو

ندارد باشد زیرا که تو انتقال فضیلت جماعت خواهد یافت تا آنکه مقیم جماعت دیگر بود و فرض نگزارده باشد زیرا که دیگری دراز

خواند جست بل اگر تو بانتقال فضیلت جماعت ... مسئله کسی که نماز فجر یا عشا یا مغرب گزارده است و نیست که از مسجد برآید اگرچه اقامت

آن وقت گفته باشد زیرا که نفل آن وقت مکروه است و بهیئت نفل شروع نیست مسئله کسی که می رسد که اگر سنت فجر ایستاده گزارد امام

فجر بجماعت نخواهم رسید سنت را ترک کند بلکه اگر امید دارد که یک رکعت بجماعت خواهم یافت مسئله اگر سنت فجر فوت شده قضا نکند بلکه اگر با

فرض فوت شده باشد و نزد امام محمد تا زوال آفتاب قضا کند اگرچه تنها سنت فوت شود بلکه اگر سنت فجر با فرض فوت شود از زوال

پس قضا کند و بقول بعضی بعد زوال نیز هر دو را قضا کند زیرا که چون شب لیلة التعریس پیغمبر علیه السلام نماز فجر فوت شد بعد

پیش از زوال قضا کرد و فرض را با اذان و اقامت جهر قرائت و بجماعت قضا خواند پس اینجا قیاس که دیگر قضای دیگر کند تا بات

این فعل پیغمبر علیه السلام مقبول نمی است اما چون سنت فجر را تاکید است با آنکه هست از قضای آن قضای دیگر سنتها لازم

نباید و از قضای آن تبعیت فرض قضای آن بی تبعیت فرض ثابت نشود لیکن چون قضای تبعیت فرض پیش از زوال ثابت

شد قضای آن تبعیت فرض بعد زوال لازم آید زیرا که قضا بتبعیت پیش از زوال معنی ندارد مسئله چون ظهر

اقامت گفتند سنت را ترک کند با امام تحریمه شود و اگرچه میداند که ادای سنت بجماعت خواهم رسید پیش از دو رکعت بعد از

جماعت قضا گزارد مسئله غیر از سنت فجر و ظهر هیچ سنت قضا نکنند اگرچه با فرض فوت شده باشد مسئله اگر کسی

نماز ظهر را بجماعت بگزارد و یک رکعت از جماعت یافت جماعت شود و ثواب جماعت یابد مسئله کسی که بعد از فراغ امام از جماعت مسجد

خواست که فرض خود را ادا کند نزد بعضی دیگر سنت نخواند زیرا که سنت و نفی است که فرض را بجماعت گزارد

و گفته است حسن بن زیاد کسی که فرض را در خانه خود گزارد جایز است که سنت نیارد لیکن صحیح آنست که سنت نیز بیارد

رسول علیه السلام سنت نماز را ترک کرده اند اگرچه جماعت فوت شده باشد اما اگر وقت تنگ باشد چنانکه نمی رسد که اگر سنت

ادا میکند فرض فوت خواهد شد سنت را ترک کند و فرض ادا نماید مسئله اگر مقتدی در حالت رکوع امام تحریمه بست و پیش

از آنکه در رکوع رود امام از رکوع برخاست آن رکعت را با امام حساب نکند و نزد امام زفر حساب کند مسئله اگر مقتدی

پیش از امام به رکوع رفت و سر برداشت بود که امام در رکوع رسید نماز وی جایز بود بخلاف امام زفر که نزدیک وی

۴۰

۴۱

جائز نباشد زیرا که آنچه پیش از امام آورده است فاسد است پس چیزی را که بران بنا کرده است نیز فاسد بود بنا بر آنکه
بنای بر فاسد فاسد باشد. ما می گوئیم چون در یک چیز با امام موافقت کرده باشد زیرا که برای صحت نماز مشارکت در
یک چیز کفایت کند **باب قضاء الفوائت** مسئله اگر از شخصی نمازهای یک شبانه روز که پنج فرض و یک وتر است تمام
فوت شد فرض است که بترتیب قضا کند و اگر بعضی فوائت با وقتی جمع شود میان آن نیز ترتیب فرض باشد مسئله
هر که یاد دارد که وتر نگذارده است نزدیک امام فجر او جائز نباشد مگر آنکه اول وتر را قضا کند و نزدیک صاحبین جائز بود
اگرچه وتر را قضا نگذارده باشد زیرا که نزدیک امام وتر واجب است و نزدیک صاحبین سنت کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر ظاهر شد که فرض عشا را بی وضو گذارده است و سنت و وتر را با وضو نزدیک امام سنت را با فرض اعاده کند زیرا که سنت
تابع فرض است بخلاف وتر که آن صلوة مستقله است نزدیک او و چون اعاده کرده است وتر را بزعم آنکه عشا را با وضو گذارده است ترتیب ساقط
شد زیرا که حین ادای وتر یاد نداشت که عشا بر ذمه من است و نزدیک صاحبین وتر را نیز با فرض اعاده کند بنا بر آنکه وتر نزدیک ایشان
صلوة مستقله نیست مسئله ساقط کند ترتیب نزدیک ما سه چیز است یکی تنگی وقت پس اگر وقت تنگ باشد که قضا و ادای هر دو گنجایش
ندارد هر قدر که وقت وفا کند با وقتی قضا نماید چنانکه اگر عشا با وتر فوت شود و از وقت فجر زیاده از قدر پنج رکعت باقی نماند نزدیک امام
وتر را قضا کند و فجر را ادا نماید و اگر ظهر و عصر فوت شود و از وقت مغرب زیاده از قدر هفت رکعت باقی نمانده باشد ظهر را بعد مغرب قضا نماید
دوم فراموشی چنانکه در حین ادای وقتی فائته هرگز یاد نیاید سیوم فوت شدن شش نماز اگرچه قدیمه باشد یا جدید اگر کثرت کم شد یا بس اگر از شخصی
شش نماز یا زیاده از آن فوت شود جائز است که وقتی را با یاد آن ادا نماید اگرچه وقت وسیع باشد باز اگر فرض دیگر از او فوت شود با یاد
آن در وقت وسیع نیز وقتی جائز بود زیرا که بسبب نمازهای قدیم که بر ذمه اوست ترتیب از ذمه او ساقط شده است اگرچه بعضی
آنرا گذارده باشد چنانکه از شش نماز کمتر مانده باشد مگر آنکه تمام فوائت را قضا نخواند و بقول بعضی اگر از شش نماز کمتر ماند ترتیب
باز بگیرد و امام سرخسی او را اختیار نموده است و صاحب محیط بر همین فتوی داده است مسئله اگر شخصی را یک نماز فوت شد و با یاد آن
پنج نماز ادا کرد همه فاسد شود زیرا که ترتیب واجب بود لیکن نزدیک صاحبین فساد آن بر چیزی موقوف نبود و هو القیاس و نزدیک امام
قضای فائته موقوف باشد پس اگر ششم را نیز با یاد آن ادا کرد همه صحیح شود و اگر فائته را قضا نمود وصف فرضیت آن پنج
باطل گردد زیرا که از بطلان وصف فرضیت بطلان اصل نماز لازم نمی آید نزدیک امام محمد اصل نماز باطل شود و آنکه نزدیک امام فساد موقوف
باشد بنا بر آنکه اگر موقوف نبود در رعایت ترتیب در کثیر لازم آید و آن باطل است **باب سجود السهو** مسئله اگر یک یا بر

بر رکن دیگر بسهو مقدم کرد چون رکوع قبل قراءة یا در رکن بسهو تاخیر نمود چون تاخیر از قیام رکعت سیوم بزیادتی بر تشهد اول
بر ویست از امام که اگر بر تشهد اول یک حرف زیاده کرد سجده سهو واجب شد و بقول بعضی بخواندن اللهم صل علی محمد سجده سهو لازم
باید لیکن معتبر نیست که بتاخیر مقداری که دران یک رکن ادا توان کرد سجده سهو واجب شد یا یک رکن را بسهو مکرر کند چون دو رکوع
دیگر کیفیة واجبی بسهو تغیر داد چون جهر قراءة در نماز خفیه در جامع الرموز آورده این مثال ترک واجب است مثال تغیر واجب
که تکبیرات عیدین قدر واجب کم و زیاده کند یا قراءة را در رکوع و یا در سجود خواند یا واجبی را بسهو کل ترک نمود چون ترک قعده اولی سجده سهو
واجب شود مسئله مقتدی بسهو خود هیچ یکی سجده سهو واجب نباشد و بسهو امام بر امام و مقتدی سجده سهو واجب شود در درر حلبی نگوید
چون امام سجده سهو کند مقتدی را وی متابعت باید اگر امام سجده نکند مقتدی نیز نکند مسئله مسبوق در سجده سهو امام متابعت کند
بعد از ان بقیه نماز با امام نیافته بود آنرا بخواند مسئله هرکه بر قعده اول فراموش کرد تا آنکه نزدیک قعود است بنشیند و سجده
سهو نکند و اگر نزدیک بقیام است استاده شود و در آخر نماز سجده سهو آرد و اگر از قعده اخیره بسهو بر خواست پیش از آنکه
سجده کند بنشیند و بعد تشهد سجده سهو کند و اگر رکعت پنجم را بسجده مقید کرد فرض وی نفل شود پس اگر بخواهد رکعت ششم را نیز بان ضم کند
اگرچه واجب نیست زیراکه نفل را که بقصد شروع نکرده است اتمام آن واجب نگردد مسئله اگر در قعده اخیر تشهد خوانده بعد از ان
بسهو برخاست تا آنکه رکعت پنجم را سجده نکرده است بنشیند و سلام دهد اگر سجده کرد فرض وی تمام شد پس رکعت ششم را نیز
بان ضم کند تا هر دو رکعت نفل شود و بعد از تشهد سجده سهو آرد زیراکه اگر رکعت ششم را ضم نکند و بعد رکعت پنجم سجده
سهو آرد بدعت چون واقع نشود و اگر سجده سهو ترک کند ترک واجب لازم آید و این دو رکعت نفل بجای سنت ظهر اعتبار
نکند زیراکه رسول علیه السلام در سنت ظهر تحریمه جدا مواظبت کرده است و هرکه در پنج رکعت با امام اقتدا کند دو رکعت بر وی
واجب شود زیراکه بقصد شروع کرده است پس اگر نشکند قضای آن لازم آید و نزد یک امام محمد هرکه در پنج رکعت با امام ملحق شود
شش رکعت بیارد و اگر شکست هیچ لازم نیاید مسئله اگر در دو رکعت نفل سهو افتاد سجده سهو کند و بعد از سجده دو رکعت
نفل دیگر بران بنا کند تا سجده سهو در میان نماز واقع نشود و اگر بنا کرد جائز بود مسئله اگر شخصی در نماز سهو افتاده
بود آن نماز به نیت سجده سهو سلام داد اگر بعد از سلام سجده سهو کرد بدان سلام از نماز نه بر آید و هرکه با وی بعد از سلام اقتدا
کرده بود اقتدا وی جائز بود و اگر وی بعد از سلام خنده قهقهه کرد وضو وی نشکند زیراکه در میان نماز خندیده است و اگر
از سلام نیت ترک سجده سهو کرده بود و اگر بعد سلام سجده سهو نکرد از نماز بیرون آید اقتدا اندر وی صحیح نشود و وضو نشکند

ودو رکعت چهار رکعتی نگردد مسئله اگر در نماز سهو افتاد و بعد از تشهد اخیر به نیت قطع سلام داد جائز است که سجده کند
زیرا که نیت قطع اینجا باطل بود و تحریمه اولی باقی است چون در نماز شک افتاد که چند رکعت گذارده است اگر اول مرتبه شک
افتاده است نماز را از سر گیرد واگر بسیار می افتد تحری کند و بر تحری بنا نماید زیرا که در استیناف حرج باشد واگر بتحری هیچ جانب
روشن نشود اقل را اعتبار کند و در جاییکه آنرا آخر نماز خود گمان بکند بنشیند چنانکه شک افتاد که سه رکعت گذارده است
یا چهار رکعت بعد از سه رکعت بنشیند و تشهد خوانده برخیزد و رکعت چهارم کند زیرا که میتواند که آخر نماز بعد سه رکعت
باشد پس اگر نه نشیند نماز فاسد شود زیرا که قعدهٔ اخیر فرض است باب صلوة المریض مسئله اگر شخصی بسبب مرض او ایستادن
نتواند یا مرض او در نماز حادث شده باشد یا پیش از نماز نشسته برکوع و سجود نماز بخواند واگر رکوع و سجود نیز نتواند
کرد نشسته باشارت نماز خواند و اشارت سجود را از اشارت رکوع فروتر کند و حاجت نیست که چیزی بلند را پیش روی بدارد تا سجده
بران کند واگر نشستن نیز متعذر شود بر پشت خفته هر دو پا بجانب قبله کند و باشارت سر نماز بخواند یا بر پهلو خفته چنانکه
روی بجانب قبله شود و باشارت نماز بخواند و اول اولی است واگر اشارت نیز متعذر گردد نماز را تاخیر کند بچشم یا ابرو یا بدل
اشارت نکند مسئله اگر رکوع و سجود متعذر شود و قیام و قعود متعذر نباشد نشسته باشارت نماز بخواند واگر ایستاده خواند نیز جائز
بود لیکن نشسته خواندن افضل است زیرا که مقصود از نماز سجده است بنا بر آنکه در نهایت تعظیم است و قعود و قیام وسیله است
مسئله مریض باشارت نماز میگذارد در اثنای نماز صحت یافت از سر گیرد واگر نشسته برکوع و سجود نماز میخواند و در میان
نماز بر قیام قادر گشت ایستاده شود و باقی نماز را ایستاده گذارد مسئله اگر در کشتی روان بی عذر نشسته نماز خواند جائز بود
ودر کشتی بی عذر نشسته خواندن جائز نباشد مسئله اگر شخصی یک شبانروز تمام دیوانه شد یا بیهوش مانده واجب است که نماز آنروز را
قضا کند واگر بیهوشی بر آن زیاده گذشت قضای ما مضی لازم نیاید و بقول امام محمد تا پنج نماز قضا لازم شود چون ششم نماز را
استیعاب کند قضا ساقط گردد باب سجود التلاوة مسئله سجده تلاوت یک سجده است مشروط بشروط نماز میان دو تکبیر یک تکبیر
در تکبیر است بر داشتن ولیکن در آخر سجده تشهد نخواند یا سلام دهد و تسبیح سجدهٔ تلاوت چون تسبیح سجدهٔ نماز باشد مسئله
خواندن آیت سجده و شنیدن آن اگرچه بی قصد شنیده باشد سجدهٔ تلاوت واجب است مسئله سجدهٔ تلاوت در قرآن نزد ما چهارده
است یکی در سورهٔ اعراف دوم در سورهٔ رعد سوم در سورهٔ نحل چهارم در سورهٔ بنی اسرائیل پنجم در سورهٔ مریم ششم سجده
اول سورهٔ حج بخلاف امام شافعی که نزد وی سجدهٔ ثانی نیز سجده است از سورهٔ حج و آن قول الله تعالی است وارکعوا واسجدوا

پنجم هر جا که در قرآن کریم یا سجود مستعمل است مراد از آن سجده صلوتیه باشد هفتم در سوره فرقان هشتم در سوره نمل نهم
سوره سجده دهم سوره ص نزدیک امام شافعی در ص سجده نیست و در حج دو سجده است یازدهم در سوره حم سجده لیکن نزدیک امام شافعی
بقول لا یسئمون است و نزد امام اعظم بقول ان کنتم ایاه تعبدون است چنانکه منقول از حضرت علی رضی الله تعالی عنه و امام اختیار کرده است قول ابن مسعود را که
قول الله تعالی و هم لا یسأمون است زیرا که تاخیر در سجده جائز است نه تقدیم دوازدهم در سوره والنجم سیزدهم در سوره
اذا السماء انشقت چهاردهم در سوره اقرا مسئله اگر امام آیت سجده خواند بر امام و مقتدیان او سجده تلاوت واجب شود و اگر چه مقتدیان
نشنیده باشند و اگر مقتدی آیت سجده خواند بر هیچ یکی از قاری و غیر او که در نماز او است امام باشد یا قوم او سجده
واجب نباشد نه در نماز و نه در خارج آن مگر آنکه بیرون از نماز او شنیده باشد خواه در نماز بود خواه خارج از نماز مسئله
اگر مصلی در میان نماز خود از کسیکه در نماز او شریک نیست آیت سجده شنید سجده تلاوت واجب شود چون از نماز فارغ شود
ادا کند و اگر در اثنای نماز ادا کرد اعاده نماید آن نماز را اعاده نکند مسئله اگر شخصی از امام قوم آیت سجده شنید
و با وی اقتدا نمود یا در رکعت دیگر با وی اقتدا کرد واجب است که در خارج نماز سجده تلاوت کند و اگر پیش از سجده امام
در همان رکعت با امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند و اگر بعد از سجده امام اقتدا نموده است سجده تلاوت ساقط شود مسئله
سجده تلاوت که محل آن نماز است بیرون نماز جائز نباشد بخلاف سجده که واجب شده است در نماز و محل آن خارج نماز است
چنانکه گذشت مسئله اگر شخصی در خارج نماز آیت سجده خواند و متصل آن بی فصل در نماز شروع نمود باز همان
آیت در نماز خواند یک سجده بسنده شود و اگر بعد از سجده در نماز شروع کرده است سجده دیگر واجب است زیرا که در صورت
اول غیر صلوتیه تابع صلوتیه می شود اگر چه اتحاد مجلس نیست و در صورت ثانی جائز نیست که سجده صلوتیه در خارج نماز
ادا شود مسئله اگر در یک مجلس آیت سجده را مکرر خواند یک سجده کفایت کند خواه در میان دو خواندن سجده
خواه در آخر آن و در یک رکعت همین حکم است نزدیک امام ابو یوسف اگر در دو رکعت تکرار کرد نیز همین حکم است بخلاف
امام محمد مسئله اگر دو آیت در یک مجلس خواند یا یک آیت در دو مجلس تکرار شود دو سجده واجب شود مسئله اگر جائیکه در
حالت تبدیل مکان آیت سجده را مکرر خواند یا شخصی بالای درخت بر شاخهای مختلف آیت سجده را مکرر خواندن
تلاوت واجب است زیرا که بتبدیل مکان و باختلاف شاخهای مجلس مختلف می شود مسئله اگر شخصی آیت سجده را در یک
مجلس مکرر خواند و سامع هر خواندن را در مجلس مختلف شنید هر شنیدنی بر سامع سجده تلاوت واجب شود

بخلاف اگر قاری در مجلس مختلف تکرار کرد و سامع در یک مجلس شنید بر سامع یک سجده واجب شود بدانکه اگر از یک کار
بکار دیگر شروع کرد در حق وجوب سجده تلاوت مجلس مختلف شود اگرچه در یک مکان باشد و نیز باختلاف مکان مجلس
مختلف گردد مگر آنکه در خانه یا در مسجد بود زیرا که کنجهای خانه و مسجد در حکم یک مکان باشد مسئله اگر نشسته برخواست مجلس
مختلف نشود بخلاف در مخیره که انجا مختلف شود زیرا که در مخیره استادن در مجلس دلیل اعراض باشد مسئله اگر تمام
سوره خواند و آیت سجده را ترک داد مکروه بود زیرا که باستنکاف مشتبه شود و اگر آیت سجده را خواند و باقی سوره را ترک نمود
مکروه نباشد لیکن مستحب آنست که یک آیت یا دو آیت در وقت خواندن آیت سجده ضم کند تا دفع توهم تفضیل شود
مسئله مستحب است که آیت سجده را خفیه خواند تا بر دیگران واجب نشود

در باب صلوة المسافر

مسئله هر که بقصد سه شبانروز راه بسیر وسط
از خانهای شهر خود بیرون آید مسافر شود و سیر وسط در صحرا سیر شتر و پیاده معتبر است و بقول بعضی بیست و یک فرسنگ است
و بقول بعضی هجده فرسنگ است و علیه الفتوی و بقول بعضی پانزده فرسنگ است اکثر ائمه خوارزم بر این فتوی داده اند
کما فی حاشیه شیخ الاسلام منقولا عن الزاهدی و سیر وسط در دریا سیر اعتدال ریح است و در کوه آنچه مناسب کوه باشد مسئله
مسافر در تمام سفر وی رخصت است که چهار رکعتی را دوگانی گذارد و روزه های رمضان را افطار کند اگرچه در سفر خود
عاصی باشد مسئله چون مسافر در شهر خود داخل شود یا در شهری یا در قریه نیت اقامت پانزده روز کند مقیم گردد اما اگر کم
از پانزده روز نیت اقامت کرد یا در موضع نیت اقامت پانزده روز نمود یا بقصد برآمدن فردا یا پس فردا چند
ماه کشید مقیم نشود مسئله اگر لشکر اسلام در زمین حرب درآمد یا قلعه را در آن زمین محاصره کرد یا اهل بغی را در دار الاسلام
در بیرون شهر محاصره نمود مقیم نشود اگرچه اقامت پانزده روز را نیت کرده باشد مسئله اهل خیمهای در خیمهای خود نیت
اقامت پانزده روز کنند مقیم شوند زیرا که نیت اقامت در صحرا از ایشان صحیح باشد بنابر آنکه اقامت اصل است پس
بانتقال ایشان از چراگاهی بچراگاهی باطل نشود و هو الصحیح و بقول بعضی نیت اقامت از ایشان صحیح نباشد زیرا که
نیت اقامت صحیح نمیشود مگر در شهر یا در قریه مسئله اگر مسافر چهارگانی را تمام کرد و قعده اول نشست فرض وی تمام شود
و آنچه زاید است نفل گردد لیکن بد کرده باشد زیرا که در آن تاخیر سلام است و شبهه عدم قبول است مر صدقه حق تعالی را و اگر در قعده اول
ننشست فرض وی باطل شود زیرا که قعده اول در حق او فرض بود بنابر آنکه باعتبار فرض او قعده اخیره بود که آن فرض
است ترک فرض نمود باطل گردد مسئله اگر مسافر در وقت چهارگانی با مقیم اقتدا کرد چهارگانی را

۴۷۵

تمام کند زیرا که بتبعیت امام فرض او چهار رکعت شود و بعد از وقت اقتدا جایز نباشد زیرا که چون وقت
گذشت فرض مسافر متغیر نشود مسئله اگر مقیم با مسافر اقتدا کند و مسافر قصر کند و مقیم تمام ادا کند و چون
مسافر از نماز خود فارغ شود مستحب است که بمقتدیان خود اگر مقیم باشند بگوید نماز خود را تمام کنید که من مسافرم مسئله
وطن اصلی مثل خود یعنی بوطن اصلی باطل شود اگرچه در میان وطن مسافت سفر باشد چنانکه اگر شخصی اهل و عیال
خود از وطن اصلی بشهری دیگر انتقال کرد و آنرا وطن اصلی و مسکن خود گرفت چون در وطن اول آید بی نیت
اقامت مقیم نشود اما بسفر و بوطن اقامت وطن اصلی باطل نگردد چنانکه اگر شخصی از وطن اصلی خود مسافر شد
بشهری دیگر به نیت پانزده روز اقامت نمود چون باز بوطن اصلی رود بمجرد دخول مقیم شود مسئله وطن اقامت
مثل خود یعنی بوطن اقامت و بسفر و بوطن اصلی باطل شود چنانکه اگر شخصی از وطن اقامت به نیت سفر برآمد یا بشهر
یا در قریه دیگر به نیت پانزده روز اقامت نمود اگرچه در میان وطن اقامت و آن شهر یا قریه مسافت سفر نباشد یا بوطن
اصلی خود انتقال کرد وطن اقامت باطل شود چون باز در آن وطن آید بی نیت اقامت پانزده روز مقیم نشود
مسئله اگر مسافر نمازهای سفر را در حضر قضا کند قصر کند و اگر فائته حضر را در سفر قضا کند تمام کند باب صلوة الجمعه
مسئله وجوب جمعه را شش چیز شرط است یکی اقامت در مصر دوم صحت سوم آزادی چهارم ذکورت پنجم عقل ششم بلوغ
هفتم سلامتی چشم هشتم سلامتی پای چنانکه در رفتن مشقت نباشد کذا فی جامع الرموز اما اگر کسی در وی این شروط
موجود نباشد و در نماز جمعه حاضر شود و با امام اقتدا کند از نماز فرض وی محسوب شود اگرچه بروی واجب نبود مسئله
و ادای جمعه را شش چیز شرط است یکی مصر یا فنای مصر و در تفسیر مصر اختلاف است نزدیک بعضی موضعی است که در وی امیر
بود و قاضی باشد که احکام شرع را نافذ کند و اقامت حدود نماید و بقول بعضی موضعی است که چون اهل آن موضع که
بر ایشان جمعه فرض است در اکبر مساجد آن موضع جمع شوند نگنجند کذا فی الوقایه و الحلبی است و بعض مصنف تفسیر ثانی را
بنا بر آنکه در احکام شرع فتور شده است و اقامت حدود متروک گشته گرفته است و فنای مصر موضعی است که برای مصالح
مصر مهیا باشد چون جمع آمدن اسپان و جمع شدن لشکر و برآمدن برای تیر اندازی و دفن کردن مردگان و گذاردن
نماز جنازه و مانند آن دوم سلطان یا نائب وی که سلطان در جمعه اذن وی کرده باشد سوم وقت ظهر چهارم خطبه در
وقت جمعه پیش از نماز و آن نزدیک امام ابو حنیفه رحمه الله یک تسبیح است و نزدیک صاحبین ذکر طویل است که آنرا در عرف

حرف خطبه گویند و نزدیک امام شافعی دو خطبه است که هر دو مشتمل بر تحمید و صلوة و وصیت به تقوی باشند و اول
مشتمل بود بر قراءة آیتی از قرآن و ثانی بر دعا کافه مومنان چنانکه معهود است و این نزدیک ما سنت است جماعت
که ورای امام سه مرد باشند پس اگر پیش از آنکه امام سجده کند مقتدیان گریختند امام در ظهر شروع کند مگر آنکه بعد از سجده
گریخته باشند یا سه مرد باقی مانده باشند ششم اذن عام مسئله جائز است که خلیفه یا امیر حاج در موسم حج در منا نماز جمعه
بخواند و امیر موسم را جائز نبود و در عرفات هیچ یکی را جائز باشد مسئله اگر مسافر یا مریض امام شد در جمعه امام شود جائز باشد
بخلاف امام زفر که نزدیک وی جائز نبود زیرا که بر ایشان جمعه فرض نیست ما می گوئیم بعد از آنکه حاضر شدند و گذاردند
فرض ادا شود مسئله اگر معذور یا محبوس روز جمعه در شهر ظهر را بجماعت گذارد مکروه بود زیرا که جمعه جامع است پس غیر از
یک جماعت درین جائز نبود و از نیست که نزدیک امام ابو یوسف در یک شهر دو جا جمعه جائز نیست مگر آنکه شهر را دو جانب باشد
هر جانب آن بمنزل شهر بود چون بغداد و نزدیک امام محمد در یک شهر دو جا تا سه جا جائز بود اگر چه آن شهر را دو جانب نباشد
و گفته است مفتی الثقلین که قول صحیح از امام اعظم و امام محمد است که در یک شهر در مواضع کثیره جائز بود کذا فی حاشیة الحلبی
چون روز جمعه ظهر معذوران بجماعت مکروه باشد ظهر غیر معذور بطریق اولی مکروه بود مسئله اگر غیر معذور روز جمعه نماز ظهر را در خانه
گذارده باشد پیش از آنکه امام از نماز فارغ شود سعی کرد که بجمعه برسد نزدیک امام ظهر باطل شود اگر چه جمعه را نیابد نزد صاحبین
باطل نشود مگر آنکه جمعه را بیابد مسئله هر که بر وی جمعه فرض باشد واجب است که بشنیدن اذان اول بیع و آنچه از کار
دنیا از رسیدن بنماز مانع باشد ترک کند و برای جمعه سعی نماید کذا فی جامع الرموز مسئله چون امام بر منبر سوار شود نماز گذاردن
و سخن کردن بر مردم حرام شود کذا فی شرح الحلبی و در جامع الرموز میگوید چون امام از مکان خود برای خطبه بیرون آید
نماز و کلام حرام گردد مگر وقتی که خطبه را تمام کند مسئله چون امام برای خواندن خطبه بر منبر سوار شود باید [illegible]
قوم بنشینند و قوم بجانب امام رو آرند و در جامع الرموز میگوید این است که بجانب قبله رو آرند و مؤذن مقابل امام ایستاده اذان
گوید بعد از آن امام بالای منبر ایستاده دو خطبه بخواند و در میان هر دو خطبه بجلسه فرق کند چون امام از خطبه فارغ شود مؤذن اقامت
گوید بعد از آن امام با قوم دو رکعت فرض جمعه ادا کند باب العیدین مسئله در روز فطر مستحب است که پیش از نماز
چیزی بخورد و مسواک کند و غسل نماید و خوشبوی بمالد و خوب ترین جامهای خود پوشد و صدقه فطر ادا کرده
بجانب مصلی برآید و در راه تکبیر آهسته بگوید و اگر آهسته گفته رود روا باشد و پیش از نماز عید نماز نفل نخواند

۴۷

مسئله نماز عید بروایت امام بشرائط نماز جمعه واجب است و هو الاصح مگر آنکه خطبه در نماز عید شرط نباشد و آنکه امام محمد گفته
است که چون دو عید در یک روز جمع شود اول سنت باشد و ثانی واجب بود بنا بر آنست که وجوب آن بسنت ثابت شده است
مسئله اول وقت نماز عید از بلند شدن آفتاب باشد و آخر آن تا زوال آفتاب بود مسئله نماز عید دو رکعت است
چون امام تحریمه بست در رکعت اول بعد از ثنا سه تکبیر گوید بعد آن فاتحه و سوره جهرا بخواند و تکبیر گویان برکوع
رود و باز در رکعت دوم ابتدا بقراءة کند بعد از آن سه تکبیر گوید باز تکبیر گویان برکوع رود و در تکبیرات زوائد دست
بردارد و ارسال کند کما فی صفة الصلوة و میان دو تکبیر بقدر سه تسبیح فصل نماید چنانکه در کافی است و قوم در تکبیر
با امام متابعت کنند مسئله چون امام از نماز عید فطر فارغ شود دو خطبه بخواند و در هر دو احکام فطر بیان کند مسئله
اگر کسی نماز عید با امام نرسید قضا نکند مسئله اگر در روز فطر بسبب عذری نماز نگذارند روز دوم گذارند و اگر در روز دوم نیز
عذر شد روز سوم جائز نباشد مسئله عید اضحی در احکام چون عید فطر است لیکن در عید اضحی گذاردن نماز تا زوال مستحب باشد
اگرچه خوردن پیش از نماز مکروه نبود و در راه عید اضحی تکبیر بلند گوید و امام در خطبه آن تکبیر تشریق و احکام اضحیه را تعلیم کند و گذاردن نماز
عید اضحی تا ایام تشریق جائز بود و بعد از آن جائز نباشد مسئله آنکه در بعضی مردم در روز عرفه بمشابهت واقفان عرفات جمع
شوند هیچ نیست یعنی از جنس هر چیزیکه بران ثواب مرتب شود زیرا که وقوف در عرفات عبادت است و در غیر آن معلوم نیست
که عبادت باشد مسئله تکبیرات تشریق از فجر عرفه تا عصر عید بعد هر فرض که بجماعت مستحب گذارند بر مقیم مصر و بر زن که
بر امام اقتدا کرده باشد و مسافر که بمقیم اقتدا کرده باشد واجب است و بقول صاحبین از فجر عرفه تا عصر آخر ایام تشریق
واجب گردد و به عمل مسئله موتم تکبیر را فرو نگذارد اگرچه امام فرو گذاشته باشد و تکبیرات این است الله اکبر الله اکبر لا اله الا
الله والله اکبر الله اکبر و لله الحمد باب صلوة الخوف مسئله چون خوف دشمن یا درنده سخت شود باید که امام قوم را
دو طائفه کند یک طائفه را بجانب دشمن ایستاده کند و با طائفه دوم اگر مسافر باشد یک رکعت بخواند و اگر مقیم باشد
دو رکعت ادا کند بعد از آن این طائفه بجانب دشمن رود و آن طائفه در باقی نماز با امام شریک شود و چون امام
سلام دهد طائفه دوم مقابل دشمن شود و طائفه اول آمده باقی نماز خود را بی قراءة تمام کند بعد از آن طائفه اول بجانب
دشمن رود و طائفه دوم بیاید و نماز خود را با قراءة تمام نماید و در نماز مغرب امام با طائفه اول دو رکعت بخواند و با طائفه
دوم یک رکعت و حکم نماز فجر چون حکم نماز مسافر باشد و چون خوف سخت شود و مردم از توجه به قبله عاجز شوند

هر کدام تنها در سواری بهر جانب که تواند باشارت بخواند مسئله استقبال کردن و مستی نمودن و سوار شدن نماز فاسد شود

باب الجنایز جنایز جمع جنازه است و جنازه بفتح جیم میت را گویند و بکسر جیم سریر را گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله چون شخصی نزدیک بموت شود سنت است که روی وی بجانب قبله کنند و او را بر پهلوی راست بغلطانند یا بر پشت بخوابانند و این مختار است و کلمه شهادت تلقین کنند و در جامع الرموز آورده که شهادت را نزدیک وی بلند گویند چنانکه وی بشنود و او را امر بگفتن آن نکنند چه در آن خوف یاس باشد و چون بمیرد زنخدان او را ببندند چنانکه دهن وی بسته شود و چشمان او را بپوشند مسئله تخت میت را یعنی آنکه میت را بر آن غسل دهند و بقول بعضی آنکه او را بر آن بمدفن برند و کفن او را پیش از آنکه او را در آن بپیچند سه بار یا پنج بار یا هفت بار خوشبوی کنند یعنی مجمر را گرد آن بگردانند و از پنج زیاده نکنند کذا فی جامع الرموز و در برهان آورده در سه وقت نزدیک میت خوشبوی بسوزند یکی در وقت بر آمدن روح او و دوم در وقتی که او را غسل دهند سوم در وقتی که او را کفن پوشانند و جایز نیست که مجمر را همراه میت بمدفن برند یا در قبر او خوشبوی بسوزند مسئله چون مرده را برای غسل بر تخته آورند جامها را از تن وی بکشند و عورت او را بپوشند اول وضو کنانند بی مضمضه و استنشاق بیارند و نزدیک امام شافعی مضمضه و استنشاق نیز بیارند و به آبیکه برگ کنار یا اشنان جوشیده باشد غسل دهند و اگر برگ کنار و اشنان نباشد بآب خالص غسل دهند و سر و ریش او را بخطمی یعنی گل خیرو بشویند طریق غسل آن است که اول میت را بر پهلوی چپ بغلطانند و بر پهلوی راست وی آب بریزند چنانکه آب تا تخت وی برسد و زیر میت شسته شود و بعد از آن او را بر پهلوی راست بغلطانند و همچنان آب بریزند و آنکه علت غلطانیدن بر پهلوی چپ مقدم کرد بنابر آنکه بدایت غسل از پهلوی راست شود بعد از آن میت را بنشانند و شکم وی را بنرمی دست مسح کنند و اگر چیزی از شکم بر آید آنرا بشویند و غسل او را اعاده نکنند و بعد از آن بدن میت را بجامه خشک کنند مسئله ناخن میت نگیرند و موی وی را شانه نکنند و نزدیک امام شافعی ناخن بگیرند و موی را شانه کنند مسئله بر سر و ریش میت حنوط یعنی خوشبوی مرکب کذا فی جامع الرموز و بر مساجد کافور بمالند **فصل در تکفین میت**

مسئله سنت کفن مردان سه جامه است ازار و پیراهن و لفافه اما ازار و لفافه از سر تا قدم باشد و پیراهن از گردن تا قدم بود و پیراهن جیب و آستین نکنند و تریز نکنند و نبندند و متاخران دستار را مستحب داشته اند مسئله سنت کفن زنان پنج جامه است ازار و پیراهن و دامنی و لفافه و سینه بند و در حاشیه چلپی است که طول آن هیچ دگر باشد و عرض آن قدر یکه آنرا ببندند و طول سینه بند سینه تا ناف باشد و عرض آن از بغل تا زانو باشد مسئله کفن کفایت برای مردان

٨٩

و دیبا سنت است از لفافه و برای زنان سه جامه ازار و لفافه و داس مسئله طریق پوشانیدن کفن است که اول
بر جنازه میت لفافه گسترانند بالای آن ازار اندازند بعد ازان اگر میت مرد است پیراهن پوشانید بالای او خوابانند
و جانب چپ ازار پیچند بعد ازان جانب راست بعد ازان لفافه را نیز همچنان پیچند و اگر زن است بعد از پوشانیدن
پیراهن موهای پیچیده و گیسوها بسازند بر دو طرف بالای سینه بر پیراهن اندازند بالای پیراهن دامنی پوشانیدن بعد ازان
ازار و لفافه را بطریق مذکور پیچند و بالای آن سینه بند پیچند کذا فهم من جامع الرموز بعد ازان اگر خوف انتشار کفن باشد
کفن را از جانب سر و پایها ببندند کذا فی البرهان فصل در نماز جنازه مسئله نماز جنازه فرض کفایه است یعنی اگر
مردم گذارند از دیگران ساقط شود و اگر کسی نگذارد همه گنهگار گردند مسئله نماز جنازه چهار تکبیر است یکی تحریمه و بعد از تکبیر
تحریمه دست رها کند بعد ازان ثنا گوید و سه تکبیر دست برندارد و بعد از تکبیر دوم درود فرستد بعد از تکبیر سوم دعا خواند
و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد مسئله در نماز جنازه قراءت نبود و تشهد نباشد بخلاف امام شافعی که نزد ایشان بعد از تحریمه
ثنا و بعد ثنا فاتحه خواند مسئله برای کودک اگر پسر است بعد از تکبیر سوم این دعا خواند اللهم اجعله لنا فرطا و اللهم اجعله لنا
ذخرا و اجرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا و اگر دختر است چنین گوید اللهم اجعلها لنا فرطا و اجعلها لنا ذخرا و اجرا و اجعلها ۵۰
لنا شافعة و مشفعة و برای بالغان چنین گوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان مسئله امام در نماز جنازه مقابل سینه میت
استاده شود زیرا که سینه محل نور ایمان است مسئله سزاوارتر بامامت سلطان است و اگر حاضر نباشد قاضی است
و اگر قاضی نباشد امام محله است و اگر حاضر نباشند ولی میت است بر ترتیب عصبات و اگر باذن ولی دیگری امامت کند
جایز بود و اگر بی اذن کرد ولی تواند که اعاده کند و اگر ولی امامت کرد غیر ولی را جایز نیست که اعاده کند مسئله اگر
پیش ازانکه بروی نماز گذارند دفن کردند جایز است که بر قبر وی نماز گذارند مگر آنکه ظن شود که آن میت پاره پاره شده باشد
و این را معتبر کرده اند مسئله در حالت سواری نماز جنازه روا نبود زیرا که هرچند بظاهر دعاست و ارکان نماز دران موجود
الا در حق تحریمه نماز است پس ضرورت ترک قیام دران جایز نباشد مسئله نماز جنازه در مسجد جماعت مکروه بود مگر آنکه میت
خارج مسجد باشد زیرا که چون میت داخل مسجد باشد احتمال است که مسجد آلوده شود و بقول بعضی اگرچه میت خارج مسجد بود
نماز جنازه در مسجد مکروه باشد زیرا که بنای مسجد از برای پنج نماز است مسئله چون بچه زاده و بمیرد اگر بعد از زادن آواز کرد

باشد او را نام نهند و غسل دهند و کفن پوشانند و بر وی نماز گذارند و اگر بعد از زادن نگریست غسل داده جامه
پیچیده دفن کنند و بر وی نماز نگذارند و هو المختار و در تسمیه وی اختلاف است لیکن مختار آنست که نام نهند کذا فی حاشیة الجلبی
مسئله اگر کودکی را در حرب بند آمد و کسی از مادر و پدر وی همراه نیست بتبعیت دار اسلام مسلمان شود و اگر با مادر و
پدر است با یکی از ایشان چون یکی مسلمان شود وی نیز بتبعیت آن مسلمان گردد و اگر وی تنها اسلام آورد اگر عاقل
است اسلام وی مقبول باشد پس در هر صورت چون وی بمیرد بر وی نماز گذارند مسئله چون کافری بمیرد اگر ولی وی مسلمانست
او را چون شستن نجاسات بشوید یعنی ابتدا بوضو و تیامن نکنند و بخرقه پیچید در مغاک تنگ بیندازند مسئله سنت است
که جنازه را چهار کس بر دارند و آنکه نهی تو مقدم جنازه را بعد از آن موخر آنرا بر کتف راست خود با مقدم جنازه را
بعد از آن موخر آنرا بر کتف چپ خود جنازه را بسرعت برند نه بدویدن مسئله مستحب است که روندگان با جنازه در راه
عقب جنازه روند و مکروه است که پیش از نهادن جنازه بنشیند مسئله در قبر لحد کنند و میت را از جانب قبله در لحد
فرود آرند و در وقت نهادن واضع بگوید بسم الله و علی ملت رسول الله و روی میت را جانب قبله کنند و گرههائی که
برای خوف انتشار کفن بود بکشایند بعد از آن بخشت خام یا بقصب سر لحد را بپوشند و قبر زن را در وقت دفن کردن
بجامه پرده کنند چون سر لحد را پوشیدند قبر را بخاک پر کنند و بمقدار یک وجب یا چیزی زیاده از زمین بلند سازند و
مربع نکنند و گچ نکنند کذا فی عالمگیری باب الشهید مسئله شهید کسی است که طاهر باشد و بالغ بود بچیزی تیز او را بظلم کشته باشند
و بکشتن وی مال واجب نشده باشد یا در معرکه مجروح یافته شد یا مشرکان یا اهل بغی یا قطاع طریق او را کشته باشند اگرچه
مجروح نشده باشد پس جنب و حائض و نفساء و کودک شهید نباشد و کسی که بچیزی تیز بقتل کشته باشد شهید شود دیگر مقتول
مشرکان یا اهل بغی و قطاع طریق که مقتول ایشان بهر طریق که کشته باشد شهید است و کشتن بجهة قصاص شهید نگردد
و کسیکه بسبب قتل آن بر قاتل دیت واجب شده باشد شهید نبود اما اگر پدر پسر خود را نیز بظلم بکشد بچیزی تیز
شود و پسر شهید باشد زیرا که مال بر پدر از برای جرح و عبرت واجب شده است نه از برای قتل پسر و نزدیک چلبی بکشتن بچیزی که
بقتل قصاص واجب شود مقتول شهید باشد مسئله چیزی که جنس کفن نیست چون پوستین و قبا و کلاه و سلاح و موزه
از شهید جدا کنند و آنچه از جنس کفن کم باشد زیاده کنند و آنچه زاید بود کم کنند چنانکه از کفن مسنون کم و زیاده نبود
شهید را غسل ندهند و نماز جنازه بر وی خوانده با خون او دفن کنند و کودک و جنب و نفسا را غسل دهند مسئله

۵۱

در قاتل او معلوم نیست اگر در جایی است که بر اهل آن دیت و قسامت لازم شود او را غسل دهند یعنی و نیز کشته بسته باشد
بجز آن و اگر در جایی است که بر اهل قسامت واجب نباید چون شارع عام و مسجد جامع او را غسل ندهند زیرا که شهید است مگر
بچیزی دیگر و اگر کشته یا بچه‌ی نزدیک امام شهید نیست پس او را غسل دهند اگرچه لعبیا کبیر کشته باشد و نزدیک صاحبین
اگر معلوم شود که لعبیا کبیر کشته اند شهید باشد پس نزدیک ایشان او را غسل ندهند و اگر معلوم شود که لعبهای صغیر
کشته اند شهید نبود پس بالاتفاق او را غسل دهند زیرا که نفس قتل واجب کرده است دیت را و عدم وجوب دیت
بجا نحو جعل قاتل مقتول را شهید میگرداند و اگر هیچ معلوم نشود که بچه چیز کشته اند واجب است که او را غسل دهند
زیرا که معلوم نیست که نفس این قتل چه چیز را واجب کرده است و آنچه بالفعل واجب است دیت است پس همان معتبر باشد
مسئله کسیکه در معرکه مجروح شد بعد از آن خواب کرد یا چیزی خورد یا نوشید یا او را علاج کردند یا از معرکه
زنده را نجیبه بردند یا تمام یک وقت نماز با قوت ادای نماز باشارت عاقل ماند چنانکه در حاشیه چلپی است
یا بچیزی وصیت کرد در همه صورتها او را غسل دهند و نزدیک امام محمد بمجرد وصیت غسل ندهند مسئله اگر باغی یا
قطاع طریق کشته باشد او را غسل ندهند و بر جنازه او نماز نگذارند **باب الصلوة فی الکعبة** مسئله درون کعبه نماز گذاردن
از فرض و نفل همه جایز است و نیز در آن جماعت رواست اگرچه پشت مقتدی بجانب پشت امام باشد اما اگر پشت مقتدی
بجانب روی امام باشد روا نبود زیرا که بر امام مقدم خواهد شد و آن جایز نیست مسئله از برای تعظیم کعبه نماز بر بام
آن مکروه بود و نزدیک امام شافعی درون کعبه و بر بام آن نماز روا نبود مگر آنکه مقابل مصلی از دیوار کعبه بقدر
ستون بالان ستره باشد مسئله اگر مقتدیان در حرم با امام اقتدا کردند چنانکه گرد کعبه را حلقه نمودند هرکه
در جانب امام از امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا نبود زیرا که امام مقدم شود و در سه جانب دیگر هرچند از
امام بکعبه نزدیکتر باشد نماز وی روا بود زیرا که از امام مقدم نشده است **کتاب الزکوة** مسئله طلا و
نقره و در سوایم و در اموال تجارت اگر در تصرف مالک باشد و مالک آزاد و مکلف بود و یکسال بگذرد زکوة
واجب شود مگر آنکه نقد بنصاب نشده باشد یا مال از حاجت اصلی نبود زیرا که آنچه با آن حاجت اصلی است در آن زکوة واجب
نشود چون طلا برای خوردن و جامهای پوشیدنی و درخت خانه و دواب سواری و بندگان خدمت و سلاح
استعمال و آلات حرفت و کتب اهل کتب را مسئله بر مکاتب زکوة واجب نشود زیرا که مال مکاتب

۵۲

ملک وی نیست اگرچه او را تصرف دران جائز ست مسئله بر قرضدار لقدر وی زکوة واجب شود دیگر آنکه قرض

حق تعالی باشد چون نذر و کفارت یا زکوة پس این تقدیر اگر مال وی بقدر نصاب باشد یا زیاده ازان بر تمام

مال زکوة واجب شود زیراکه مر وجوب زکوة را ازین قرض شرط این است مسئله در مال ضمار یعنی در مالی که آن

مالک غایب ست و امید حصول آن نیست زکوة واجب نشود چون مال مفقود و ساقط در بحر و مغصوب که بران گواه نباشد

و مدفون در صحرا که مکان آن فراموش شده باشد و مال قرض که قرضدار بعد از سالها پیش قومی بآن

اقرار کند و مالیکه ظالم آنرا بظلم گرفته باشد. و بعد از سالهای بمالک آن برسد زیرا که در مال ضمار ملک تصرف

نمیماند و ملک ذات بی ملک تصرف در وجوب زکوة نفع نمی کند و نزدیک امام شافعی در مال ضمار بعد از رسیدن بمالک آن

ادا کردن زکوة سالها گذشته واجب شود مسئله مال قرض که قرضداران بران مقر ست اگرچه مفلس بود

یا قاضی بافلاس او را حکم کرده باشد یا قرضدار منکر ست و مالک آن گواهان دارد یا قاضی بران واقف

باشد چون آن مال بمالک آن برسد زکوة سالهای گذشته واجب شود مسئله اگر چیزی برای تجارت خرید بعد

آن از نیت خدمت کرد دران زکوة واجب نشود و اگرچه بار نیت تجارت کرده شد تا آنکه آنرا نفروشد در بهای آن

زکوة لازم شود مسئله اگر شخصی مالی را که از جنس طلا و نقره و درم و سوائم باشد بملک اختیاری مالک شود

چون بیع و هبه و وصیت و نکاح و خلع و صلح از خون و در وقت مالک شدن نیت تجارت کند نزدیک امام

ابو یوسف رحمة الله زکوة واجب شود و نزدیک امام محمد در آنچه به بیع مالک شود زکوة لازم گردد و نزد بعضی خلاف ضابطه

برعکس مذکور ست اما اگر بعد از مالک شدن نیت تجارت کند یا بملک غیر اختیاری مالک شود چنانکه بارث مالک گردد

زکوة لازم نشود اگرچه در وقت مالک شدن نیت تجارت کرده باشد مسئله اگر شخصی هزاران مال را

بفقرا خیرات می کند و در وقت دادن یاد وقت جدا کردن نیت زکوة نمیکند از زکوة محسوب نگردد مسئله

اگر شخصی تمام مال خود را بفقرا تصدق کرد زکوة از ذمه وی ساقط گردد اگرچه بنیت ادای زکوة تصدق

کرده باشد و اگر بعض مال را بی نیت تصدق کرده است نزدیک امام محمد آنچه تصدق کرده است زکوة آن ساقط شود

و نزدیک امام ابو یوسف تصدق بخیرات کرده است زکوة آن نیز بر ذمه وی باقی ماند چنانکه اگر شخصی دو

صد درم دارد بعد از گذشتن سال تمام یک صد را بی نیت زکوة بفقرا خیرات کند نزدیک امام

۵۳

محمد گوید آن صد درم که آنرا خیرات کرده است از ذمه وی ساقط شود و نزد یک امام ابو یوسف واجب است
که زکوة دو صد از این صد که باقی مانده است ادا نماید باب الزکوة الانعام مسئله نصاب شتر پنج است
و نصاب بقر سی و نصاب غنم چهل پس هر چه ازین اموال بقدر نصاب شد اگر سایم باشد بعد از سال بران زکوة
واجب شود چنانکه مذکور شود و سایم است که در اکثر سال بچراگاه رود مسئله در پنج شتر بختی باشند یا عربی یک بز
واجب شود و در ده دو بز و در پانزده سه بز و در بیست چهار بز و در بیست و پنج بنت مخاض واجب شود یعنی بچه شتر
که یکسال بر گذشته باشد و در سی و شش بنت لبون یعنی بچه شتر که بران دو سال گذشته باشد و در چهل و
شش حقه یعنی بچه شتر که بر وی سه سال گذشته باشد و در شصت و یک جذعه چهار ساله واجب گردد و در هفتاد
و شش دو بنت لبون و در نود و یک تا یک صد و بیست دو حقه لازم شود باز در هر پنج یک بز دیگر لازم آید
و در یک صد و چهل و پنج یک بنت مخاض و دو حقه واجب گردد و یک صد و پنجاه سه حقه باز از سر گرفته شود یعنی در هر
پنج تا یک بز دیگر واجب و در بیست و پنج بنت مخاض و در سی و شش بنت لبون و در چهل و شش که جمله یکصد و نود
و شش شود تا دویست چهار حقه واجب گردد باز همیشه از سر بگیرد چنانکه بعد از یک صد و پنجاه گفته شد و بعد هر پنجاه
یک حقه زیاده کند مسئله در سی بقر یا جاموش یک تبیعه واجب شود یعنی بچه گاو یا جاموش که بران یکسال
گذشته باشد و در چهل یک مسنه واجب گردد یعنی بچه مذکوره که بران دو سال گذشته باشد و آنچه زیاده شود تا شصت
آنرا حساب کنند و در شصت دو چندی واجب گردد باز در هر سی یک تبیعه و در هر چهل یک مسنه لازم شود
و در شصت دو تبیعه و در هفتاد یک تبیعه یک مسنه و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیعه و در صد دو تبیعه
و یک مسنه و در یک صد و ده یک تبیعه دو مسنه و در یکصد و بیست چهار تبیعه یا سه مسنه همچنین الی غیر النهایه
مسئله در چهل میش باشد یا بز بود یکی از جنس آن واجب شود باز در یک صد و بیست و یک دو از جنس آن
باز در دو صد و یک سه از جنس آن باز در چهار صد چهار از جنس آن لازم شود باز در هر صد یک زیاده کنند
مسئله در استر و خر هر قدر که باشد زکوة لازم نشود مگر آنکه برای تجارت باشند مسئله در عوامل و حوامل
و آنکه علف در خانه خورند زکوة لازم نشود مسئله در بره گوسفند و بچه شتر و گوساله هر قدر که باشند زکوة لازم
نیاید مگر بتبعیت کبیر زیرا که اگر در چهل بره گوسفند یا در پنج بچه شتر یا در سی گوساله یا بچه جاموش یکی کبیر باشد

۵۴

قیمت آن انصاب شود چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله در اسپان نر که آن مادیان نبود زکوة لازم نشود
و نیز در مادیان تنها نیز بنابر یک روایت زکوة لازم نیاید مسئله در خیل اسپان که نر و مادیان باهم مختلط باشند سائمه
بودند امام را یک دینار یا پنج عشر قیمت آن لازم شود و نقل از بعضی این اختیار در اسپان عرب است زیراکه قیمت آن قریب
بایکدیگر است کذا فی حاشیه چلپی و نیز درست که زکوة مذکور در اسپان مختلط نزد یک امام است و نزد صاحبین در اسپان
زکوة نیست و مختلط نیز یا منفرد بودند و فتوی بر قول صاحبین است و بقول بعضی نزد یک امام در اسپان نصاب نیست
و بقول بعضی نصاب است اما در تعیین عدد نصاب اختلاف است و بقول ابو جعفر طحاوی نصاب آن پنج است
پس اگر کم از پنج باشد زکوة واجب نشود و بقول بعضی سه است و بقول بعضی دو مختلط مسئله آنچه از زکوة و کفارات
و عشر و نذر واجب شده باشد اگر در بدل آن قیمت آن بدهد روا باشد مسئله بر مصدق واجب است که وسط بگیرد
چنانکه نه نیک فربه باشد و نه نیک نزار و اگر وسط نباشد بگیرد ادنی را با زیادتی یا اعلی را و دیگر زیادتی را
مسئله آنچه در میان سال زیاده شود با اصل نصاب ملحق گردد چنانکه هر شخصی را که در اول سال دو صد درم
باشد و در میان سال صد دیگر حاصل شود در آخر سال اگر سه صد باقیمانده است از همه زکوة لازم آید اگرچه بر این
صد تمام سال نگذشته باشد زیراکه این صد با آن دو صد ملحق شود مسئله وجوب زکوة بنصاب متعلق شود
و آنچه عفو است از اعتبار نباشد چنانکه اگر شخصی مالک سی و پنج شتر شود واجب بر او بنت مخاض است که
در بیست و پنج شتر بود و است پس اگر ده شتر از آن بعد از یک سال هلاک شود واجب بحال خود ماند مسئله اگر بعد از
یکسال تمام نصاب هلاک شود آنچه واجب شده بود ساقط گردد و اگر بعض نصاب هلاک شود بهمان قدر از زکوة
ساقط گردد مسئله آنچه از چند نصاب هلاک شود اول آن را بعفو صرف کنند بعد از آن بنصابی که متصل عفو است
بعد از آن بنصابی متصل آن نصاب است همین طریق تا آنکه تمام شود چنانکه اگر از شصت شاة هلاک شود
یا از شش شتر هلاک گردد یک شاة که بجهت یا شاة بر پنج شتر واجب بود بحال خود واجب باشد همچنان
اگر یازده شتر از چهل شتر هلاک گردد چهار را بعفو صرف کنند و یازده را بسی و شش که متصل آن است
باقی ماند بیست و پنج که واجب در آن بنت مخاض است و اگر از چهل شتر بیست شتر هلاک شود چهار را بعفو صرف کنند
و باز زیاده را بسی و شش و پنج را به بیست و پنج باقی بماند بیست شتر که واجب در آن چهار شاة است و همچنین اگر هلاک شد

۵۵

بیست و پنج باقی میماند پانزده که واجب درآن سه شاه است و اگر هلاک شود سی باقی می ماند ده که واجب در آن
دو شاه است و اگر هلاک شود سی و پنج باقی می ماند پنج و واجب در آن یک شاه است انچه مذکور شد و تکمیله مشتمل
و غنم و جز آن سائم باشند و معنی سائم مذکور شده است **مسئله** اگر باغیان یا سلاطین این زمانه زکوة مواشی
یا عشر خارج زمین را یا خراج آن را یا زکوة اموال تجارت را گرفته در مصرف آن خرج نموده باشند زیرا که
خراج مقاتله اند و ایشان نیز از مقاتله اند بنا بر آنکه با کفار محاربه می کنند و زکوة مذکور را در مصرف زکوة صرف
کرده اند پس خداوندان اموال اعاده آن لازم نباید و اگر زکوة را در مصرف زکوة صرف نکرده اند بر خداوندان
اموال واجب است که زکوة اموال را بمستحقان آن در خفیه اعاده کنند و به یفتی و آنکه بعضی علما گفته اند که اعاده واجب
نشود زیرا که چون ایشان بر مسلمانان مسلط شده اند حکم ایشان حکم امام باشد و لهذا التفویض قضا و اقامت
جمعه و اعیاد از ایشان جائز بود جواب آن است که نصب قضات و اقامه جمعه از شعار اسلام است ضرورت است
وانچه بضرورت ثابت شده بقدر ضرورت جائز باشد و زکوة بر خلاف آن است زیرا که اصل در زکوة آن است که خفیه
لقوله تعالی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و آنکه بعضی فضلا گفته اند چون خداوندان اموال زکوة
اموال را بنیت صدقه و ادای زکوة بباغیان و سلاطین این زمانه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود و اعاده آن
لازم نباید زیرا که باغیان و سلاطین این زمان بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقرا اند شیخ ابو منصور
ماتریدی این را قبول ندارد وی گوید که اعلام متصدق علیه در ادای زکوة شرط نیست و زکوة چون مخصوص عبادت است
بی نیت خالص نیست فالصالة تعالی او التوده و در صورت نیت خالص موجود نیست و در هدایه میگوید
مصرف زکوة فقرا اند و باغیان و سلاطین این زمانه بفقرا صرف نمیکنند پس اگر ایشان از خداوندان
اموال زکوة را بظلم گرفته خداوندان اموال در خفیه بفقرا اعاده کنند و نیز در آن است که اگر وقت گرفتن
از ایشان بظلم نیت ادای زکوة و دفع صدقه داده اند از ذمه ایشان ساقط شود زیرا که باغیان و سلاطین
ظالم بسبب حقوق مردم که بر ایشان است فقیر اند و الاول احوط احتیاط ترید انکه از روایت ثانی معلوم میشود
بلکه مقصود زکوة از مقدم برای سد خلت مردم و دفع حرج از وی و آنکه نظام الدین [illegible] از علما هرات بوجه
باین روایت تمسک کرده و با ایشان مرات گرفتن عشر و زکوة فتوی داده است و گرفتن آن [illegible]

٥٦

بصفت معلومه بر ایشان قرض گردانید بود تا وقتی که آنرا بنصف حکم نموده محض خطا است زیرا که روایت هدایه هرگز برین

دلالت نیست صفت معلوم که مذکور شد آنرا در ترجمه بیان نموده ام مسئله در اموال کودک تغلبی است زکوة واجب نشود و در اموال زنان

تغلبی واجب شود زیرا که تغلبی قومی است از مشرکان عرب چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه از ایشان جزیه طلب کرد ایشان ازان

ابا آوردند و گفتند ما از زکوة مسلمانان دو چند میدهیم اما جزیه نمیدهیم حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بهمان صلح کرد و گفت این

جزیه شما است نام جزیه نباشد پس چون بر دو چندان زکوة مسلمانان صلح شد از کودکان ایشان نباید گرفت چنانکه از کودکان

مسلمانان نمیگیرند و از زنان ایشان باید گرفت چنانکه از زنان مسلمانان میگیرند مسئله مالک نصاب را جایز است که پیش از

گذشتن سال زکوة یکساله یا زیاده ازان ادا کند زیرا که مال نامی سبب وجوب زکوة است و گذشتن سال شرط

وجوب ادای زکوة است پس چون سبب وجوب یافته شود ادای زکوة صحیح باشد و اگرچه وجوب ادا نشده باشد و نیز مالک

یک نصاب را جایز است که زکوة چند نصاب ادا کند چنانکه صاحب دویست درم را جایز است که زکوة زیاده از دویست درم

را ادا نماید بعد ازان اگر مالک آن قدر زیادتی شود همان که ادا کرده بود کفایت کند اما هر که مالک نصاب نیست ادای زکوة

از وی جایز نبود یعنی اگر بعد ادا کردن مالک نصاب شود آن ادا کفایت نکند و زکوة این نصاب از ذمه وی ساقط نگردد و آنکه

از سر نو ادا کند مسئله نصاب زر بیست مثقال است و نصاب نقره دویست درم که هر ده درم ازان هفت مثقال باشد چنانکه از ده جزء مثقال

یکدرم هفت جزء شود و آن نیست که این وزن را وزن سبعه گویند پس یکدرم نصف مثقال و خمس مثقال باشد و مثقال بیست قیراط

است و درم چهارده قیراط است و قیراط پنج جو است مسئله در زر و نقره معمول باشد یا غیر معمول چون بقدر نصاب رسد

ربع عشر واجب شود و همچنان در کالای تجارت که قیمت آن نصاب زر یا نقره باشد به قیمتی که فقرا را انفع بود یعنی اگر قیمت آن بدرم

انفع است مر فقرا را بدرم قیمت کنند و اگر بدینار انفع است بدینار قیمت نمایند بعد ازان در هر خمس که از نصاب زیاده شود

ربع عشر واجب گردد زیرا که در کمتر از خمس نصاب کسر لازم آید و در کسور نزدیک او زکوة واجب نشود پس چون بر دویست

درم چهل درم زیاده شود یکدرم در زکوة زیاده گردد و اگر هشتاد زیاده شود دو درم زیاده گردد و همچنان در هر چهل

چهل درم زیاده شود و آنچه کمتر باشد عفو بود مسئله اگر در درمها نقره غالب است اعتبار مر نقره راست و اگر غش غالب است

آن درمها را قیمت کنند اگر به نصاب رسد زکوة واجب شود مسئله اگر در میان سال در نصاب نقصان شود آنرا اعتبار نبود

زیرا که معتبر اول سال و آخر سال است چنانکه اگر شخصی را در اول سال بیست دینار یا دویست درم باشد بعد ازان در میان سال

٥٧

ازان کمتر شود و باز در آخر سال نصاب کامل گردد زکوة تمام سال واجب شود مسئله نقره و زر نزدیک امام ابو حنیفه
ضم کنند و نزدیک صاحبین باجزا ضم نمایند چنانکه اگر تحت وی ده دینار بود و نود درم که قیمت آن نود درم که قیمت آن
نود درم ده دینار باشد نزدیک امام زکوة واجب شود نزدیک صاحبین واجب نشود و اگر ده دینار و صد درم باشد باتفاق زکوة
واجب گردد اما نزدیک صاحبین چون نیم نصاب زر با نیم نصاب نقره ضم کردیم یک نصاب کامل شد پس زکوة واجب گردید
اما چون قیمت صد درم ده دینار بود یا زیاده از ان نصاب زر ثابت شود و اگر کمتر از ده دینار بود قیمت ده دینار زیاده از
صد درم خواهد بود پس نصاب نقره موجود گردد پس بهر تقدیر نزدیک امام نیز زکوة واجب شود باب العاشر عاشر کسی است که
حاکم وی برای گرفتن صدقات تجار بر راه گذر تجار نشاند مسئله اگر تاجری به عاشر گفت که تمام سال بر من نگذشته است
یا گفت از قرض فارغ نیستم یا در زکوة غیر سوائم دعوی کرد که در شهر بفقرا ادا کرده ام عاشر قول وی را با سوگند
قبول کند و در زکوة سوائم بسوگند نیز قبول نکند زیرا که جائز نیست که زکوة سوائم را بفقرا دهد بلکه بر سلطان است
از وی زکوة گرفته بمصرف زکوة صرف نماید و اگر دعوی کرد که زکوة این سال بعاشر دیگر ادا کرده ام اگر آن عاشر درین
سال عاشر بوده است نیز قول وی را بسوگند قبول کند بی آنکه از ان عاشر از وی برات طلب نماید مسئله هر چه قول
مسلم را دران بسوگند قبول کنند قول ذمی را نیز دران بسوگند قبول نمایند اما قول حربی را قبول نکنند مگر در کنیزک
وی که گفت این کنیزک ام ولد من است پس اگر حربی در کنیزکی که با وی همراه است دعوی کرد که این کنیزک ام ولد منست
عاشر قول وی را قبول دارد و از وی از زکوة آن کنیزک چیزی نگیرد مسئله اگر تاجر مسلم است عاشر از مال وی ربع عشر
بگیرد و اگر ذمی است نصف عشر و اگر حربی است و مال وی بقدر نصاب است و معلوم نیست که حربیان از تاجر ما چه میگیرند
عشر بگیرد و اگر قدر گرفتن حربیان معلوم باشد عاشر ما نیز از حربی همان قدر بگیرد که ایشان از تاجر ما میگیرند مگر آنکه حربیان
از تاجر ما تمام مال می گرفته باشند پس عاشر ما از تاجر ایشان تمام نگیرد بلکه بگیرد و [illegible] مال او را و اگر
حربیان از تاجر ما هیچ نمیگیرند عاشر ما نیز از تاجر ایشان هیچ نگیرد مسئله اگر مالی که با حربی است بقدر
نصاب نباشد از وی چیزی نگیرند اگر چه اقرار بکند که در خانه من قدر نصاب است مسئله چون از حربی
عشر گرفتند و پیش از گذشتن سال باز بر عاشر گذر کرد اگر از دار حرب آمده است باز عشر بگیرند
و اگر از [illegible] از حرب رجوع کرده است هیچ نگیرند مسئله خمر ذمی نزدیک امام عشر است و در

ود در خنزیر بروی هیچ نیست اگرچه با وی هر دو باشند یا یکی از آن هر دو بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در هر کدام
عشر نیست و نزدیک امام زفر در هر دو عشر است و نزدیک امام ابو یوسف اگر با وی هر دو است در هر عشر است اگر
خنزیر را چون با خمر باشد در حق عشر تابع خمر میکند و اگر یکی از آن هر دو است در خمر عشر است و در خنزیر هیچ نیست
زیرا که خنزیر از ذوات القیم نیست پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن باشد و خمر از ذوات الامثال است
پس گرفتن قیمت آن چون گرفتن عین آن نخواهد بود مسئله اگر شخصی مال بضاعت یا مال مضاربت باشد
جایز نیست عاشر را که از آن مال از وی چیزی طلب کند زیرا که آن مال نزد وی امانت است مگر آنکه در مال مضاربت
حصه آن منفعت بقدر نصاب رسد پس بقدر حصه آن بروی زکوة واجب شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده
ماذون مال تجارت باشد و وی مدیون بود عاشر را جایز نیست که از مال وی زکوة بگیرد و اگر مدیون نباشد و
و مولای او با وی همراه بود نیز از مال وی زکوة بگیرد زیرا که کسب وی ملک مولای وی است اما اگر مولای وی همراه
وی بود عاشر از مال وی زکوة بگیرد باب الرکاز مسئله رکاز مال را گویند که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع
و معدن آنکه در میان زمین مخلوق بود و کنز آنکه در زمین موضوع باشد مسئله در معدن زر یا مانند در زمین خراجی
باشد یا عشری خمس لازم شود و آنچه باقی مانده مر مالک زمین راست و اگر آن زمین را مالک نباشد باقی مر یابنده راست
مسئله اگر در خانه کسی معدن برآمد در آن هیچ لازم نشود و در زمین دو روایت است از روایت اصل هیچ لازم نشود
و بروایت جامع الصغیر خمس لازم گردد کذا فی جامع الرموز مسئله در مروارید زکوة واجب نشود زیرا که مروارید
بقول بعضی باران ریخ است که در صدف افتد و بقول بعضی صدف حیوانیست که مروارید در آن خلق میشود و در آن
هر دو زکوة نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله در عنبر زکوة لازم نشود زیرا که عنبر بقول بعضی سرگین دابه بحری است و
بقول در بحر چون گیاه در بر میروید و در این هر دو زکوة نیست چنانکه در حاشیه چلپی است و نیز در آنست که حکم طوسی
در رساله خود آورده است که در دریا چشمه است که از آن مثل قیر عنبر می برآید و نیز در فیروزه و جز آن از جواهر که در جبل یافته
شود زکوة لازم نشود بخلاف آنچه از جواهر که از خزانه کفار بغلبه بدست آمده باشد در آن خمس واجب شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله کنزی که در آن سکه اسلام باشد حکم لقطه دارد و آنکه در آن سکه کفر بود از آن خمس لازم شود و باقی مالک خطه
راست که در اول فتح اسلام مالک خطه شده است و اگر مالک خطه نباشد یعنی در اول فتح اسلام آن خطه را مالک کسی

نکرده باشد باقی مر یابنده راست مسئله اگر شخصی با امان در دار الحرب رفت و در صحرا در دار الحرب رکازی یافت تمام آن
مر اورا است اگر باشد و اگر در خانه حربی یافت تمام مر صاحب خانه را بود و اگر در زمین دار حرب که ملک کسی نباشد
رکاز متاع یافت از ان خمس نگیرند باقی مر یابنده را بود **باب الزکوة الخارج** مسئله در شهد زمین عشری و در
ثمار جبل و در میوه جبل و در انچه از زمین بر آید و آنرا از آب روان و یا از آب باران آب داده باشند نزدیک امام عشر
لازم شود پیش از انکه اجرت دروندگان کشت و خرج آن بر آورده باشند و اگر چه بپنج اوسق نرسد و تا یکسال نه
ماند و نزدیک صاحبین و امام شافعی و هر کم از پنج اوسق هیچ لازم نباید و هر وسق شصت صاع است و صاع هشت
رطل است و در انچه یکسال نپاید چون خضراوات مانند سیب و تره نزدیک ایشان عشر واجب نگردد و نزدیک امام
واجب که مالک خضراوات عشر خضراوات را بفقرا دهد نه آنکه از وی سلطان بگیرد مسئله در حطب و غیر آن چون نی و گیاه عشر
واجب نشود مسئله هر چه از زمین بر آید و آنرا بدلو یا بدولاب آب داده باشند در ان نصف عشر واجب شود
پیش از انکه مونت زرع چون اجرت حصاد و خرج آن بر آورده باشند مسئله در خارج از زمین عشری تغلبی خمس لازم
شود و اگر چه تغلبی مسلمان شود یا آن زمین از ذمی یا مسلم خریده باشد مرد و زن و خورد و بزرگ درین حکم برابر است ۶۰
زیرا که عشر است در خارج از زمین اطفال المسلمین و چندان باشد در خارج از زمین اطفال التغلبی نزدیک امام ابو یوسف
چون تغلبی مسلمان شود در خارج از زمین وی عشر لازم شود مسئله اگر زمین عشری مسلم از ذمی خرید خراجی شود اگر
از ان مسلم آنرا از وی بشفعه گرفت یا بسبب فساد بیع بر بایع آن رد شد باز عشری گردد مسئله اگر ذمی خانه خود را باغ
ساخت خراجی شود و اگر مسلم خانه خود را باغ کرد حکم آن حکم آب آن بود یعنی اگر آب آن آب خراجی خراج است خراجی
شود و اگر آب آن آب عشر است عشری گردد مسئله آب آسمان و چاه و چشمه عشری است و جویها را اهل عجم چون نهر یزدجرد
حفر کرده اند آن خراجی است و سیحون و جیحون و دجله و فرات نزدیک امام ابو یوسف خراجی است و نزدیک امام محمد
عشری است مسئله در چشمه قیر و نفط که در زمین عشری یا خراجی بود هیچ لازم نشود الا در زمین خراجی اگر در گرد
چشمه زمین لایق زراعت باشد در ان خراج لازم شود **باب المصارف** مسئله مالک نصاب را جایز است که
زکوة مال خود را در هفت مصارف زکوة صرف کند یا در بعض آن صرف نماید و نزدیک امام شافعی واجب است که در
جمیع صرف کند و از هر مصرف سه کس را دهد زیرا که اقل جمع سه است مسئله جمیع انواع مصارف

مصارف زکوة هفت است یکی فقیر که در ملک او بقدر نصاب نباشد دوم مسکین که در ملک وی هیچ نباشد سیوم جامع

صدقات او را بقدر عمل وی روا بود چهارم مکاتب زیرا که در خلاص کردن رقبه وی از مال زکوة مدد کردن جایز است پنجم

مدیون که زیاده از قرض خود مالک نصاب نباشد ششم فی سبیل الله نزدیک امام ابو یوسف مراد از ان واماندۀ از غزا است

و نزدیک امام محمد واماندۀ از حج هفتم ابن سبیل که مال وی در سفر همراه وی نباشد مسئله جایز نیست که از مال زکوة مسجد

بنا کند یا میت را کفن دهد یا قرض میت ادا کند یا از مال زکوة غلام یا کنیزک خریده آزاد گرداند زیرا که مال زکوة

واجب است که یکی از مستحقان زکوة تملیک کند و در صورتهای مذکور تملیک مستحقان نمی شود مسئله جایز نیست که

مال زکوة را باصل خود یا بفرع خود دهد اصل و فرع قریب باشد یا بعید بود و نیز جایز نیست که زوج بزوجه خود دهد یا زوجه

بزوج خود دهد یا مولی به بندۀ خود دهد و نیز جایز نیست که زکوة بدهد بغلامی که بعض آن آزاد باشد مسئله جایز نیست که زکوة

بغنی دهد یا بطفل غنی یا به بندۀ غنی که مکاتب نباشد و نیز جایز نیست زکوة دادن به بنی هاشم که آل علی و آل عباس و آل

جعفر و آل عقیل و آل حارث ابن مطلب است و نه بر بندگان ایشان اگرچه آزاد باشند مسئله ذمی زکوة دادن

روا نبود و اگر ورای زکوة صدقه دیگر داد روا باشد مسئله اگر مالک نصاب شخصی را زکوة داد بگمان آنکه مصرف زکوة

است بعد از ان ظاهر شد که بنده یا مکاتب وی است اعاده کند و اگر ظاهر شد که پدر یا پسر او است یا ظاهر شد که غنی

است یا ذمی است یا هاشمی است یا بندۀ هاشمی است اعاده نکند و نزدیک امام ابو یوسف اعاده کند مسئله مستحب است

زکوة دادن بقدر یکه از سوال یکروز بی نیاز کند و بیک کس دویست درم دادن مکروه بود مگر آنکه مدیون باشد

مسئله مکروه است که مال زکوة را به شهر دیگر فرستد مگر بقریبان خود یا بکسانی که از اهل شهر وی محتاج تر باشند یا

مسئله صدقه فطر از گندم یا آرد گندم یا تلقان گندم یا از مویز نصف صاع است و از خرما یا جو یکصاع مراد

از صاع نزدیک ما صاع عراقی است که هشت رطل است که بوزن چهار من باشد هر من چهل سیر است و دو سیر چهار

نیم مثقال است پس یکمن یکصد و شتاد مثقال باشد و وزن مثقال ... معلوم گردد و نزدیک امام شافعی

صدقه فطر از گندم یکصاع حجازی است که پنج رطل است مسئله اگر در صدقه فطر دو من گندم ...

و نزدیک امام محمد یکیل روا بود مسئله در صدقه فطر گندم دادن مستحب است در جاییکه اشیا بگندم بخرند و نزدیک امام ابو یوسف ...

... مستحب است مسئله آزاد مسلم که مالک نصاب بود بروی صدقه فطر واجب شود اگرچه ...

وی نامی لقاب نباشد وچنانکه سال تمام بروی نگذشته باشد یا خانه بود فاضل از مسکونت وی که قیمت
آن بقدر نصاب باشد اگرچه برای تجارت نبود وانچه بدان صدقه فطر واجب شود حرمان زکوة بدان ثابت گردد یعنی مالک
آن نصاب از زکوة گرفتن حرام بود مسئله صدقه فطر واجب میشود از نفس خود واز طفل خود که فقیر باشد واز بنده خود
اگرچه کافر بود یا مدبر یا ام ولد باشد مگر آنکه مکاتب بود برای تجارت باشد و واجب نمی شود از زوجه خود و ولد کبیر خود
واز طفل خود که غنی باشد بلکه از مال طفل واجب می شود واز بنده خود که گریخته باشد مگر بعد از عود او مسئله در عبید
مشترکه نزدیک امام صدقه فطر واجب نشود ونزدیک صاحبین واجب شود ودر عبد مشترکه بالاتفاق واجب نشود ولیکن
اگر سه بنده در دو کس مشترک باشند نزدیک امام بر هیچ کدام صدقه واجب نشود ونزدیک صاحبین بر هر یک صدقه یک
بنده واجب شود کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر بنده را بشرط خیار فروختند صدقه فطر بر کسی واجب شود که در وقت طلوع
فجر عید بنده در ملک وی باشد پس اگر بیع رد شد بر بایع واجب شود واگر نه بر مشتری واجب گردد کذا فی حاشیة الجلبی
مسئله هر که پیش از طلوع فجر عید مسلمان شد یا متولد شد بروی صدقه فطر واجب شود وآنکه در شب عید
بمرد یا در روز عید بعد از طلوع فجر مسلمان شد یا متولد گشت بروی واجب نگردد زیرا که سبب وجوب طلوع فجر
است نزدیک ما وانرا نیافت ونزدیک امام شافعی هر که در شب مسلمان شود یا متولد گردد بروی صدقه واجب شود زیرا که
نزدیک وی سبب وجوب صدقه غروب آفتاب است از آخر صوم رمضان ووی آنرا یافته است وهر که دران شب بمیرد
بروی واجب شود زیرا که سبب وجوب یافته است مسئله اگر صدقه فطر را پیش از روز عید داد روا باشد اگرچه پیش از
ماه رمضان داده باشد وبقول بعضی دران اختلاف است چنانکه در ترجمه از حاشیه چلپی نقل کردم مسئله تعجیل صدقه
فطر مستحب است واگر تاخیر کرد ساقط نگردد کتاب الصوم مسئله صوم آنست که از صبح تا مغرب بنیت روزه از خوردن و
جماع کردن پرهیز کند مسئله صوم رمضان فرض است باید که در آن ماه ادا کند واگر عذر باشد در ماه دیگر قضا بدارد قوله
تعالی کتب علیکم الصیام وبر فرضیت آن اجماع منعقد است ولهذا منکر آن کافر میشود وصوم نذر واجب است زیرا که ثبوت آن
بدلیل قطعی نیست بنابر آنکه قوله تعالی ولیوفوا نذورهم مخصوص البعض است چیزی که نذر معصیت ونذر اشیاء آرد ونذر عبادات
مریض ونذر صلوة جنازه از این حکم مخصوص است چنانچه ترجمه ابن الحق نموده ام وصوم کفارت مثل صوم نذر است و
آنچه جز آن است همه نفل است واین مضمون هدایه است ودر نسخه شارح هم هدایه بحث کرده است نیز در ترجمه مسطور است مسئله

وقت نیت صوم رمضان و صوم نذر معین در مذهب اصح از غروب آفتاب روز سابق تا ضحوهٔ کبری روز صوم است
پس اگر در ضحوهٔ کبری نیت کرد روا نباشد زیرا که شرط است که در اکثر روز نیت موجود شود و آن وقتی است که
پیش از ضحوهٔ کبری باشد و مراد از ضحوهٔ کبری نصف نهار شرعی است و نهار شرعی از صبح صادق تا غروب آفتاب
است بر روایت قدوری نیت روزه مذکور تا زوال آفتاب جایز است و اول اصح است مسئله جایز است
صوم رمضان و نذر معین به نیت صوم مطلق و به نیت صوم نفل و نیز جایز است صوم رمضان به نیت واجب
دیگر مگر در سفر یا مرض که در سفر و مرض واقع میشود از همان واجب بخلاف صوم نفل و نذر معین که آن به نیت
واجب دیگر ادا نمیشود بلکه واقع میشود از واجبی که آنرا نیت کرده است مسئله جایز است روزه نفل به نیت صوم نفل
و به نیت صوم مطلق و وقت نیت روزه نفل قبل زوال آفتاب است مسئله شرط است در صوم قضا و صوم
کفارت و صوم نذر مطلق که در شب نیت کند و معین نماید که قضا را یا کفارت را یا نذر را نیت می کنم کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر در شب شک یعنی شب سلخ شعبان که شب سیم باشد ابر یا غبار باشد چنانکه در هلال
شک افتاد نیت روزه غیر از نفل مکروه بود و اگر از واجب دیگر نیت کرد و رمضانیه آن روز ظاهر نشد در مذهب
اصح همان واجب ادا شود اگرچه مکروه باشد و بقول بعضی نفل ادا شود زیرا که غیر از نفل در آن روز منهی عنه است
و اگر ظاهر شد رمضانیه آن روزه از رمضان بود زیرا که روزه ماه رمضان به نیت واجب دیگر ادا می شود
مسئله اگر روز شک بصوم معتاد او موافق افتاد روزه نفل بالاجماع در آن روز مستحب بود و اگر نه مردم
خواص چون قاضی و مفتی روزه نفل بدارند و غیر از ایشان بعد از زوال افطار کنند و در جامع الرموز آورده که مراد
از خواص علما اند کذا فی المضمرات یا کسانیکه نیت روزه را بدانند چنانکه بی قصد رمضان نیت کنند کذا فی
النهایه مسئله اگر در شب شک چنان نیت کرد که اگر فردا از رمضان بود روزه رمضان خواهم داشت و اگر نه روزه
نخواهم داشت روزه او روا نبود مسئله مکروه است که چنان نیت کند که اگر فردا از رمضان است روزه من از رمضان
باشد و اگر نه از واجب دیگر باشد یا گفت و اگر نه از نفل بود اما اگر رمضانیه فردا ظاهر شد روزه از رمضان خواهد بود زیرا که
مطلق نیت روزه موجود است در صوم رمضان همان کفایت کند و اگر ظاهر نشد در هر دو صورت روزه نفل جایز
باشد زیرا که مطلق نیت در هر دو صورت موجود است در روزه نفل همان کفایت کند و در صورت اول در جزم و دیگر متردد است

٦٣

واجب نشود مسئله هر که تنها هلال رمضان دید روزه بدارد اگرچه قول او را رد کرده باشند و هر که تنها هلال
عید دید نیز روزه بدارد زیرا که در هلال فطر گواهی یک کس معتبر نیست اگر کسی از این هر دو افطار کرد قضا بدهد لیکن
کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد یک وی کفارت نیز لازم شود . . اگر ابر و غبار باشد برای صوم اکتفا کرده شود بگواهی نفط
شهادت گواهی یک کس عادل معتبر باشد اگرچه بنده باشد یا زن باشد یا محدود فی القذف بود که تائب شده باشد مسئله برای فطر
شرط است که در صورت ابر و غبار دو مرد یا یک مرد و دو زن باشند شهادت دهند لیکن اگر کسی عمو کند مسئله اگر در آسمان
ابر و غبار نباشد شرط است که جمعی عظیم گواهی دهند چنانکه بخبر ایشان یقین شود و عقل تجویز بودن ایشان بر کذب حکم
کند هلال فطر بود یا هلال صوم باشد مسئله اگر بعد از گواهی دو عدل بر ثبات رمضان که ابر بود چنانکه بران گواهی یک کس
روزه داشتند روزه سیام بابر باشد حلال است که بی رویت هلال افطار کنند اگر گواهی یکعدل رمضانیه ثابت شده بود
بی رویت هلال افطار حلال نبود زیرا که بگواهی یکعدل فطر ثابت نمیشود و بقول امام محمد بتبعیت صوم فطر نیز ثابت
پس بی رویت هلال افطار حلال بود زیرا که بسا چیزیست که بتبعیت ثابت می شوند و باصالت ثابت نمی شوند
مسئله در احکام مذکوره اضحی مثل فطر است پس لفظ شهادت و تعداد شاهدان در اضحی نیز شرط باشد کذا فی شامی حلبی
باب ما یوجب الفساد مسئله یعنی در بیان آنچه بفساد کردن روزه واجب شود چون قضا و کفارت
مسئله هر که در ماه رمضان بی عذر دانسته در روز در قبل یا در دبر جماع کرد یا جماع کنانید یا آنچه غذا یا دوا
شود بخورد یا بنوشید یا خون کشید بگمان آنکه روزه فاسد شد افطار کرد روزه قضا بدارد و کفارت بدهد
کفارت روزه چون کفارت ظهار باشد یعنی برده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه متوالی روزه بدارد و اگر نتواند
شصت مسکین را طعام دهد هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو مسئله اگر در غیر ماه رمضان نادانسته
روزه فاسد کرد یا در ماه رمضان نادانسته افطار کرد یا بخطا آب فرو رفت چنانکه در وقت مضمضه در حلق در حلق
شد یا باکراه افطار نمود یا حقنه کرد یا در بینی دارو انداخت چنانکه تا استخوان بینی رسید یا در گوش دارو انداخت
یا در جراحت سر دارو کرد چنانکه بدماغ رسید یا در جراحت شکم دارو انداخت چنانکه بشکم در آمد یا سنگریزه
فرو برد یا آهن یا در قی کرد چنانکه به پری دهن رسید یا بگمان شب بعد از دمیدن صبح صادق طعام سحر خورد
یا به پندار غروب آفتاب پیش از غروب افطار کرد یا بفراموشی خورد بگمان آنکه افطار شده است عمداً خورد

۶۳

یا ازیادتی روزه دار را در خواب جماع کرده شد یا در تمام رمضان نیت روزه یا نیت افطار نکرد یا بی نیت صبح کرد
در روز پیش از نیت بخورد در همه اینصورتها بی کفارت قضا لازم شود مسئله اگر لقمه ابریشمی طعام خورد یا آب نوشید یا جماع کرد
یا در روز محتلم شد یا بجانب زنی یا امردی بشهوت نگاه کرد چنانکه انزال شد یا روغن مالید یا سرمه انداخت یا غیبت کرد یا قی
بری دهن از خود آمد یا قی قلیل بزور کرد یا باجنابت صبح کرد یا در سوراخ ذکر روغن انداخت یا در گوش آب درآمد یا
حلق غبار یا دود یا مگس درآمد در همه اینصورتها روزه باقی است پس پیش از وقت افطار کند مسئله اگر باران یا برف
در حلق رفت بمذهب اصح روزه فاسد شود مسئله اگر بهیمه یا میت یا در غیر فرج چنانچه در ران یا در دست وطی کرد یا بوسه گرفت
یا مساس کرد در همه اینصورتها اگر انزال شد روزه فاسد شود و قضا لازم آید بغیر کفاره مسئله اگر گوشت که در دندانها ماند بود
فرو برد روزه فاسد شود و قضا لازم آید مگر آنکه از نخود کمتر باشد اگر بدست یا بخلال یا بنوک زبان از دهن بیرون آورد
فرو برده است در کمتر از نخود نیز قضا لازم شود مسئله اگر کنجد دانه بدست کرده فرو برد روزه فاسد شود و اگر خاید
هیچ لازم نیاید زیرا که در دهن ناچیز می گردد مسئله اگر قی کثیر فرو رفت یا آنرا فرو برد روزه فاسد شود و در قلیل
بهر حال فاسد نشود و نزدیک امام محمد بفرو بردن فاسد می شود و بفرو رفتن فاسد نمی شود قلیل باشد یا کثیر بود
پس اگر کثیر را فرو برد با تفاق فاسد شود و اگر قلیل فرو رفت با تفاق فاسد نشود و اگر قلیل را فرو برد نزدیک امام
ابو یوسف روزه فاسد نشود و نزدیک امام محمد فاسد شود و اگر کثیر فرو رفت نزدیک امام محمد روزه فاسد شود و نزدیک امام
ابو یوسف فاسد نشود زیرا که معتبر نزدیک امام ابو یوسف کثرت است و نزدیک امام محمد رحمه الله فعل خود مسئله روزه دار را
چشیدن مکروه بود و غذا باشد یا دوا بود و نیز خائیدن مکروه باشد مگر طعام کودک که در وقت ضرورت بود و نیز مکروه است
بوسه گرفتن اگر از وقاع و انزال ایمن نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله روزه دار را سرمه کردن و بر سر و بروت روغن
مالیدن و مسواک کردن اگرچه بعد از زوال بود مکروه نباشد و بقول امام شافعی مسواک کردن بعد از زوال مکروه بود
زیرا که بوی دهن را دور میکند ما میگوییم که بوی دهن که آن نزدیک خدای تعالی از مشک خوشبوتر است بمسواک کردن زایل نشود مسئله
شیخ فانی که از روزه داشتن عاجز بود افطار کند و بدله هر روزه مقدار صدقه فطر یک مسکین را طعام دهد چون قادر شود
قضا بیارد مسئله زن باردار و زن شیر ده که بر نفس خود یا بر نفس ولد خوف دارد جایز است که افطار کند
قضا بیارد و بقول بعضی شیر ده را افطار وقتی جایز است که شیر دادن خود را اجیر گرفته باشد

اما والده را جائز نیست که افطار کند زیرا که شیر دادن بر وی واجب نیست مگر آنکه متعین بود مگر آنکه غیر ان کسی
یا غیر آن شیر ندهد یا بچه شیر غیر نخورد شارح می گوید اگر جواز افطار شیرده برای آنست که شیر دادن بر وی
واجب است پس اگر پیش از رمضان بشیر دادن خود را اجیر گرفته است جائز باشد و در رمضان جائز نباشد که اجیر
شود زیرا که اجیر شدن بر وی واجب نیست مگر آنکه ضرورت داعی آن باشد مسئله مریض که از زیادتی مرض بترسد او را افطار
روا بود و مسافر را جائز است که در سفر افطار کند اما اگر در سفر مشقت نباشد مستحب است که روزه بدارد مسئله
اگر مسافر در سفر یا مریض در مرض بمیرد فدیه آنچه در آن سفر یا مرض افطار کرده بود واجب نیست مسئله چون مریض بعد از
صحت یا مسافر بعد از اقامت بعدد آنچه در سفر و مرض افطار کرده بود بعد رمضان زنده ماند و قضا نکرد بعد از ان بمیرد
اگر وصیت کرده است بر وارث او واجب است که آنچه فوت شده است از ثلث مال او آنرا فدیه دهد و اگر نه بعدد آنکه بعد از
رمضان بصحت یا باقامت زنده مانده است چنانکه ده روز مثلا فوت شده بود و بعد از صحت یا باقامت پنج روز بعد از
رمضان زنده ماند و قضا نکرد فدیه همان پنج روز از ثلث مال میت واجب شود و در جامع الرموز می آرد که بر بیمار روزه
و نماز قضا باشد اگر مال دارد واجب است بر وی که در وقت مردن وصیت کند کذا فی المنیه مسئله فدیه یک نماز چون فدیه
یک روزه است و هو الصحیح و بقول بعضی فدیه نمازهای یکروز چون فدیه روزه یکروز است مسئله هر که از ده
روزهای رمضان فوت شد مختار است که متصل قضا کند یا منفصل و اگر پیش از آنکه بقضای سابق توفیق یابد رمضان
دیگر آید اول این رمضان را ادا کند بعد از ان بی فدیه آنرا قضا نماید و نزدیک امام شافعی فدیه نیز واجب شود
مسئله جائز نیست که ولی میت از جانب میت روزه دارد و یا نماز گذارد مسئله بشروع کردن در روزه نفل
اتمام آن لازم شود اگر بعد از شروع شکست قضای آن واجب آید مسئله در تمام سال پنج روز روزه داشتن ممنوع است
روز عید فطر و روز عید اضحی و سه روز متصل بعد عید اضحی که آنرا ایام تشریق گویند هر که درین پنج روز روزه شروع
کند اتمام آن بروی لازم نشود و بعد آن قضا بدارد مسئله هر که در روزه نفل شروع کرد جائز نیست که بی عذر افطار کند زیرا که
در افطار بیعذر ابطال عمل است و بیک روایت جائز است زیرا که قضا خلف آن افطار است مسئله بعذر ضیافت
جائز است که روزه افطار کند مضیف یا ضیف باشد مسئله اگر در ماه رمضان کودکی در بعض روز بالغ شد یا
کافری اسلام آورد یا حائض پاک گردید یا مسافری مقیم گشت واجب است که در باقی روز از برای حرمت رمضان امساک کند

٦٦

و بر کودکی که بالغ شده است و کافری که مسلمان گشته است اگر افطار کردند قضا لازم نیاید اگرچه بعد از نیت افطار

کرده باشند زیرا که در اول روز اهل روزه نبوده اند که ادای آن واجب شود و بافطار کردن قضا لازم آید مسئله اگر مسافری

در ماه رمضان در روز پیش از نصف نهار شرعی نیت اقامت کرد اگر افطار نکرده است واجب است بروی که نیت روزه

کند اگر مقیم در ماه رمضان در روز مسافر شد اتمام آن روز بروی واجب گردد و بافطار کردن آن هیچ یکی از ایشان کفارت

لازم نیاید مسئله اگر شخصی در ماه رمضان بیهوش شد چنانکه چند روز بیهوش ماند غیر از روز اول همه روزها را

قضا کند مگر آنکه یاد داشته باشد که در روز اول نیت نکرده بود زیرا که ظاهر از حال مسلم این است که نیت کرده باشد بعد

علم بعدم نیت در روز اول یا در شب آن روز آنرا نیز قضا کند مسئله اگر شخصی در تمام ماه رمضان مجنون ماند بروی قضا

لازم نشود و اگر در بعضی آن بشعور آمد آنچه بعد از بلوغ گذشته است واجب است که آنرا قضا کند پیش از بلوغ مجنون شده باشد

یا بعد از بلوغ کذا فی ظاهر الروایة زیرا که چون جنون مستغرق تمام ماه رمضان باشد روزه ساقط شود و اگرچه ساقط

نمی شود و نزدیک امام محمد اگر پیش از بلوغ مجنون شده است روزه واجب نمی شود اگرچه جنون مستغرق تمام ماه

٤٧ رمضان نباشد زیرا که چون در وقت کودکی جنون عارض شد برای منع روزه با وجود ضعف کفایت کند

بنابر آنکه جنونی که در کودکی عارض شود مانع صوم باشد نه رافع آن بخلاف جنونیکه بعد از بلوغ عارض شده باشد

آن بی استغراق روزه را منع نمی کند زیرا که رافع صوم است نه مانع آن و رافع چون قوی نباشد روزه را منع نمیکند

مسئله اگر شخصی نذر کرد که در روزهای عید یا در ایام تشریق روزه دارد یا نذر کرد که تمام سال روزه گیرد نذر وی صحیح باشد

و در روزهای عید و در ایام تشریق افطار کند روزه داشتن در این پنج روز ممنوع است بعد از آن بجای آن قضا بدارد و اگر

در همان روزها روزه بدارد روا باشد و هیچ از قضا و کفارت لازم نیاید بدانکه علما در نذر روزه و شروع فرق کرده اند

در روزهای منهی عنه شروع در روزه کردن گناه است و نذر کردن روزه آن روزها گناه نیست پس شروع در

آن روز روزه لازم نشود و به نذر کردن نذر لازم گردد مسئله اگر شخصی بزبان گفت لله علی صوم یوم کذا و در وی

هیچ نیت نکرد یا نیت کرد محض نذر را یا نیت کرد که نذر باشد و یمین نباشد در هر صورت نذر لازم شود و اگر نیت

کرد که یمین باشد و نذر نباشد یمین لازم گردد و بافطار کردن کفارت یمین واجب شود و اگر نیت کرد هر دو را یا نیت کرد

محض یمین را هر دو لازم شود پس اگر افطار کند برای نذر قضا لازم شود و برای یمین کفارت واجب گردد نزدیک

امام ابو یوسف در نیت مرد و نذر لازم شود و در نیت تعیین جعل یمین واجب گردد مسئله مستحب است روزه شش روز شوال
داشتن از کراهت سبب بود و از مشابهت نصاری دور باشد **باب الاعتکاف** **مسئله** اعتکاف سنت موکده
است و آن عبارت است از آنکه روزه دار در مسجد جماعت به نیت اعتکاف درنگ کند و اقل آن یک شبانروز
است پس اگر کسی بعد شروع پیش از تمام شدن یک شبانروز قطع کند قضاء آن بر وی لازم شود و نزد امام محمد
هیچ لازم نیاید زیرا که نزد وی اقل اعتکاف یک ساعت است و آن باندک درنگ حاصل شود **مسئله** معتکف
از مسجد بر نیاید مگر برای حاجت انسانی یا از برای نماز جمعه در وقت زوال در وقتی که چهار رکعت یا شش رکعت
پیش از نماز جمعه تواند گذارد و از برای تحیت مسجد چهار از سنت جمعه بعد جمعه نزد امام چهار رکعت
و نزد صاحبین شش رکعت **مسئله** اگر در مسجد جمعه بعد از ادای فرض و نفل درنگ کند اعتکاف فاسد نشود
مسئله اگر معتکف بی عذر یک ساعت از مسجد بر آمد اعتکاف فاسد شود **مسئله** معتکف را جایز است که در مسجد بخورد
و بنوشد و بخوابد و غیر از تجارت برای حاجت خرید کند و بفروشد بی آنکه مبیع را در مسجد حاضر کند کذا فی جامع الرموز
و غیر معتکف را هیچ یک ازین چیزها جایز نیست **مسئله** معتکف در مسجد خاموش نباشد و بجز خیر سخن نکند
یعنی سخنی نگوید که در آن گناهگار شود کذا فی جامع الرموز **مسئله** وطی اعتکاف را باطل کند اگرچه در شب بود
یا بفراموشی باشد اما وطی بغیر فرج و بوسه و مساس بی انزال اعتکاف را باطل نمیکند اگرچه حرام است چنانکه در جامع
جلبی است **مسئله** زن در مسجد خانه خود اعتکاف نشیند **مسئله** هر که بر خود اعتکاف چند روز را نذر کند
با شبهای آن روزها متوالی بر وی اعتکاف واجب شود اگرچه متوالی را در نذر شرط کرده باشد
پس اگر اعتکاف دو روز را نذر کرد دو شب آن دو روز نیز به ترتیب لازم شود و در جامع الرموز میگوید مراد
از شبها شبهای است که پیش از روزها باشد **مسئله** در صحت اعتکاف نیت روزها کفایت کند و اعتکاف
شبها بتبعیت روزها لازم گردد کذا فی الهدایه در جامع الرموز است اگر نیت شبها کرد روزها از آن در نیت
داخل شود زیرا که هر واحد از روز و شب مستتبع یکدیگر است **مسئله** صحیح است اگر نیت روز کند بی شب یعنی اگر در نذر
ایام یا یومین نیت کرد روز را بی شب لازم می شود اعتکاف روز بی شب کذا فهم من جامع الرموز **کتاب الحج**
مسئله حج فریضه است منکر آن کافر شود **مسئله** حج فریضه است بر آزاد مسلم که مکلف

۶۸

خلاف باشد و صحیح و بینا بود و زاد و راحله زیاده از حاجت اصلی و نفقه عیال تا باز آمدن داشته باشد و راه
غالب امن و سلامت بود و اگر غالب خلاف آن باشد فرض نشود چنانکه در شرح چلپی است مسئله زنی که دو از
سفر باشد بی زوج یا محرم که با وی حج رود بر وی حج فرض نشود جوان باشد یا پیر بود چنانکه در شرح چلپی است
اگرچه شرائط دیگر دران داشته باشد مسئله اگر شرائط وجوب حج موجود شود در تمام عمر یکبار حج فرض شود بقول امام
ابو یوسف بالفور فرض شود و به قول امام محمد به تراخی فرض گردد چنانکه اگر در سال اول تأخیر کند نزد امام ابو یوسف
بسبب تأخیر گنهگار شود و نزد امام محمد گنهگار نشود اگرچه قضا می شود بقول هر دو مسئله اگر نابالغ احرام بست
بعد ازان بالغ شد بآن احرام فرض وی ادا نشود زیرا که از برای عدم اهلیت احرام وی لازم نشده بود مگر آنکه بعد از
بلوغ از سر نو احرام بندد و باقی احکام از وقوف و غیر آن بجا آرد مسئله اگر بنده احرام بست بعد ازان آزاد شد فرض
وی ادا نشود اگرچه بعد از آزاد شدن از سر احرام بسته باشد زیرا که در وقت احرام اهل احرام بود و آن لیس شروع کردن
بر ذمه وی لازم شود و خروج ازان بی اتمام آن ممکن نباشد و شروع در دیگری بی اتمام اول جائز نبود مسئله در حج
سه چیز فرض است یکی احرام دوم وقوف بعرفه سیوم طواف زیارت و واجب پنج چیز است یکی آنکه وقوف بمزدلفه دوم سعی
میان صفا و مروه سیوم رمی جمار چهارم طواف صدر مر آفاقی را یعنی کسی را که از خارج مواقیت است پنجم سر تراشیدن و باقی سنت
است یا ادب است مسئله ماه حج شوال و ذی القعده و عشره ذی الحجه است و اگر پیش ازان احرام بست مکروه باشد مسئله عمره
سنت موکده است و آن عبارت است از طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه موقوف بعرفات نیست مسئله عمره در تمام سال جائز است
هر قدر که بیارد مگر پنج روز که دران عمره آوردن مکروه است روز عرفه و چهار روز متصل که بعد آنست مسئله میقات است
یعنی موضع احرام اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات عراقی ذات عرق و میقات شامی جحفه و میقات نجدی قرن و میقات
یمن یلملم در ترجمه این مواقیت را بیان تحقیق نموده ام مسئله هر که در آمدن بمکه اراده کرده است مر او را نیست که
بی احرام ازین مواقیت تجاوز کند و اگر پیش از رسیدن بمواقیت احرام بست روا باشد اگرچه از خانه خود بسته باشد
مسئله هر که داخل مواقیت سکونت دارد جائز است او را که برای حاجتی و برای احکام حج بی احرام در مکه
در آید و برای احکام حج او را نیز دخول مکه بی احرام جائز نیست مسئله میقات کسی که داخل مواقیت است خارج
از حرم یعنی حل است و میقات کسی که ساکن مکه است برای حج حرم است و برای عمره حل زیرا که حل در سفر فات است

٦٩

والعمرة سنة والمواقیت للمدنی ذو الحلیفة وللشامی جحفة وللعراقی ذات عرق وللنجدی قرن وللیمنی یلملم

ومیقات در حل پس احرام آن از حرم باشد و عمره و حرم است پس احرام آن از حل بود تا یک گونه سفر متحقق شود
مسئله هر که خواهد احرام حج بندد اول وضو کند و غسل مستحب است و میزر و پاک در زیر بندد آنکه بالای آن پوشیدن
زیرا که آن مکروه است کذا فی جامع الرموز و چادر پاک بالا گیرد و خوشبو بمالد و در جای احرام دو رکعت نفل
کند اگر اراده حج افراد کرده است چنین گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی بعد از آن بنیت حج تلبیه گوید و آن
این است لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و از این کلمات کم نکند اگر زیاده
کند روا باشد مسئله هر که بنیت حج تلبیه گفت محرم شود و چون محرم شد از رفث و الفسوق و الجدال پرهیز کند رفث
چون جماع و کلام فاحش و ذکر جماع در حضور زنان و فسوق معاصی و خروج از حد شرع و جدال ستیزه با رفیق
یا جنگ با مشرکان در تقدیم و تاخیر وقت حج مسئله محرم را جایز نیست که صید بری را شکار کند یا بجانب آن اشارت نماید یا بر آن
دلالت کند و نیز جایز نیست که خوشبوی بمالد یا ناخن بگیرد یا سر را و ریش را بخطمی بشوید یا پس را قطع
کند یا موی سر تراشد یا از باقی بدن موی بگیرد یا پیراهن یا سراویل یا قبا یا الطریق عمامه پوشد یا دستار بر بندد
و یا کلاه بر سر نهد یا موزه پوشد یا جامه که آن را بچیزی خوشبوی رنگ کرده باشند پوشد مگر آنکه بوی خوش آن دور شده باشد
و اگر صید بحری را شکار کرد روا بود مسئله مر محرم را جایز است که حمام رود و در سایه نشیند و همیان بر کمر بندد مسئله سنت است
که محرم تلبیه بسیار گوید هرگاه از نماز فارغ شود و در جامع الرموز آورده اگرچه نماز نفل باشد بنا بر ظاهر الروایه و بقول ابو جعفر
تلبیه از نماز وقتی سنت است نه بعد غیر آن اگرچه فایته باشد کذا فی شرح الطحاوی و یا بر بلندی سوار شود یا در پستی فرود آید
یا با سواران ملاقات کند و در جامع الرموز میگوید چون بعضی حجاج با بعضی حجاج ملاقات کنند تلبیه گویند اگرچه پیاده باشند
یا سحرگاه بیدار شوند مسئله چون محرم در مکه داخل شود اول مسجد حرام رود چون کعبه ببیند تکبیر و تهلیل گوید بعد حجر اسود را
آید و چون مقابل حجر اسود شود باز تکبیر و تهلیل گوید در تکبیر هر دو دست چون تکبیر نماز بر دارد و استلام حجر الاسود نماید یعنی آن را
ببوسد یا بکف مساس کند و آن را ببوسد اگر بسبب انبوهی مردم در آن ایذا مسلمانان داند و آنچه از عصا و غیر آن در دست
باشد آن را مساس کند و آن را ببوسد و اگر از آن نیز عاجز شود مستقبل حجر ایستاده تکبیر و تهلیل و تحمید گوید و بر نبی علیه السلام درود
فرستد بعد از آن طواف قدوم کند و این طواف سنت است مر آفاقی را نه مر مکی را مسئله در طواف از حجر اسود بجانب
ملتزم شروع کند و چادر را از زیر بغل دست راست در آورده هر دو طرف آن را بر کتف چپ بیندازد و هفت بار

تکبیر و تهلیل و تحمید گفته بحجر اسود آید و استلام حجر اسود کند اگر میسر شود و بعد از آن سه بار اول رمل کند یعنی تیز رود بجنبانیدن و کتف خود را

و جنبانیدن چنانچه مبارزان در میان صف می جنبانند و هر مرتبه که بحجر اسود آید آنچه از استقبال و استلام

که اول مرتبه کرده بود باز کند و مستحب است که هر بار رکن یمانی را نیز استلام نماید و چون هفت مرتبه تمام شود بحجر

آید و در مقام ابراهیم یا جای دیگر از مسجد حرام دو رکعت نماز که بعد از هفت شوط واجب است گزارد و بعد ازان

استلام حجر اسود بوسه دهد و بصفا رود و بالای صفا رو بکعبه کرده تکبیر و تهلیل و درود بر نبی علیه السلام

بفرستد و برای خود دعا کند از خدای تعالی هر حاجت که خواهد و از آنجا بمروه رود و در اثنای راه میان دو میل از آنچه میرفت تیز

رود و آنچه بر صفا کرده بود بر مروه کند همچنین هفت بار بگذرد و از صفا شروع کند و بر مروه ختم نماید هر بار در رفتن و آمدن

در میان دو میل تیز رود و بعد ازان در مکه باحرام سکونت کند و طواف نفل هر قدر که خواهد میکرده باشد مسئله هفتم ذی الحجه امام

یک خطبه بخواند چنانچه در منی خطبه نشنید و احکام حج از بیرون رفتن بمنا و جمع در ظهر و عصر بعرفات و زیارت عرفات در خطبه

بروم تعلیم کند و بار نهم ذی الحجه در عرفات دو خطبه بخواند یازدهم در منا یک خطبه بخواند مسئله هشتم ذی الحجه که روز ترویه است

بعد ازانکه بجانب منا برآید و شب در منا باشد و نماز فجر روز عرفه در منا گزارد و بعرفات رود و غیر از بطن عرنه

هر جا که خواهد در عرفات بایستد و در آن همه موقف است بعد از زوال امام دو خطبه مثل خطبه جمعه بخواند و در آن احکام

حج را چون وقوف بعرفات و وقوف مزدلفه و رمی جمار و نحر و حلق و طواف زیارت تعلیم کند و ظهر و عصر در وقت

ظهر بیک اذان و دو اقامت با قوم ادا نماید مسئله هر که یکی از نماز ظهر و عصر محروم نباشد یا با امام نرسد عصر را

جائز نباشد مگر در وقت عصر زیرا که ادای عصر در وقت ظهر با احرام و جماعت شرط است مسئله سنت است که بعد از

جمع میان ظهر و عصر غسل کرده در عرفات حاضر شود و در جامع الرموز از خزانة المفتین روایت میکند که پیش از جمعه غسل

مسنونه نزدیک جبل رحمه بر ناقه سوار شود و مستقبل قبله بجهر تمام حاجت خواهد و احکام حج را بعد تعلیم کند و مردم

عقب امام قریب او مستقبل قبله وقوف کنند و بر مقوله امام گوش دارند و چون آفتاب غروب شود امام با قوم

بجانب مزدلفه روان شود و غیر از وادی محسر تمام مزدلفه موقف است و امام نزدیک جبل قزح فرود آید و مغرب

و عشا را در وقت عشا بیک اذان و یک اقامت ادا کند مسئله هر که نماز مغرب در عرفات یا در راه مزدلفه

خوانده باشد در مزدلفه اعاده کند و اگر تا فجر اعاده نکرد بعد از طلوع فجر اعاده جائز نباشد زیرا که حکم بعدم جواز

از برای دریافتن فضیلت جمع بود و بعد از طلوع فجر جمع ممکن نیست پس اعاده واجب بود مسئله امام در مزدلفه
نماز فجر یوم نحر را در غلس بخواند و بعد از نماز توقف کند که آن واجب است تا آنکه نیک روشن شود در آن تحمید و تهلیل
و تکبیر بخواند کذا فی جامع الرموز و دست برداشته از خدای تعالی حاجت بخواهد بعد از آن قوم در منا بیاید و از بطن وادی
هفت سنگریزه را بر جمره عقبه بر انگشتان بیندازد و به هر انداختن تکبیر گوید با اول انداختن تلبیه قطع شود مسئله چون
روز بر جمره عقبه سنگریزه انداخت و برای دعا توقف نکند و برود به منزل خود و اگر بخواهد بعد از آن ذبح کند زیرا که
حج افراد ذبح واجب نیست بعد از آن قصر کند و حلق افضل بود مسئله چون قصر کرد هرچه باحرام حرام شده بود حلال شود
مگر زنان و بعد از آن در همان روز یا در روز دوم یا در روز سوم که هر سه ایام نحر است طواف زیارت کند یعنی هفت بار گرد خانه
اگر چنانکه در طواف قدوم مذکور شد اگر در طواف قدوم رمل و سعی کرده است در طواف زیارت نکند و افضل است که طواف
زیارت را در اول روز نحر کند و وقت آن از فجر اول روز نحر است که آن دهم ذی الحجه است مسئله چون از طواف زیارت فارغ
شود زنان نیز بر وی حلال گردد مسئله مکروه است که طواف زیارت را از ایام نحر تاخیر کند و باین تاخیر دم واجب شود مسئله
بعد از طواف شب در منا کند زیرا که در ایام نحر شب در غیر منا مکروه است کذا فی جامع الرموز مسئله روز دوم که یازدهم ۷۲
ذی الحجه باشد بعد از زوال آفتاب در سه مکان رمی جمار کند و شروع بکند از آنکه در جانب مسجد خیف است بعد از آن جمره
وسطی که قریب است بعد از آن بر جمره عقبه که جمره سوم است و در هر مکان هفت سنگریزه بیندازد و به هر انداختن تکبیر گوید
و در دو مکان بعد از رمی آن مکان مقدار بیست آیه توقف کند و دست برداشته حمد و صلوة از خدای تعالی حاجت خواهد
کذا فی جامع الرموز و بعد از رمی جمره عقبه که رمی سوم است توقف نکند باز روز سوم در وقت مذکور بطریق در سه
مکان تا آخر شب رمی جمار کند کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که روز چهارم نیز در منا باشد و بعد از زوال در سه
مکان بطریق مذکور رمی کند و در این روز پیش از زوال نیز جائز باشد و اگر پیش از طلوع از منا بر آید مکروه است
واگر تا طلوع فجر توقف کرد رمی واجب شد مسئله رمی جمار در سوار جائز بود و در دو مکان اول که جمره اول
و جمره وسطی است مستحب است که در وقت رمی جمار پیاده باشد مسئله مکروه است که اسباب خود را پیشتر به مکه فرستد
و خود برای رمی جمار در منا باشد مسئله چون از رمی فارغ شده از منا به مکه رود و در محصب فرود آید بعد از آن
به مکه در آید مسئله هر که خواهد به مکه در آمده به وطن خود برود واجب است بر وی که بی رمل و سعی طواف صدر کند

که آنرا طواف وداع گویند و در جامع الرموز میگوید الصدر این طواف تا اقامت در مکه باشد نزدیک امام صاحب تا
طواف دیگر کند و اگر بیش از زوال و بعد از دهم ذی الحجه که ایام تشریق است حج دیگر گرفت طواف صدر ساقط شود و بعد از زوال نزدیک
[illegible] ساقط نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بیش از شروع در طواف صدر کرد تقدیم [illegible] طواف صدر ساقط شود و نزد [illegible]
و اگر بیند نفس خود قدرت دارد که اعمال نیک چون طواف و نماز و صدقه خواهم کرد و از افعال بد چون [illegible] و کلام
ولا یعنی اجتناب خواهم نمود بالاجماع افضل است که در مکه اقامت کند و اگر قدرت بر آن ندارد اقامت در آن مکروه باشد
زیرا که در حدیث است ان الحسنة فیها تضاعف کالسیئة الی مائة الف مسئله چون از هفت شوط طواف صدر فارغ شود دو
نماز که بعد هر طواف واجب است در مسجد حرام ادا کند بعد از آن مستحب است که از آب زمزم بخورد و از آن سیر بخورد و بر روی و سر
باقی آن بریزد زیرا که برای هر درد دوا است کذا فی جامع الرموز بعد از آن به آستانه کعبه بوسه دهد و روی و سینه خود را
بر ملتزم نهد که در میان حجر اسود و باب است و ساعتی با استار کعبه چنگ زند و آنرا محکم بگیرد و بنالد و بخواند و از من حول
بزرگوار بعید بعجز و انکسار استعانت برامر دشوار میگیرد تا بجهة تمام [illegible] خواهد و بر فراق کعبه زار بگرید و به جانب پشت
مسجد بیرون شود تا آنکه از مسجد برآید جانب کعبه پشت نکند مسئله هرکه پیش از آنکه در مکه درآید بعرفات حاضر شود و
بعرفات ماند طواف قدوم از وی ساقط شود و بر وی چیزی لازم نیاید زیرا که هر که سنت چیزی را ترک کند بر وی چیزی لازم نمی شود
هر که بعد از زوال روز عرفه تا طلوع فجر عید ساعتی در عرفات حاضر شد یا در میان عرفات شد و [illegible]
نشد که این عرفات است چنانکه عرفات آمده است یا در خواب بود یا بیهوش بود بهر تقدیر حج وی تمام شود و هر که
در عرفات حاضر نشد حج وی فوت شود پس بطواف و سعی از احرام برآید و سال آینده آنرا قضا کند مسئله زن در حج همه
مثل مرد است مگر آنکه سر خود را برهنه نکند اما جایز است که بر روی خود چیزی بیاویزد چنانکه از روی وی جدا باشد و
تلبیه بلند نگوید و میان دو میل سعی نکند و سر خود را حلق نکند و بقدر ربع سر کفایت کند و افضل است که تمام سر را تقصیر
کند کذا فی جامع الرموز و جامه دوخته بپوشد و در انبوه مردان نزدیک حجر اسود نرود مسئله حیض زن حکمی از ارکان حج
را منع نمیکند مگر طواف را زیرا که طواف در مسجد باشد و زن حائض را در مسجد درآمدن جایز نیست مسئله اگر بعد از وقوف
حج که وقوف بعرفه و طواف زیارت است حیض آمد طواف صدر که آن طواف وداع است ساقط شد مسئله اگر
[illegible] متمتع در گردن بدنه نفل یا نذر یا جز آن قلاده اندر [illegible] یا بدنه متمتع به نیت احرام روان شد

محرم شود چنانکه بتلبیه محرم گردد مسئله اگر اشعار کرد یعنی کوهان بدنه را بشکافت تا بدانند که بدنه است یا بر
بدنه جل انداخت یا گردن شاة قلاده آویخت محرم نشود و نیز اگر بدنه را پیش فرستاد و بعد ازان خود متوجه شد
محرم نگردد مگر آنکه به بدنه لحوق شد مسئله بدنه نزدیک ما از شتر باشد یا از بقر بود و نزدیک شافعی بدنه نمی باشد مگر از شتر

باب القران و التمتع

مسئله قران از تمتع افضل و تمتع از افراد مسئله قران آنست که از میقات برای حج و عمره تلبیه بلند
گوید و دو رکعت نماز که برای احرام میگذارد بعد ازان گوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبلهما منی و هفت شوط طواف
عمره کند و در سه شوط اول رمل کند و بعد طواف سعی کند و بعد سعی حلق نکند بعد ازان بطریق مذکور حج کند مگر
آنست که دو طواف کند بعد ازان دو سعی کند یعنی اگر چهارده شوط طواف کند هفت برای عمره و هفت برای طواف قدوم
بعد ازان هر دو سعی کند مکروه بود زیرا که طواف قدوم بر سعی عمره مقدم کرده باشد مسئله بر قارن واجب است که بعد از
یوم نحر ذبح کند و اگر از ذبح عاجز آمد سه روز روزه دارد که آخر آن عرفه باشد و بعد از ایام تشریق هر جا که خواهد هفت روز
دیگر روزه دارد و اگر سه روز اول ازو فوت شد دم متعین شود مسئله اگر پیش از عمره وقوف بعرفات کرد عمره باطل شد
و قضاء آن لازم آید و برای ترک عمره دم واجب گردد و دم قران ساقط شود مسئله تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
احرام عمره بندد و طواف و سعی کند و حلق یا قصر نماید و در اول شوط از طواف عمره تلبیه را ترک آرد و در روز ترویه
احرام حج کند و پیش از روز ترویه افضل باشد و مانند حج افراد حج نماید مگر آنکه در طواف زیارت رمل کند و بعد
ازان سعی نماید زیرا که این اول طواف حج است بخلاف مفرد بالحج که وی در طواف قدوم رمل و سعی کرده است
و اگر بعد از احرام حج طواف و سعی کرده بعرفات رفته است در طواف زیارت رمل و سعی نکند زیرا که یکبار کرده است
مسئله برای شکرانه تمتع ذبح کند و اضحیه بجای آن کفایت نکند و اگر از ذبح عاجز آمد مثل قران روزه دارد و صوم
روزه اول بعد از احرام عمره باید و پیش از احرام جایز نباشد مسئله شرط روزه تمتع و قران که پیش از حج است وقت
آن اشهر حج است بشرط آنکه محرم بود لیکن تاخیر افضلست چنانکه آخر آن عرفه باشد مسئله متمتع را افضل است که
سوق هدی بعد از احرام کند از آنکه سوق هدی بتقلید هدی نماید کذا فی حاشیة الحلبی و سوق هدی از قود آن اولی بود
و تقلید اولی است از تجلیل اولی بدانکه محرم شدن از تلبیه یا تقلید جایز بود مسئله مکروه است اشعار که آن پاره کردن
کوهان بدنه است از جانب یسار و اقرب بصواب است از آنکه در جانب یمین باشد چنانکه در حاشیه مفصل ذکر کرده ام مسئله متمتع

که سوق هدی کرده است پیش از حج از عمره خود حلال نشود و در روز ترویه احرام حج بندد و پیش از ترویه افضل
بود و در روز نحر حلق کند و یا از هر دو احرام بیرون آید مسئله مکی حج افراد کند زیرا که قران و تمتع از وی جایز
نباشد مسئله هر که بی سوق هدی عمره کرده است اگر بعد از فراغ از عمره حلق یا قصر کرده بوطن خود رفت و باهل خود
ملحق شد تمتع وی باطل شود زیرا که تمتع آنست که عمره و حج را در یک سفر کند چنانکه بعد از عمره بی احرام باهل خود
ملحق نشود و اما اگر با احرام باهل خود ملحق شد تمتع او باطل نگردد زیرا که چون بصفت احرام بوطن خود رفت
گویا که باهل خود ملحق نشده است و هر که بسوق هدی تمتع کرده است برفتن بوطن خود تمتع او باطل نگردد
زیرا که باهل خود ملحق نشود بنا بر آنکه او را از عمره خود حلال شدن جایز نباشد و از وطن خود باز بمکه رفتن
بروی واجب شود چون بمکه رفته احرام حج بندد متمتع گردد مسئله اگر متمتع کم از چهار شوط از عمره پیش از اشهر حج
کرد و باقی در اشهر حج بجا آورد تمتع وی جایز بود و اگر چهار شوط پیش از اشهر حج کرده است تمتع وی روا نبود
زیرا معتبر ادای افعال است پس اگر اکثر افعال در اشهر حج باشد متمتع شود و اگر نه متمتع نشود بنا بر آنکه مر اکثر را
حکم کل است و احرام چون نزدیک ما شرط است تقدیم آن بر اشهر حج جایز باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر کوفی
در اشهر حج از عمره خود حلال شده ببصره یا بمکه ساکن شد و حج کرد متمتع شود زیرا که سفر اول منقطع نشده است
مسئله اگر کوفی عمره خود را فاسد کرد چنانکه پیش از تمام افعال عمره بزن خود جماع نمود و بعد از آن افعال
عمره را تمام کرد و رفته ببصره مقیم شد باز از بصره آمده عمره را قضا کرد و حج کرد متمتع نشود زیرا که چون حکم
سفر اول باقی ماند گویا که وی از مکه بر آمده است و ساکن مکه را تمتع نباشد اما اگر رفته باهل خود ملحق شد
و از آنجا برگشته عمره و حج کرد متمتع شود زیرا که بملحق شدن باهل خود سفر اول تمام شده است پس
هر دو نسک که در یک سفر باشد مسئله هر که در اشهر حج عمره کرد و باز در همان سال حج کرد و هر کدام را فاسد
کند و افعال آنرا تمام کند زیرا که بر آمدن از عهدهٔ احرام بی کردن افعال آن ممکن نیست و دم تمتع ساقط
شود زیرا که در یک سفر هر دو نسک منتفع نشده است باب الجنایات مسئله اگر محرم عضو تمام را
مثل الید یا سر خود را بحنا خضاب کرد یا بر عضوی از اعضا روغن خوشبو مانند روغن بنفشه و جز آن بعینه دم
واجب شود و در روغن زیت خالص و کنجد خالص نزدیک امام دم لازم شود و نزدیک صاحبین

۷۵

صدقه واجب گردد و نزد امام شافعی اگر آن را معوض استعمال کرده است دم لازم شود و در غیر موی سر لازم
نیاید مسئله اگر جامه دوخته پوشید یا پوشید سر خود را تمام روز یا ربع سر خود موی سترد یا موضع حجامت را یا یکی
از دو بغل یا زهار خود را حلق کرد یا موی عانه گرفت یا گردن را در یک مجلس ناخن هر دو دست را یا هر دو پای
یا یک دست و یک پای چنانکه در جامع الرموز است یا طواف قدوم را یا طواف صدر را بجنابت کرد یا طواف زیارت را
بحدث کرد یا پیش از امام از عرفات برآمد یا کم از چهار شوط از طواف زیارت ترک نمود بدانکه هر که ترک کرد چهار شوط را
یا زیاده از آن از احرام نمی برآید تا آنکه ادا کند یا ترک کرد طواف صدر را یا چهار شوط را از طواف صدر یا ترک کرد
سعی میان صفا و مروه یا ترک کرد وقوف مزدلفه را یا ترک کرد رمی هر چهار روز یا رمی یک روز را یا ترک کرد رمی اول
را که آن رمی جمرة العقبه است در روز نحر یا چهار سنگریزه از رمی اول را یا حلق کرد برای حج یا عمره در زمین حل بر آنکه
حلق مخصوص بمکه و آن حرم است یا قبله گرفت یا مس کرد بشهوت و انزال نشده باشد یا در حلق یا در طواف
زیارت از ایام نحر تاخیر کرد یا یک نسک را بر نسک دیگر تقدیم داد چنانکه حلق یا نحر قارن کرد پیش از رمی یا حلق کرد
پیش از ذبح در هر کدام از صورتهای مذکوره یک دم واجب شود مسئله در حلق پیش از ذبح بر قارن دو دم لازم آید یکی
برای تقدیم حلق و دوم برای تاخیر ذبح و نزد ایشان واجب یکدم برای تقدیم حلق است واجب شود و غیر آن لازم
نیاید مسئله اگر محرم در کم از عضو خوشبوی مالید یا در کم از یکروز بر سر خود پوشیده یا در کم از یک روز جامه دوخته
پوشید یا کم از ربع سر خود تراشیده یا از یک دست یا از یک پای کم از پنج ناخن برید یا پنج ناخن متفرق برید یا طواف
قدوم را یا طواف صدر را بی وضو کرد یا از طواف صدر سه شوط ترک نمود یا در یکی از چهار ثلث رمی نکرد یا سر کسی
تراشید در یکی ازین صورتها نصف صاع از گندم صدقه بدهد مسئله اگر بعذر خوشبوی مالید یا ربع سر خود تراشید
ذبح کند یا شش مسکین سه صاع طعام صدقه دهد یا سه روز روزه دارد مسئله اگر پیش از وقوف عرفه وطی
کرد اگرچه بفراموشی باشد حج فاسد باشد لیکن جمیع احکام آن را بجا آرد و ذبح کند و در سال آینده قضا
نماید و در قضای زن خود را از خود جدا نسازد و نزد امام مالک برای قضا هر دو از خانه جدا برآیند و نزد
امام شافعی از مکان وطی جدا شود مسئله اگر بعد از وقوف عرفه وطی کرد حج درست است شود و بدنه لازم
گردد و اگر بعد از حلق وطی کرد شاة واجب شود مسئله اگر پیش از چهار شوط از طواف

عمره و حج اگرچه بداسته شده و آنرا تمام کند و ذبح و قضا لازم آید و بعد انچه بار شود عمره تمام شود و ذبح لازم گردد مسئله

بکشتن محرم صید را یا دلالت کردن محرمی را اول بار یا بار دیگر بران جزای صید لازم شود اگرچه صید پسندیده باشد یا مستانس بود یا

آبوتر مثل باشد یا محرم بخوردن آن مضطر بود و با آنکه جزای صید قیمت صید باشد چنانکه دو عدل از مکان کشتن صید را

قیمت کنند و اگر در مکان کشتن قیمت ندارد در مکانی که نزدیک آن باشد که در آن قیمت باشد و بهان قیمت جزای الصید باشد لیکن

در درنده از قیمت شاة زیاده نکنند و جایز است که در اکثر آن جزا هدی بخرد و آنرا در مکه ذبح کند یا طعام بخرد و آنرا بهر مسکین نصف صاع

از گندم یا یک صاع از جو یا خرما تصدق دهد یا از آن کم کند یا مقابله طعام هر مسکین روزه دارد و انچه کم از طعام مسکین باقی ماند آنرا تصدق

کند یا مقابله آن روزه دارد و نزدیک امام محمد و شافعی اگر صید از صورت مثل باشد بهان واجب شود پس در آهو گوسفند و در کفتار گوسفند واجب شود و در

خرگوش بز یک ساله و در موش دشتی بز ماده چهار ماهه و در ... بدنه و در حمار دشتی گاو و در کبوتر گوسفند لازم آید مسئله اگر

محرم صید را مجروح کرد یا موی صید کند یا عضو را از وی جدا کرد انچه بآن از قیمت صید کم شود بر محرم واجب شود مسئله اگر

محرم پر ... بر کند یا پای صید را قطع نمود قیمت صید واجب شود و اگر بیضه صید را شکست قیمت بیضه لازم آید و اگر از آن

بیضه بچه مرده بیرون آمد قیمت بچه واجب شود و در جامع الرموز می آرد اگر معلوم نیست که در آن بچه مرده است یا بیضه فاسد بود ذبح لازم

نباید اگر معلوم نیست که در آن بچه زنده است یا از آن مرده است قیمت بچه واجب شود مسئله اگر غیر محرم صید حرم را ذبح کرد قیمت صید

واجب شود و اگر شیر آنرا دوشید قیمت شیر لازم آید و اگر گیاه یا درخت حرم را برید قیمت آن واجب گردد مگر آنکه خشک شده باشد

و اگر در ملک کسی باشد قیمت دیگر برای مالک لازم آید اگرچه خشک شده باشد و اگر از جنس خودرو نباشد و در ملک کسی بود ذبح لازم

نشود زیرا که درختی که از جنس خودرو نباشد حرمت حرم بآن متعلق نشود اگرچه خود روییده باشد مسئله در ذبح کردن ...

صید حرم و در بریدن گیاه و درخت حرم صوم کفایت نکند مسئله جایز نیست که گیاه حرم را بچرانند یا ببرند مگر اذخر را

مسئله بکشتن شپش یا ملخ صدقه واجب شود اگرچه چندان باشد یک خرما بود کذا فی جامع الرموز مسئله بکشتن

زاغ و موش ... و کژدم و مار و مور و سگ گزنده و پشه و کیک و کنه و باخه و حیوانی که حمله کرده باشد ...

لازم نشود مسئله محرم را جایز است که گوسفند یا گاو یا شتر یا مرغان خانگی یا بط خانگی را ذبح کند مسئله اگر غیر

محرم صید را بی دلالت و امر محرم شکار کرده ذبح نمود خوردن آن محرم را روا بود مسئله هر که صید در حرم در آمد محرم باشد یا غیر محرم

رها کند و اگر آنرا فروخته است بیع آنرا فسخ کند و بهار مشتری داد و آنرا از مشتری خلاص کنانند اگر در ...

مشتری هلاک شده است جزاء صید لازم شود مسئله هرکه محرم شود و در خانه او صید باشد واجب نیست که آنرا رها کند
واگر بازی در قفس باشد تا آنکه در خارج حرم است رها کردن واجب نیست زیرا که احرام مالکیت صید را و محافظت آنرا منع نمیکند
لیکن چون در حرم در آمد حرمت بصید متعلق شود پس تعرض آن جائز نباشد مسئله اگر محرم صید محرم را از دست
وی رها کرد و غیر محرم آنرا گرفته رها کند و آنرا ضامن شود و اگر محرم گرفته هیچ لازم نیاید مسئله اگر محرم صید
محرم را کشت بر هر واحد تمام قیمت واجب شود و آخذ بر قاتل رجوع نماید زیرا که قاتل آنرا از رها کردن منع کرده است
و در حاشیه چلپی می آرد رجوع در کفارت بمال است اما در کفارت بصوم رجوع نباشد مسئله جزء بر مفرد بدان یک
است بر قارن بان دو دم است یکی برای عمره مگر تجاوز کردن از میقات بی احرام زیرا که واجب در میقات یک
احرام است پس بر وی آن واجب نشود دیگر یکدم مسئله اگر دو محرم یک صید را کشتند دو قیمت واجب شود و اگر صید
حرم را دو حلال کشتند یک قیمت واجب گردد زیرا که در صورت اول جزاء فعل محرم است و فعل متعدد است پس
جزاء نیز متعدد باشد و در صورت ثانی جزاء صید حرم است و آن جزاء محل است و محل واحد است پس جزاء نیز واحد باشد مسئله
خریدن و فروختن محرم صید حرم را باطل باشد مسئله اگر محرم صید حرم را ذبح کرد لازم شود بعد از آن اگر
بخورد قیمت آنقدر ضامن شود و مستغفر باشد و اگر محرم دیگر خورد ضمان بر وی لازم نیاید لیکن استغفار کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر شخصی آهو ماده را از حرم بر آورد و آن در بیرون حرم بچه آورد و هر دو هلاک شدند جزاء هر دو بر آرنده واجب شود
مگر آنکه پیش از آن جزاء آنرا ادا نموده باشد مسئله اگر آفاقی برای حج یا عمره بی احرام از میقات گذشت دم لازم شود و اگر داخل
میقات رفته احرام بسته باشد و اگر پیش از آنکه داخل میقات احرام بندد برگشت و در میقات احرام بست بالاتفاق دم
ساقط شود و اگر بعد از احرام پیش از آنکه در احکام حج شروع کند لبیک گویان بمیقات رفت نزدیک امام دم ساقط
شود و نزدیک امام زفر ساقط نشود و نزدیک صاحبین اگر لبیک نگوید نیز هم ساقط شود و اگر بعد از شروع کردن
در احکام حج برای احرام بمیقات رفته است بالاتفاق دم ساقط نشود مسئله اگر مکی برای حج یا عمره بی احرام
از حرم برآمد و در خارج حرم احرام بست برای وی دم واجب شود متمتع که از عمره فارغ شده در مکه مقیم شده
است در حکم مکی شد متمتع که از عمره فارغ شده در مکه سکونت کند مکی گردد و در احرام مکی باشد
حرم پس بی احرام آن آفاقی دم لازم آید مسئله اگر کوفی برای حاجتی به بستان ابن عامر رفت

که امو صنعی است داخل میقات وخارج از حرم باهل آن ملحق شود واهل آنرا دخول مکه برای حاجتها بی احرام روا بود
پس برای نیز روا باشد واگر اراده حج کند میقات او چون بستانی بستان باشد ونیز زمین که میان بستان وحرم است
احرام وی چون بستانی در آن جا جایز بود وهیچ لازم نیاید زیرا که احرام او از میقات خویش است مسئله هر که
بی احرام در مکه داخل شود حج یا عمره بروی واجب گردد پس اگر در سال دخول حجی که بر ذمه او واجب بود ادا کرد یا حج
عمره که بسبب دخول واجب شده است ساقط شود واگر بعد از سال دخول کرد ساقط نشود مگر آنکه با حرام جدید بجا آرد مسئله
هر که از میقات گذشته احرام بعمره بست از اتمام نماید و باز قضا کند چون قضا کرد دم ساقط شود زیرا که چون قضا از
از میقات احرام بست حق میقات ادا کرد مسئله اگر مکی احرام عمره بسته چهار شوط آنرا ادا کرد بعد از ان احرام بحج
بست احرام حج را ترک کند دم حج وعمره بروی واجب گردد دم از برای ترک کردن احرام حج وعمره از برای فوت کردن
حج ونزدیک امام اگر ادا کرد یک شوط عمره را نیز همین حکم است ونزدیک صاحبین اگر ادا کرده است یک شوط عمره را ترک بکند عمره را
واگر هر دو را تمام کرد بالاتفاق روا بود ودم لازم شود زیرا که جمع میان حج وعمره در حق مکی منع است ومنع از
افعال شرعیه واجب میکند شرعیه الیکن چون مرتکب شد جنیرا که منع بود دم لازم شود مسئله هر که احرام بحج بست
واسلام آنرا ادا نمود وباز در یوم نحر برای سال آینده احرام بحج بست اگر بعد از حلق بسته است بی دم حج واجب گردد
واگر پیش از حلق بسته است حج ودم لازم شود بعد از ان بخیار است که در این سال حلق کند یا در سال آینده کذا فی
حاشیة الچلپی مسئله هر که احرام عمره بست وپیش از حلق احرام بسته است مر عمره دیگر را دم لازم شود زیرا که جمع کرد
در دو احرام وعمره مکروه است مسئله اگر آفاقی احرام بست ... زیرا که آفاقی
را جمع در هر دو جایز است پس باین جمع قارن گردد واگر چه ترک سنت لازم آید زیرا که سنت در قران است که برای
حج وعمره یک احرام بندد یا احرام عمره را برای احرام حج مقدم کند کذا فی الهدایه واگر بعد از احرام عمره وپیش از افعال
آن وقوف بعرفات کرد عمره باطل شود وبه متوجه شدن بجانب عرفات باطل نگردد مسئله اگر آفاقی با احرام
حج طواف قدوم کرد وبعد از ان احرام عمره بست وهر دو را تمام کرد جایز بود ودم لازم آید زیرا که افعال عمره را با افعال
حج جمع کرده است ومستحب است که عمره را ترک کند وقضا نماید ودم ترک بدهد مسئله هر که حج کرده در روز نحر یا در سه روز
بعد از ان احرام بعمره بست عمره لازم شود ودر ترک آن واجب گردد بقضا با دم لازم آید اگر ادا کرد روا بود ودم جمع لازم شود مسئله که

٧٩

لیکن نجس است حج را فوت کرده بعد از احرام حج و باید بستن احرام عمره است واجب است که احرام را نیز ترک
کند و بافعال عمره حلال شود زیرا که هر که حج را فوت کند واجب است با افعال عمره حلال شود پس اگر احرام دیگر را
هم کند و هر دو احرام حج جمع میان دو حج کرده و احرام عمره جمع میان دو عمره لازم آید و آن جایز نیست لیکن احرام دیگر را
قضا کند زیرا که شروع آن صحیح شده است دوم آنکه واجب شود زیرا که پیش از وقت بترک کردن حلال شده است باب
الاحصار مسئله محرم بسبب دشمن یا مرض ممنوع شد از رفتن حج است یکی هدی فرستاده که قربانی کرده شود در حرم یک
امام روز ذبح تعیین کنند اگرچه پیش از یوم النحر باشد و نزدیک صاحبین اگر محرم به عمره است چنین کند و اگر محرم به حج است
ذبح جایز است از یوم النحر روا نبود مسئله محصر را جایز نیست که در خارج حرم ذبح کند مسئله چون محصر ذبح کرد حلال
شود پس اگر در حج حلال شده است یک حج و یک عمره لازم آید و از عمره یک عمره و از قران یک حج و دو عمره
کرد مسئله چون احصار زایل شود و دریافتن حج ممکن باشد برای حج متوجه شود و نزدیک امام اگر دریافتن حج
و هدی هر دو ممکن باشد متوجه شود و اگر نه جایز است که حلال شود زیرا که نزدیک امام ممکن است که پیش از هدی حج را دریابد
و نزدیک صاحبین که حج را دریابد هدی را نیز خواهد یافت زیرا که ذبح کردن هدی نزدیک ایشان پیش از روز نحر ٨٠
جایز نیست و نزدیک امام جایز است چنانکه گذشت مسئله اگر محرم را دشمن یا مرض از دو رکن حج که طواف زیارت و وقوف
عرفات است منع کرد محصر گردد و اگرچه در مکه بود و اگر از یکی منع کرد محصر نگردد باب الحج عن الغیر مسئله هر که از
حج کردن عاجز باشد جایز است که از دیگری حج بکناند و اگر عجز وی تا موت او باقی ماند مامور به نیت وی حج
کرد از حج فرض واقع شود مسئله اگر مامور دو امر و نیت هر دو یک حج کرد از مامور واقع شود و مال هر دو را مامور
ضامن گردد و بعد از آن که ادا کرد جایز نیست که بنام یکی کند مسئله هر که یک حج به نیت ابوین کرد بعد از آن تمام
یکی گرداند اگر ثواب عمل خود احسان کرده است روا باشد مسئله دم احصار بر آمر است اگر زنده است و در
مال وی است اگر مرده است و دم قران بر مامور است اگرچه امر او را به قران امر کرده باشد مسئله اگر مامور پیش
از وقوف بعرفات جماع کرد نفقه آمر را ضامن شود و اگر بعد از آن از وقوف کرده است ضمان لازم نیاید
مسئله شخصی وصیت کرده بود که از وی حج بکنانند و بعد از آن از مردن وی وصی او از وی حج
کنانید و مامور [illegible] نزدیک امام از منزل موصی از ثلث باقی حج بکنانند زیرا که [illegible]

چون مالی را که وصی بمامور داده بود ضایع شد وصیت موصی نافذ نشد پس آنچه باقی مانده است وصیت او را از ثلث آن
نافذ کنند امام ابو یوسف از ثلث جمیع مال نافذ کنند و نزدیک امام محمد اگر از مالیکه بمامور داده بود چیزی باقی مانده است که
بآن حج توان کرد بهمان حج توان کرد و اگر نه وصیت باطل شود فصل فی الهدی مسئله هدی از سه نوع حیوان باشد از شتر و گاو و
غنم مسئله تعریف هدی یعنی رفتن بآن بعرفات واجب نیست و بقول بعضی تعریف بمعنی اشتهار است چون تقلید او
و آن واجب نیست مسئله در هدی جایز نیست هر چیزیکه در اضحیه جایز نیست چنانکه در کتاب اضحیه معلوم شود مسئله از هدی
جنایت غنم روا بود مگر در طواف فرض بجنابت و در وطی بعد وقوف مسئله از هدی نفل و از هدی تمتع و از هدی قران صاحب هدی
را خوردن روا بود و هر هدی که غیر ازین سه هدی باشد خوردن از آن او را روا نبود مسئله هدی تمتع و قران را در روز نحر ذبح
کند و غیر آنرا هرگاه که بخواهد لیکن ذبح کردن هیچ هدی را در خارج حرم روا نبود و تصدق آن بفقرای حرم مختص نباشد مسئله
جل هدی و زمام آنرا تصدق کند و اجرت ذبح را از هدی ندهد و بضرورت بر هدی سوار شود و شیر هدی را نداند و چون شیر غلبه کند و حاجت
آب سرد را بر پستان هدی بپاشد که بند شود و بماند مسئله اگر هدی در راه نزدیک هلاک شد یا بعیب فاحش معیب گشت چنانکه از دو ثلث گوش یا دم
آن زیاده از ثلث بریده شد یا از چشم آن زیاده از ثلث کور گشت در هدی واجب آنرا بهدی دیگر بدل کند و آنرا هر چه خواهد
باشد هر چه خواهد بکند و در هدی نفل معیب شدن هیچ لازم نیاید مسئله چون هدی نفل در راه قریب هلاک شود آنرا ذبح کنند
و قلاده آنرا بخون تر کرده بر کوهان آن بزنند تا علامت شود برانکه حق فقرا است غنی آنرا نخورد فصل در [illegible] وقوف
مسئله چون حاجیان وقوف بعرفات کردند قومی گواهی دادند که بعد از روز عرفه وقوف کرده اند گواهی ایشان
مقبول نباشد زیرا که تدارک حج ممکن نیست و اگر مقبول شد در مردم فتنه واقع بود و نیز اگر بیگاه روزی که مردم آنرا روز
ترویه گمان می کنند گواهی دادند که این روز عرفه است قبول کرده نشود زیرا که اجتماع مردم درین شب دشوار است
پس بقبول کردن شهادت فتنه واقع شود مسئله اگر مردم وقوف بعرفات کردند بعد از آن معلوم شد که در حساب
غلط کرده در روز ترویه وقوف کرده اند اگر تدارک وقوف ممکن باشد امام مردم را بوقوف عرفات امر کند و اگر
ممکن نباشد باعتبار آنکه تدارک آن ممکن نیست غلطی ایشان را اعتبار نبود و حج تمام شود و باعتبار آنکه جواز مقدم را
در شرع نظیر جایز نیست حج صحیح نباشد و غلطی معتبر بود مسئله هر که روز دوم از ایام نحر جمرة الاولی را ترک داد و دیگر
جمرة الوسطی و جمرة العقبه سنگریزه انداخت چون بخواهد که سنگریزه جمرة الاولی را قضا کند حسن آنست که

٨١

هر دو واجب را نیز اعاده کند و اگر بدان اکتفا کرد جایز بود مسئله هر که نذر کرد که پیاده حج گذارد تا طواف زیارت
پیاده رود باشد بعد از آن اگر سوار شد روا بود مسئله اگر شخصی کنیزک محرمه خرید که باذن مالک خود احرام بسته
جایز است که او را بجماع حلال کند و احسن است که بقصر موی یا بچیدن ناخن حلال کرده با وی جماع کند و اگر بی اذن مولی
احرام بسته آن احرام را اعتبار نباشد **کتاب النکاح** مسئله نکاح موضوع است از برای ملک متعه یعنی از برای
حلیت تمتع مرد از زن بخلاف غیر آن چون بیع و هبه که آن برای ملک متعه موضوع نیست اگرچه بآن نیز ملک متعه ثابت
شود مسئله بارتباط ایجاب و قبول نکاح منعقد شود و باید که لفظ هر دو ماضی باشد چون زوجت و تزوجت یا یکی
ماضی بود و دیگر مستقبل باشد چون زوجنی و زوجت اگر عاقدین معنی الفاظ بدانند بدانکه زوجنی توکیل است
و زوجت در جواب آن هم ایجاب است و هم قبول زیرا که در نکاح یک کس متولی هر دو طرف میشود بخلاف بیع که در آن
یک کس متولی دو طرف نمی شود و بنا بر آنکه در بیع حقوق عقد بسوی عاقدین راجع شود و در نکاح بسوی زوجین راجع
گردد و اگر عاقدین خبر از ایشان است سفیر محض بود مسئله اگر شخصی مر زن را گفت خویشتن را بفلان بزنی دادی در جواب
گفت دادم بعد از آن مر مرد را گفت پذیرفتی وی گفت پذیرفت نکاح منعقد شود چنانکه اگر گفت مر بایع را که فروختی وی گفت
فروخت بعد از آن گفت مر مشتری را که خریدی وی گفت خرید بیع منعقد گردد مسئله اگر زنی و مردی بحضور گواهان
گفتند ما زن و شوهریم نکاح منعقد شود مسئله نکاح جایز است بلفظ نکاح و تزویج و هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا
نه بلفظ اجاره و اعاره و وصیت مسئله شرط است در جواز عقد نکاح که هر واحد لفظ یکدیگر را بشنود و نیز شرط است
که عقد نکاح بحضور دو مرد حر یا یک مرد حر و دو زن حره منعقد شود و نزدیک امام شافعی بحضور دو مرد از نکاح
منعقد نشود و نیز شرط است که گواهان عاقل و بالغ باشند و مسلم بوند و لفظ هر دو عاقد را در یکوقت بشنوند پس اگر
متفرق شنیدند چنانکه هر دو عاقد بحضور یک گواه عقد بستند چون وی غایب شد بحضور دیگر بستند نکاح منعقد
نشود مسئله بحضور دو فاسق یا دو محدود در قذف یا دو نابینا نکاح روا بود و نیز روا بود بحضور دو ابن زوج
یا زوجه یا بحضور دو ابن که یکی ابن زوج باشد و یکی ابن زوجه بود یا هر دو ابن آن هر دو بودند چنانکه در میان زوج
و زوجه فرقت واقع شود چنانکه در حاشیه جلبی است لیکن قریب گواهان دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح
ثابت نشود چنانکه اگر بحضور دو ابن زوج نکاح کرده باشند چون زوج دعوی نکاح کند بگواهی ایشان

ثابت نشود همچنین اگر بحضور دو ابن زوجه نکاح بستند چون زوجه دعوی نکاح کند بگواهی ایشان نکاح ثابت نشود

مسئله نکاح مسلم با ذمیه که کتابیه باشد بحضور دو ذمی روا بود لیکن اگر مسلم منکر شود بگواهی دو ذمی نکاح ثابت نشود

چه گواهی کافر بر ضرر مسلم مقبول نیست اما اگر مسلم دعوی نکاح کند بگواهی ایشان مقبول باشد چه گواهی کافر بر نفع مسلم

مقبول بود **مسئله** اگر پدر مرد دیگر را برای نکاح صغیره خود امر کرد و وی او را بحضور یک کس شخصی تزویج نمود نکاح

روا نبود و اگر در وقت نکاح پدر نیز حاضر باشد روا بود زیراکه چون پدر حاضر باشد عبارت وکیل بسوی پدر راجع شود

وکیل و آن کس دیگر هر دو گواه شوند **مسئله** اگر پدر دختر بالغه خود را بحضور یک کس شخصی تزویج کرد نکاح روا نبود و اگر در وقت

نکاح دختر حاضر است روا بود زیراکه چون بالغه حاضر باشد عبارت پدر سوی وی راجع گردد گویا که وی خود عقد کرده است پس پدر

و آنکس دیگر هر دو گواه باشند

فصل در محرمات

مسئله حرام است بر مرد اصل او و فرع او و خواهر او و دختر خواهر او

و دختر برادر و عمه او و خاله او و دختر موطوءه او و مادر منکوحه او اگرچه موطوءه نباشد و زوجه اصل او و فرع او و همه

این از روی رضاع بدانکه رضاع هر قسم شامل است چند قسم را چنانکه دختر خواهر مثلا شامل است دختر رضاعی خواهر

نسبی را و دختر نسبی مر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی مر خواهر رضاعی **مسئله** حرام است بر مرد فرع مزنیه او و ممسوسه او

که بشهوت باشد و ماسه او که بشهوت بود کذا فی جامع الرموز بدانکه مراد از مس بشهوت نزد یک بعضی اشتهای قلب است

والتذاذ بآن و در زنان نیست مگر همین و در مردان نزدیک بعضی انتشار آلت است یا زیادت انتشار و هو الصحیح **مسئله**

حرام است بر مرد فرع منظوره او که بفرج داخل او بشهوت نظر کرده باشد **مسئله** حرام است مرد را اصول موطوءه او و ممسوسه او

و منظوره او که مس آن یا نظر بفرج داخل آن بشهوت کرده باشد **مسئله** دختر نه ساله گاه مشتهاة باشد و گاه

نباشد این اختلاف بعظم جثه است و بصغر آن اما کم از نه ساله فتوی آن است که مشتهاة نباشد **مسئله** جمع کردن

دو خواهر را در نکاح یکبار حرام است و نیز حرام است که در عده طلاق یک خواهر دیگر خواهر را نکاح کند اگرچه طلاق بائن

باشد و نیز حرام است وطی کردن دو خواهر را بملک یمین و نیز حرام است جمع کردن در وطی بنکاح یا بملک یمین میان دو زنی

که هر کدام ازیشان را اگر مرد فرض کنیم دیگری بر وی حرام باشد **مسئله** اگر خواهر کنیزک خود را که موطوءه اوست نکاح کرد

هیچکدام را وطی نکند تا یکی را بر خود حرام نگرداند بدانکه بآزاد کردن یا بفروختن کل یا بعض کنیزک را یا تزویج کردن آنرا

بشخصی کنیزک بر وی حرام شود پس خواهر وی که آنرا نکاح کرده است بر وی حلال گردد **مسئله** اگر شخصی دو خواهر را بدو عقد

تزویج کرد و معلوم نیست که اول کدام تزویج کرده است میان ایشان تفریق کند و نصف مهر یکی برای هر دو خواهر باشد
زیرا که نکاح اخیر باطل است با آن مهر ثابت نشود و اول پیش از وطی جدا کرده شد پس لازم می شود نصف مهر او و چون
معلوم نیست که اول کدام است آن نصف را در میان هر دو قسمت کنند و اگر هر دو را بیک عقد تزویج کرده است نکاح
باطل شود و هیچ لازم نیاید **مسئله** جمع کردن میان زن و دختر زوج آن زن که از زن دیگر باشد حرام نیست زیرا که اگر زن را
فرض کنیم دختر زوج بر وی حرام نمی شود بنا بر آنکه میان ایشان قرابتی نخواهد بود و اگر چه بفرض کردن دختر را پسر زوج زن
بر وی حرام می شود زیرا که پسر زوج زن بر زن حرام است **مسئله** جایز است نکاح کردن کافره را که کتابیه باشد
و ختار آنکه کتابیه بود و همانطور که اهل کتاب باشد **مسئله** محرم و محرمه را جایز است که خود را تزویج کنند **مسئله** آزاد را جایز است
که کنیزک مسلمه را یا کتابیه را نکاح کند اگر چه با طول حره باشد یعنی بر مهر و نفقه حره قدرت داشته باشد و نزدیک امام شافعی
جایز نیست که کتابیه را نکاح کند اگر چه بی طول حره باشد زیرا که قول الله تعالی من فتیاتکم المؤمنات بمفهوم مخالف منع
میکند جواز نکاح کتابیه و با طول حره نزدیک وی جایز نیست که آزاد کنیزک را نکاح کند اگر چه مسلمه باشد زیرا که قول
ومن لم یستطع منکم طولا دلالت میکند بر آنکه با وجود طول حره نکاح کنیزک روا نبود ما می گوییم که اصل در هر شی حل است
چون شارع حکم طول حره را و حکم نکاح کتابیه بیان نفرمود پس آن بر حل اصلی باشد یا آنکه مفهوم مخالف نزدیک ما معتبر نیست **مسئله**
هر که در نکاح او کنیزک باشد جایز است که با وجود آن حره را نکاح کند بخلاف اگر حره در نکاح او بود یا در عدت او باشد اگر چه
عدت از طلاق بائن بود جایز نیست که کنیزک نکاح کند **مسئله** آزاد را جایز است که چهار زن را نکاح کند و چهار طرف را
در تصرف خود آرد حره باشد یا مملوک و زیاده از چهار روا نبود و بنده را زیاده از دو زن روا نبود **مسئله** جایز است نکاح
کردن زنی که حامل است از زنا لیکن وطی وی جایز نیست تا آنکه از حمل خلاص شود **مسئله** جایز است نکاح کردن کنیزک را
که موطوئه سید خود است و واجب نیست بر زوج استبراء آن و نیز جایز است نکاح کردن موطوئه زنا را و بر زوج استبراء
آن واجب نیست **مسئله** اگر دو زن را بیک عقد نکاح کرد و یکی از آن هر دو بر نا کح حرام است نکاح دیگر جایز باشد
مسئله جایز نیست نکاح سید کنیزک خود و نکاح بنده با خاتون خود و نکاح مسلم با مجوسیه و وثنیه و نکاح آزاد با پنجم در
عقد چهارم و نکاح بنده با سیوم در عقد دوم **مسئله** جایز نیست نکاح زن حامله که نسب حمل او ثابت باشد اگر چه حامله
بود از حربیان دار حرب بود **مسئله** نکاح متعه و نکاح موقت روا نبود و صورت متعه آنکه مردی بزنی بگوید تمتع

اینقدر مدت با اینقدر مال از تو تمتع میگیرم و وی قبول کند وصورت موقت آنکه مردی زنی را در مدت معین گواهی
مال بخشد و کسی نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی باب الولی والکفو مسئله اگر زن آزاد که مکلفه بود یعنی عاقله و بالغه
باشد بی حضور ولی یا غیر کفو نکاح کند روا بود و ولی را جائز نیست که از قاضی فسخ نکاح طلبد و بروایت حسن بن زیاد
امام ابو یوسف نکاح روا نباشد و علیه فتوی قاضی خان و نزدیک امام محمد بر اجازت ولی موقوف باشد و نزدیک
امام مالک و امام شافعی بعبارت زنان نکاح روا نبود مسئله ولی را جائز نیست که بالغه را بی رضای وی
تزویج کند اگرچه بالغه بکر باشد زیرا که نزدیک ما بر بالغه جبر نبود اگرچه بکر باشد و نزدیک امام شافعی بر ثیبه جبر نباشد
اگرچه نابالغه بود پس بکر را اگر صغیره باشد بالاتفاق جبر روا بود و بالغه که ثیبه بود بالاتفاق جبر جائز نباشد اما بکر
نزدیک ما ولی را جائز نیست که برای نکاح جبر کند و نزدیک امام شافعی جائز نیست مگر پدر را و جد را مسئله اگر بکر بالغه را
خبر نکاح وی کرده اند یا ولی وی طلب کرد از وی اذن نکاح وی را و در مهر و صورت زوج را معین ساخته اند و وی
خاموش ماند یا بخندید یا اشک روان کرد اذن ثابت شود مگر آنکه بهزل خندیده باشد یا بآواز گریسته
باشد زیرا که بخندیدن بهزل و بگریستن بآواز اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که در ثبوت
اذن مذکور ذکر مهر شرط و در جامع الرموز میگوید که این وقتی است که مزوج را پدر بود یا پدر وکیل باشد و در غیر آن
شرط است که مهر مذکور باشد مسئله اگر غیر والی قریب از بکر بالغه برای تزویج اذن خواست تا آنکه بزبان نگوید در ثبوت
ثابت نشود و در ثیبه اگر طالب اذن ولی قریب باشد بی گفتن بزبان اذن ثابت نشود کذا فی جامع الرموز و بروایت
کرخی در خصوص اجنبی سکوت وی نیز رضا بود کذا فی الشرح مسئله زنیکه بکارت وی بجستن یا بحیض یا بجراحت
یا بجلان سالی یا بزنا زائل شود در حق ثبوت اذن حکم بکر دارد یعنی سکوت او رضا باشد مسئله اگر مردی
بر بکر بالغه دعوی کرد که چون خبر نکاح من بتو رسید تو سکوت کردی و وی گفت من آن خبر را رد کرده ام قول زن
معتبر بود مگر آنکه مرد بر سکوت وی گواه بیارد و اگر مرد گواه ندارد نزدیک امام بر زن سوگند لازم نیاید زیرا که نزدیک
ایشان در نکاح سوگند نیست مسئله ولی را جائز است که صغیر و صغیره خود را به کسی تزویج کند اگرچه صغیره ثیبه باشد
و نزدیک امام شافعی در ثیبه روا نبود زیرا که نزدیک وی بر ثیبه جبر نیست و اگر ولی غیر پدر یا جد بود صغیر و صغیره را
جائز است که چون بالغ شده باشند یا بعد از بلوغ ایشان را علم بنکاح خود شود نکاح را فسخ کنند و نزدیک امام شافعی

غیر از پدر و جد را اختیار نیست که صغیر و صغیره را تزویج کند چنانچه در ترجمه تحقیق آن کرده‌ام مسئله در وقت بلوغ یا در وقت علم بنکاح سکوت بکر رضا باشد و تا آخر مجلس او را اختیار نبود اگرچه از خیار خود جاهل شد زیرا که جهل عذر نیست بخلاف کنیزکی که در نکاح کسی باشد چون آزاد شود او را اختیار است که نکاح را فسخ کند و اگر از خیار خود جاهل باشد جهل وی عذر باشد زیرا که کنیزک از خدمت مالک فارغ نیست که طلب علم نماید بخلاف آزاد که وی فارغ است و طلب علم فریضه است لقوله علیه السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و به تقصیر عذر نمی‌شود و گفته نشود که کلام ما در وقت بلوغ است و بکر را پیش از بلوغ تکلیف باحکام شرع نیست بنا بر آنکه گوییم که چون کودک مراهق شود یعنی قریب بلوغ رسد بر وی واجب شود که احکام شرع از ایمان و جز آن بیاموزد یا بر ولی واجب میگردد که او را بیاموزاند چه وی را اهمل گذاشتن لایق نیست قال علیه السلام مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا واضربوهم اذا بلغوا عشرا مسئله خیار کودک که بالغ شود و خیار ثیبه که بالغه گردد بی رضا صریح یا دلالت بران ساقط نشود و باستادن از مجلس باطل نگردد و رضا صریح آنکه بگوید راضی شدم و دلالت بران آنکه روی وی بوسد یا مساس کند یا زن مهر دهد یا زن مهر زوج قبول کند مسئله چون صغیر و صغیره بالغ شوند برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط است زیرا که در فسخ نکاح لازم کردن ضرر است بر زوج و آن بحکم قاضی ممکن است بخلاف کنیزکی که آزاد شود برای فسخ کردن نکاح وی حکم قاضی شرط نیست زیرا که منع میکند زیادتی ملک را بر خود بنا بر آنکه زوج وی پیش از آزاد شدن وی مالک دو طلاق بود اکنون مالک سه طلاق می‌شود برای منع کردن ضرر را از خود حکم قاضی درکار نیست کذا فی الهدایه مسئله از یکی از صغیر و صغیره که غیر از پدر یا جد او را با غیر کفو تزویج کرده باشد پیش از بلوغ بمیرد دیگر او را وارث می‌شود مگر آنکه پیش از مردن او قاضی بتفریق نکاح وی حکم کرده باشد زیرا که پیش از تفریق قاضی نکاح وی صحیح بود مسئله ولایت نکاح صغیر و صغیره مر عصبه راست که بنفسه باشد یعنی مردی بود که بی توسط زن بوی نسبت داشته باشد بخلاف عصبه بالغیر و عصبه مع الغیر که ایشان را ولایت تزویج نیست چنانکه دختر مجنون یا پسر او عصبه مجنونه است و او را بر آن مجنون ولایت تزویج نیست یا خواهر مجنون یا دختر او عصبه مجنونه است و او را بر آن ولایت تزویج نیست مسئله ولایت عصبه که آزاد باشد مسلم و مکلف بود در تزویج ولد مسلم بر ترتیب ارث است یعنی اول پسر است هر چند پایان رود و اگر نباشد اصل است هر چند بالا رود

۸۷

بالا رود واگر نباشد جز و اصل قریب است چون برادر واگر نباشد جز و او هر چند پایان رود واگر نباشد جز و اصل بعید است چون اولاد جد است واگر نباشد جز و او الاقرب فالاقرب بعد از ان اعتبار مر قوت قرابت راست یعنی اعیانی بر علاتی مقدم باشد مراد از اعیانی برادر حقیقی است و از علاتی برادر پدری کذا فی حاشیة الحلبی

مسئله در کافر مسلم را ولایت نباشد اگرچه مسلم عصبه او بود چنانکه در مسلم کافر را ولایت نبود اگرچه کافر عصبه او باشد

مسئله اگر از عصبه کسی نباشد ولایت تزویج مر مادر را بود واگر مادر نباشد مر ذوی الارحام را باشد یعنی قریبان بود که غیر ایشان است که مذکور شده اند الاقرب فالاقرب واگر از خویشان کسی نباشد ولایت تزویج مر مولای موالات را باشد یعنی کسی بود که با وی عهد کرده است که اگر از من جنایت شود دیت جنایت من بر تو باشد واگر من بمیرم ارث من ترا باشد واگر مولای موالات نباشد ولایت تزویج مر سلطان راست واگر نباشد مر قاضی راست که سلطان در منشور او تزویج صغار نوشته باشد

مسئله ولی بعید را جائز است که در غیبت منقطعه ولی اقرب تزویج صغار نماید بدانکه در غیبت منقطعه علما را اختلاف است بقول بعضی مدتی است که ناکح در ان مدت انتظار ولی اقرب نکند و علیه الاکثر و نزدیک بعضی از متاخران مدت سفر است

مسئله ولایت تزویج زن مجنونه مر ابن او راست اگرچه پدر موجود باشد زیرا که ابن در عصبه از پدر مقدم است چنانکه مذکور شد

مسئله کفایت در نکاح اهل عرب را از روی نسب باشد یعنی قریش کفو قریش بود و عرب که غیر قریش اند کفو عرب غیر قریش باشند بدانکه هر که از اولاد نضر بن کنانه است قریش است و هر که بالای نضر است قریش نیست و آنکه کفائت نسب خاص امر عرب را باشد بنابر آنکه غیر عرب انساب خود را ضایع کرده اند پس کفائت ایشان باسلام بود یعنی هر که پدر و پدر کلان وی مسلم است کفو باشد مر کسی را که چند کس وی مسلم است و هر که خود مسلمان شده است کفو نیست مر کسی را که پدر کلان وی مسلمان شده است و نیز کفائت غیر عرب از روی آزادی بود یعنی بنده و معتق کفو نیست مر حره را و هر که پدر وی آزاد شده است کفو نیست مر کسی را که پدر و پدر کلان وی آزاد است و نیز از روی صلاح و تقوی بود یعنی فاسق اگرچه معلن نباشد کفو نیست دختر مرد صالح را و بقول بعضی اگر معلن نباشد کفو است و در حاشیه حلبی می آرد این وقتی است که دختر مرد صالح صالحه بود بخلاف اگر فاسقه بود پس فاسق کفو وی باشد کما اختاره ابن السابقا و نیز از روی مال بود یعنی هر که در وقت تزویج از مهر معجل و نفقه عاجز باشد کفو نیست مر زن

زیرا اگرچه فقیر بود و لیکن در وقت تزویج بر مهر و نفقه قادر باشد کفو است مر زنی را که خداوند اموال بسیار بود
هو الصحیح زیرا که مال آینده و رونده است پس یاری را از قدرت حسب اعتبار نباشد و نیز معتبر است از روی حشمت
یعنی بافنده و حجام و کناس و دباغ کفو نیست مر عطار را و بزاز را و صراف را و یبنی مسئله اگر زنی نکاح داد از کمتر از مهر
مثل کفو خود نکاح کرد ولی او را جایز است که برای فسخ نکاح بر قاضی مرافعه کند تا وی در مهر زیاد کند یا
قاضی در میان ایشان تفریق نماید فصل در نکاح فضولی مسئله نکاح فضولی موقوف است بر اجازت کسی که از جانب وی
فضولی است یعنی اگر شخصی زنی را یا مردی را بی اذن وی تزویج کرد بر اجازت وی موقوف باشد و همچنین اگر دو
فضولی دو زن و مرد را بی اذن ایشان نکاح کردند بر اجازت ایشان موقوف بود مسئله یک کس که از هیچ جانب فضولی
نباشد هر دو طرف نکاح را متولی میتواند شد یعنی مالک میشود ایجاب و قبول را و در کار نیست که هر دو تکلم کند زیرا که گفتن
وی که فلان زن را بفلان مرد تزویج کردم کافی است یعنی احتیاج نیست که بعد از آن بگوید قبول کردم
و آنکه یک کس متولی هر دو شود و بر چند قسم است یکی آنکه اصیل و ولی باشد چنانکه ابن عم بنت عم را که صغیره بود با خود
تزویج کند دوم آنکه اصیل و وکیل باشد چنانکه زنی مردی را وکیل کرد که وی او را با خود تزویج کند سیوم آنکه از هر دو جانب
ولی باشد چنانکه بنت صغیره خود را با ابن برادر خود که صغیر بود یا ابن صغیر خود را با بنت برادر خود که صغیره باشد
تزویج نماید چهارم آنکه از هر دو طرف وکیل باشد چنانکه زنی شخصی را برای نکاح خود وکیل کند و مردی همان
شخص را برای نکاح خود وکیل سازد پنجم آنکه ولی و وکیل باشد چنانکه ابن عم بنت عم خود را که صغیره است با کسی که او را
برای نکاح خود وکیل کرده است تزویج کند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که یک فضولی از هر دو جانب
متولی شود خواه از هر دو جانب متولی شود خواه از هر دو جانب فضولی باشد خواه از یک جانب فضولی بود
چنانکه اصیل بود و فضولی باشد یا ولی و فضولی بود یا وکیل و فضولی باشد مسئله هر که شخصی را برای نکاح
خود بزنی غیر معین وکیل کرد و وی او را بکنیزکی شخصی تزویج نمود روا باشد مسئله اگر پدر یا پدر کلان وقتی که ایشان
نباشد صغیر یا صغیره را بغبن فاحش یا بغیر کفو تزویج کرد نزد یک امام روا باشد لیکن بعد بلوغ ایشان را حق فسخ
نماند و نزد یک صاحبین روا نبود کذا فی الهدایه و اگر غیر پدر یا پدر کلان شخصی دیگر از اولیا تزویج کرده است
بعد بلوغ بالاتفاق ایشان را حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی مرد دیگر را امر کرد که برای وی یک زن تزویج کند

کنداو برای هر دو زن بیک عقد تزویج کرد نکاح هر دو روا نبود و اگر بد و عقد تزویج کرده است اول جایز بود و ثانی جایز نباشد باب المهر مسئله اقل مهر نزدیک ما ده درم است و نزدیک امام شافعی هرچه صالح ثمن بها بود صالح بود مهر بودن را اگرچه از ده درم باشد مسئله اگر کم از ده درم مهر بست ده درم واجب شود و اگر ده درم یا زیاده از ان مهر بست بعد از وطی یا بعد از مردن یکی از زوج و زوجه مسمی واجب گردد و اگر پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه طلاق داد نصف آن لازم آید مسئله اگر در عقد نکاح مهر را ذکر نکرده اند یا شرط کردند که مهر نباشد کذا فی جامع الرموز یا شراب یا خوک را مهر بستند یا خم معین را مهر بستند و گفتند که این پر از سرکه است و آن پر از شراب بود یا شخص معین را مهر بستند و گفتند که این بنده است و آن آزاد بود یا جامه یا دابه غیر معین را بی بیان جنس آن مهر کردند یا بمقابله تعلیم قرآن یا بمقابله آنکه یک سال زوج آزاد خدمت زوجه کند نکاح بستند یا معاوضه دختر یا خواهر یکی را با تزویج دختر یا خواهر دیگر در همه این صورتها نکاح روا بود و بعد از وطی یا خلوت یا بعد مردن یکی از زوج و زوجه مهر مثل واجب شود و اگر پیش از وطی یا خلوت طلاق داد متعه واجب شود و متعه سه جامه پیراهن و دامنی و چادر لازم گردد که قیمت آن از نصف مهر مثل زیاده نباشد و از پنج درم کم نبود و نزدیک امام کرخی بحال زن اعتبار کنند و آنکه زوج آزاد گفت بنا بر آنکه اگر زوج بنده باشد و نکاح بمقابله خدمت بود همان خدمت واجب شود مسئله مفوضه یعنی زنی را که بی ذکر مهر یا بشرط نفی مهر او را تزویج کرده بمقداری راضی شده اند بوطی کردن یا مردن زوج آن همان مقدار واجب شود و اگر پیش از وطی طلاق داد متعه لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی نصف آن مقدار لازم گردد مسئله اگر زوج بر مهر مسمی چیزی افزود برذمه زوج ساقط شود و بطلاق پیش از وطی زیادتی ساقط گردد مسئله زوجه را جایز است که بعض مهر را یا کل آن از ذمه زوج ساقط کند و اگر در صورتیکه زوج بر مسمی زیاده کرده باشد زیادتی را اسقاط کرد هم روا بود مسئله خلوت که بی مانع باشد واجب کند مهر را بدانکه مانع از وطی سه قسم است یکی حقیقی چون مرض یکی از زوج و زوجه کذا فی جامع الرموز دوم شرعی چون روزه ماه رمضان و احرام حج سیوم طبعی چون نشستن ثالث بدانکه مراد از خلوت آنست که زوج و زوجه در مکانی جمع شوند و با ایشان هیچ عاقل نباشد و هیچ یکی از ایشان بر ایشان مطلع نشده اند یا بسبب تاریکی بر حال ایشان واقف نشود و زوج

٨٩

بداند که این زوجه من است اگرچه زوج مجبوب باشد یا عنین بود یا خصی باشد یا روزه دار باشد بجز روزه قضائی لاحرم
یا بروزه تندرست یک روایت بدانکه مجبوب آلت و خصیتین بریده را گویند کذا فی حاشیة الچلپی و عنین آنکه بزن قدرت ندارد
باشد و خصی آنکه خصیتین او برآورده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله با روزه ماه رمضان که قضا نباشد کذا فی جامع الرموز
و با احرام فرض یا نفل و با حیض و نفاس خلوت ثابت نشود و نماز مثل روزه است یعنی با نماز فرض خلوت ثابت نشود
و با نماز نفل ثابت شود و عدت در همه صورتها برای احتیاط واجب شود اگر مانع از وطی چون مرض و جز آن موجود
باشد مسئله زنی را که پیش از وطی طلاق داده است و مهر مسمی ندارد و برای وی بر زوج متعه واجب شود و در غیر از
متعه مستحب است مسلم مگر آنکه مهر وی مسمی بود و پیش از وطی او را طلاق داده باشد حاصل آنکه اگر بعد از وطی طلاق داده است
برای وی متعه مستحب بود مهر وی مسمی باشد یا نباشد زیرا که بعد از سپردن او معقود علیها زوج او را بسبب طلاق
در وحشت انداخته است پس مستحب است که داده شود او را چیزی که از واجب زیاده باشد و واجب در صورت تسمیه مسمی است
و در غیر آن مهر مثل و اگر پیش از وطی طلاق داده است در صورت تسمیه مسمی است متعه مستحب نباشد زیرا که وی مسلم
بنصف مسمی را خواهد گرفت پس چیزی دیگر برای وی مستحب نبود و در صورت غیر تسمیه متعه واجب شود
زیرا که زن چیزی را نگرفته است پس طلب نصیحت بی مال نباشد مسئله اگر زنی هزار دینار را که مهر وی بود از زوج
گرفته باز بر زوج بخشید زوج او را پیش از وطی طلاق داد با نصف دینار از زن دیگر نگیرد زیرا که زن قبض کرده است
تمام مسمی و واجب نشده است بر زوج مگر نصف آن پس باید نصف را بر زوج رد کند و اگر پیش از گرفتن کل یا بعضی
تمام بخشید یا باقی را ساقط کرد بعد از آن زوج پیش از وطی طلاق داد هیچ چیز بر زن رجوع نکند زیرا که
زن در صورتیکه تمام بخشید از زوج چیزی نگرفته است که رد کند و در صورتیکه باقی را ساقط کرد زیاده از حق
خود نگرفته است که رد نماید و اگر مهر زن متاع باشد و زن آنرا از زوج گرفته باز بر زوج هبه نماید و زوج او را پیش
از وطی طلاق دهد بر زن هیچ لازم نیاید زیرا که چون زن آنرا بر زوج واپس داد قبض وی نماند بنا بر آنکه متاع
معین است و واپس داده است بخلاف در صورت درم و دینار که آن متعین نمی شود مسئله اگر شخصی زنی را بهزار درم نکاح کرد
بر این شرط که او را از شهر برآرد یا بر این شرط که بر وی زن دیگر نخواهد یا شرط کرد که اگر از شهر برآرد که مهر او است
و اگر برآرد دو هزار از شهر برآورد و زن دیگر نخواست هزار درم برای زن بر زوج لازم شود و در عکس آن

۹۰

در صورت اول باتفاق مهر مثل واجب شود و در صورت سیوم نزدیک امام مهر مثل واجب گردد زیرا که شرط اول
صحیح است و ثانی فاسد اما در صورتیکه شرط کرده است اگر برآورد دو هزار است و از شهر برآورد مهر مثل را از دو هزار
زیاده ندهد و از یکهزار کم نکند زیرا که هر دو متفق اند که مهر از دو هزار زیاده نباشد و از یکهزار کم نشود و نزدیک صاحبین اگر
از شهر برآورد و شرط کرده است که اگر برآورد دو هزار است دو هزار لازم شود زیرا که هر دو شرط صحیح است و نزدیک امام
زفر بهر حال مهر مثل واجب گردد زیرا که نزدیک وی هر دو شرط فاسد است **مسئله** اگر شخصی زنی را نکاح کرد بمقابله
این غلام یا آن غلام قیمت یکی هزار است و قیمت دیگر دو هزار و مهر مثل هزار و یا نصد است مثلا مهر مثل واجب شود و اگر مهر
مثل هزار است یا کم از هزار غلامیکه قیمت آن هزار است واجب شود و اگر مهر مثل دو هزار است یا زیاده ازان غلام
قیمت آن دو هزار است لازم آید اگر زوج پیش از وطی او را طلاق داد نصف غلامیکه قیمت آن کمتر باشد
نزدیک همه لازم شود **مسئله** اگر زنی را بمقابله دو غلام معین نکاح کرد و یکی از ایشان آزاد بود همان یک غلام
مهر شود و اگر قیمت آن از ده درم کم باشد ده درم را تمام کند کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر در نکاح بکارت زن را شرط
کردند و زوج او را ثیبه یافت تمام مهر واجب شود **مسئله** اگر اسپ یا جامه هروی را مهر بستند و صفت آنرا بیان نمودند یا مکیل
یا موزون مهر را ساختند و جنس آنرا بیان کردند بی آنکه صفت آنرا بیان نمایند روا بود و مسمی میانه یا قیمت آن
واجب شود و در مکیل و موزون اگر وصف آنرا نیز بیان کرده است همان وصف لازم آید **مسئله** در نکاح فاسد پیش از وطی
هیچ واجب نشود اگرچه خلوت کرده باشد و بعد از وطی نسب ثابت شود و مهر مثل لازم آید اگرچه مسمی زیاده از مهر
مثل باشد اما اگر مسمی کم از مهر مثل باشد همان مسمی واجب شود و مدت ثبوت نسب نزدیک امام محمد از وقت
دخول تا وقت وضع شش ماه بود و در کمتر ازان نسب ثابت نشود و نزدیک شیخین از وقت نکاح تا وقت
وضع شش ماه معتبر باشد و در کمتر ازان نسب ثابت نشود چنانکه در نکاح صحیح ثابت نگردد **مسئله** مهر مثل زن
آنست که مهر باشد مثل او را که از قوم پدر او بود چون خواهر و عمه و در سال عمر و در حسن و مال و عقل و دیانت و
صلاح و شهر و زمانه و بکارت و ثیابت در وقت نکاح مثل او باشد و اگر از قوم پدر او بدین صفات یافته
نشود از مردم بیگانه درین صفات مثل او باشد و مادر و خاله در حکم بیگانه است مگر آنکه در قوم پدر او باشد
چنانکه دختر عم پدر او را بود **مسئله** ولی زن را جائز است که در مهر او از جانب زوج ضامن شود اگرچه زن

٩١

صغیره باشد زن را اختیار نیست که از زوج طلب کند یا از ضامن او که ولی زن است طلب نماید اگر ولی
ادا کرد بر زوج رجوع کند مگر آنکه ولی به امر زوج ضامن شده باشد و گفته نشود که اگر ولی صغیره ضامن شود باید که یک شخص
هم مطالب باشد و هم مطالب زیرا که میگوییم که حقوق عقد نکاح بجانب اصل راجع شود و ولی سفیر محض است بخلاف
حقوق عقد بیع که آنجا بسوی عاقدین راجع شود مسئله زن را جائز است که پیش از گرفتن مهر معجل که در بین است
یا پیش از گرفتن آنچه مثل و را در عرف از قدر مسمی معجل شود زوج را از وطی منع کند و همراه وی بسفر نرود و اگر
پیش از منع نفس با وی برضای وی خلوت یا وطی کرده باشد و نزدیک صاحبیه بعد از وطی یا خلوت برضای
وی او را حق منع نباشد زیرا که چون زوج معقود علیه برضای وی قبض نمود زن را دران حق استرداد نماند
و نزدیک امام بر وطی معقود علیه است پس بتسلیم بعض وجوب نکند تسلیم تمام را مسئله اگر زن پیش از گرفتن
مهر معجل یا مثل مهر معجل زوج را از وطی منع کرد یا با وی بسفر نرفت نفقه آن از زوج ساقط نشود مسئله زن را جائز
است پیش از گرفتن مهر معجل یا مثل مهر معجل بی اذن زوج بسفر رود یا برای کاری یا برای زیارت اهل خود از خانه
از خانه برآید و بعد از گرفتن روا نبود مسئله در صورتیکه مهر معجل و موجل بیان نکرده باشد زیرا برای گرفتن ۹۲
کل ولایت منع نبود و هو المختار زیرا که متاخران بنابر متعارف همین را اختیار کرده اند اگرچه اصل مذهب آنست
که برای گرفتن کل ولایت منع باشد زیرا که مهر عوض بضع است پس مادام که تمام عوض را قبض نکند تسلیم بضع
واجب نشود مسئله اگر تمام مهر موجل باشد زن را ولایت منع نماند زیرا که حق زن مؤخر شده است مسئله اگر زوج
مهر معجل را یا مثل آن بزن ادا کرد جائز است که او را بسفر برد کذا فی ظاهر الروایه و بقول بعضی مشایخ نه
و به افتی الفقیه ابو اللیث و در کمتر از مدت سفر جائز بود مسئله اگر میان زن و شوی در نفس مهر اختلاف
واقع شد چنانکه یکی گفت مهر مذکور نشده است و دیگر گفت عقد مذکور شده است هر که گواه آورد قول
وی معتبر باشد و اگر هیچکدام گواه نیاورد نزدیک صاحبیه بر منکر سوگند بود و اگر از سوگند نکول جوید قول مدعی
ثابت شود و اگر سوگند خورد مهر مثل لازم گردد و نزدیک امام باید که بی سوگند مهر مثل واجب باشد
زیرا که نزدیک وی در نکاح سوگند نبود مسئله اگر با وجود نکاح در مقدار مهر اختلاف واقع شد چنانکه زوج
گفت مهر صد درم است و زوجه گفت دو صد درم است هر که گواه آورد قول وی معتبر باشد و اگر هر دو

هردو گواه آورده اند ومهر مثل موافق زوج هست یا کمتر ازان گواهان زوجه معتبر باشد و اگر مهر مثل موافق زوجه
هست یا زیاده ازان گواهان زوج معتبر باشند زیرا که گواهان ثابت می کنند خلاف ظاهر را و ظاهر در نکاح اینست که
بمهر مثل باشد پس آنکه دعوی خلاف مهر مثل میکند گواهان وی قوی بود و اگر هیچ یکی گواه نیاورد هر که مهر مثل شاهد او است
قول وی با سوگند معتبر باشد و اگر مهر مثل در میان دعوی زن و شوی باشد چنانکه زن دعوی کرده بود دو صد درم
و شوی گفته بود صد درم ومهر مثل صد و پنجاه درم باشد هر که گواه آورد قول وی معتبر بود و اگر هردو گواه آورند مهر
مثل لازم شود و اگر هیچکدام گواه ندارد بر هردو سوگند آید هر که سوگند خورد قول وی معتبر بود و اگر هردو سوگند خورند
مهر مثل لازم گردد مسئله اگر شوی زن را پیش از وطی طلاق داد و بعد ازان در قدر مهر اختلاف واقع شد هر که گواه آورد
قول وی معتبر بود و اگر هردو گواه آورند و متعه مثل موافق مرد هست گواهان زن را اعتبار بود و اگر متعه مثل موافق
زن هست گواهان مرد را اعتبار باشد و اگر متعه مثل از دعوی زن کم هست و از دعوی مرد زیاده هر که سوگند خورد
قول وی معتبر بود و اگر هردو سوگند خورند متعه مثل واجب شود و نیز اگر هیچکدام گواه ندارد متعه مثل حکم کنند مسئله
اگر بعد از مردن یکی از زن و شوی در اصل مهر یا در قدر آن اختلاف واقع شد حکم آن چون حکم در حالت حیات
ایشان باشد چنانکه مذکور شد مسئله اگر بعد از مردن زن و شوی میان وارثان ایشان در قدر مهر اختلاف
واقع شد قول وارثان شوی را اعتبار کنند و اگر در اصل مهر اختلاف باشد نزدیک امام هیچ لازم نیاید و نزد
صاحبین مهر مثل واجب شود و به یفتی مسئله اگر زوج چیزی را که بزن فرستاد و بعد ازان اختلاف شد و زوجه گفت هدیه است
و زوج گفت مهر ست قول زوج را بسوگند اعتبار کنند کذا فی جامع الرموز مگر چیزی که آن را ذخیره نمی توانند کرد
یا برای خوردن ساخته باشند و در عادت ذخیره نکنند چون نان و گوشت و بعضی میوه کذا فی حاشیه چلپی

فصل در نکاح اهل ذمی

مسئله اگر ذمی ذمیه را بر میته یا بر غیر مهر نکاح کرد یا حربی حربیه را در دار حرب
بر آن نکاح نمود و آن در دین ایشان جائز بود نزدیک امام بر زوج هیچ لازم نشود اگرچه زوج او را
وطی کرده باشد یا پیش از وطی طلاق داده باشد یا زوج مرده باشد و نزدیک صاحبین بر ذمی بعد از وطی
یا مردن زوج مهر مثل واجب شود و بطلاق پیش از وطی متعه لازم گردد و نزدیک امام زفر در حربیه نیز
مهر مثل واجب شود کذا فی الهدایه مسئله اگر ذمی ذمیه را بخمر معین یا بخنزیر معین نکاح کرد و بعد ازان

هر دو مسلمان شدند یا یکی از ایشان مسلمان شد مر زوج را همان معین لازم شود و در خنزیر معین قیمت آن
لازم گردد و در خنزیر غیر معین مهر مثل واجب شود زیرا که خمر نزد ایشان چون سرکه نزد ما مثلی است و گرفتن خمر
حلال نیست لیکن بجای عوض از خمر قیمت آن واجب شد و خنزیر نزد ایشان چون شاة نزد ماست از ذوات القیم
پس بجای عوض از خنزیر مهر مثل لازم گردد زیرا که گرفتن قیمت خنزیر عوض از خنزیر باشد **باب النکاح**
الرقیق والکافر مسئله اگر برده یا غلام یا مکاتب یا مدبر یا ام ولد بی اذن سید نکاح کرد آن
موقوف باشد اگر اذن کرد روا بود و اگر نه باطل گردد مسئله اگر غلام باذن سید نکاح کرد مهر زن غلام
باشد و جائز است که برای ادای مهر او را بفروشند مگر آنکه مکاتب باشد یا مدبر بود و ایشان سعی ادا کنند
اگر بنده بی اذن مولی نکاح کرد بعد ازان مولی گفت منکوحه را طلاق رجعی بده اجازت ثابت شود و نکاح روا
بود زیرا که طلاق رجعی بی جواز نکاح معین ندارد و اگر گفت طلاق ده اجازت نبود زیرا که لائق غلام متمرد آن است
که طلاق معین باشد اگرچه معین قبول نیز احتمال دارد و اگر گفت جدا کن نکاح باطل شود زیرا که این گفتن احتمال
قبول ندارد مسئله اگر مولی بنده را بنکاح اذن نمود وی زنی را نکاح کرده وطی کرد و در مهر آن بیرا
بفروشند اگرچه نکاح فاسد کرده باشد و پیش از وطی در نکاح فاسد مهر واجب نشود و اگر بار دیگر بهمان اذن نکاح صحیح کرد
یا نکاح صحیح زن دیگر خواست بر اجازت مولی موقوف بود زیرا که اجازت اول بنکاح فاسد تمام شد
مسئله اگر بنده ماذون مدیون شده بعد ازان مولی برای وی زنی خواست نکاح روا بود و زن با
قرضداران دیگر بقدر مهر مثل خود شریک باشد و زیادت ازان لازم نشود پس اگر بنده را بفروشند زن حصه
مهر مثل خود را از بهای وی بگیرد و اگر مسمی کم از مهر مثل باشد بقدر مسمی حصه از بهای وی طلب کند مسئله
کنیزک خود را بنکاح بزنی داد کنیزک از ملک وی برنیاید پس جائز است که او را خدمت فرماید و بیوتت
واجب نشود اگرچه مر زوج را بی بیوتت نفقه لازم نیاید و پیش از بیوتت هرگاه که زوج
او را وطی کند و مراد از بیوتت آن کس است که در منزل خود برای وی جای معین کند
که شب آمدن در آنجا نیکو بود و کنیزک را خدمت نفرماید و مولی را جائز است که از بیوتت رجوع کند
انتقال از زوج ساقط شود و اگر کنیزک بعد ازان خدمت وی کند بیوتت زائل نشود و نفقه

۹۴

مسئله اگر زن کسی تزویج کند الیشان را غلام خود بی اذن داده که مولی را جایز نیست مسئله ساقط شاید از زوج
ازاد پیش ازانکه زوج او را وطی کند خود را بکشت تمام مهر بر زوج لازم شود و اگر دادن کنیزک پیش ازانکه زوج کنیزک
او را وطی کند کنیزک را بکشت بر زوج هیچ لازم نیاید زیرا که چون مولی خواسته است پیش از سپردن کنیزک معقود
علیه را بزوج خود مهر را از زوج بگیرد مولی را از مهر محروم کند بخلاف در صورت اولی زیرا که زن بی آنکه زوج
بخواهد بجان خود را برباد داده است و اگر بعد از وطی کردن زوج کنیزک مولی کنیزک را کشته است بر زوج کنیزک نیز
مهر واجب شود مسئله زوج کنیزک را واجب نیست که بی اذن سید او عزل کند زیرا که عزل منع از ولدست و ولد
کنیزک ملک سید است مسئله اگر کنیزک یا مکاتبه در نکاح شخصی باشد و مولی او را ازاد کند اختیار است ایشان را
که نکاح را جایز دارند یا فسخ کنند ناکح ازاد بود یا بنده باشد زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنان است
یعنی اگر زن ازاد باشد زوج او مالک سه طلاق بود اگرچه بنده باشد و اگر زن کنیزک بود زوج او مالک دو طلاق
باشد اگرچه ازاد بود زوج ایشان که پیش از ازاد شدن ایشان مالک دو طلاق بود بعد از ازاد شدن مالک سه
طلاق خواهد شد پس ایشان را جایز است که زیادتی قید را از خود منع کنند معذلک اگر زوج بنده باشد چون ایشان
ازاد شدند عار است ایشان را که فراش وی شوند و نزدیک امام شافعی اگر زوج آزاد باشد ایشان را اختیار نیست
که نکاح را فسخ کنند زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ایشان بمردان است پس علت فسخ موجود نباشد مسئله
اگر کنیزک بی اذن سید خود بشخصی نکاح کرد بعد از ان سید او را ازاد نمود نکاح روا بود خیار نماند زیرا که
کنیزک خود راضی شده است و اگر پیش از ازاد کردن سید زوج او را وطی کرده است مهر او مر سید او را بود اگرچه از مهر مثل
زیاده باشد و اگر بعد از ازاد کردن وطی کرده است مهر هم ان کنیزک را باشد مسئله اگر مردی کنیزک ولد خود را
وطی کرد و چون کنیزک زاید دعوی کرد نسب ولد آن را از نسب ثابت شود و کنیزک ام ولد او گردد و قیمت آن بروی
لازم آید زیرا که دلیل قول رسول علیه السلام انت و مالک لابیک پدر را جایز است که در مال ولد خود بقدر حاجت
مالک شود پس پیش از وطی کردن کنیزک ملک پدر گردد تا وطی حرام نشود و مهر لازم نیاید و قیمت مولود واجب
نگردد مسئله بعد از مردن پدر جد صحیح را حکم پدر باشد و اگر پدر کافر باشد در حکم مرده بود و پسر مسلم را که مسلم باشد
جایز نیست که بعد وطی کنیزک ولد آن خود را دعوی نسب بود آن کند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی کنیزک خود را به پدر

٩٥

خود بر نفی نکاح روا بود و مهر کنیزک بر پدر واجب شود و کنیزک ام ولد آن گردد و قیمت آن لازم نیاید

و مولود بقرابت برادری آزاد شود **مسئله** اگر زن غلام آزاد باشد و سید غلام را بگوید که زوج ما را آزاد

درم از جانب من آزاد کن و سید چنان کند که غلام از جانب زن آزاد شود و نکاح فاسد گردد زیرا که غلام

اول ملک زن در آید بعد از آن آزاد میگردد و ولاء غلام زن را باشد و اگر چیست کفارت گفته است از کفارت صحیح

واقع شود و اگر بگوید از جانب من آزاد کن و بدل را ذکر نکند و سید آزاد کند نزد یک طرفین نکاح فاسد نشود و ولاء مر سید

باشد و نزد یک امام ابو یوسف اینجا نیز نکاح فاسد شود و ولاء مر زن را باشد زیرا که اینجا ملک زن به هبه ثابت شود و اگر چه

قبض نبود زیرا که هبه اینجا از قبض مستغنی باشد جواب این در ترجمه مذکور است **مسئله** اگر ذمی بنیه را بی شهود نکاح

کرد یا در عدت کافر تزویج نمود و آن در دین ایشان جائز است بعد از آن هر دو مسلمان شدند نکاح صحیح باشد و اگر محرم

خود را چون دختر یا خواهر را تزویج کرده است بعد از آن هر دو اسلام آوردند تفریق کرده شود اگر چه در دین ایشان جائز

بوده است **مسئله** اگر یکی از زوج یا زوجه مسلمان باشد و دیگر کتابی بود ولد صغیر ایشان تبعیه مسلمان شود همچنین اگر هر دو کافر

باشند بعد از آن یکی از ایشان اسلام آورد ولد مذکور به تبعیه آن مسلمان گردد و اگر ولد صغیر میان مجوسی و کتابی

بود کتابی باشد زیرا که ولد صغیر از مادر و پدر تابع می شود کسی که در دین بهتر باشد **مسئله** اگر یکی از زوجین مسلمان

شد قاضی دیگری را اسلام عرض کند اگر دیگر نیز اسلام آورد نکاح او ثابت ماند و اگر پیش از عرض اسلام مسلمان شد همین حکم

دارد **مسئله** اگر بعد از عرض اسلام مسلمان نشد قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر عرض اسلام بر زوج بود تفریق

قاضی طلاق باشد و اگر بر زن بود طلاق نبود زیرا که از زن طلاق نباشد یا آنکه زوج مجوسی بود یا کتابی

باشد بعد از اسلام زن عرض اسلام بر وی لازم بود چنانکه زن اگر کتابیه باشد لازم نیست که بعد از اسلام زوج بر وی اسلام

عرض کنند زیرا که مسلم را کتابیه جائز بود **مسئله** اگر زوج مسلمان شد و زن بعد از عرض اسلام مسلمان نشد بر زوج

مهر لازم نشود مگر آنکه زن موطوءه او بود در موطوءه را تمام مهر واجب شود و کذا فی جامع الرموز و اگر زن مسلمان شد و زوج

اسلام نیاورد در موطوءه تمام واجب شود و در غیر موطوءه نصف آن لازم آید زیرا که چون زوج بعد از عرض اسلام مسلمان نشد

تفریق اینجا طلاق باشد و در طلاق پیش از وطی نصف مهر لازم گردد **مسئله** اگر در دار حرب یکی از زوجین اسلام

آورد پیش از اسلام دیگری سه حیض تا سه طهر نگذرد فرقت واقع نشود کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زوج

زوج کتابیه مسلمان شود کتابیه مر مومن را باشد مسئله اگر یکی از زوجین که هر دو کافر بودند از دار حرب بدار اسلام
آمد در میان ایشان فرقت واقع شود اگرچه در بند آمده باشد و بآن فرقت عدت لازم نشود دیگر آنکه زنی که در دار
اسلام آمده است حامله بود پس پیش از وضع حمل تزویج او برای احتیاط روا نبود مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد
والعیاذ بالله بی حکم قاضی نکاح برطرف شود اگرچه زن موطوءه زوج باشد و نزدیک امام محمد اگر زوج مرتد شده
است طلاق واقع شود و نزدیک مشایخ بلخ و سمرقند و نزدیک حاکم شهید اگر زن مرتد شده است نکاح فاسد نشود
و قاضی او را برای اسلام آوردن در بند دارد تا باب معصیت مفتوح نشود زیرا که اگر چنین نباشد بسیار زنان
برغبت شوی دیگر مرتد شوند و از ان شوی اول اعراض نمایند و بقول عامه علما بخاری نکاح فاسد شود و او را
بر نکاح با زوج اول جبر کنند و بفتوی اهل خوارزم هر قاضی را جایز است که میان ایشان بمهر قلیل اگرچه
یک دینار باشد بی رضا از زوجه نکاح کند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شد و زن
موطوءه زوج است بر زوج تمام مهر لازم شود اگرچه زن مرتد شده باشد و اگر زن موطوءه زوج نیست و زوج مرتد
شده است نصف مهر بر زوج لازم شود و اگر زن مرتد شده غیر از مسکنی از مهر و نفقه هیچ لازم نباید کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زن و شوی هر دو در یک وقت مرتد شدند و باز در یک وقت اسلام آوردند نکاح
97 فاسد نشود و اگر یکی پیش از دیگری مرتد شد یا اسلام آورد نکاح فاسد شود باب القسم مسئله در جامع الرموز
می آرد و مراد از قسم قسمت کردن زوج است ماکول او و مشروب را و ملبوس را و بیتوتت را در میان زنان
خود مسئله بر زوج واجب است که از زنان خود در بکر و ثیبه و جدیده و قدیمه و عتیقه و مسلمه و کتابیه قسمت
برابر کند مگر در محبت و وطی واجب نیست که قسمت برابر کند کذا فی جامع الرموز و نیز در ان است که
اگر قاضی زوج را امر بقسمت کرد و زوج خلاف آن نمود چون زن بقاضی مرافعه کند قاضی زوج را عقوبت نماید و از سر
نو بقسمت امر فرماید اگرچه پیش از خصومت یا بعد از خصومت تا مدتی با یکی از زنان خود مانده باشد و در تقدیر قسمت
دور ابتدا تا آن اختیار مر زوج را باشد مسئله کنیزک اگرچه مکاتبه یا مدبره بود یا ام ولد باشد در قسمت
با زوجه حره برابر نکند بلکه آن را در ان نصف حره باشد لیکن در ماکول و مشروب و ملبوس
برابر بود کذا فی جامع الرموز و نیز در ان است که اگر شخصی را یک زن باشد برای

در صورت اسیر شود و اگر با وجود آن پسر سهامی نیز باشد از چهار زن یکی را برگزیند که نکاح آن بود و در سه زن دیگر باقی است
تنها نزد کسی که ازو باشد مسئله در سفر قسمت واجب نیست و اختیار زنان با مرد که خواهد سفر کند قرعه اولی بود یعنی بکدام
سفر و حضر بر نویسد آنرا در بحیه یا چیزی دیگر پیچیده شود و کودکی را امر کند که بدست هر کدام یکی بدهد در قرعه هر کدام سفر برآید یکی
سفر کند یا اول هر کدام آرزو کند شود مسئله اگر یکی از زنان نوبت خود بدیگری بخشد روا باشد و رجوع از آن جایز بود

کتاب الرضاع مسئله مراد از رضاع خوردن کودک است شیر زنی را در مدت رضاع کذا فی جامع الرموز مسئله مدت رضاع
نزدیک امام دو نیم سال است و نزدیک صاحبیه دو سال و نزدیک امام زفر سه سال است و بقول بعضی پانزده سال است و بقول بعضی
چهل سال و بقول بعضی تمام عمر است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کودکی در مدت رضاع شیر زنی را خورد چنانکه بشکم وی رسید
اگرچه یک قطره باشد رضاع ثابت شود کذا فی جامع الرموز مسئله هر که بسبب نسب حرام شود بسبب رضاع حرام گردد مگر مادر رضاعی
بر خواهر یا برادر نسبی یا مادر نسبی خواهر یا برادر رضاعی را و مادر رضاعی مر خواهر یا برادر رضاعی را و خواهر رضاعی مر ولد
نسبی یا رضاعی او و خواهر نسبی مر ولد رضاعی را و جده رضاعی مر ولد نسبی یا رضاعی را و جده نسبی مر ولد رضاعی را و مادر رضاعی عم
یا عمه یا خال یا خاله رضاعی را چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است بدانکه حرام می شود بر رضاع شیر دهنده و زوج او که شیر ۹۸
ازان است با قوم هر دو بر شیرخوار چنانکه حرام می شود از نسب حرام میشود و فروع شیرخوار نیز چنان بر ایشان حرام
و ضابطه آن این است مسئله از جانب شیر دهنده همه خویش شوند و از جانب شیرخوار زوجان و فروع یعنی شیر
دهنده و شوهرش با فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران ایشان خویش شیرخوار شوند و شیرخوار با زن
یا شوهرش با فرزندانش خویش شیر دهنده و شوهرش گردد مسئله حلال است خواهر رضاعی مر برادر نسبی یا رضاعی را و
خواهر نسبی مر برادر رضاعی را چنانکه حلال است از روی نسب خواهر پدری مر برادر مادری خود را کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر دو کس در مدت رضاع از پستان یک زن شیر خورند حرمت رضاع ثابت شود بخلاف اگر از پستان یک بهیمه خورند
چون گوسفند و شتر و گاو و جز آن حرمت رضاع لازم نیاید مسئله اگر شیر زنی را با آب یا با دارو یا با شیر زن دیگر یا شیر بهیمه خلط
کردند هر چه غالب باشد آنرا اعتبار کنند پس اگر رنگ و مزه شیر از زن را تغیر داد بخوردن آن میان آنکس و میان آن زن
رضاع خورند رضاع ثابت نشود کذا فی حاشیه چلپی و نیز در مستصفی بر هدایت امام محمد و امام زفر از ابو حنیفه که اگر شیر دو زن
خلط کردند بخوردن آن از رشته رضاع از هر دو زن حرمت رضاع ثابت شود اگرچه شیر یکی بر شیر دیگر

غالب بود و هو الظهر و الاحوط كذا في غاية السروجي گفته است در زيلعي اگر هر دو شير برابر باشد براي احتياط از
هر دو زن رضاع ثابت شود زيرا كه هيچكدام بر ديگر غالب نشده است مسئله اگر شير زن با طعام خلط كردند و خوردن
آن رضاع ثابت نشود اگرچه شير از طعام غالب باشد زيرا كه اصل غذا الطعام است كذا في حاشية الچلپي و در جامع الرموز
مي آرد بقول صاحبين اگر طعام غير مطبوخ باشد و شير غالب بود رضاع ثابت شود مسئله اگر در پستان مردي شير بيايد و آن شخص
در مدت رضاع خورد رضاع ثابت نشود مسئله اگر شخصي را در مدت رضاع بشير زني حقنه كردند رضاع ثابت نشود مسئله اگر از
پستان بكر شير برآمد بخوردن آن در مدت رضاع حرمت رضاع ثابت شود اما بزوج آن بكر آن حرمت تجاوز
نكند پس اگر پيش از وطي زوج او را طلاق داد جايز است كه دختري را كه شير وي خورده باشد با خود نكاح كند كذا في
جامع الرموز مسئله اگر زني انباز خود را كه در مدت رضاع بود شير پستان خود داد چنانكه بحلقوم وي رسيد هر دو بر
زوج حرام شوند و اگر شير دهنده را وطي نكرده است براي او مهر نباشد و اگر وطي كرده است تمام مهر لازم شود اما نفقه نباشد
كذا في حاشية الچلپي و براي شير خوار بر زوج نصف مهر لازم شود و زوج بآن شير دهنده رجوع كند مگر آنكه شير دهنده بقصد فساد نكاح
شير داده باشد چنانكه نكاح را يا فساد را ميداند يا براي دفع گرسنگي شير دهد كذا في الچلپي مسئله رضاع ثابت نشود
مگر بشهادت دو مرد يا يك مرد و دو زن كتاب الطلاق مسئله طلاق بر سه وجه است احسن و حسن و بدعي احسن آنست
كه يك طلاق بدهد در طهري كه در آن جماع نكرده است و بگذارد تا آنكه عدت وي تمام شود كذا في الهداية احسن در غير موطوءه
يك طلاق است اگرچه در حيض باشد و اين وقتي است كه با وي خلوت نكرده باشد كذا في جامع الرموز و موطوءه آنست
طلاق است در سه طهر يا در سه ماه كه او را در اين ميان وطي نكرده باشد و آن سني است و نزديك امام مالك حسن از جمله بدعي
است كذا في الهداية مسئله زن آيسه را و صغيره را و حامله را عقب وطي طلاق دادن حلال است و بدعي دادن طلاق يا دو
طلاق است در يك طهري كه در ميان آن رجوع كرده باشد يا دادن يك طلاق در طهري بعد از وطي يا دادن يك طلاق
است در حيض موطوءه و در اين رجوع واجب بود زيرا كه احتمال است كه براي نفرت طلاق داده باشد بعد از آنكه پاك شود
اختيار است كه طلاق بدهد زيرا كه بعد از رجوع در حيض طهري كه بعد از حيض است نزديك امام محل طلاق سني گردد
مسئله شخصي مر زن خود را كه موطوءه او است بي نيت گفت مرا [illegible] طلاق سني است اگر او را حيض مي آيد در هر طهر
يك طلاق واقع شود و اگر بنيت [illegible] طلاق [illegible] واقع شود بعد از ان در هر طهر يك طلاق واقع شود تا سه طلاق

99

تمام شود زیرا که واقع کرده است طلاق سنی را و طلاق سنی نمی باشد مگر در هر طهر یک طلاق یا در هر ماه یک طلاق
و اگر زن موطوءه نباشد یک طلاق بالفعل واقع شود و بهمین از زوج جدا گردد زیرا که غیر موطوءه را عدت نبود کذا فی حاشیة
الچلپی و اگر گفت ترا سه طلاق سنی است و نیت کرد سه طلاق بالفعل این نیت صحیح بود و سه طلاق بالفعل واقع شود بخلاف
امام زفر که نزدیک او نیت جمع بدعی است جواب آن با تحقیق دیگر در ترجمه مذکور است مسئله اگر از زوج عاقل و بالغ طلاق
واقع شود اگرچه بنده باشد یا مست بود و نزدیک قول از امام شافعی طلاق مست واقع نشود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
طلاق گنگ باشارت واقع شود بخلاف طلاق کودک و دیوانه و بخلاف طلاق خوابیده و طلاق خواجه مر زن غلام خود را که
طلاق ایشان واقع نشود مسئله اگر زن آزاد باشد زوج او مالک سه طلاق باشد اگرچه بنده بود و اگر زن کنیزک بود زوج او
مالک دو طلاق باشد اگرچه آزاد بود زیرا که اعتبار طلاق نزدیک ما بزنانست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اعتبار طلاق
بمردان است باب الایقاع الطلاق مسئله اگر شخصی زن خود را بیکی از الفاظ طلاق که صریح برای طلاق اند طلاق داد یک
طلاق رجعی واقع شود اگرچه هیچ نیت نکرده باشد یا نیت کرده باشد طلاق باین را یا نیت کرده باشد زیاده را از یک طلاق رجعی
بدانکه صریح الفاظ طلاق لفظی است که از او بغیر طلاق استعمال نکنند چون انت طالق و مطلقه بتشدید اللام اما بسکون
اللام در حکم کنایت است کذا فی جامع الرموز و طلقتک مسئله اگر گفت انت الطلاق یا گفت انت طالق الطلاق
یا انت طالق طلاقا یا بزبان فارسی گفت تو طلاقی یا گفت تو طلاق کذا فی جامع الرموز و هیچ نیت
نکرد یا نیت کرد یک طلاق یا دو طلاق یک طلاق رجعی واقع شود و در حره به نیت سه طلاق سه طلاق واقع شود
در کنیزک دو طلاق بمنزله سه طلاق حره باشد زیرا که دو طلاق کنیزک چون سه طلاق حره واحد اعتباریست پس این
نیت با وجود حقیقی که آن را اعتبار نبود مسئله اگر اضافت کرد طلاق را بسوی تمام زن چنانکه گفت که ترا طلاق است
یا اضافت کرد بسوی جزوی که تعبیر کرده میشود بآن از کل آن چون راس و رقبه و عنق و روح و جسد و وجه و
فرج یا بسوی جزوی که در تمام بدن شائع است چون نصف یا ثلث یا ربع یک طلاق واقع شود اما باضافت کردن
بسوی ید یا رجل طلاق واقع نشود و همچنین باضافت کردن بسوی ظهر و بطن هو الاظهر زیرا که در کلام عرب باین
الفاظ از تمام بدن تعبیر نمیکنند و نزدیک بعضی باضافت کردن طلاق را بسوی ظهر و بطن طلاق واقع شود مسئله
اگر گفت ترا نصف طلاق است یا ثلث طلاق است یا گفت ترا یک طلاق است یا دو طلاق یا گفت آنچه

انچه میان یک طلاق تا دو طلاق است یک طلاق واقع شود و اگر گفت از یک طلاق تا سه طلاق یا گفت انچه میان
یک طلاق تا سه طلاق است دو طلاق واقع شود و اگر گفت ترا سه نصف است از دو طلاق سه طلاق واقع شود و اگر گفت
سه نصف است از یک طلاق دو طلاق واقع شود زیراکه از سه نصف طلاق یک و نیم شود و چون نیم طلاق کامل
کنیم دو طلاق گردد و بقول بعضی هر نصف را کامل کنند پس سه طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا یک طلاق
است در دو طلاق یک طلاق واقع شود اگرچه نیت کرده باشد ضرب را یا هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت
کرده است که یکی و دو طلاق است در موطوءه سه طلاق واقع شود و در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه
واقع می شود یک طلاق اگر گفت مر غیر موطوءه را ترا یک و دو طلاق است اما اگر نیت کرده است که یک طلاق
یا دو طلاق است سه طلاق واقع شود اگرچه زن موطوءه باشد مسئله اگر گفت ترا دو طلاق است در دو طلاق
و نیت کرد ضرب را دو طلاق واقع شود مسئله اگر گفت ترا طلاق است از اینجا تا شام مثلا یک طلاق رجعی
واقع شود و نزدیک امام زفر یک طلاق بائن واقع شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر گفت ترا طلاق
است بمکه یا گفت ترا طلاق است در مکه یا گفت ترا طلاق است در خانه یک طلاق بالفعل واقع شود مسئله
اگر گفت وقتیکه در مکه در آئی ترا طلاق است یا گفت اگر در خانه در آمدی ترا طلاق است بی در آمدن طلاق
واقع نشود مسئله اگر گفت فردا ترا طلاق است یا گفت در فردا ترا طلاق است در جزو اول از فردا طلاق واقع
شود و در ثانی نیت تعیین وقت چون ظهر یا عصر صحیح بود و در اول قاضی نیت او را قبول نکند زیراکه چون گفت
فردا ترا طلاق است باید که زن تمام روز موصوف بطلاق باشد پس در اول جزو فردا طلاق واقع شود و در ثانی
باید که در یک جزو از فردا طلاق واقع گردد و چون هیچکدام از اجزاء فردا اولی از دیگر نیست باید که در جزو
اول از فردا طلاق واقع شود تا ترجیح بی مرجح لازم نیاید اما چون نیت جزو معین کرد همان نیت مرجح باشد مسئله
اگر گفت ترا طلاق است امروز فردا امروز طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است فردا امروز فردا واقع شود زیراکه
در صورت اول امروز مقدم است و در صورت ثانی فردا و انچه مقدم باشد همان معتبر بود مسئله اگر گفت ترا طلاق
است پیش از انکه ترا تزویج کنم یا گفت مر زنی را که امروز تزویج کرده است ترا طلاق است دیروز طلاق واقع نشود و گفتن
وی لغو باشد زیراکه نسبت کرده است طلاق را بحالتی که آن محل طلاق نیست کذا فهم من الهدایه مسئله اگر گفت مر زنی را

101

زنی را که پیش از دیروز در نکاح وی بود ترا طلاق است دیروز بالفعل طلاق واقع شود زیرا که بر دادن وقوع کردن
طلاق او در زمان ماضی قدرت ندارد مسئله اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بقدر طلاق دادن
سکوت کرد طلاق واقع شود زیرا که در وقت سکوت طلاق نداد اگر میان ایشان واقع بشد کذا فی الهدایة مسئله اگر گفت
طلاق است اگر ترا طلاق ندهم تا آخر عمر یکی از زوج و زوجه طلاق واقع شود زیرا که در آن وقت احتمال طلاق دادن نماند مسئله
اگر گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم یا گفت ترا طلاق است وقتیکه ترا طلاق ندهم بعد از آن بتعجیل گفت
ترا طلاق است یک طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی زن خود گفت امرک بیدک یوم یقدم زید یعنی روزیکه زید بیاید
ترا اختیار است و زید در شب آمد اختیار ثابت نشود اگر گفت مرزنی را یوم اتزوجک انت طالق یعنی روزیکه ترا
تزویج کنم ترا طلاق است و در شب تزویج کرد طلاق واقع شود چنانکه در ترجمه آنرا بیان نمودم مسئله اگر مردی
زن خود را که کنیزک شخصی بود گفت بعد از آنکه خواجه تو ترا آزاد کند ترا دو طلاق است چون خواجه او را آزاد کند
دو طلاق واقع شود و زوج را رجوع جایز بود زیرا که ابتدا از آزاد شدن وی زوج وی مالک سه طلاق گردد مسئله
اگر خواجه مر کنیزک خود را که در نکاح شخصی بود گفت که فردا تو آزادی و زوج او گفت فردا ترا دو طلاق است در اول فردا
کنیزک آزاد گردد و دو طلاق بروی واقع شود و زوج را رجوع جایز نبود زیرا که طلاق و عتق در یکوقت واقع شده است
نزدیک امام محمد زوج او را رجوع روا بود زیرا که عتق در واقع شدن از طلاق نیز بر سبیل است بنابر آنکه رجوع است بحالت اصلی
خود در حسن المباحات است و طلاق نفس المباحات است و عدت وی را احتیاطا بالاتفاق عدت حره باشد که آن سه حیض تا
ماه است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر زوج مر زوجه خود را بنیت طلاق گفت من از تو جدا ام یا گفت بر تو حرام ام یک طلاق
باین واقع شود و بگفتن من از تو طالقم هیچ واقع نشود اگرچه بنیت طلاق گفته باشد و نیز هیچ واقع نشود بگفتن زوج ترا
طلاق است یا نیست و بگفتن ترا طلاق است با شوهر من و بگفتن ترا طلاق است با موت تو مسئله اگر یکی از زوج و زوجه موکل
یا البعض دیگری را مالک شود نکاح باطل گردد پس آنکه طلاق واقع شود زیرا که طلاق بی نکاح نمی شود و اینجا بملک رقبه نکاح نماند
است مسئله اگر زوج بباطن انگشتان اشارت کرده مر زوجه خود را گفت ترا اینقدر طلاق است بعدد انگشتان کشاده
طلاق واقع شود و اگر بنسبت انگشتان اشارت کرد بعدد انگشتان بسته طلاق واقع گردد زیرا که در اشارت با
استاده عادت نیست که باطن کف جانب مخاطب میباشند در وقت شمردن با انگشتان باطن کف

١٠٢

بجانب خود بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق بائن دادم یا گفت البته دادم یا گفت فحش
الطلاق دادم یا گفت اخبث الطلاق دادم یا گفت طلاق الشیطان یا طلاق بدعت دادم یا گفت مثل کوه یا
مثل هزار طلاق یا بقدر پری خانه طلاق دادم یا گفت طلاق شدید یا طویل یا عریض دادم یک طلاق بائن
شود مگر آنکه در حره نیت سه طلاق و در کنیزک نیت دو طلاق کرده باشد زیرا که در حره به نیت سه طلاق واقع شود
و در کنیزک به نیت دو دو طلاق لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را پیش از وطی گفت ترا سه طلاق است طلاق
واقع شود اما اگر سه بار گفت ترا طلاق طلاق طلاق پس اول یک طلاق واقع شود و زوجه مذکوره بهمان جدا گردد پس دو باقی را
محل نماند همچنان اگر گفت ترا طلاق است یک یکی یک طلاق واقع شود لما ذکر مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت
ترا طلاق است یک یا گفت ترا طلاق است دو یا گفت ترا طلاق است سه در اول یک طلاق واقع شود و در ثانی دو و
در ثالثه سه زیرا که درین صور تنها طلاق واقع نشود مگر بعد ذکر عدد که متصل طلاق باشد پس اگر پیش از آنکه یک یا دو یا سه
بگوید زن بمرد هیچ واقع نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است یک که پیش از یک است
۱۰۳ یا گفت ترا طلاق است یک که بعد از آن یک است در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود و در موطوءه دو طلاق لازم گردد زیرا که در
غیر موطوءه چون یک طلاق واقع شود دیگر را محل نماند اما اگر گفت ترا یک طلاق است که قبل آن یک طلاق دیگر است یا گفت
ترا طلاق است بعد یک طلاق یا گفت ترا طلاق است با یک طلاق یا گفت ترا طلاق است که بدان یک طلاق دیگر
است در غیر موطوءه نیز دو طلاق واقع شود زیرا که هر دو طلاق یکمرتبه واقع خواهد شد چنانکه در ترجمه آن را تحقیق نموده ام
مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا یک طلاق است اگر در خانه درآئی چون وی به خانه درآید دو طلاق
واقع شود اگرچه غیر موطوءه باشد و اگر شرط را مقدم کرد چنانکه گفت اگر در خانه درآئی ترا یک و یک طلاق نزد امام
در غیر موطوءه یک طلاق واقع شود چنانکه ثانی بواسطه اولی واقع خواهد شد چون اولی واقع شود ثانی را محل نماند و
نزدیک صاحبین دو طلاق واقع شود فصل فی الکتابات مسئله کنایت طلاق لفظی است که موضوع برای طلاق نیست
احتمال دارد طلاق را و غیر طلاق را پس بآن طلاق واقع نشود مگر آنکه به نیت طلاق گفته باشد یا حال بران دلالت
کند چنانکه در مذاکره طلاق یا در حالت غضب بگوید کذا فی الهدایه و در برهان می آرد اگر مردی بجانب زوجه خود
مکتوب فرستاد و دران نوشت که ای فلانه هرگاه که این مکتوب من بتو رسد ترا طلاق است طلاق واقع شود

واگر دعوی کرد که به نیت طلاق نوشته بودم قاضی آنرا قبول نکند زیرا که حال بر طلاق دلالت کند مسئله بعضی از
الفاظ کنایه اینست اعتدی یعنی بر خود بشمار روزها استبرئی رحمک یعنی رحم خود را پاک کن و انت واحدة یعنی تو
منفردی و انت بائن بتة بتلة یعنی بر تو جدا شده هستی و انت حرام یعنی تو حرامی و حبلک علی غاربک یعنی ریسمان تو بر پشت تست و الحقی باهلک یعنی با اهل خود لاحق
شو و ترا با اهل خود بخشیدم و ترا با اهل تو گذاشتم و ترا جدا کردم و امر تو بدست تست و تو آزادی و دامنی بپوش و خود را
مستور ساز و بیرون آی و برو و برخیز و طلب کن زوج را و در هر واحد ازین سه اول یعنی اعتدی و استبرئی رحمک و انت
واحدة چون نیت طلاق گفته باشد یک طلاق رجعی واقع شود اگرچه بائن یا سه طلاق را نیت کرده باشد زیرا که
رسول علیه السلام بعد از طلاق با عتدی بسودة رضی الله تعالی عنها رجوع کرده است و استبرئی مثل اعتدی است
و واحدة را صفة بائن واقع نمیشود کذا فی جامع الرموز و در هر واحد از باقی الفاظ مذکوره به نیت یک بائن یا دو بائن
یک طلاق بائن واقع شود مگر به نیت سه در حرة و به نیت دو در امة که در حرة سه و در امة دو واقع شود کذا فی حاشیة
الچلپی مسئله اگر شخصی سه بار بزن خود لفظ اعتدی گفت بعد از ان دعوی کرد که اول را به نیت طلاق گفته بودم
و دو اخیر را به نیت حیض بسوگند تصدیق کنند و اگر گفت بدو اخیر هیچ نیت نکرده بودم سه طلاق واقع شود اما
اگر بهر سه هیچ نیت نکرده هیچ واقع نشود کذا فی الهدایة بدانکه الفاظ طلاق بائن بر سه قسم است بعضی احتمال میدارند
رد قول زن را در طلب کردن او طلاق را مثل برون شو و برو و برخیز و بعضی احتمال میدارند دشنام را مثل انت
خلیة و بریة و بتة و بائن معنی هر سه اول تو اندادی یا دو معنی هر چهار ثانی الی احتمال میدارند نکاح او را و حسن
را و مروت او و نیکوکاری او مثل انت حرام احتمال میدارند غیر نکاح را و خوردنی را چون خمر و خنزیر و بعضی احتمال میدارند
نوبت دادی و دشنام چون اعتدی و استبرئی رحمک انت واحدة و انت حرة و اختاری و امرک بیدک و خلیت
فارقتک چنانکه معنی همه سه را در ترجمه بتفصیل بیان نموده ام پس در حالت رضا چنانکه زوج در غضب نبود و مذاکره
طلاق نباشد هیچکدام از الفاظ اقسام مذکوره بی نیت طلاق واقع نشود و در حالت غضب الفاظ دو قسم اول
بر نیت موقوف بود و در مذاکره طلاق الفاظ قسم اول موقوف بر نیت باشد باب التفویض مسئله اگر شخصی
مر زوجه خود را گفت خود را طلاق بده یا به نیت طلاق گفته امر تو یا اختیار تو بدست تست زوجه را در مجلس علم آن
اختیار است که خود را طلاق دهد اگرچه مجلس دراز شود اما اگر بعد از علم زوجه برخواست

یا کاری که میکرد در غیر آن شروع نمود مجلس مختلف شود و خیار باطل گردد و اگر ایستاده بود بعد از علم بنشست
یا نشسته بود تکیه کرد یا پدر خود را برای مشورت طلب نمود یا برای گواه شدن گواهان را طلب کرد یا دابه که زوجه بر آن
سوار بود بعد از علم بایستاد به هیچ یکی ازین چیزها مجلس مختلف نشود و خیار باطل نگردد و کشتی زوجه احکم خانه زوجه است
و سیر دابه او احکام سیر اوست پس به روان شدن کشتی مجلس مختلف نشود و به راندن دابه مختلف شود مسئله اگر مردی به نیت
تفویض گفت تو مختاری روا نیست که بآن گفتن نیت سه طلاق کند پس اگر زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار
کردم یا گفت اختیار میکنم یا گفت اختیار نفس خواهم کرد یک طلاق بائن واقع شود بشرط آنکه یکی از زوج و زوجه لفظ
نفس یاد کرده باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت اختیار کن خود را اختیار کردنی زوجه در جواب گفت اختیار
کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را سه بار گفت اختیاری اختیاری اختیاری و زوجه در جواب گفت
اختیار کردم اختیار کردنی یا گفت اختیار کردم اولی را یا دومی را یا اخیره را نزدیک امام سه طلاق واقع شود اگرچه به نیت
سه نگفته باشد زیرا که سه طلاق بی ترتیب در ملک زن جمع شده است پس چون در جواب یکی از الفاظ مذکوره گفت
گویا که گفت اختیار کردم اما اگر در جواب گفت طلاق دادم من نفس خود را یا گفت اختیار کردم من نفس خود را بیک
طلاق یک طلاق بائن واقع شود و هو الاصح و بقول بعضی یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که لفظ زوجه صریح
است مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت در یک طلاق امر تو بدست تست یا گفت یک طلاق را اختیار کن و
زوجه در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر گفت امر تو بدست تست و نیت سه
طلاق کرد و زوجه در جواب گفت بیک طلاق نفس خود را اختیار کردم یا گفت اختیار کردم نفس خود را
بلکه به سه طلاق واقع شود و اگر گفت نفس خود را یک طلاق دادم یا گفت بیک طلاق نفس خود را
اختیار کردم یک طلاق بائن واقع شود مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت امروز بعد فردا امر تو بدست
تست شبی که در میان امروز و فرداست در خیار داخل نشود پس اگر در شب نفس خود را اختیار
کرد طلاق واقع نشود اگر زوجه امر امروز را رد کرد خیار بعد فردا باقی ماند و اگر گفت امروز و فردا
امر تو بدست تست شب در خیار داخل شود اگر زوجه امر امروز را رد کرد فردا باقی نماند زیرا که چون شب
در خیار داخل باشد مجموع یک خیار گشت پس به رد کردن بعض مجموع باطل شود بخلاف صورت اول که انجا

١٠٥

دو خیار است پس بردی وی باطل گردد مسئله اگر مردی مر زن خود را گفت نفس خود را طلاق بده و هیچ نیت نکرد یا نیت کرد یک طلاق را فزن در جواب گفت نفس خود را یک طلاق دادم یک طلاق رجعی واقع شود و اگر نیت کرد سه طلاق را و زن نفس خود را سه طلاق داد سه طلاق واقع شود و اگر نیت کرد دو طلاق را و زن نفس خود را دو طلاق داد یک طلاق واقع شود کذا فی جامع الرموز مگر آنکه زن کنیزک باشد زیرا که دو طلاق در کنیزک بمنزلهٔ سه طلاق در آزاد که داده حرائر اعتباری است مسئله اگر زوج گفت نفس خود را طلاق بده و زوجه در جواب گفت نفس خود را جدا کردم یک طلاق رجعی واقع شود زیرا که مطلق طلاق امر کرده است و مطلق رجعی است و اگر در جواب گفت نفس خود را اختیار کردم طلاق واقع نشود زیرا که اختیار از الفاظ طلاق نیست مسئله چون زوج بزوجه خود گفت نفس خود را طلاق بده و جایز نیست که از قول خود رجوع کند و بعد از اختلاف مجلس زوجه را جایز نیست که خود را طلاق دهد زیرا که قول زوج مقید بمجلس زوجه باشد اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ابلاغ خود را طلاق بده یا مر دیگری گفت زن مرا طلاق بده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس ۱۰۶ خود را طلاق بده یا مردی را گفت زن مرا طلاق ده جایز است که پیش از دادن از قول خود رجوع کند و قول او مقید بمجلس مامور نشود زیرا که توکیل است و توکیل رجوع را قبول کند و مقید بمجلس نباشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هرگاه که خواهی نفس خود را طلاق بده مقید بمجلس زوجه نشود هرگاه که زوجه نفس خود را طلاق دهد واقع شود مسئله اگر مردی شخصی را گفت اگر بخواهی زن مرا طلاق بده جایز نیست که از قول خود رجوع کند و خیار آن شخص مجلس او مقید باشد پس اگر بعد از مجلس طلاق داد واقع نشود و دلیل آن در ترجمه مذکور است مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت نفس خود را سه طلاق بده وی یک طلاق داد یک طلاق واقع شود و اگر گفت یک طلاق بده و وی سه طلاق داد نزدیک امام هیچ واقع نشود و نزدیک صاحبین یک طلاق واقع شود مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت نفس خود را یک طلاق بائن بده وی گفت خود را یک طلاق رجعی دادم طلاق بائن واقع شود و اگر گفت طلاق رجعی بده وی گفت طلاق بائن دادم طلاق رجعی واقع شود زیرا که مخالفت زوجه لغو بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بخواهی نفس خود را سه طلاق بده وی خود را یک طلاق داد هیچ واقع نشود

زیرا که خویشتن سه طلاق یافته نشود و اگر گفت اگر بخواهی نفس خود را یک طلاق بده و وی خود را سه طلاق داد نزد
صاحبین یک طلاق واقع شود و نزدیک امام هیچ واقع نشود زیرا که مراد از زوج یک طلاق قصد نیست نه یک طلاق
ضمنی مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است اگر بخواهی و زوجه در جواب گفت خواستم اگر بخواهی
بعد از آن زوج گفت خواستم هیچ واقع نشود اگرچه به نیت طلاق گفته باشد زیرا که زوج معلق کرده بود طلاق را
بر خواهش زوجه چون زوجه خواهش زوج موقوف داشت معلوم شد که زوجه را خواهش نبود اما اگر زوج به نیت
طلاق گفت خواستم من طلاق ترا یا گفت خواستم من طلاق را طلاق واقع شود زیرا که به نیت انشاء طلاق گفته
است تفصیل آن در ترجمه است و همچنین است هر تعلیقی که معدوم باشد بخلاف اگر تعلیق طلاق بموجود بود
چنانکه زوجه در جواب زوج بگوید خواستم من اگر آسمان بر زمین باشد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را
گفت ترا طلاق است هر وقتیکه بخواهی بر کردن زوجه رد کردن نشود زیرا که زوج اورا مالک طلاق ساخته
است در هر وقتی که بخواهد پس پیش از خواستن ملک او رد نشود و پیش از ملک رد روا نبود و هر وقتیکه بخواهد یک طلاق واقع
شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است در هر زمان هرگاه که بخواهی هر وقت که خود را طلاق دهد
یک طلاق واقع شود تا سه طلاق و جایز نیست که خود را سه طلاق یکبار دهد چنانکه جایز نیست بعد از زوج دیگر خود را
طلاق دهد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است جائیکه بخواهی جایز است که پیش از اختلاف
مجلس خود را طلاق دهد یعنی بگوید خواستم و اگر بعد از اختلاف مجلس خود را طلاق داد واقع نشود مسئله اگر
مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است هر طوریکه بخواهی و زوجه در جواب گفت یک طلاق بائن خواستم
یا گفت سه طلاق خواستم نزدیک امام همان واقع شود مگر آنکه زوج بگوید که من خلاف آن را نیت
کرده بودم پس طلاق رجعی واقع شود و نیز اگر زوجه هیچ نخواسته است طلاق رجعی باشد زیرا که صفت طلاق
را بزوجه سپرده است نه اصل آن را چنانکه در ترجمه آن را مفصل ذکر کرده ام و نزدیک صاحبین اگر زوجه هیچ
نخواسته است طلاق واقع نشود زیرا که نزدیک ایشان اصل طلاق نیز بزوجه مفوض است مسئله اگر شخصی مر زوجه
خود را گفت هر قدر که خواهی خود را طلاق بده هر قدر که در آن مجلس خود را طلاق دهد واقع شود و به رد
کردن زوجه امر زوج را یا اختلاف مجلس خیار باطل گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه

۱۰۷

خود را گفت بده خود را از سه طلاق هر چه بخواهی نزدیک امام از کم از سه هر چه بخواهد واقع شود و نزدیک صاحبین اگر
سه طلاق خواست نیز واقع گردد **باب الحلف بالطلاق** مسئله اگر شخصی مر اجنبیه را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق
است بعد از ان او را نکاح کرده با وی سخن کرد طلاق واقع نشود زیرا که شرط صحت حلف ملک است یا اضافت
بسوی ملک و آن در وقت تعلیق موجود نیست اما اگر زوجه خود را گفت اگر تو سخن کنم ترا طلاق است بسخن
کردن با وی طلاق واقع شود زیرا که در وقت تعلیق ملک موجود است و اگر گفت اگر تو نکاح کنم ترا طلاق
است بنکاح کردن با وی او را طلاق واقع شود زیرا که طلاق را بسوی ملک اضافت کرده است یعنی بر ملک معلق
نموده است و نزدیک امام شافعی رح اجنبیه طلاق واقع نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در خانه در آئی یا
وقتیکه در خانه در آئی یا هر گاه که در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از در آمدن یکطلاق واقع شود بعد از ان شرط
تمام گردد یعنی بدر آمدن دیگر طلاق واقع نشود اما اگر گفت هر بارکه در خانه در آئی ترا طلاق است هر بارکه در خانه در آید
طلاق واقع شود و بعد از سه طلاق شرط تمام گردد پس اگر بعد از سه طلاق حلاله نموده باز او را تزویج نمود بدر آمدن
۱۰۸ در خانه طلاق واقع نشود بخلاف اگر گفت هر باریکه ترا تزویج کنم بر تو طلاق است شرط باطل نگردد و اگرچه بعد از طلاق
حلاله کرده او را تزویج نموده باشد مسئله اگر زوجه خود را گفت اگر در نیخانه در آئی ترا طلاق است بعد از ان ملک طلاق بائن داده
ساخت چون عدت طلاق مر او تمام شد او را باز در نکاح خود آورد بعد از ان وی در انخانه در آمد طلاق واقع شود زیرا که
زوال ملک یمین را باطل نمیکند کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر شرط موجود شود یمین باطل گردد اگرچه شرط در غیر ملک وجود
شده باشد اما اگر در ملک موجود شود یمین باطل گردد و جزا لازم اید چنانکه در مسئله سابق گذشت و در غیر ملک یمین باطل
شود لیکن جزا لازم اید چنانکه گفت مر زوجه خود را اگر در خانه در آئی ترا طلاق است بعد از ان او را طلاق بائن داد
و بعد از گذشتن عدت وی در خانه در آمد یمین ساقط گردد و جزا لازم نیاید زیرا که در وقت در آمدن در خانه زن محل
جزا نیست مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر در نیخانه در آئی ترا سه طلاق است و پیش از در آمدن او را یکطلاق
داد چون عدت آن تمام شد زوجه در انخانه در آمد بعد از ان وی او را تزویج کرد باز اگر در ان خانه در آید طلاق
واقع نشود زیرا که بدر آمدن پیش از تزویج یمین باطل شده است مسئله اگر در وجود شرط و عدم آن میان
زوج و زوجه اختلاف شد قول زوج معتبر بود مگر آنکه زوجه گواه بیارد و در شرط سببیکه معلوم

۱۰۶

نی شود مگر از زوجه در حق زوجه معتبر باشد پس اگر زوج گفت اگر ترا حیض میاید ترا و فلان زوجه را طلاق است یا گفت اگر تو عذاب خدا را دوست داری ترا طلاق است و غلام آزاد است و زوجه گفت مرا حیض آمد و عذاب خدا را دوست دارم همان زوجه را طلاق واقع شود و زوجه دیگر طلاق نمی‌شود و غلام آزاد نشود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر ترا حیض آید ترا طلاق است چون او را حیض آید بعد از خون سیوم روز از اول روز طلاق واقع شود زیرا که بعد از دیدن خون تا سیوم روز معلوم خواهد شد که خون روز اول از حیض بوده و اگر گفت ترا طلاق است اگر برا یک حیض باید بعد از پاک شدن طلاق واقع شود زیرا که یک حیض بعد از پاک شدن از حیض باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر یک روز روزه داری ترا طلاق است چون زوجه روزه دارد بعد از غروب آفتاب طلاق واقع شود زیرا که پیش از غروب آفتاب یک روز نباشد بخلاف اگر گفت اگر روزه داری ترا طلاق است چون روزه دارد طلاق واقع شود اگرچه یکساعت گذشته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر پسر زائیدی ترا یک طلاق است و اگر دختر زائیدی دو طلاق و زوجه هر دو زائید معلوم نیست که اول یکی زائیده است قاضی بیک طلاق حکم کند و فیما بینه و بین الله دو طلاق واقع شود و بزائیدن الثانی عدت تمام گردد بدان طلاق دیگر واقع نشود زیرا که زائیدن شرط است مر وقوع طلاق الیس از وقوع طلاق مقام باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر بزید و بکر سخن کنی ترا طلاق است اگر ثانی در ملک باشد طلاق واقع شود اگرچه اول در ملک نباشد چنانکه بعد از تعلیق او را طلاق داد چون عدت طلاق تمام شود زوجه سخن کند بعد از آن مرد او را تزویج کند و بعد از تزویج وی بکر سخن کند و اگر ثانی در ملک نباشد طلاق واقع نشود اگرچه اول در ملک باشد چنانکه بعد از تعلیق بزید سخن کند بعد از آن زوج او را طلاق داد و چون عدت طلاق تمام شد به بکر سخن کرد مسئله اگر شخصی طلاق زوجه خود را به شرطی معلق کرد و پیش از آنکه شرط موجود شود او را سه طلاق داد و بعد از حلاله باز او را تزویج نمود اکنون بیافتن شرط طلاق واقع نشود زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی سه طلاق زوجه خود را بوطی او معلق ساخت بعد از آن حشفه را در فرج او داخل کرد چنانکه هر دو ختنه ملاقی شدند عقر واجب نشود اگرچه درنگ کرده باشد مگر آنکه بر آورده باز داخل کند زیرا که عقر واجب نشود کذا فی الهدایه زیرا که عقر مهر مثل است و بقول بعضی اجرت وطی است اگر زنا حلال باشد و همین حکم است اگرچه قول ... معلق کرده ... دخول شود ... عقر واجب نشود و اگر بر آورده باز داخل کرد عقر لازم گردد کذا فی الهدایه اگر طلاق ... زوجه را ... معلق کرد

بعد از دخول بدرنگ کرد رجوع نشود تا آنکه برآورده باز داخل نکند چون برآورده داخل کرد رجوع ثابت شود
و عقد لازم گردد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است انشاء الله تعالی طلاق واقع نشود اگرچه پیش از گفتن
انشاء الله تعالی زوجه مرده باشد و اگر پیش از گفتن آن زوج بمرد طلاق واقع شود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است
اگر بمرد طلاق واقع شود و اگر گفت ترا طلاق است اگر بمیرد طلاق واقع شود باب طلاق المریض مسئله هر که غالب حال
او هلاک است بسبب مرض باشد یا جز آن چنانکه مریضی که برای حوائج خود بیرون خانه نمیتواند رفت اگرچه در خانه
بر آن قدرت داشته باشد و کسیکه از صف قتال برای قتال پیش شود و کسیکه او را برای کشتن برآرند و چون
بهمان حالت بمیرد اگرچه بسبب دیگر مرده باشد در غیر از ثلث مال تصرف او روا نبود و زوجه او بسبب طلاق او وارث محروم
نگردد و نزدیک امام شافعی محروم گردد اما اگر یک طلاق بائن داده است نزدیک وی نیز محروم نشود اگرچه بائن داده
باشد زیرا که کنایت نزدیک او حکم رجعی دارد اما اگر بزوجه خود خلع نمود بالاتفاق آن زوجه از وارث نشود اگرچه وی بهمان
حال مرده باشد زیرا که زوجه چون مال داده طلاق گرفته است خود بفرقت راضی شده است مسئله اگر زوجه شخصی که غالب حال
او هلاک است از وی طلاق رجعی طلب کرد و وی او را سه طلاق داد و بهمان حال بمرد نزدیک ما زوجه از وارث شود و نیز وارث شود
زنیکه زوج او را طلاق بائن داد و وی پیش از گذشتن عدت ابن زوج خود را بوطء شبهه داد زیرا که زوجه بطلاق بائن جدا
شده است نه بوطء ابن زوج خود مسئله هر که غالب حال او هلاک است با زوجه خود لعان کرد و بسبب لعان درمیان ایشان فرقت
واقع شد و زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث شود زیرا که زوجه از برای ضرورت دفع عار کرده است و نیز وارث نشود اگر بسبب ایلاء
میان ایشان فرقت شده باشد چنانکه زوجی که غالب حال او هلاک است سوگند خورد تا چهار ماه با زوجه خود نزدیکی
نکند و تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد درمیان ایشان فرقت شود بعد از آن اگر زوج بهمان حال بمرد زوجه وارث گردد مسئله
هر که بیرون خانه برای حوائج برآید اگرچه نالان بود و هر که راتب گرفته باشد و هر که در قلعه بند شود یا در صف قتال باشد یا
برای قصاص یا رجم او را در بند کرده باشند حکم آن هر واحد حکم صحیح بود پس اگر وی زوجه خود را طلاق بائن داد و بعد از
مردن او زوجه او از وارث نشود اگرچه وی بهمان حال مرده باشد یا مقتول شده باشد مسئله هر که غالب حال او
هلاک است با زوجه خلع نمود یا زوجه خود را اختیار طلاق داد و زوجه نفس خود را اختیار کرده یا زوجه با مر تو سه طلاق داد
زوجه او وارث نشود اگرچه زوج بهمان حال مرده باشد و نیز وارث نمی شود اگر ولی مراد وی را سه طلاق داد و بعد از صحت انتقال

111

هلاک شد مسئله هرکه غالب حال او هلاک است بزوجه خود گفت که صحت خود ترا سه طلاق داده بودم و عدت تو تمام شده

است و زوجه بآن تصدیق کرد بعد ازان زوج اقرار کرد که از زوجه بر من قرض است یا بچیزی وی را وصیت کرد آنچه

از میان ارث و اقرار یا وصیت کمتر باشد بقول همه برای زوجه لازم شود همچنان اگر زوجه را بامر زوجه سه طلاق داد بعد

ازان برای وی بدین یا بوصیت اقرار کرد هرچه از ارث و دین و وصیت کمتر باشد بقول همه برای وی لازم شود مسئله

هرکه غالب حال او هلاک است در همان حال سه طلاق زوجه خود را بشرطی معلق کرد که در وجود آن شرط زوجه اختیار نیست

چون گذشتن وقت و فعل اجنبی و در همان حال بمرد زوجه وارث شود و اگر در حالت صحت طلاق او را بچنان شرط معلق کرده است

وارث نشود مسئله هرکه غالب حال او هلاک است سه طلاق زوجه خود را بفعل خود معلق کرد زوجه او وارث شود اگرچه در حالت

صحت تعلیق بان کرده باشد دران فعل او را چاره بود چون سخن با اجنبی یا چاره نبود چون خوردن طعام و نماز فرض و سخن با پدر و

پدر و اگر بفعل زوجه معلق کرد و تعلیق زوج و فعل زوجه در مرض زوج واقع شد دران فعل زوجه را چاره است چون سخن با اجنبی وارث

نشود و اگر از فعل او را چاره نباشد چون نماز فرض و خوردن طعام وارث شود و اگر تعلیق در صحت شده است و زوجه را

از فعل چاره است وارث نشود اما در فعلی که او را چاره نیست نزدیک شیخین وارث شود زیراکه از فعل او را ناگزیر است و نزدیک

امام محمد و امام زفر وارث نشود زیراکه تعلیق در صحت بوده است و زوجه بکردن فعل خود حق خود را خود باطل ساخته است

کذا فی الهدایه مسئله هرکه زوجه خود را بتعلیق چیزی طلاق رجعی داد و پیش از گذشتن عدة بمرد زوجه او ازو وارث

شود طلاق را در صحت خود داده باشد یا در مرض خود بطلب او داده باشد یا بی طلب او و بفعل خود متعلق کرده باشد یا بفعل

و از فعل او را چاره باشد یا نباشد زیراکه زوجیت باقی است کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج بعد از تمام

شدن عدت زوجه بمرد زوجه ازو باتفاق وارث نشود اگرچه تعلیق و شرط در مرض زوج شده باشد باب الرجعة

مسئله هرکه زوجه موطوءه خود را یک طلاق رجعی داد جایز است که پیش از گذشتن عدت با وی رجوع کند و اگر زوجه

زک باشد بعد از دو طلاق با وی رجوع روا نبود مسئله در رجوع زوج رضاء زوجه را رضاء اعتبار نبوده پس

زوجه اباء کند رجوع جایز باشد مسئله اگر گفت بتو رجوع کردم یا گفت بزن خود رجوع کردم رجوع ثابت شود و نیز

بوسیدن بشهوة رجوع ثابت گردد و نیز بنظر شهوت بفرج داخل زوجه رجوع صحیح باشد و نزدیک امام شافعی بغیر از

رجوع کردن بزبان رجعت ثابت نشود مگر آنکه زوج را بر سخن قدرت نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر رجعت بقول

باشد سبب آنکه بران شاهد بگیرد و اگر بوطی یا بنظر شهوت رجوع کرد بران شاهد بگیرد کذا فی جامع الرموز و حاشیه
چلپی می آرد رجوع بقول آنست که بحضور دو کس گوید شما شاهد باشید که من بزن خود رجوع کردم و نیز سنت آنست که
زوجه را برجعت خبر دار کند مسئله هر که زوجه خود را طلاق رجعی داد مستحب است که بروی نرود تا آنکه او را خبر نکند مگر آنکه
باراده رجعت رود مسئله اگر زوج بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی دعوی کرد که من در عدت بزوجه خود رجوع کرده ام زوجه
او را تصدیق نمود رجعت ثابت شود و اگر تکذیب کرد دعوی باطل باشد و نزدیک امام زوجه سوگند نخورد زیرا که رجعت از
جمله آنست که نزدیک امام دران سوگند نیست چنانکه همه آن در کتاب الدعوی مفصل مذکور شود کذا فی حاشیه چلپی مسئله اگر زوج
مر زوجه خود را که در عدت طلاق رجعی است گفت بتو رجوع کردم زوجه گفت عدت من گذشته است در آن مدت احتمال آن باشد
نزدیک امام رجوع ثابت نشود و نزدیک صاحبین ثابت شود زیرا که چون پیش از رجوع بگذشتن عدت خبر نکرد عدت باقی باشد
و همچنین اگر زوج کنیزک بعد از گذشتن عدت طلاق رجعی بخواجه او گفت من در عدت وی رجوع کرده ام و خواجه او را تصدیق
کرد و کنیزک تکذیب نمود نزدیک امام رجوع ثابت نشود زیرا که نزدیک امام قول کنیزک معتبر است و نزدیک صاحبین رجوع
ثابت شود زیرا که نزدیک ایشان قول خواجه معتبر است و نیز برهمین اختلاف است اگر زوج کنیزک بکنیزک گفت من رجوع
رجوع کردم و کنیزک گفت عدت من گذشته است و زوج و خواجه هر دو را انکار آن نمودند مسئله زنیکه در عدت است
حیض سیوم او بده روز تمام شد بمجرد پاک شدن از عدت بیرون آید و اگر در کم از ده روز پاک شده است تا آنکه
غسل نکند یا وقت نماز فرض بر وی نگذرد یا تیمم کرده نماز نگذارد از عدت نبراید زیرا که بغسل کردن و بتیمم نماز
خواندن ان پاک شود و بگذشتن وقت نماز در حکم پاک باشد زیرا که نماز آن وقت براو فرض گردد و بر غیر طاهر نماز فرض
نشود و چون پاک شد یا در حکم پاک گشت عدت تمام شود کذا فهم من برهان مسئله اگر زن معتده بعد از حیض سیوم متصل
آن غسل کرد و یک عضو از شستن فراموش شد و زوج رجوع نمود رجعت ثابت شود و در کمتر از ان ثابت نشود
زیرا که کمتر از عضو اعتبار نیست مسئله اگر شخصی زوجه خود را طلاق رجعی داد و از وطی او انکار نمود لیکن از ان باز
رجوع کرد و زوجه بعد از طلاق در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع صحیح باشد زیرا که معلوم شد که وقت طلاق زوجه او
حامله بود و بی وطی حامله نشود پس زوج در انکار خود کاذب باشد ان الولد للفراش و اگر بعد از زائیدن طلاق رجعی داد
و از وطی انکار کرد بعد از آن در ایام عدت با وی رجوع نمود صحیح بود زیرا که زوج بحکم شرع در انکار خود کاذب است کما مر مسئله

112

بعد از خلوت مهر خود را طلاق رجعی داد و از وطی انکار نمود و بعد از آن با وی رجوع کرد رجوع صحیح نباشد مگر آنکه تکذیب
شرعی ظاهر شود چنانکه از وقت طلاق پیش از دو سال فرزند بیاورد زیرا که اکثر مدت حمل دو سال است مگر آنکه
از این بگذشتن عدت اقرار کرده باشد تحقیق آن در ترجمه است و آنکه بخلوت مهر کامل شود بنا بر آنست که زوجه معقود علیها بوی سپرده
است اگرچه وی قبض نکرده باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق است بزائیدن طلاق واقع شود
اگر بعد از شش ماه فرزند دیگر بزاید رجعت ثابت گردد و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد رجوع نباشد زیرا که این هر دو بطن
اول بود مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت هر گاه بزائی ترا طلاق است و زوجه بسه حمل سه بار بزاید طلاق واقع شود و
بگردانیدن وطی ثانی و ثالث را در عدت ثانی و ثالث رجعت ثابت شود کذا فی الهدایه بعد از طلاق ثالث عدت وی بحیض باشد مسئله
مطلقه طلاق رجعی را جایز است که در عدت زینت کند و خود را بیاراید تا زوج برجعت او رغبت کند مسئله زوج را جایز نیست که زوجه
که در عدت طلاق رجعی باشد با خود بسفر برد مگر آنکه بر رجعت او گواه بگیرد مسئله زوج را جایز است که با مطلقه طلاق رجعی در عدت او
بوطی رجوع کند و نزدیک امام شافعی وطی او جایز نبود تا آنکه بقول رجوع نکند مسئله زوج را جایز است که در کم از سه طلاق
بائن در آزاد و در کم از دو بائن در کنیزک در عدت و بعد از عدت با مطلقه خود نکاح کند و بعد از سه طلاق در آزاد و دو طلاق
در کنیزک بی زوج دیگر اگرچه مراهق باشد بی وطی او به نکاح صحیح و بی گذشتن عدت طلاق یا موت نکاح روا نبود
پس اگر زوج دوم پیش از وطی طلاق داد بر زوج اول حلال نباشد اگرچه بر روایت سعید بن مسیب قاضی بحلیه آن
حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می آرد که سعید بن
مسیب قاضی بحلیه آن حکم کرده باشد زیرا که روایت او مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است و در جامع الرموز می
آرد که سعید بن مسیب از قول خود رجوع کرده است پس هر که بر آن عمل کند روی او را سیاه کنند و براند و هر که بدان فتوی
دهد او را تعزیر کنند و نیز گفته فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین زیرا که مخالف اجماع است و آنکه از صدر شهید نقل میکنند
اثری از آن در معتبر فتاوی نیست مسئله کنیزک بعد از دو طلاق به وطی خواجه بر زوج حلال نشود مسئله اگر مرد مطلقه ثلث شخصی را بشرط حلاله نکاح
کند چنانکه بگوید تزویج میکنم ترا تا بر آنکه بر زوج اول ترا حلال گردانم مکروه بود لیکن زوجه بر زوج اول حلال گردد و همین حکم است اگر زن چنین
گوید یا اگر بنیت حلاله نکاح کرد و بزبان آن را ذکر نمود مکروه نباشد و فاعل آن ماجور باشد زیرا که قصد اصلاح میکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله زوج ثانی
طلاق سابق را باطل گرداند طلاق باشد یا کمتر از آن پس اگر زوج ثانی مطلقه بعد زوج ثانی باز بر زوج اول آید باز وی سه طلاق در آزاد و

113

سه طلاق شود و در کنیزک مالک دو طلاق گردد بخلاف امام محمد که نزد یک و دو طلاق در آزاد و یک طلاق در کنیزک باطل
نمیشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مطلقه بسه طلاق بعد از مدتی که احتمال حلاله دارد گفت از حلاله فارغ شدم و زوج ابر
صدق او وگمان غالب است نکاح آن بروی حلال شود با آنکه بقول بعضی اقل مدت حلاله سی و نه روز است زیرا که در حلاله
از سه حیض و دو طهر چاره نیست و اقل مدت حیض سه روز است و اقل مدت طهر پانزده روز در باب الایلا مسئله ایلا در
شرع عبارتست از آنکه زوج سوگند بخورد که در مدت آن با زوجه خود وطی نکند مسئله مدت ایلا در آزاد چهار ماه
و در کنیزک دو ماه است پس اگر سوگند خورد که در کم ازین مدت با زوجه خود وطی نکند ایلا نباشد مسئله مردی
بزوجه خود گفت سوگند خدا بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت سوگند خدا چهار ماه بتو نزدیکی نخواهم کرد یا گفت اگر بتو نزدیکی
کنم بر من حج است یا صوم است یا صدقه است یا گفت اگر بتو نزدیکی کنم ترا طلاق است یا غلام من آزاد است در همه این
صورتها ایلا ثابت شود پس اگر در مدت ایلا با وی نزدیکی کرد در سوگند بخدا کفارت لازم شود و در سوگند بجز ا
اجزا واجب گردد و اگر در آن مدت نزدیکی نکرد یک طلاق باین واقع شود و در سوگند موقت یعنی آنکه در آن مدت معین
مذکور شده است سوگند ساقط شود پس اگر باز او را نکاح کرد تا چهار ماه با وی نزدیکی نمود طلاق لازم نیاید و در سوگند
مؤبد یعنی آنکه در آن مدت معین مذکور نشده است سوگند ساقط نشود پس اگر بعد از نکاح باز چهار ماه با وی نزدیکی نکرد
باز طلاق واقع شود همین تا سه طلاق و اگر بعد از سه طلاق بعد از زوج دیگر باز او را نکاح کرد ایلا ساقط شود و سوگند باقی
ماند پس اگر تا چهار ماه با وی نزدیکی نکرد طلاق واقع نشود زیرا که ایلا نمانده است و نزدیکی کرد حانث شود و کفارت یا جزا
لازم گردد زیرا که سوگند باقی است مگر در صورتیکه سوگند بطلاق باشد زیرا که تنجیز باطل میکند تعلیق را مسئله اگر شخصی
زوجه خود را گفت خدا بتو نزدیکی نکنم دو ماه و دو ماه که بعد این دو ماه است ایلا ثابت شود و اگر سوگند خورد که دو ماه بتو
نزدیکی نخواهم کرد و نیز بعد یک روز گفت سوگند خدا که دو ماه که بعد از دو ماه اول است بتو نزدیکی نکنم ایلا نباشد زیرا که
در روز اول سوگند او بر دو ماه بود و باین ایلا نشود و در روز دوم سوگند او بر چهار ماه است یک روز کم بنا بر آنکه
اعتبار کرده است در سوگند دو ماه که بعد از دو ماه اول است و از دو ماه اول یک روز گذشته است پس مجموع چهار ماه از
وطی ممنوع شود مگر یک روز که آن در سوگند ثانی داخل نیست پس مدت ایلا تمام نشود کذا فهم من الکتب مسئله اگر مردی
زوجه خود را گفت سوگند خدا یکسال تو نزدیکی نکنم مگر یک روز ایلا نباشد زیرا که ایلا وقتی شود که چهار ماه بی لازم شدن

چیزی زوج را امکان وطی زوجه نباشد و اینجا ممکن است که بی آنکه چیزی لازم شود در یکروز او را وطی کند اما اگر در یک
روز وطی کرد و بعد از وطی چهار ماه یا زیاده از آن از سال باقی مانده ایلاء واقع شود زیرا که امکان وطی مرتفع شد
کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی که در بصره است گفت سوگند خدا در کوفه نروم و زوجه او در کوفه است ایلاء نبود زیرا که
ممکن است که زوجه از کوفه برآرد و وطی کند کذا فی الهدایه مسئله با زنیکه او را طلاق رجعی داده است پیش از گذشتن
عدت او ایلاء روا بود و با مبانه و اجنبیه روا نبود پس اگر بعد از سوگند مبانه یا اجنبیه را نکاح کرد و بوطی آن حانث شود
و کفارت یا جزا لازم گردد و اگر تا چهار ماه وطی نکرد طلاق واقع نشود کذا فی حاشیة الجلبی و نیز در آن است که اگر عدت طلاق
رجعی پیش از مدت ایلاء تمام شد ایلاء ساقط شود زیرا که محل ایلاء نماند مسئله اگر شخصی با زن خود ایلاء کرد و بسبب مرض یکی از
زوجین یا بسبب صغر زوجه یا بسبب رتق یا بسبب دور بودن زوجه براه چهار ماه از وطی او عاجز آید نزدیکی وی
بقول بود چنانکه بگوید بآن زوجه قربان کردم پس اگر بعد از گفتن او مدت ایلاء تمام شد طلاق واقع نشود زیرا که ایلاء
نمانده است اما اگر پیش از گذشتن مدت ایلاء بر وطی قادر شد نزدیکی او بوطی باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه خود را گفت
تو بر من حرام و نیت طلاق کرد یک طلاق بائن واقع شود و اگر نیت کرد ظهار را یا سه طلاق را یا کذب را آنچه نیت کرده
است همان باشد و اگر نیت کرد سوگند را یا هیچ نیت نکرد ایلاء بود و بقول بعضی اگر بزوجه خود گفت تو بر من حرام
یا گفت هر حلال بر وی حرام یا گفت هرچه بدست راست گیرم بر وی حرام بنا بر عرف بی نیت طلاق واقع شود و به یفتی
باب الخلع مسئله و آن عبارت است از ازاله عقد زوجیت بمقابله مالیکه زوج از زوجه میگیرد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر در وقت حاجت یعنی در وقت جنگی که صلاح پذیر نباشد بچیزیکه صلاحیت مهر دارد خلع کرد باک نبود کذا فی
جامع الرموز و یک طلاق بائن واقع شود و اگر خطا از جانب زوج بود گرفتن بدل خلع مکروه باشد و اگر از جانب
زوجه باشد گرفتن زیاده از آنچه از و در مهر خود گرفته است مکروه باشد مسئله اگر زوج طلاق بمال گفت و زوجه آنرا
قبول نمود طلاق بائن واقع شود و مال بر زوجه لازم گردد و اگر بخمر یا بخنزیر طلاق گفت طلاق رجعی واقع شود و بر زوجه
هیچ لازم نیاید و اگر بخمر یا بخنزیر خلع کرد طلاق بائن لازم واقع شود و هیچ لازم نیاید مسئله اگر زوجه مر زوج
خود را گفت که بآنچه در دست من است با من خلع بکن و زوج گفت کردم و در دست او هیچ نبود یک طلاق بائن واقع
شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید و اگر گفت بآنچه از مال در دست من است یا گفت بآنچه از دراهم در دست

ن است یا من خلع بکن و زوج در جواب گفت کردم در دست هیچ نبود طلاق باین واقع شود در صورت اول آنچه از مهر گرفته
است رد کند و در صورت ثانی سه درم واپس دهد مسئله اگر زنی بر بنده گریخته خود خلع کرد طلاق واقع شود و تسلیم بنده بر زن
لازم گردد و اگر بنده بدست نیاید قیمت آن لازم آید اگرچه خلع کرده باشد بران شرط که تحصیل و تسلیم بنده را ضامن نباشد مسئله اگر زنی
زوج خود را گفت بهزار درم مرا سه طلاق بده و زوج یکطلاق داد یک طلاق باین واقع شود و سیوم حصه از هزار درم بر زن
لازم گردد زیرا که زوجه هزار درم بمقابله سه طلاق کرده است پس اجزاء عوض بمقابله معوض منقسم شود و اگر گفت بهزار
درم مرا سه طلاق بده و زوج یکطلاق داد نزدیک امام یکطلاق رجعی واقع شود و بر زوجه هیچ لازم نیاید زیرا که زوجه سه
طلاق را بشرط هزار درم طلب نموده است و اجزاء شرط بر اجزاء مشروط منقسم نمیشود و نزدیک صاحبین یک طلاق باین
واقع شود و ثلث هزار چون صورت اول بر زوجه لازم گردد و دلیل ایشان با جواب او در ترجمه مذکور شده است مسئله
اگر مردی مر زوجه خود را گفت بهزار درم خود را سه طلاق بده و زوجه خود را یکطلاق داد هیچ واقع نشود زیرا که زوج بتفریق
زوجه راضی نشده است مگر بهزار درم و زوجه آنرا بزوج نسپرده است اما اگر آنکه گفتن زوجه مر زوج خود را که بهزار درم مرا سه
طلاق بده طلاق واقع شود چنانکه بالا مذکور شد بنا بر آنکه چون زوجه بهزار درم بتفریق راضی شده است بکمتر از آن بطریق
اولی راضی باشد مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت ترا طلاق است و بر تو هزار است نزدیک امام بیچیزی طلاق واقع
شود اگرچه زوجه قبول کرده باشد و همچنین اگر خواجه کنیزک خود را گفت تو آزادی و بر تو هزار است بیچیزی کنیزک آزاد
شود اگرچه قبول کرده باشد و نزدیک صاحبین اگر زوجه و کنیزک قبول کرده است بر زوجه بهزار درم طلاق واقع شود و کنیزک بهزار
درم آزاد گردد زیرا که زوج و خواجه هزار درم را شرط طلاق و آزادی ساخته آمد پس بقبول کردن لازم شود و اگر قبول
نکردند هیچ لازم نیاید و نزدیک امام در قول هر واحد دو کلام است پس یک کلام بر کلام دیگر موقوف نباشد مسئله
اگر زنی مر زوج خود را گفت باینقدر از مال خود را از تو خریدم یا گفت باینقدر از مال مرا بمن بفروش و پیش از آنکه
زوج قبول کند از قول خود برگشت جایز بود زیرا که خلع در حق وی معاوضه است پس رجوع از آن صحیح باشد
و اگر زوج در میان مجلس قبول کرد طلاق واقع شود و بدل واجب گردد و اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کرد معتبر نباشد
زیرا که قبول زوج مقید بمجلس بود و اگر ایجاب از جانب زوج باشد جایز نیست که پیش از قبول زوجه از آن برگردد زیرا که
خلع در حق وی یمین است و رجوع از یمین روا نباشد و قبول زوجه مقید بمجلس بود پس اگر بعد از اختلاف مجلس قبول کند

هم روا باشد و جانب بنده در عتاق چون جانب زوجه بود در طلاق پس اگر بنده را بشرط قبول او بمال آزاد کرد
از جانب بنده معاوضه بود و از جانب مولی یمین باشد مسئله اگر زنی مر زوج خود را گفت بهزار درم با من خلع کن بشرط
آنکه مرا اختیار باشد و زوج در همان مجلس قبول کرد یا مردی مر زوجه خود را گفت که باین قدر از مال با تو خلع کردم بدین شرط
که تا سه روز ترا اختیار باشد و زوجه قبول نمود نزدیک امام جایز بود چنانچه اگر در سه روز رد نکرد طلاق واقع شود و مال
واجب گردد و اگر رد کرد خیار باطل نشود و نزدیک صاحبین در خلع از هیچکدام شرط خیار روا نبود پس طلاق واقع شود
و مال واجب گردد چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است مسئله اگر مردی مر زوجه خود را گفت دیروز بهزار درم ترا طلاق
دادم و تو قبول نکردی و زوجه گفت من قبول کردم قول زوج بسوگند معتبر بود و اگر بایع مشتری را گفت دیروز
این غلام را بهزار درم بتو فروختم و تو قبول نکردی و مشتری گفت قبول کردم قول مشتری معتبر باشد زیرا که گفتن
بایع فروختم اقرار است بقبول مشتری بنابر آنکه فروختن بی قبول نمی باشد پس بعد از آن که گفت تو قبول نکردی
رجوع باشد از اقرار خود که آن معتبر نیست بخلاف خلع که آن در حق زوج یمین است و در یمین قبول لازم نبود پس ایقاع یمین
زوجه اقرار نباشد و چون زوج منکر است و زوجه مدعی بر آن قول زوج بسوگند معتبر بود مسئله مبارات یکدیگر ساقط کن
حقوق نکاح یکدیگر را چنانکه هر یک از مرد و زن دیگری را گوید ترا بری ساختم کذا فی جامع الرموز و در برهان میگوید اگر یکی
دیگری را گفت ترا بری ساختم و دیگر قبول نمود نیز همین حکم دارد و نیز خلع ساقط میکند حقوق نکاح هر یک را چنانکه اگر مهر
زنی هزار درم باشد و پیش از گرفتن مهر بصد درم مر زوج از مهر و نفقه هیچ لازم نیاید و اگر بعد از گرفتن مهر بصد درم
بزوج خلع نمود غیر از صد درم برای زوج هیچ نباشد اگرچه مهر بنده معین بود و در دست زوجه باشد کذا فی البرهان
و در جامع الرموز میگوید مختار نیست که آنچه زوجه از مهر خود گرفته است بعد خلع بزوج خود رد کند اما سکنی و نفقه عدت
و آنچه غیر از حقوق نکاح است چون بهای مبیع و جز آن بخلع ساقط نشود مگر نفقه عدت که اگر در خلع سقوط آن را شرط کرده
باشد آن نیز ساقط شود مسئله اگر مردی دختر نابالغه خود را از مال وی بزوج او خلع نمود بر دختر هیچ لازم نشود و مهر او
ساقط نگردد و در اصح روایتین طلاق بائن واقع شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی دختر نابالغه خود را با
زوج او خلع کرد و بدل خلع را ضامن شد خلع روا بود و بدل آن بر پدر لازم گردد و اگر زوج بدل آنرا بر زوجه شرط
کرد و زوجه از اهل قبول است چنانکه میداند که خلع چه چیز است و نکاح چه چیز است و میان هر دو تمیز میکند

بقبول کردن وی طلاق واقع شود زیراکه شرط موجود شد و بدل واجب نگردد زیراکه صغیره هرچند از اهل قبول بود
از اهل غرامت نباشد کذا فهم من الهدایه و نیز در هدایه است که اگر آن بدل از جانب زوجه پدر وی قبول کرد
در آن دو روایت است بیک روایت طلاق واقع شود و بیک روایت واقع نشود و نیز در قنیه است که اگر پدر بمهر وی
خلع کرد و خود آنرا ضامن نشد بر قبول زوجه موقوف شود اگر زوجه قبول کرد طلاق واقع شود و مهر ساقط نگردد و اگر از جانب
وی پدر قبول کرد در آن دو روایت است و اگر پدر ضامن آن شد طلاق واقع شود و نصف مهر بر پدر وی لازم گردد و نیز
در قنیه است که اگر زن بالغه پیش از دخول بمهر خود خلع کرد بر وی هیچ لازم نیاید باب الظهار مسئله و آن در شرع عبارت
است از آنکه تشبیه کند زوج مسلم عاقل بالغ مر زوجه خود را یا چیزی را که از زوجه بآن تعبیر کنند یا جزء شائع او را بعضوی
از اعضای محارم خود که او را نظر کردن بران حرام باشد اگرچه محارم رضاعی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل پشت یا شکم مادر یا خواهر یا عمه منی یا گفت سر تو یا فرج تو یا پشت یا شکم یا ران
یا فرج مادر یا خواهر یا عمه من است یا گفت نصف تو یا ثلث مثل پشت ظهار ثابت شود و اگرچه بنیت ظهار نگفته باشد
و پیش از آنکه کفارت ادا کند وطی و دواعی وطی چون مس بشهوت جز آن آن زوجه حرام بود و اگر پیش از ادای
کفارت وطی کرد استغفار کند و بار دیگر وطی نکند تا آنکه کفارت ظهار ادا نماید و بآن وطی حرام هیچ واجب نشود
مسئله اگر مردی با زوجه خود ظهار کرد تا زمانیکه قصد وطی آن نکند کفارت ظهار بر وی لازم نشود و اگر پیش
از آنکه زوج قصد وطی آن کند یکی از هر دو بمیرد کفارت لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در قنیه است که اگر بعد از قصد
وطی جزم کرد که هرگز او را وطی نکند کفارت ساقط شود مسئله هرکه مر زوجه خود را گفت تو بر من مثل مادر منی و نیت کرامت
کرد کرامت بود و اگر نیت ظهار کرد ظهار باشد و اگر بنیت طلاق گفته است یک طلاق بائن واقع شود و اگر هیچ نیت
نکرده است نزدیک امام و بیک روایت از امام ابویوسف لغو بود کذا فی البرهان و نزدیک امام محمد ظهار باشد کذا فی
الهدایه و در جامع الرموز می آرد در یک روایت از امام ابویوسف در حالت غضب ظهار بود و بیک روایت
نزدیک وی ایلا باشد و نیز در قنیه است که اگر گفت تو مثل مادر منی یا خواهر منی و نگفت بر من باتفاق لغو بود و نیز در قنیه است
که اگر مردی بزوجه خود گفت تو مادر منی یا خواهر منی یا دختر منی ظهار نبود و نیز در قنیه است که اگر بزوجه خود گفت
اگر فلان کار کردی تو مادر منی و وی آن کار کرد هیچ لازم نیاید اگرچه بنیت تحریم گفته باشد مسئله اگر شخصی مر زوجه

118

خود را گفت تو برمن حرامی مثل مادر من هرچه از طلاق وظهار نیت کرده است همان باشد و اگر هیچ نیت نکرده باشد
نزدیک ابو یوسف ایلا است و نزدیک امام محمد ظهار کذا فی الهدایه و اگر گفت تو برمن حرامی مثل پشت مادر من
ظهار بود اگرچه در نیت طلاق یا ایلا کرده باشد مسئله ظهار واقع نشود مگر بزوجه خود پس اگر بکنیزک خود ظهار
کرد هیچ لازم نیاید و نیز اگر ظهار کرد بزنی که او را بی اذن او بنکاح فضولی در خواسته است و بعد از ظهار
ان زن نکاح وی را باخود جایز داشته است ظهار واقع نشود مسئله هرکه بزبان خود گفت شما برمن مثل پشت مادر
منید ظهار کرده و برای هر واحد کفارت لازم شود فصل در کفارت مسئله کفارت ظهار آزاد کردن بنده
است به نیت کفارت که جنس منفعت وی نرفته باشد اگرچه کافر بود غلام وکنیزک وصغیر وکبیر در احکام برابر باشند
پس اگر بی نیت کفارت آزاد کرد از کفارت نبود اگرچه بعد از ان نیت کفارت کرده باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی کافر روا نبود مسئله اگر بنده کر را که بلند شنود یا کور را که بیک چشم باشد در کفارت آزاد کرد
جایز بود و آنکه هیچ نمی شنود و یا بهر دو چشم کور باشد روا نبود زیرا که جنس منفعت وی رفته است مسئله بنده که
یک دست و یک پای وی از جانب مختلف بریده اند جایز است که او را به نیت کفارت آزاد کند زیرا که جنس منفعت وی سلامت
است مسئله مکاتب را در کفارت آزاد کردن روا بود مگر آنکه چیزی را از بدل کفارت ادا کرده باشد مسئله قریب
خود را به نیت کفارت خریدن روا بود و بمجرد خریدن آزاد شود و کفارت ساقط گردد مسئله آزاد کردن نصف
بنده را به نیت کفارت بعد از ان باقی آنرا بان نیت روا بود و کفارت ادا شود مسئله جایز نیست که دیوانه
لایعقل را در کفارت آزاد کند اما آنکه گاه دیوانه شود و گاه هشیار گردد جایز است که او را در وقت هشیاری وی
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که هر دو دست او را یا هر دو انگشت دست او را یا هر دو پای او را بریده باشند
در کفارت آزاد کند و نیز جایز نیست بنده را که یک دست و یک پای او از یک جانب او بریده بود و یا ورا انگشت از
هر دو دست وی سه انگشت را بریده باشند کذا فی جامع الرموز مسئله جایز نیست که مدبر را در کفارت ظهار آزاد
کند و نیز جایز نیست که نصف بنده مشترک را بعد از این نصف باقی را بعد ضمان از ان آزاد نماید زیرا که چون آن
نصف را آزاد کرد در حصه شریک وی نقصان رفت بنا بر آنکه دوام بندگی در ان متعذر است
کذا فی حاشیه الچلپی پس آزاد کردن بنده ناقص کفارت ادا نشود و نزدیک صاحبین کفارت ادا شود مگر آنکه

متعین فقیر باشد بتفصیل آن در ترجمه است مسئله اگر نصف بنده خود را در کفارت ظهار آزاد کرد و بعد از وطی نصف
باقی آزاد نمود از کفارت آزاد نشود زیرا که در کفارت لازم است که آزاد کردن بنده پیش از مساس باشد و نزدیک
صاحبین از کفارت آزاد شود زیرا که نزدیک ایشان آزاد کردن بعضی کل آزاد گردد مسئله هر که بر آزاد کردن بنده
قدرت ندارد چنانکه سوای حاجت اصلی چون خانه بودنی و جامه پوشیدنی کذا فی جامع الرموز بر بهای بنده
و ارادت نیست یا بنده بهم نمیرسد دو ماه متصل روزه دارد که دران دو ماه رمضان و دو روز عید و سه روز
تشریق داخل نباشد و اگر دران میان یکروزه افطار کرد اگرچه بعذر باشد یا در شب دانسته یا بوجه خطا بر روز
کرد یا در روز نادانسته یا وطی نمود کفارت را از سر گیرد یعنی روزهای گذشته را در کفارت حساب نکند و نزدیک
امام ابو یوسف همون کفارت را تمام کند دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و در جامع الرموز می آرد اگر در اثنای کفارت
بروزه دو ماه تا غروب آفتاب آخرین روزه بر آزاد کردن بنده قادر شد عجز ثابت نشود مسئله هر کرا استطاعت
روزه دو ماه متصل نباشد بوجه پیری یا بیماری شصت کس را که مستحق گرفتن زکوة باشند هر واحد را بقدر صدقه فطر یعنی
از گندم نصف صاع یا از جو یا از خرما یکصاع طعام دهد کذا فی جامع الرموز و اگر هر واحد را قیمت صدقه فطر داد ۱۳۰
روا باشد و نزدیک امام شافعی روا نبود و اگر هر واحد را یکه دو وقت سیر کرد نیز کفارت ادا شود اگرچه یکم بر ازان
سیر شده باشند و اگر هر واحد را یکمن گندم یا دو من خرما یا جو داد نیز روا بود و اگر یک کس را تا دو ماه هر روز بقدر
صدقه فطر داد یا بقدر آن قیمت داد یا هر روز دو وقت سیر کرد نیز جایز باشد کذا فی جامع الرموز و اگر صدقه دو ماه
در یکروز بیک کس داد روا نبود مگر از همون روز مسئله اگر بنیت دو ظهار شصت کس را طعام داد هر واحد را یک
صاع از گندم نزدیک شیخین ادا نشود مگر از یک ظهار و نزدیک امام محمد از هر دو ظهار جایز باشد و اگر بنیت افطار
و ظهار داده است بالاتفاق از هر دو روا بود زیرا که در صورت اختلاف نزدیک شیخین نیز نیت عمل میکند چنانکه
در ترجمه بتفصیل مذکور شده است مسئله اگر از دو ظهار چهار ماه روزه داشت یا یکصد و بیست کس را
طعام داد یا دو بنده را آزاد کرد از هر دو ظهار کفارت ادا شود اگرچه هیچ یکی را به هیچ یکی معین نکرده باشد
زیرا که در اتحاد جنس تعیین واجب نبود مسئله اگر بنیت دو ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده را آزاد کرد جایز است
یکی معین کند و اگر بنیت قتل و ظهار دو ماه روزه داشت یا یک بنده آزاد کرد از هیچ یکی جایز نشود و نزدیک امام زفر در هر دو صحیح

صورت از آنجمله ام کفایت نکند و نزدیک شافعی در هر دو صورت برای تکفیر تعیین کند مسئله اگر بعد ظهار دو ماه

روزه دارد و جایز نیست که خواجه او بمال او از کفارت دهد زیرا که کفارت عبادت است پس بفعل دیگر ادا نشود

باب اللعان و آن عبارت است از شهادتهای که مؤکد بسوگند باشند و مقرون بلعن و غضب بود بدانکه لعان در

حاشیة الچلپی مسئله هر که زوجه عفیفه خود را که متهم بزنا نیست دشنام بزنا داد یا بعد از تولد و روز ولادت نفی

ولد او را گفت از من نیست و هر دو قابل شهادت اند و زوجه او را بموجب دشنام مطالبه کرد بر زوج لعان واجب

شود و اگر وی از لعان انکار کند او را حبس کنند تا آنکه لعان کند یا تکذیب خود اقرار نماید و اگر تکذیب خود اقرار کرد حد

قذف لازم آید و اگر لعان کرد بر زوجه نیز لعان لازم گردد و اگر زوجه از لعان ابا آرد او را حبس کنند تا آنکه لعان کند

یا قول زوج را تصدیق نماید و اگر زوجه قول زوج را تصدیق کرد نسب ولد او ثابت نشود و بر زوجه حد زنا لازم نیاید

و اگر زوجه نیز لعان کرد قاضی میان ایشان تفریق کند و ولد را بزوجه سپارد و طلاق بائن واقع شود و اگر پیش از

تفریق قاضی یکی بمیرد دیگر او را وارث شود کذا فی حاشیة الچلپی صورت لعان زوج آنست که چهار مرتبه زوج

بگوید اشهد بالله انی لصادق فیما رمیتها به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که من صادقم در آنچه نسبت

کردم زوجه را بزنا و مرتبه پنجم بگوید لعنة الله علیه ان کان کاذبا فیما رماها به من الزنا یعنی لعنت خدای بر زوج اگر

در آنچه بزوجه نسبت کرده است دروغی باشد و بهر گفتن بجانب زوجه اشارت میکند و صورت لعان زوجه آنکه چهار بار

بگوید اشهد بالله انه کان کاذبا فیما رمانی به من الزنا یعنی گواهی میدهم بخدای که زوج کاذب است در آنچه نسبت

کرده است بمن از زنا و مرتبه پنجم بگوید غضب الله علیها ان کان صادقا فیما رماها به من الزنا یعنی غضب خدای بر زوجه اگر زوج

صادق است در آنچه نسبت کرده است بمن از زنا و در صورت لعان نفی ولد بجای زنا نفی ولد بگوید و اگر هر دو دشنام

داده است بهر دو لعان کند مسئله اگر زوج بنده باشد یا کافر بود یا پیش ازین او را حد قذف زده شده لعان ساقط

شود و حد لازم گردد زیرا که زوج از اهل شهادت نیست و اگر زوجه کنیزک بود یا کافره باشد یا او را حد قذف

زده باشند یا صبیه یا مجنونه یا زانیه بود از زوج حد و لعان هر دو ساقط گردد زیرا که زوجه عفیفه از اهل شهادت نیست

مسئله اگر بعد از لعان و تفریق قاضی زوج خود را دروغی ساخت نکاح زوجه بروی حلال شود و حد قذف بروی

لازم گردد زیرا که میان ایشان لعان نماند و پیغمبر علیه السلام نهی فرموده است که المتلاعنان لا یجتمعان ابدا بر تقدیر

١٢١

باقی ماند زن لعان است مسئله اگر بعد از لعان و تفریق شوهر شخصی را دشنام داد و او را حد قذف زد یا زوجه کسی را که زنا کرده بود می حد زنا زدند میان ایشان نکاح حلال بود زیرا که یکی از ایشان اهل شهادت نماند مسئله اگر گنگ زوجه خود را باشارت قذف کرد لعان لازم نشود و حد قذف واجب نگردد زیرا که لعان و حد نمی باشد مگر بقذف صریح و قذف گنگ خالی از شبهه نیست کذا فی البرهان فی شرح فخر الدین مسئله اگر زوج مر زوجه خود را گفت که حمل تو از من نیست نزدیک امام لعان لازم نشود و نزدیک صاحبین اگر در کم از شش ماه زاید لازم شود و دلیل هر دو در ترجمه مذکور است و اگر گفت تو زنا کردی و حمل تو از من نیست لعان واجب گردد و نسب ولد ثابت ماند زیرا که لعان برای قذف بزنا است نه برای نفی حمل مسئله هر که بعد از زائیدن زوجه در ایام مبارکبادی یا وقت خریدن اسباب ولادت گفت این ولد از من نیست نسب ثابت نشود و لعان لازم آید و اگر بعد ازین مدت گفته است نسب ثابت شود و لعان واجب گردد بدانکه ایام مبارکبادی بتعیین نیست بیک روایت سه روز است و بیک روایت هفت روز باعتبار عقیقه کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه شخصی بیک حمل دو ولد زاید و زوج وی گفت ولد اول از من نیست و ثانی از من است حد قذف بر زوج واجب شود زیرا که تکذیب خود اقرار نموده است بنابر آنکه چون میان ولادت دو ولد کمتر از شش ماه باشد هر دو از یک آب مخلوق بوند و اگر گفت اول از من است و ثانی از من نیست لعان لازم آید زیرا که قذف کرده است زوجه محصنه خود را اگر بعد ازان گفت ثانی نیز از من است حد قذف واجب گردد و بهر تقدیر نسب هر دو ولد از زوج ثابت شود زیرا که باقرار یکی اقرار دوم لازم آید بنابر آنکه هر دو از یک آب مخلوق اند کما مر

باب العنین

مسئله عنین آن کسی است که بزن قادر نباشد پس هر که بر یک زن از زنان خود قادر نباشد در حق آن زن عنین بود اگرچه بر دیگران قادر باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر زوج عنین ظاهر شد چنانکه وی خود اقرار کرد که بزن خود قادر نشدم باید که قاضی وی را تا یکسال قمری مهلت دهد بقول صحیح و در روایت حسن یکسال شمسی مهلت دهد بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز است و چیزی از روز ششم و سال قمری دوازده ماه است که آن سه صد و پنجاه و چهار روز است و چیزی از روز پنجم چنانکه تفصیل آن را در ترجمه ذکر نمودم مسئله اگر زوج را که عنین است یکسال قاضی مهلت داد ماه رمضان و ایام حیض زوجه را در حساب اعتبار کنند و امام حسن یک سال ازان هر دو اعتبار نکنند پس اگر درین ایام مدت هرگز زوج بر وی قادر نشد قاضی طلب زوجه میان ایشان

تفریق کند و بعد از تفریق بر زوجه یک طلاق باین واقع شود و اگر زوج با وی خلوت کرده است تمام مهر لازم آید و
عدت طلاق واجب گردد مسئله اگر میان زوج و زوجه خلاف واقع شد چنانکه زوج گفت که بر تو قادر شدم و زوجه آن را
انکار نمود و وی پیش از نکاح ثیبه بود و یا بکر بود و زنان نیز از مخالفت گواهی دادند که ثیبه است زوج را سوگند
دهد اگر سوگند خورد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل شود و اگر از سوگند نکول کرد یا زنان گواهی دادند که بکر است
قاضی زوج را تا یک سال مهلت دهد و اگر بعد از مهلت نیز خلاف افتاد همچنان باشد غیر از آنکه در آن مهلت
بود پس اگر در خلاف بعد از مهلت زوج از سوگند نکول کرد یا زنان بر بکارت زوجه گواهی دادند زوجه را
اختیار است که آن زوج را قبول کند یا نکند و اگر قبول کرد حق زوجه که طلب تفریق بود باطل گردد مسئله خصی را
در حق مهلت حکم عنین باشد یعنی کسی که خصیتین او را بر آورده باشند در احکام مذکوره از سوگند دادن و مهلت مثل
عنین بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوج مجبوب ظاهر شد یعنی معلوم شد که مقطوع الآلت است و زوجه از قاضی
طلب کرد تفریق را قاضی میان ایشان بالفعل تفریق کند زیرا که در مهلت او را فائده نبود بخلاف خنثی که وطی از وی متوقع
۱۲۳ است مسئله هیچ یکی را از زوج و زوجه بسبب عیب بکر در طلب تفریق خیار نباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در پنج
عیب خیار بود یکی جنون دوم جذام سیوم برص چهارم قرن پنجم رتق معنی هر کدام را در ترجمه ذکر نمودم و نزدیک امام
محمد در سه اول اگر زوج را باشد زوجه را خیار بود و اگر زوجه را باشد زوج را خیار نبود زیرا که او را دفع ضرر خود بطلاق
ممکن است باب العدت مسئله هر که زوجه خود را بعد از خلوت طلاق رجعی یا باین داد و زوجه آزاد است اگرچه کتابیه بود
اگر خداوند حیض است سه حیض عده لازم شود و اگر خداوند حیض نیست چنانکه صغیره است یا کبیره است که بسال ایاس رسیده
است یا بسال بالغ شده است و او را حیض نیامده است سه ماه عدت واجب گردد مسئله اگر بسبب خیار بلوغ یا بسبب مالک
شدن احد الزوجین مر دیگر را یا بسبب تقبیل زوجه مر ابن زوج خود را بشهوت یا بسبب مرتد شدن احد الزوجین یا بسبب
عدم کفاءت یا بچیزی دیگر بعد از خلوت نکاح فسخ شد و زوجه آزاد است در خداوند حیض سه حیض و در غیر آن سه ماه عدت
لازم آید بدانکه طلاق واقع شود و معتبر در شروع عدت از وقت طلاق یا فسخ است نه از وقت خبر کذا فی جامع الرموز
معتبر حیض کامل است پس اگر شخصی مر زوجه خود را در وقت حیض او طلاق داد این حیض در عدت محسوب
نشود زیرا که بعض آن پیش از طلاق گذشته است مسئله خواجه ام ولد خود را آزاد کرد یا خواجه بمرد و ام ولد وی

باقیماند اگر خداوند حیض است حیض کامل عدة واجب شود و غیر آن سه ماه عدة لازم گردد مگر آنکه در نکاح صحیح باشد
یا در عدت صحیح زیرا که بسبب نسبت فراش حاجه ثابت شود کذا فی جامع الرموز مسئله بعد وطی بشبهه چنانکه
پیش شخصی زنی آورده دادند که زوجه او نیست و وی او را نمی شناسد به شبهه آنکه این زوجه من است با وی وطی
کرد در وطی نکاح فاسد چنانکه نکاح موقت وطی کرد در هر دو صورت بعد از فرقت یا موت زوج حیض عدت واجب
شود و اگر خداوند حیض نباشد سه ماه عدة لازم گردد مسئله عدت حره برای موت زوج او چهار ماه و ده شبانه روز است
کذا فی البرهان نیز در بهشت که مسلمه و کتابیه حالیه صغیره مدخوله بها و غیر مدخوله بها صغیره و کبیره در این حکم برابر است
مسئله عدة کنیزک که خداوند حیض باشد برای طلاق و فسخ دو حیض است و اگر خداوند حیض نباشد عدة آن نصف
است که مر حره راست یعنی برای طلاق و فسخ یکنیم ماه و برای موت دو ماه و پنج روز مسئله عدت حامله حره باشد یا کنیزک
بود از طلاق و فسخ و موت بوضع حمل است اگرچه زوج او کودک مرده باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی اگر مرد حامله
کودک مرده باشد عدت او عدة وفات باشد زیرا که عدت بوضع حمل از برای حیاة آنست و آن در ثابت النسب باشد
و از کودک نسب ثابت نشود ما میگوئیم چون بر حامله عدت لازم آید بوضع حمل تمام شود اگرچه نسب حمل ثابت نباشد
زیرا که ادلات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن بنص مطلق است اما اگر زوجه کودک جدا از شش ماه از موت کودک
زاید عدة او عدة موت باشد زیرا که ظنیت که در وقت مردن زوج حامله بود یا آنکه بعد از مردن کودک از وی
ثابت نشود اگرچه زوجه او بعد از موت در کم از شش ماه زاییده باشد مسئله عدت زوجه فار یعنی هر که در حین
موت خود زوجه خود را طلاق داده است کذا فی جامع الرموز برای طلاق بائن ابعد الاجلین است یعنی اگر عدة طلاق
پیشتر تمام شود عدت موت را نیز تمام کند و اگر عدت موت پیشتر تمام شود عدت طلاق را نیز تمام گرداند و برای طلاق
رجعی عدة موت است مسئله اگر زوجه کنیزک خود را آزاد کرد و وی از زوج خود در عدت طلاق رجعی بود عدة حره را
تمام کند و اگر در عدة طلاق بائن یا در عدت موت بود همان عدت کنیزک را تمام گرداند زیرا که در طلاق رجعی بعد از
گذشتن عدت حکم نکاح باقی باشد بخلاف در طلاق بائن و موت که آنجا حکم نکاح منقطع شود کذا فی الهدایه مسئله
اگر زن آیسه سه ماه عدة نشست بعد از آن خون دید از سر حیض عدت کند زیرا که عدة آیسه سه ماه مر آیسه راست و زن
چون حیض دید معلوم شد که آیسه نبود کذا فی اکثر المعتبرات کذا فی حاشیه الچلپی آنکه شارح گفته است که اگر سه ماه تمام شد

۱۲۴

شده ماه چون دیده است حیض باشد و عده ماه را باطل کند بنابر اختیار صدر الشهید است و صاحب هدایه همین را اختیار
کرده است لیکن مخالف اکثر معتبرات است کذا فهم من جامع الرموز وغیره و بروایة ابو علی دقاق اگر زنی بعد از حکم
بایاس وی خون در حیض بود و ایاس را باطل نگرداند و اگر بعد از سه ماه نکاح کرده باشد بدان خون آن نکاح فاسد نشود
زیرا که در وقت خود نیست و بنابر روایت اول آن نکاح فاسد شود کذا فی جامع الرموز مسئله زنیکه بسن ایاس
رسیده است بحیض عده نشسته است و بعد از گذشتن یک حیض یا دو حیض خون وی منقطع شد از سر سه ماه عدت کنند
و آنچه از حیض و طهر گذشته است آنرا در حساب نیارد زیرا که طلاق گویا که از ابتدا ایاس واقع شده است کذا فی
جامع الرموز مسئله زنی در عدت بود شخصی بشبهه با وی وطی کرد برای این وطی عدت دیگر لازم شود و میان هر دو
عدت تداخل باشد چنانکه از عده اول باقیمانده است از هر دو عدت محسوب بود و آنچه بود از تمام شدن عدت
اول از عدت دوم باقیمانده است آنرا تمام کند مثلا اگر از عده اول یک حیض باقی مانده است این حیض از هر دو عده
شمار کند و برای عدت دوم دو حیض دیگر نشیند و اگر در ابتدا عدت وطی کرده است یک عدت هر دو عده ساقط
شود چه یک عدت بمنزله دو عده گردد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی اگر وطی بشبهه از زوج
آن زن است که زن در عده آن زوج بود در هر دو عده تداخل شود و اگر نه تداخل نشود مسئله در طلاق
و موت حساب عده از وقت طلاق یا موت بود اگرچه زوجه را بآن علم نباشد پس اگر بعد از گذشتن عده زوجه
را بآن علم شد از عدت فارغ شود و اگر پیش از تمام شدن علم شده است آنچه مانده است تمام کند مسئله اگر
زوجه گفت عده من تمام شده است و زوج انکار نمود قول زوجه بسوگند معتبر بود مسئله اگر شخصی زوجه خود را
طلاق باین داد و پیش از آنکه عدت وی تمام شود او را نکاح کرد و پیش از وطی طلاق دیگر داد نزدیک شیخین تمام
مهر واجب شود و از سر عدت لازم گردد زیرا که از وطی نکاح اول که آن عدت هست در نکاح ثانی باقی است پس
گویا که وطی در نکاح ثانی واقع شده است و نزدیک امام محمد نصف مهر لازم شود و میان عدت اول را اتمام کند
و برای طلاق ثانی هیچ لازم نیاید زیرا که پیش از وطی طلاق داده است و نزدیک امام زفر هیچ لازم نیاید زیرا که
عدت اول بنکاح ثانی ساقط شده و طلاق ثانی نباید و لیکن امام محمد عده لازم نیامده است مسئله اگر
ذمی زوجه خود را که ذمیه است طلاق داد نزدیک امام اگر اهل ذمیه معتقد عده نیستند عدت لازم نیاید

۱۲۵

و اگر معتقد آنند و آن را اعتبار میکنند سوگ واجب شود و نزدیک صاحبین عدت لازم شود اگرچه معتقد ایشان نباشد اما اگر حربی
حربیه را طلاق دهد باتفاق عدت لازم نیاید و اگر مسلم ذمیه کتابیه را طلاق داد عدت واجب شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زنی منکوحه حربیه از دار حرب بامان آمد و قصد کرده است که باز بدار حرب نرود بر وی عده لازم نشود اما اگر مسلمان
شده باشد یا کافر مانده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز دیده است که اگر ذمیه یا حربیه حامله بود عدت وی بوضع حمل باشد
و نیز تا ایام که نکاح حربیه پیش از وضع حمل روا بود ولیکن وطی را تا وضع حمل مطلقا وطی روا نبود و همچنین
نزد امام الکرخی کذا فی المحیط مسئله زن بالغه مسلمه که در عدت طلاق بائن بود یا در عدت موت باشد در ایام عدت خود را
آرایش نکند چنانکه جامه معصفر و مزعفر بپوشد و حنا ببندد و ناخنها رنگ نکند و سرمه نکشد و در سر و تن روغن نیندازد اگرچه خوشبو
نباشد و سرمه نکند مگر آنکه عذر بود و ضرورت باشد چنانکه فقیره بود و غیر آن جامه دیگر ندارد یا برای علاج چشم یا برای
یا بروغن محتاج شود کذا فی جامع الرموز مسئله ام ولد که در عدت عتق یا موت بود بر وی ترک زینت نباشد و
زنیکه در عدت نکاح فاسد بود او را ترک زینت نباشد زیرا که دفع نکاح فاسد واجب است پس برای افسوس نبود
مسئله زنی که در عدت موت باشد هیچ یکی را جایز نیست که با وی صریح خطبه کند اما اگر باشارت و کنایت خطبه کرد ۱۲۶
چنانکه حسن و صلاح وی را ذکر کرد و حاجات خود بر زوجه و حسن خلق خود بزبان بیان نمود روا باشد کذا فی
جامع الرموز و تفسیر خطبه و معنی آن در ترجمه مذکور است مسئله معتده طلاق را جایز نیست که در روز یا در شب از
خانه خود بیرون آید لقوله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن کذا فی الهدایه و معتده موت را جایز است
اگر شب در خانه خود باشد زیرا که چون برای وی نفقه معین نیست محتاج است که در روز یا در بعض شب برای تحصیل
نفقه بیرون آید مسئله زنی که بر وی عدت واجب شد در خانه زوج خود عدت را تمام کند مگر آنکه از خانه بر آورده شود چنانکه
خانه غیر وی باشد و صاحب خانه او را از آن بیرون کند یا در خانه بسبب فتنه دزدی یا بسبب سقف یا غرق شدن خوف تلف
شدن مال باشد کذا فی جامع الرموز یا خوف افتادن خانه بود یا توفیق ادای کرایه خانه نداشته باشد پس در این
همه صورتها زوجه مختار است هر جا که خواهد برود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زوجه در عدت طلاق بائن
بود میان خانه پرده کند و اگر خانه تنگ باشد جایز است که زوج از آن خانه برآید و اولی برآمدن زوج است کذا فی
جامع الرموز و نیز اگر زوج فاسق باشد اولی است که از خانه برآید و اگر زوج برآید جایز بود کذا فی جامع الرموز و نیکو است

اند تا قاضی در میان ایشان تفریق نکند زیرا که ایشان از وقت نکاح بود مسئله اگر شخصی در سفر زوجه خود را که با وی همراه
است طلاق بائن داد یا زوج زنیکه با وی همراه است در سفر بمرد و زوجه در جایی است که آن موضع اقامت نیست و از
جاییکه برآمده است از سه روز راه کمتر است رجوع کند در همان جا عدت نشیند و اگر از جاییکه برآمده است و در جاییکه
قصد دارد هیچکدام از سه روز راه کم نبود زوجه را اختیار است از هر دو جانب هر جا که خواهد برود و اگرچه با وی محرم
نبود و اولی آنست که رجوع کند تا در منزل زوج خود عدت نشیند و بقول امام سرخسی از هر دو طرف جانب قریب
را اختیار کند از مدت سفر زیاده باشد یا کمتر بود و اگر از جایی که برآمده است سه روز راه بود و در جاییکه قصد کرده کمتر
از آن باشد بجانب مقصد برود و اگر در موضع اقامت بود نزدیک امام عدت را همونجا تمام کند اگرچه با وی محرم باشد
زیرا که برآمدن معتده حرام است اگرچه جانب مقصد از مدت سفر کمتر بود و نزدیک صاحبین اگر با وی محرم باشد برآمدن
وی حرام نبود زیرا که برای وحشت جایی برآمدن مباح است حرمت برای سفر بود و آن بمحرم مرتفع شد پس چون نزد
صاحبین برآمدن آن جایز شد میتواند که در جانب آمدن حکم آن بتفصیل مذکور شد باب النسب والحضانة مسئله
حضانة بمعنی تربیت کودک است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی مر زنی را گفت اگر ویرا نکاح کنم وی مطلقه باشد و
چون ویرا نکاح کرد وی از نکاح بعد از شش ماه زائید نسب ولد از ناکح ثابت شود و مهر زوجه بر وی لازم
گردد زیرا که ممکن است که هر واحد برای نکاح خود وکیل کرده باشد و هر دو وکیل در شبی میان ایشان نکاح بسته باشند
و در همان شب میان ایشان جماع شده باشد و معلوم نیست که علوق از نکاح مقدم شده است یا موخر از آن پس علوق را
با نکاح بر مقارنت حمل میکنیم بنا بر آنکه اگر علوق مقارن نکاح نباشد زوج قادر است که لعان کند چون وی لعان نکرد
و ولد بلعان نفی نشود ما را نمیرسد که با وجود امکان مذکور ولد را از فرش نفی کنیم مسئله اگر زنی در عدت طلاق رجعی
پیش از آنکه بگذشتن عدت اقرار کرده باشد در دو سال از وقت طلاق یا زیاده از آن فرزند آورد نسب آن ثابت
شود زیرا که احتمال است که علوق در عدت باشد و زن در او ظهر بود اما اگر بعد از اقرار بگذشتن عدت در زیاده از دو سال از
وقت طلاق بزاید نسب ولد ثابت نشود زیرا که نسب ولد وقتی ثابت گردد که از وقت طلاق در کم از شش ماه زائیده باشد چنانکه
می آید مسئله اگر زنی بعد از طلاق زوج در دو سال یا زیاده از آن فرزند آورد نسب ولد ثابت شود و در صورت اول زوجه از زوج جدا
گردد زیرا که علوق را پیش از طلاق اعتبار میکنیم بنا بر آنکه اگر بعد از طلاق اعتبار کنیم رجوع ثابت شود و رجوع امر حادث است پس بشک ثابت نشود

و در صورت ثانی علوق در عدت باشد و رجوع ثابت شود زیراکه اکثر مدت حمل دو سال است مسئله اگر زن
مطلقه بطلاق باین در کم از دو سال از وقت طلاق فرزند آورد نسب او ثابت شود زیراکه ممکن است که علوق
در زمان نکاح باشد اما اگر بعد از دو سال زاید نسب او ثابت نشود مگر آنکه زوج بگوید که این ولد از من است زیراکه چون
زوج دعوی کرد که ولد از من است میگوییم که در عدت بشبهه وطی کرده باشد پس نسب ثابت شود مسئله اگر زن مراهقه
از طلاق در کم از نه ماه فرزند آورد نزدیک طرفین نسب او ثابت شود و اگر به نه ماه آورد ثابت نشود زیراکه سه ماه مدت عدت است
و شش ماه اقل مدت حمل و نزدیک ابویوسف اگر طلاق رجعی است در بیست و هفت ماه نسب ثابت شود زیراکه سه ماه مدت عدت است و دو سال
اکثر مدت حمل و اگر طلاق باین است در دو سال نسب ثابت شود زیراکه چون بعد از طلاق بگذشتن عدت اقرار نکرد احتمال است
که در وقت طلاق حامله باشد چنانکه در ترجمه متصل مذکور شده است مسئله اگر زن معتده اقرار کرد که عدت من تمام شده
و از وقت اقرار پیش از شش ماه فرزند آورد نسب او ثابت شود زیراکه کذب او ظاهر شد و اگر بشش ماه یا زیاده از آن
زاید نسب ثابت نشود زیراکه چیزی که اقرار او را باطل کند معلوم نیست مسئله زنی معتده دعوی کرد که من فرزند آوردم
و زوج ولادت او را انکار نمود اگر پیش از ولادت حمل ظاهر بود یا زوج بآن اقرار کرده بود بشهادت یک زن نسب
ولد ثابت شود و اگر دو مرد یا یک مرد و دو زن بر ولادت او گواهی دادند بانکه زوجه تنها در خانه خالی درآمد و ما بیرون خانه
بودیم که آواز ولد شنیدیم یا ولد را بچشم خود دیدیم نسب ثابت شود اگرچه حمل ظاهر نباشد و زوج بآن اقرار نکرده باشد
و نزدیک صاحبین در همه صور بشهادت یک زن کفایت کند مسئله اگر زنی در عدت موت پیش از دو سال فرزند آورد
نسب ولد ثابت شود و اگر معلوم نیست که در کم از دو سال آورده است یا زیاده از آن باقرار ورثا آن ثابت گردد مسئله
اگر زنی بعد از نکاح بشش ماه فرزند آورد نسب ولد ثابت شود اگر زوج انکار نمود بشهادت یک زن ثابت گردد
اگر بعد از شهادت از ولد انکار کرد که از من نیست هر دو لعان کنند و اگر در کم از شش ماه فرزند آورد نسب ولد
ثابت نشود مسئله اگر زنی بعد از نکاح فرزند آورد و دعوی کرد که از نکاح بشش ماه آورده ام و زوج دعوی کرد
که کم از شش ماه نزدیک امام بی سوگند قول زن وجه معتبر بود زیراکه ظاهر اینست که ولد از نکاح است نه از زنا مسئله اگر شخصی
طلاق زن وجه خود را معلق بولادت وی کرد بعد از آن یک زن بولادت وی گواهی داد نزدیک امام طلاق واقع نشود و نزدیک
صاحبین واقع شود زیراکه بگواهی یک زن ولادت ثابت شود پس بتبعیت آن طلاق واقع گردد و امام می گوید

۱۳۸

ولایت بنابر ضرورت ثابت شود و در طلاق هیچ ضرورت نیست بانکه طلاق تابع نکاح نیست زیرا که ...
شود تا بحق ممنوع نباشد مسئله اگر زوج حمل زوجه اقرار کرد بعد از آن طلاق او را گواه ...
ولادت باید که یک امام بی شهادت طلاق واقع شود و نزد ایشان جنینه شهادت دایه طلاق واقع نشود ...
... مسئله اگر مدت حمل دو سال و اقرار آن ... مسئله هر که کنیز کسی تحقیقا نکاح کرد بعد از آن او را خرید
بعد خریدن در کم از شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب لد ثابت شود زیرا که معلوم شد که علوق در وقت نکاح بود
ملکیت در ثبوت نسب احتیاج بدعوت نباشد و اگر شش ماه فرزند آورد بی دعوت نسب آن ثابت نشود زیرا که چون
علوق حادث است آنرا اقرب اوقات حمل کنیم که آن بعد از خریدن است پس او در آن وقت کنیز او بود و نه منکوحه
و نسب ولد کنیز بی دعوت ثابت نشود مسئله اگر شخصی مر کنیز خود را گفت اگر در شکم توست ولد من است بعد از آن
بولادت آن گواهی داد نسب ولد ثابت شود و کنیز ام ولد او گردد مسئله شخصی مر دیگری را گفت این ولد من است
و در ... اقرار ... کرد و انکار شد بعد از آن معتبر ... گفت این پسر من ولد من است ... اگر زن
معروفه بحریت است و معروف است که مادر آن ولد است نسب ثابت شود ...
موقوف است ... حلال بودن وطی ... موقوف است ... اقرار ...
مادر آن اگر چه ... نیست و ... گفت این ولد ...
تربیت صغیر اول در ست ... بعد از آن مادر پدر است بعد خواهر ... بعد ...
از آن ... بعد از آن خاله مادری ... بعد از آن خاله پدری بعد از آن عمه ...
بعد از آن ... زیرا که اصل در ... درست ... که از جانب ... باشد مقدم بود ...
مادر است اگر چه او را از زوج خود تفریق شده باشد و اگر مادر بمیرد یا ... با غیر محرم ترویج کرد ...
کرا از جانب پدر بود لیکن این وقتی است که زنان مذکوره آزاد باشند اگر چه ذمیه بوند زیرا که کنیز ...
حق تربیت ولد خود نیست مسئله اگر کودک مسلم بود و مادر وی ذمیه باشد تا آنکه دین را تعقل کند ...
الفت گیرد ... چون دین ...
مسئله زنیکه با غیر محرم ولد خود که صغیر است نکاح کرده است او را حق حضانت آن صغیر نباشد ...

129

صغیر با عم صغیر نکاح کرد یا مادر صغیر بی پدر صغیر را تزویج نمود حق حضانت ساقط نشود اگر نکاح کرده با غیر
محرم صغیر بود زائل شد حق حضانت باز گرد مسئله اگر زنی از جانب مادر یا پدر موجود نشود حق حضانت عصبه بود بترتیب ارث
یعنی اول پدر پس بعد ازان پدر پدر بعد ازان برادر مادری و پدری بعد ازان برادر پدری بعد ازان پسر برادر مادری و پدری
بعد ازان پسر برادر پدری بعد ازان عم است بعد ازان پسر عم و اگر چند مستحق حضانت در یک درجه باشند اورع است
بعد ازان دیرینه سال کذا فی جامع الرموز مسئله صبیه را عصبه غیر محرم چون مولی عتاقه و ابن عم نسپارند
و نیز فاسق ماجن که مردم را حیلها آموزد حواله نکنند اگرچه عصبه محرم بود چون عم و جز آن کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
کودک را اختیار نیست که با هر که خواهد باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اگر کودک ممیز است از والدین با هر که خواهد
باشد کذا فی جامع الرموز مسئله احق است برای حضانت صغیر مادر او یا مادر او تا آنکه صغیر خود بخورد و خود بنوشد
و خود جامه پوشد و خود استنجا کند و در بستن و کشادن ازار محتاج بدیگری نباشد کذا فی جامع الرموز و آنرا بهفت
سال مقدر کرده اند و احق در حضانت صغیره مادر یا مادر مادر اوست تا آنکه حیض بیاید و نزدیک امام محمد تا آنکه
مشتهاة شود و هو المعتمد لفساد الزمان و احق است در صغیره غیر مادر یا مادر مادر تا آنکه مشتهاة گردد مسئله مطلقه را
جائز نیست که بعد از عدت ولد صغیر را بسفر برد مگر بوطن اصلی خود که نکاح وی در آنجا شده باشد اما اگر بجای برد که
زوج او ولد خود را دیده باز بمنزل خود شبانه نتواند رسید روا باشد و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که از ده
تا به شهر برد اما اگر شهر به ده برد روا باشد اگرچه نزدیک بود و غیر مادر را هرگز روا نبود اگرچه نزدیک باشد باب
النفقه مسئله نفقه و کسوت و منزل برای زوجه که قابل وطی باشد اگرچه کافره بود و نفقه حال زوج و زوجه
هر دو معتبر است و آزاد باشد زوج یا بنده بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگرچه بر وطی وی قادر نباشد زیرا که اگر زوج
بر وطی وی قادر نبود مانع از جانب زوج است اما اگر زوجه قابل وطی و دواعی وطی نباشد نفقه وی بر زوج واجب نشود
زیرا که مانع از جانب زوجه خواهد بود مسئله اگر زوج غنی باشد و زوجه فقیره بود نفقه وسط لازم گردد همین حکم
است در عکس آن و نزدیک امام شافعی در همه حال معتبر حال زوج است و در جامع الرموز میگوید که این قول مفتی به
است در طول مسئله اگر زوجه بخانه پدر خود باشد و زوج او را بخانه خود طلب کند نفقه او بر زوج
و نیز اگر زوجه در خانه زوج مریض شود نفقه او بر زوج بود دیگر آنکه مرض او دراز گشت پس حکم او حکم صغیره باشد

در جامع الرموز می آرد بهای ادویه بر زوج واجب نشود مسئله اگر زوجه بی اذن شرع از خانه زوج بیرون رفت
نفقه او از زوج ساقط شود زیراکه ناشزه شد و نفقه ناشزه بر زوج لازم نشود اما اگر برای طلب مهر معجل از خانه
زوج برآمد ناشزه نشود و نفقه او ساقط نگردد و در جامع الرموز میگوید اگر زوج در خانه زوجه باشد و زوجه او را
از دخول بر خود مانع شود ناشزه گردد مگر آنکه منع بکند برای آنکه زوج او را بخانه خود ببرد یا برای آنکه سر جدا نشسته باشد
اگر زوجه برای دین که بر ذمه او بود حبس کردند یا از خانه پدر خود مریض شد یا کسی او را غصب کرد یا بی زوج
بحج رفت نفقه او از زوج ساقط شود مسئله اگر زوجه با زوج خود بحج رفت نفقه حضر بر زوج واجب شود
و کرایه آن واجب نگردد مسئله اگر زوج موسر باشد نزدیک طرفین نفقه یک خادم بروی برای زوجه واجب شود
و نزدیک امام ابو یوسف نفقه دو خادم لازم گردد یکی برای مصالح درون خانه و یکی برای مصالح بیرون خانه و ما
میگوییم یک کس برای هر دو مصالح کفایت کند کذا فی الهدایه و اگر زوجه را خادم نباشد بر زوج نفقه خادم لازم نشود
کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که نفقه خادم از نفقه زوجه ناقص است و کسوه و نفقه او اخس است آن بیرون از ازار
از کرباس است و چادر است از ان بها دون وه است و بر معسر اصح آن است که نفقه خادم واجب نشود و نزد امام محمد
واجب شود مسئله اگر زوج از نفقه عاجز آمد میان ایشان تفریق نکند و قاضی برای زوجه بر زوج بقدر کفایت
نفقه مقدر کند و زوجه را گوید تا آنکه زوج موسر شود آنرا قرض کرده متصرف نماید و نزدیک امام شافعی در میان
ایشان تفریق کند و اصحاب ما چون دیدند که بی تفریق معاش ممکن نیست زیراکه در حبس دائمی قرض مشکل است
و بسا اگر کسی بوی قرض ندهد و غنای زوج متوهم است باستحسان فرمودند که قاضی شخصی را که شافعی مذهب باشد
نائب کند تا وی در میان ایشان تفریق نماید مسئله اگر قاضی برای زنی بر زوج او که معسر است نفقه فرض کرد
بعد از ان زوج موسر شد و زوجه طلب کرد نفقه یسار اتمام کند اگر بعد از فرض کردن قاضی بتعیین زوج را معسر شناخته
و زوجه طلب کردن همان قدر را از زوج زوج را اختیار است که همان قدر را ادا کند یا ادا کند نفقه یسار را کذا فی جامع
الرموز مسئله اگر زوج مدتی مر زوجه خود را نفقه نداد نفقه روزهای گذشته ساقط شود مگر آنکه قاضی بروی
فرض کرده باشد یا هر دو بر چیزی راضی شده باشند اما اگر بعد از فرض کردن قاضی یا راضی شدن هر دو
پیش از قبض کردن آنرا از زوجه او یکی بمرد یا زوج مر زوجه را طلاق داد نیز ساقط شود و نزدیک امام شافعی

۱۲۱

بر ذمه زوج دین شود مسئله اگر زوج نفقه یا کسوت مدت آینده را بزوجه خود داد و در وقت قبض پیش از
مدت تمام شد وی بمرد نزد شیخین آنچه باقی مانده است ترا رد نکنند که بآن قبض متصل شود و بمردن یکی
نشد چنین در آن هیچ روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی و نزد امام محمد و امام شافعی آنچه از آن مدت مانده
باقی مانده است یا بر عنا از وجه خرج شده است رجوع بآن ... باشد زیرا که عوض نبیع بود است اگر
اگر بنده شخصی باذن خواجه خود زنی خواست و قاضی نفقه آنرا بر بنده فرض شود و نفقه مدتی بروی جمع شد بائد
که بنده را در نفقه آن بفروشند چون از ثمن شود باز بفروشند هم چنین تا اگر نفقه ثابت است جمع
بفروشند کذا فی جامع الرموز و اگر از نفقه هزار درم جمع شده و بنده را بانصد درم که قیمت او بود فروختند
پس انکه بدین بنده دین نفقه لازم شده است باز بفروشند اما اگر بر چیزی دیگر هزار درم بر بنده لازم شده باشد
بعد فروختند باز دیگر نفروشند مسئله بر زوج واجب است که زوجه را بر خانه که از اهل زوج خالی باشد و بزنجیر و قفل
جدا بود نگاه دارند اگرچه این زوج ولد او از زوجه دیگر بود مگر آنکه زوجه بودن با اهل و راضی شده باشد مسئله
زوج را جائز است که والدین زوجه را و ولد او را که از زوج دیگر باشد از در آمدن در خانه خود که زوجه در آن
نگاه داشته است منع کند زیرا که خانه ملک زوج است اما جائز نیست که از دیدن او و از سخن کردن با وی باز دارد
منع کند و بقول بعضی زوج را جائز نیست که از بر آمدن زوجه بزیارت والدین در هفته یکبار یا آمدن ایشان
بدیدن وی در هفته یکبار منع نماید و بزیارت محرمان دیگر را و دیدن ایشان او را در سال یکبار منع نکند
و هو الصحیح مسئله فرض بکند قاضی نفقه زوجه شخصی را که غائب بود و والدین او را و فرزندان خردسال او را
از مال او که پیش مودع یا مضارب یا مدیون باشد و وی ... و بنکاح مقر بود و یا قاضی بآن عالم باشد
و چون نفقه را برای زن فرض کرد از زن ضامن بگیرد و وی را سوگند بدهد که غائب نفقه را بوی نداده است
اگر قاضی بمال مقر بنکاح نبود و قاضی بآن عالم نباشد و زوجه بر نکاح خود بآن ... گواه بیارد قاضی
نفقه بر غائب فرض نکند و بنکاح وی حکم ننماید زیرا که حکم بر غائب جائز نیست و نزد امام زفر نفقه
برای وی فرض کند و بنکاح وی حکم نکند و امروز بر ... صاحب مردم عمل قضات بمذهب امام زفر است
مسئله زنی که در عدت طلاق رجعی یا بائن باشد یا در عدت فرقت بود که آن فرقت بسبب معصیت

[illegible]

زوجه نباشد چون جنایت حقیقی و تفریق [illegible] کفارت نفقه و سکنی وی و تا زیان حد بر زوج ثابت

و نزدیک امام شافعی در طلاق بائن هر زوج را نبود دلیل وی در ترجمه مذکور است مسئله زنیکه در عدت بود

یا در عدت فرقت باشد تا انگه مرتد شود یا [illegible] تقبیل کند نفقه او بر زوج واجب نشود مسئله اگر زنیکه در عدت طلاق بود

مرتد شد نفقه او ساقط شود و اگر ابن زوج خود را [illegible] نفقه ساقط نگردد چنانکه دلیل آن در ترجمه نوشتم مسئله نفقه

اولاد صغار بر پدر ایشان که آزاد باشد واجب است مگر آنکه ایشان غنی باشند پس نفقه ایشان در مال ایشان باشد مسئله

غیر پدر در نفقه اولاد صغار شرکت نبرد چنانکه غیر [illegible] در نفقه والدین و غیر زوج را در نفقه زوجه شرکت نباشد

جامع الرموز میگوید اگر پدر فقیر باشد [illegible] مادر [illegible] نفقه اولاد صغار را وام کنند چون پدر غنی شود از وی

بدان رجوع نماید [illegible] مسئله مادر کودک را بر شیر دادن جبر نکنند مگر آنکه غیر وی شیر ندهد یا کودک غیر

شیر نخورد یا پدر را اجیر گرفتن دایه توفیق نباشد چنانکه در ترجمه به تفصیل مذکور است مسئله اگر کودک را مادر وی شیر دهد

مادر بر شیر دادن اجرت خواهد بر پدر واجب است که او را اجیر گیرد [illegible] نزد مادر [illegible] و اگر مادر کودک را اجیر

گرفت جایز نبود مگر آنکه مادر کودک [illegible] در عدت رجعی یا در عدت طلاق بائن بود کذا فی جامع الرموز دلیل در ترجمه

مفصل ذکر کردم مسئله پدر کودک را جایز است که مادر کودک را بعد از گذشتن عدت طلاق او برای شیر دادن کودک اجیر بگیرد چنانکه

جایز است اجیر گرفتن زوجه خود را که غیر مادر کودک است برای شیر دادن کودک خود و اگر [illegible] در عدت بود یا در نکاح

باشد مسئله چون مادر کودک که از عدت طلاق بیرون آید برای شیر دادن کودک او را اجیر گرفتن از دیگران احق بود

مگر آنکه دیگران اجرت زیاده طلب کنند مسئله نفقه دختر بالغه که او را زوج نباشد و نفقه پسر بر کسب قادر نبود یا در طلب علم

دینی باشد و با صلاح بود و ایشان را مال نباشد بر پدر واجب شود و به فتوی کذا فی جامع الرموز و بقول بعضی دو ثلث بر پدر بود

و یک ثلث بر مادر باشد اما اگر ایشان را مال از خود باشد نفقه ایشان در مال ایشان بود مسئله بر هر که صدقه فطر واجب شود

نفقه اصول وی که فقیر باشند بر وی لازم گردد اگرچه بر کسب قادر بودند کذا فی جامع الرموز و پسر و دختر درین برابر باشند اگرچه

در نفقه اصول اعتبار قرب [illegible] است نه ارث [illegible] دختر و پسر [illegible] باشد تمام نفقه او بر دختر بود و پسری که او را

پسر دختر و برادر بود تمام نفقه او بر پسر دختر باشد [illegible] اول پسر را و چند دختر است و در صورت

[illegible] برادر [illegible] مسئله نفقه ذو رحم محرم که فقیر بود و از کسب عاجز باشد بر [illegible] صدقه فطر [illegible]

۱۳۳

[illegible]

البیت رسانیدن واجب شود زیرا که حقیقت وارث پیش از موت معلوم نشود پس هر که او را خال باشد و ابن عم نفقه او

ابن عم نشود و خال وارث شود پس نفقه او بر خال باشد زیرا که محرم است بخلاف ابن عم که او محرم نیست و باوجود اهلیت

معتبر بود پس که را چند خواهر در قرابت متفاوت بودند چنانکه یک اعیانی باشد و یکی علاتی و یکی اخیافی باشد نفقه

بر سه خواهر پنج خمس واجب شود سه خمس بر اعیانی و یک خمس بر علاتی و یکی بر اخیافی بر تقسیم ارث که بعد از موت او

از وی گیرند کذا فی حاشیة الحلبیة مسئله برای غیر زوجه و برای غیر اصول و فروع باختلاف دین نفقه واجب نشود

و بر فقیر برای غیر زوجه و غیر فروع که فقیر بود نفقه لازم نباید و بر کسی که غنی نبود هیچ یکی نفقه واجب نباشد مگر برای زوجه

زوج او مسئله پدر را جایز است که متاع پسر غایب خود را برای نفقه خود بفروشد و فروختن زمین او را برای آن جایز نیست و برای

قرض خود که سوای نفقه بر پسر است فروختن متاع نیز روا نبود اما اگر مادر پسر غایب را بود جایز نیست که برای نفقه خود متاع او

بفروشد زیرا که تصرف در مال پسر صغیر را او خاص پدر است بنا بر قول پیغمبر علیه السلام انت و مالک لابیک مسئله

هر که مال غائب را که پیش او امانت بود بی حکم قاضی بر اولاد و پدر غایب نفقه کرد ضامن شود و اگر با وجود مال غایب خود را

که اصلش نفقه پیش ایشان امانت بود بی امر قاضی آنرا نفقه نمودند ضمان لازم نباید کذا فی جامع الرموز مسئله ١٣٤

اگر قاضی نفقه غیر زوجه حکم کرد و در مدتی بوی نرسید بقدر آن مدت ساقط شود زیرا که نفقه غیر زوجه برای کفایت حال او

واجب شده است چون مدت گذشت کفایت حال حاصل شد و در جامع کبیر نوشته که اگر یک ماه یا زیاده از یک ماه گذشت

است نفقه گذشته ساقط شود و اگر کم از یک ماه گذشته است ساقط نشود اما اگر قاضی او را به قرض گرفتن حکم کرد و وی قرض گرفته

نفقه خود نمود در ذمه غایب لازم شود و بگذشتن مدت ساقط نگردد مسئله نفقه بنده بر خواجه او باشد و اگر خواجه او را

نفقه نداد برای نفقه کسب کند و اگر از کسب عاجز آمد خواجه او را بفروشد و بفروختن وی امر کند

کتاب العتاق

یعنی در آزاد

کردن بنده مسئله اگر حر عاقل و بالغ بنده خود را بلفظ صریح آزاد شود اگرچه نیت آزادی نداشته باشد چنانکه

گفت تو آزادی یا گفت ترا آزاد کردم و اگر بلفظ کنایت آزاد کرد بی نیت آزاد نشود زیرا که لفظ کنایت آن است که

احتمال دو معنی دارد آزادی و غیر آزادی چنانکه گفت ملک من بر تو نیست یا گفت از ملک من برآمدی یا گفت

ترا اطلاق دادم و نحو ذلک پس نیت متعین نشود چنانکه در ترجمه آن تفصیل ذکر کردم مسئله اگر خواجه بنده خود را

که مجهول النسب است گفت که این فرزند من است و وی فرزند او تواند شد بی نیت آزاد شود یا فرزند او تواند

امام نیز بی نیت ازاد گردد زیرا که نیت در کنایت شرط است نه در مجاز متعین و این مجاز متعین است و نزدیک صاحب
اگر فرزند او میتواند شد آزاد نمیشود ما میگوئیم در مجاز امکان معنی حقیقی شرط نیست چنانکه اطلاق اسد مر شجاع
مسئله اگر خواجه بنده خود را فریاد کرد که ای فرزند من یا ای برادر من آزاد نشود زیرا که مقصود از فریاد کردن ان
که وی حاضر شود به هر اسمی که فریاد کرده شد باشد و معنی این اسم هر چه بود اما اگر گفت ای حر آزاد شود زیرا که این در آزاد کردن صریح است
محتاج به نیت نیست و در جامع الرموز میگوید اگر گفت بچه من اصح آنست که آزاد نشود و اگر گفت یا بابا آزاد نگردد کما فی
الصغری مسئله اگر شخصی مر بنده خود را گفت مرا بر تو دست نیست آزاد نشود زیرا که بر بنده که مکاتب باشد دست نبود
مسئله بلفظ طلاق و کنایه آن کنیزک آزاد نشود اگر چه به نیت آزادی گفته باشد بخلاف امام شافعی نزدیک وی آزاد شود
دلیل و با جوابها در ترجمه مذکور است مسئله اگر خواجه مر بنده خود را گفت تو مثل حری آزاد نشود اگر چه به نیت آزادی گفته
باشد و بقول بعضی اگر به نیت آزادی گفته است آزاد شود کذا فی جامع الرموز و اگر گفت نیستی تو مگر حر آزاد شود مسئله
هر که مالک شود قریب خود را که محرم او است آن قریب وی آزاد شود لقوله علیه السلام من ملک ذا رحم منه فهو حر اگر چه مالک کودک
باشد یا مجنون بود یا زن یا در دار اسلام کافر باشد کذا فی الهدایه مسئله هر که بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت
آزاد کرد آزاد شود و باول ثواب عظیم و به آخر عذاب الیم حاصل گردد کذا فی جامع الرموز مسئله کنیز بنده خود را در اکراه
یا در مستی آزاد کند آزاد شود مسئله هر که گوید اگر فلان بنده را مالک شوم آزاد است چون مالک شود آزاد گردد و اگر گفت اگر
زید بیاید فلان بنده من آزاد است چون زید بیاید بنده مذکور آزاد شود مسئله اگر بنده حربی مسلمان شد از دار حرب
بدار اسلام آمد آزاد شود مسئله اگر شخصی کنیزک خود را که در نکاح کسی بود آزاد گرداند و کنیزک در شکم از شوهر فرزند دارد
فرزندش نیز آزاد شود و ولای آن چون ولای کنیزک خواجه کنیزک را باشد اگر بعد ازین ششماه آورده است ولای وی نیز خواجه کنیزک را باشد
زیرا که زوج کنیزک بنده بود و خواجه او وی را آزاد کرده باشد پس این هنگام آن زوج ولای فرزند خود را بجانب خواجه خود خواهد کشید
کذا فی علم الفرائض مسئله ولد زن تابع مادر باشد چنانکه اگر مادر در وقت زادن آن آزاد است آزاد باشد و اگر بنده است بنده
و اگر آزاد کرده شده است چنان باشد و اگر در عقد کتابت است مکاتب باشد و اگر مدبره است مدبر بود مسئله ولد
کنیزک که از زوج او بود بنده خواجه کنیزک باشد و ولد او که از خواجه باشد آزاد بود باب عتق البعض مسئله
اگر شخصی بعض بنده خود را آزاد کرد چنانکه گفت نصف تو یا ثلث تو یا ربع تو آزاد نزدیک امام همان بعض آزاد شود

و در باقی بقدر قیمت آن برای خواجه سعی کند و نزد صاحبین تمام بنده آزاد شود زیرا که نزد ایشان اعتاق
عتق متجزی نمی شود امام می گوید اعتاق ازاله ملک است و ملک متجزی میشود پس الی الآن نیست متجزی گردد مسئله اگر
یکی از دو شریک حصه خود آزاد کرد شریک دوم را اختیار است که حصه خود را آزاد کند یا بقدر قیمت آن بنده را سعی کناند
یا معتق را بقدر آن ضمان کند مگر آنکه معتق معسر بود یعنی در غیر جامه که در بدن اوست و در قوت یکروز قیمت
ادا مالک نباشد کذا فی جامع الرموز زیرا که چون معتق معسر بود ضمان آن لازم نشود و میراث وی بقدر حصه دو
شریک هر دو را بود مگر آنکه شریک دوم بقدر حصه خود معتق را ضامن گرفته باشد پس آنزمان معتق بقدر هر دو رجوع
یعنی بقدر ضمان بنده را سعی کناند و تمام میراث وی معتق را بود و مر صاحبین شریک دیگر را اختیار نیست زیرا که اگر معتق غنی
است معتق را ضامن گیرد و اگر فقیر است از بنده بقدر حصه خود سعی کناند و در هر دو حال میراث تمام مر معتق را باشد
زیرا که اعتاق بعض اعتاق کل است نزد ایشان مسئله اگر بنده میان دو شریک مشترک بود و هر واحد بآزاد کردن
دیگر گواهی دهد بنده آزاد شود و برای هر واحد بقدر حصه او سعی کند و میراث وی هر دو را باشد و نزد صاحبین
اگر هر دو معسر اند برای هر دو بقدر حصه ایشان سعی کند و اگر هر دو موسر اند یعنی هر واحد برای جامه بدن و قوت یکروز
ملک است برای هیچکدام از سعی و ضمان چیزی لازم نیاید زیرا که هر واحد دعوی کرده است که شریک من حصه خود را
آزاد کرده است و شریک آن منکر است که هیچ یکی بر دعوی خود گواه ندارد و اگر یکی موسر است و دیگر معسر برای معسر سعی کند
و برای موسر هیچ لازم نشود زیرا که بقول هر دو بنده آزاد شده است و موسر گمان کرده است که حق من در سعایت
است زیرا که معتق معسر است و معسر میداند که مراد سعایت حق نیست بنا بر آنکه معتق موسر است و بر لازم کردن ضمان
قدرت ندارد زیرا که مدعی علیه منکر است و مدعی گواه ندارد در هر تقدیر بنا بر انکار شریک معتق تاوان
هر دو بیان یا شهادت موقوف باشد مسئله اگر یکی از دو شریک آزادی بنده مشترک را بچیزی که آن کار در فردا معلق کرد
و شریک دیگر معلق کرد آزادی او را با نبودن آن کار در فردا چنانکه یکی گفت که اگر فردا زید در خانه بیاید تو آزادی و دیگر
گفت اگر فردا زید در خانه نه درآید تو آزادی و فردا هیچ معلوم نشد نصف بنده آزاد شود و در نصف باقی برای هر دو یکی دیگر
امام محمد تمام سعی کند زیرا که کسی از جانب وی آزاد گردد و حصه سعی وی ساقط شود چون مجهول است پس حکم نتوان کرد پس لازم
نصف بنده یقین آزاد شده است پس نصف سعی ساقط شود و هر واحد همی گوید که نصف باقی حصه من است و نصف حصه تو

حصه تو پس نصف باقی را بنابر قیمت ... مسئله اگر شخصی گفت اگر زید در خانه درآید غلام من آزاد و دیگری گفت
اگر زید در خانه در نیاید غلام من آزاد و فردا معلوم نشد که زید درآمد یا در نیامد غلام هیچ یکی آزاد نشود زیرا که جهالت
فاحش است یعنی و جهالت فاحش حکم را مانع کردن مجتمع باشد مسئله اگر غلامی بخرند یا بهبه یا بوصیت یا بارث در ملک دو کس درآید
و یکی از ایشان پدر غلام بود یا بعضی [illegible] در ارث یا در خرید [illegible] صورت حصه پدر آزاد شود و بر آن شریک پدر ضمان
لازم نیاید اگرچه شریک را پیش از شرکت پدر غلام [illegible] نباشد پس شریک را اختیار است در آنکه حصه خود را آزاد کند یا
بقدر آن از غلام سعی کناند و نزدیک صاحبین غیر ارث اگر شریک پدر موسر است حصه شریک را ضامن شود و اگر معسر است از بنده
حصه خود سعی بکناند و در ارث هیچ ضمان لازم نشود زیرا که ملک ارث اختیاری نیست و امام گوید در غیر ارث نیز
ضمان لازم نیاید اگرچه شریک [illegible] زیرا که وی خود بفعل خود راضی شده است و [illegible] مسئله
اگر شخصی بعضی بنده را از خواجه او خرید بعد از آن بعضی باقی را پدر بنده که غنی است از خواجه خرید آن شخص را اختیار است
در آنکه پدر را بقدر حصه خود ضامن بگیرد یا از بنده بقدر آن سعی کناند زیرا که بفعل خود راضی شده است از نزدیک
صاحبین ضمان لازم میشود زیرا که موسر است [illegible] راضی نشده است مسئله اگر یکی از سه شریک بنده مشترک را
مدبر کرد و شریک دیگر حصه خود را آزاد نمود هر دو موسر اند نزدیک امام شریک سیوم بقدر حصه خود مدبر را ضامن بگیرد
بقدر ثلث بنده که بعد تدبیر است معتق را ضامن نگیرد و نزدیک صاحبین برای هر دو شریک ضامن شود خواه غنی باشد خواه
فقیر که این ضمان عوض ملک است تحقیق آن در عربیت است مسئله اگر یکی از دو شریک اقرار کرد که کنیزک مشترک ام ولد
شریک من است و شریک انکار نمود نزدیک امام یک روز در خدمت منکر باشد و یک روز بطور خود بود زیرا که
مقر اقرار کرده است که مرا در این کنیزک حقی نمانده است و منکر میداند که در میان ما هر دو مشترک است پس مقر را باقرار
وی در آن حقی نباشد و منکر را در آن [illegible] و از حصه وی حق ثابت نشود و نزدیک صاحبین کنیزک بقدر حصه منکر سعی کناند
بعد از آن آزاد شود زیرا که چون منکر اقرار مقر را التصدیق نکرد اقرار مقر بر مقر منقلب شد پس گویا که وی [illegible]
بنفس خود اقرار کرد پس شریک بقدر حصه خود سعی کناند مسئله اگر ام ولد میان دو کس مشترک باشد و یکی از ایشان
ورا آزاد کند نزدیک امام در حصه دیگر ضامن نشود اگرچه موسر باشد زیرا که نزدیک ایشان ام ولد را قیمت نیست
و نزدیک صاحبین اگر معتق موسر است بقدر حصه شریک ضامن شود زیرا که ام ولد نزدیک ایشان قیمتی است مسئله شخصی [illegible]

عاید داند بنده غلام که حاضر بود بگفت یکی از شما آزاد بعد از ان یکی از ایشان غائب شد وسیوم حاضر آمد وی باز گفت یکی از شما
آزاد پس بیان کرد غلامی که در هر دو گفتن حاضر بود از وی سه ربع آزاد شود و از دو دیگر نصف هر واحد آزاد گردد و نزدیک امام محمد
که سیوم در گفتن دوم حاضر شده است ربع آزاد شود و در باب حکم مذکور با دلیل شد و در ترجمه مذکور است و اگر خواجه گوید در مرض موت خود
این گفت و بعد از موت خواجه وارثان وی قبول نکردند و خواجه را غیر ازین سه غلام مال نیست و قیمت هر سه غلام برابر است
در نزدیک شیخین هر غلام را چون سهام عتق او هفت حصه اعتبار کنند و غلامی که در هر دو گفتن حاضر مانده است از ان حصه سه حصه
آزاد شود و قیمت چهار باقی سعی کند و از هر واحد ی و دیگر دو حصه آزاد شود و هر یکی در قیمت پنج باقی سعی کند و نزدیک امام
محمد هر را شش حصه اعتبار کنند از غلامی که حاضر مانده است سه حصه آزاد شود و در قیمت سه باقی سعی کند و از انکه غائب شده است دو حصه
آزاد گردد و در قیمت چهار باقی سعی کند و از غلامیکه داخل شده است یک سهم آزاد شود و در باقی پنج سهم سعی کند و اگر تفصیل این خواهی در ترجمه
رجوع کن که در ترجمه این معلوم شده بیان ذکر کرده ام مسئله شخصی که زن دارد و مهر هر سه برابر است و وی بایشان یکی را وطی نکرده است و مادر ان
که حاضر بودند گفت یکی را از شما طلاق بعد از ان چون یکی از ایشان غائب شد و سیوم حاضر گشت وی باز گفت یکی از شما طلاق
از مهر انکه حاضر مانده است ثمن ساقط شود و از مهر انکه غائب گشته است دو ثمن ساقط گردد و از مهر انکه حاضر شده است یک ثمن ساقط
شود زیرا که بگفتن اول نصف مهر یکی ساقط شده است و آن مشترک است میان انکه حاضر مانده است و میان انکه غائب
گشته است پس هر واحد را ربع مهر ساقط شود که آن دو ثمن است و بگفتن دوم نصف از نصف باقی ساقط شود که ربع تمام مهر
است و آن مشترک است میان آنکه حاضر مانده است و میان آنکه حاضر شده است پس یک ثمن از هر واحد ساقط شود
پس هر دو گفتن از انکه حاضر مانده است سه ثمن ساقط باشد و از انکه غائب گشته است دو ثمن و از انکه حاضر شده است
یک ثمن مسئله اگر شخصی دو زن خود را گفت یکی از شما طلاق بعد ازان با یکی وطی کرد با یکی دیگر در دوم طلاق واقع شود
زیرا که بوطی یکی معلوم شد که مراد وی دوم بود و بعد زن یکی غیر از وی و محل طلاق نماند این هر دو مسئله اینجا تقریبا مذکور
شد است اول بتقریب سابق و ثانی بتقریب لاحق مسئله اگر شخصی دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از ان یکی از دو
را یا یکی بخشید یا تصدق کرده بوی تسلیم نمود یا یکی را بهر دیا یکی را ام ولد ساخت به هر کدام ازین تصرفها معلوم شد که مراد دوم
بود اما مجرد وطی یکی نزد یک امام معلوم نمی شود که مراد دوم بود و نزد یک صاحبین معلوم می شود چنانکه دلیل این در ترجمه
مسئله اگر شخصی مر کنیز کی خود را گفت اگر اول پسر زائیدی تو آزاد و وی یک پسر و یک دختر زائید

١٣٠

هیچ یکی معلوم نیست نیمه کنیزک و نیمه دختر آزاد شود و پسر بنده باشد زیرا که اگر پسر اول است کنیزک و دختر او هر دو آزاد است
و اگر آخر است هیچکدام آزاد نیست پس نیمهٔ از هر دو آزاد شود و پسر بهر دو تقدیر بنده باشد زیرا که آزادی هر دو بعد از ولادت
پسر است اگر اول بود مسئله اگر دو کس گواهی دادند که فلانی یکی را از دو غلام خود آزاد کرده است نزدیک امام گواهی
ایشان باطل بود زیرا که مدعی متعین نیست که دعوی کند و در حق حقوق عباد شهادت بی دعوی روا نبود کذا فی حاشیة الچلپی
اما اگر هر دو گواه بر مرض موت او یا بعد از موت او گویند که وی در مرض موت خود یکی را از دو بندهٔ خود آزاد کرده است یا
گویند که وی در صحت خود یا در مرض موت خود یکی را از دو بندهٔ خود مدبر ساخته است گواهی روا بود زیرا که تدبیر بهر حال وصیت
باشد و عتق در مرض موت وصیت بود و گواهی بی دعوی در وصیت جائز باشد کذا فی الهدایه و نیز اگر دو گواه گویند که
فلانی یکی را از دو زوجهٔ خود طلاق داده است باتفاق روا بود زیرا که در طلاق دعوی شرط نیست بنا بر آنکه طلاق تحریم فرج است
و آن از حقوق شرع است نه از حقوق عباد پس بیان آن خبر کنند بر خلاف اگر گویند که یکی را از دو کنیزک خود آزاد کرده است
نزدیک امام روا نبود زیرا که عتق از حقوق عباد است و در آن دعوی شرط است مگر آنکه در ان عتق تحریم فرج باشد [illegible]
بر آزادی کنیزک معین گواهی دهند **باب الحلف بالعتق** مسئله هر که گفت اگر در فلان خانه در آیم هر بنده که آن روز مرا است
آزاد است هر بنده که در وقت در آمدن در ملک او باشد آزاد شود اگرچه بعد از سوگند در ملک او در آمده باشد و اگر گفت که اگر در فلان خانه
در آیم هر بنده که مر است آزاد و در وقت در آمدن هر بنده که پیش از سوگند در ملک او باشد آزاد شود مسئله اگر گفت هر بنده که امروز
مر است یا گفت هر بنده که بالفعل در ملک من است فردا آزاد هر بنده که در وقت سوگند در ملک او باشد فردا آزاد شود و آن
بنده که آنرا بعد از سوگند خریده است اگرچه در روز سوگند خریده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر گفت هر بندهٔ من نرینه است
آزاد بعد از ان کنیزک او در کم از شش ماه پسر آورد آزاد نشود زیرا که ولد که در شکم مادر باشد تابع مادر بود پس چون مادر
وی آزاد نشد وی نیز آزاد نباشد بخلاف اگر گفت هر بندهٔ من آزاد کنیزک وی آزاد شود و بچه که در شکم وی باشد بتبعیت
وی آزاد گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت هر بنده که مر است یا گفت هر بنده را مالک شوم بعد موت من آزاد هر که
پیش از گفتن ملک وی باشد مدبر شود و آنکه بعد از گفتن در همان روز در ملک وی در آمده است مدبر نگردد اما بعد مردن
وی هر دو آزاد شوند پس اگر ثانی را پیش از مردن بفروشد جائز باشد و فروختن اول روا نبود وجه هر دو در ترجمه گذشته است
مسئله هر که مر بندهٔ خود را گفت تو آزادی بهزار و بنده آنرا قبول نمود بهزار آزاد شود و آن هزار بروی لازم گردد

در بیان ضمان دادن بیع ابو زیرا که دین صحیح است بنا بر آنکه آزاد است بخلاف بدل کتابت که ضمان آن
جائز نیست زیرا که قرض بر بنده خود است و آن دین صحیح نیست **مسئله** هر که بنده خود را گفت اگر ادا کنی هزار ادا
کنی تو آزادی آنرا قبول عقد اداکردن شامل دون تجارت است چنانکه تمام مال را در بیان مجلس ادا کند آزاد شود و الا اگر
وقتیکه ادا تو آزادی هر گاه که تمام مال را اداکند آزاد گردد اگرچه بعد از مجلس اداکرده باشد زیرا که اول متعلق بمجلس است و
معلق بمجلس نیست مراد آزاد کردن با وعده کردن مانع است از فسخ اجارت مال اگرچه پیش از گفتن خواجه بنده مال
کسب کرده باشد اگر از مالیکه پیش از گفتن کسب کرده است ادا کرد خواجه بان بر بنده رجوع کند و اگر بعض مال را ادا کرد آزاد نشود
تا آنکه بعض دیگر را ادا نکند زیرا که شرط عتق ادای کل است **مسئله** هر که بنده خود را گفت تو بهزار بعد از مرگ من آزاد اگر بنده
بعد از مرگ خواجه قبول کرد و یا وارثان او را آزاد نمودند آزاد شود و اگر خواجه گفت تو بهزار آزاد و نگفت بعد مرگ من
او را آن وقت قبول کرد آزاد شود **مسئله** اگر خواجه خود را بر خدمت یکسال آزاد کرد و بنده آنرا قبول نمود آزاد شود و خدمت
یکسال بر بنده لازم گردد و اگر پیش از خدمت یکسال خواجه بمرد نزدیک شیخین قیمت بنده لازم شود و نزدیک امام محمد قیمت
خدمت لازم گردد چنانکه اگر بنده را بمقابله چیزی معین خرید پیش از قبض آن معین هلاک شد نزدیک شیخین قیمت بنده
واجب شود و نزدیک امام محمد قیمت آن معین لازم گردد **مسئله** اگر شخصی خواجه کنیزک را گفت که کنیزک خود را بهزار
بمن آزاد کن بشرط آنکه او را بمن تزویج کنی خواجه کنیزک را آزاد کرد و کنیزک تزویج را قبول نمود از جانب خواجه آزاد شود و بر
شخص هیچ لازم نیاید و اگر گفت کنیزک خود را بهزار از من آزاد کن خواجه آزاد کرد و کنیزک او را قبول نمود هزار را بر قیمت
کنیزک و بر مهر مثل او قسمت کنند آنچه بمقابله قیمت بود مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر بود ساقط گردد و اگر
کنیزک او را قبول نکرده است اگر کنیزک را قبول کرد در صورت اول آنچه بمقابله قیمت باشد ساقط شود و در صورت
ثانی مر خواجه کنیزک را باشد و آنچه بمقابله مهر مثل کنیزک بود در هر دو صورت مهر آن کنیزک را باشد **باب الاستیلاد**
والتدبیر **مسئله** هر که بنده خود را گفت چون بمیرم تو آزادی یا گفت بعد از مردن من تو آزادی یا گفت تو مدبری یا گفت ترا
مدبر کردم یا گفت اگر تا صد سال بمیرم تو آزاد و غالب حال که از صد سال است بهر یکی از این الفاظ بنده مدبر شود **مسئله**
فروختن مدبر و انواع تملیک او جائز نباشد و خواجه را جائز است که مدبر خود را خدمت فرماید و اجارت کناند
نیز جائز است که کنیزک مدبره را وطی کند یا بکسی تزویج نماید اگرچه راضی نباشد نزدیک امام شافعی فروختن مدبر

۱۴۰

بخشیدن در حق وی روا نبود و در میراث درآمدن کی بایز باشد دلیل قول پیغمبر علیه السلام المدبر لا یباع ولا یوهب
ولا یورث و یعتق من الثلث کذا فی الهدایة مسئله چون خواجه مدبر بمیرد از ثلث مال وی مدبر آزاد شود اگرچه خواجه را غیر
از مدبر مالی دیگر نباشد یکحصه مدبر از سه حصه آزاد شود و در قیمت دو ثلث خود برای وارثان سعی کند و اگر دین خواجه
تمام قیمت مدبر را شامل باشد در تمام قیمت خود سعی نماید زیرا که عتق که معلق بموت باشد حکم وصیت دارد مسئله اگر
خواجه مدبر گردانید بنده خود را بصفتی معلق کرد چنانکه گفت اگر در این مرض بمیرم تو آزادی یا گفت اگر در سفر بمیرم تو آزادی یا
اگر تا یکسال بمیرم تو آزادی مدبر نشود و پیش از مردن خواجه فروختن او یا بخشیدن او روا بود و چون خواجه بصفت مذکوره بمیرد
مثل مدبر از ثلث مال آزاد شود زیرا که در وقت اخیر مدبر گردد کذا فی الهدایة فصل فی الاستیلاد مسئله
اگر کنیزک از خواجه خود فرزند آورد اگرچه پیش از خریدن بنکاح آورده باشد فروختن وی و بخشیدن روا نبود و ملک کردن بعد از مردن
بمرد و زن مسلمان یکسی تزویج کردن جایز باشد کذا فی الهدایة بعد از مرگ خواجه از تمام مال خواجه آزاد شود و از دین خواجه
لازم نباید مسئله النسب ولد کنیزک از خواجه بی اقرار خواجه ثابت نشود زیرا که کنیزک فراش ضعیف است و نسب ولد بکر اقرار ثابت
مگر آنکه خواجه انکار کند که از من نیست زیرا که ام ولد فراش متوسط است و نسب ولد دوم بی اقرار ثابت شود و بانکار نفی لازم
آید زیرا که زوجه فراش قوی است مسئله اگر ام ولد نصرانی اسلام عرض کند اگر وی نیز اسلام آورد بحال خود باشد و اگر
اسلام نیاورد ام ولد بقدر قیمت خود برای نصرانی سعی کند بعد از آن آزاد گردد و نزدیک امام زفر بالفعل آزاد شود و قیمت
بر وی دین باشد کذا فی الهدایة مسئله اگر کنیزک مشترک فرزند آورد یکی از دو شریک دعوی کرد که فرزند از من است نسب از وی
ثابت شود و کنیزک ام ولد وی گردد و برای دیگری نصف قیمت کنیزک و نصف عقر آن ضامن شود و لیکن کنیزک را ضامن نشود
بخشش از مملوک مسئله مذکور بتفصیل ... اگر هر دو شریک دعوی کردند از هر دو نسب ثابت شود و کنیزک
ام ولد هر دو باشد و بر هر یک نصف عقر دیگری لازم شود و آن بعبارتی ساقط گردد و ولد از هر یک میراث کامل
از وی میراث یابد و هر دو آنرا میان خود ... و نزدیک امام شافعی رجوع بقول قائف کنند ...
... مسئله اگر ... کنیزک ... بعد از آن ... کنیزک بعد از ... فرزند آورد و خواجه دعوی
... ازین ... و کنیزک ... و قیمت فرزند لازم آید و کنیزک ام ولد ...
... کنیزک ... اگر کنیزک ... نسب ... ثابت نشود مگر آنکه خواجه ...

۱۴۱

ازاد وقتا لکن ان ولد شود چنانکه کنیزکی آزاد کردن بدل کتابة عاجز آید آن زمان بسبب ولد از خواجه ثابت شود که تنجیز

حاشیة الچلپی **کتاب الایمان** مسئله ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی دست است و قوت است و در شرع

بمعنی سوگند است یعنی قوت دادن خبر است بذکر الله تعالی و تعلیق کردن بچیزی کذا فی جامع الرموز مسئله یمین شرعی که برآن

شرع مرتب شود سه قسم است یکی غموس و آن سوگند بدروغ است بر خلاف چیزیکه گذشته است این سوگند اگر بداند گناه است

جزای این آتش دوزخ است لقوله علیه السلام من حلف کاذبا ادخل النار دوم لغو و آن سوگند بدروغ است بر چیزیکه گذشته

است بگمان آنکه راست است در این امید مغفرت است سیوم منعقد و آن سوگند است بر چیزیکه خواهد آمد درین سوگند

اگر خلاف سوگند کند کفارت لازم آید در دو اول کفارت نبود و نزد امام شافعی در غموس نیز کفارت باشد مسئله منعقد

بالاکراه و سهو چون منعقد بقصد باشد پس اگر باکراه یا بی قصد یمین بسهو گفت بخدا فردا خواهم آمد و نیامد حانث شود و همچنین اگر

سوگند خورد که بخدا نخواهم آمد و باکراه یا بسهو آمد حانث گردد زیرا که سهو و اکراه فعل حقیقی را تاخیر میگرداند و سهو و دیوانگی را

همین حکم دارد پس حالی که حانث شد کفارت لازم آید **باب فی مایکون یمینا و ما لا یکون یمینا** مسئله

سوگند بنامی شد از اسمای الله تعالی چون الله و رحمن و رحیم یا بصفتی از صفاتی که سوگند بدان متعارف است چون

عزة الله و جلال الله و کبریاء الله اما اگر بچیزی دیگر سوگند خورد چون به نبی یا بکعبه یا بقرآن سوگند نبود و نیز اگر بصفتی

از صفات الله که سوگند بدان متعارف نیست چون رحمة الله و علم الله و رضاء الله و غضب الله و عذاب الله سوگند خورد

سوگند نباشد مسئله عمر الله و ایم الله و عهد الله و میثاق الله و اقسم و احلف و اشهد بر من نذر است بر من

یمین است و بر من عهد است و اگر چنین نکند یا نکرده است کافر است و سوگند میخورم بخدای این همه الفاظ سوگند است اگر کردن

یا نکردن خود را یکی ازین الفاظ معلق کرد سوگند باشد مسئله حقا و حق الله و حرمة الله و سوگند خورم بخدای یا بطلاق زن

و اگر فلان کار کند بروی غضب خدا است یا سخط خدا است یا لعنت خدا است و من زانیم و من دزدم و من شارب خمرم و ربا

خوارم محکم ازین الفاظ سوگند نباشد مسئله حروف قسم واو و با و تا است چون والله و بالله و تالله و گاهی

ابتدا ذکر نکنند و مراد میدارند چون الله چنین کنم **باب الکفارات** مسئله هر که در سوگند حانث شود او را اختیار است

که در کفارت آن بنده آزاد کند یا ده درویش را چون کفارت ظهار طعام دهد یا ده درویش را جامه دهد چنانکه اگر بدن ایشان را بپوشد

پوشد پس اگر بر واحد از اینها قادر نبود و اگر ازین هر سه عاجز آید سه روز متصل روزه دارد مسئله حانث

که پیش از حانث شدن کفارت دهد اگر داد و چون حانث شود کفارت دیگر لازم آید و نزد یک امام شافعی لازم نیاید زیرا که
نزد یک وی تقدیم کفارت بر حنث جائز بود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله هر که بر معصیت سوگند خورد چون
ترک نماز و ترک سخن با والدین و کشتن مسلم بناحق واجب است که حانث شود یعنی خلاف سوگند کند و کفارت دهد
مسئله اگر کافر سوگند خورد بعد از ان حانث شد کفارت لازم نیاید اگرچه بعد از اسلام حانث شده باشد مسئله
هر که حلال بر خود حرام کرد حرام نشود و چون بر آن اقدام کند کفارت لازم آید زیرا که تحریم حلال یمین است مسئله هر که
نذر مطلق کرد چنانکه گفت لله علی صوم هذا الیوم وفا بر آن واجب شود و نیز اگر نذر معلق کرد چنانکه گفت اگر فلان کار شود
بر من روزه یکروز است چون کار شود وفا بر نذر لازم آید اما اگر معلق کرد بفعل غیر مرغوب چنانکه گفت اگر زنا کنم بر من یکروزه
است صحیح آنست که او را در ان خیار است وفا کند یا کفارت دهد تفصیل آن در ترجمه است و بقول بعضی درین نیز وفا کند
مسئله اگر سوگند خورد و متصل آن ان شاء الله گفت سوگند باطل شود باب الحلف بالفعل مسئله هر که سوگند
خورد که در خانه نیاید بدر آمدن در صفه حانث شود زیرا که صفه را برای بیتوته صیف بنا کنند و نیز زیرا که برای بیتوته
بنا کنند خانه است و بدر آمدن در کعبه یا در مسجد یا در معبد یهود یا در معبد نصاری حانث نشود زیرا که بنای آن برای بیتوته
نیست و نیز بر آمدن در دهلیز که خارج از در است حانث نگردد و نیز بدر آمدن در ظله حانث نشود زیرا که اینها را برای
بیتوته بنا نکنند مسئله اگر سوگند خورد که در دار نه در آیم و بدر آمدن در ویرانه حانث نشود اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم
و چون خراب شد در آمد حانث شد و نیز اگر انجا دار دیگر بنا کردند بعد از ان در آمد حانث باشد زیرا که بخراب شدن و بدیگر بنا کردن
اسم دار از ان زائل نشود کذا فی الهدایه و اگر سوگند خورد که درین دار اندر آیم بجز آن بر بام آن بر آمد حانث نشود زیرا که بام را
حکم دار است از انست که بر آمدن بر بام مسجد معتکف را مفسد نشود کذا فی الهدایه بقول بعضی در عرف ما حانث نشود مسئله
اگر سوگند خورد که درین دار نه در آیم چون آنرا مسجد یا حمام یا باغ ساختند یا خانه بنا کردند بعد از ان در آمد حانث نشود زیرا که
چون اسم دیگر بر ان عارض شد دار نماند و نیز چون بعد منهدم شدن اینها در آمد حانث نباشد زیرا که اسم دار باز عود نکند کذا فی
الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که درین خانه نه در آیم و بعد از خراب شدن در آمد حانث نشود زیرا که اسم خانه از ان بر طرف شده است
در هدایه میگوید اگر سقف آن افتاده است و دیوار ها باقی مانده است حانث شود زیرا که بی سقف بیتوته دران توان کرد
و نیز اگر بعد از ین کردن آنجا خانه دیگر در آمد حانث نباشد زیرا که بمنهدم شدن آن اسم خانه زائل شده است مسئله اگر سوگند

۱۴۳

باب الیمین فی الدخول

خورد که درین خانه در نیایم بعد از ان در طاق ... در آید حانث نشود مسئله بر آید دراز ساکن
است سوگند خورد که درین دار سکونت نکنم و مشتغل آن شد در برآمدن کرد حانث نشود و نیز هر که جامه پوشیده است
سوگند خورد که این جامه نپوشم یا بر مرکب سوار است سوگند خورد که برین مرکب سوار نشوم مشتغل شوند در برآمدن جامه و فرود
آمدن از مرکب شروع کرد حانث نشود و اگر ساعتی درنگ کرد حانث شود و نزدیک امام زفر بهر حال حانث شود دلیل و
در جواب او در مبسوط مذکور است مسئله هر که در دار است سوگند خورد که درین دار داخل نشود تا آنکه برآید باز داخل نشود حانث
نگردد زیرا که دخول از خارج باشد پیش پا انداختن بر آمدن نشستن و خوابیدن در آن حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین
سرای یا درین محله سکونت نکنم و با اهل و متاع خود بیرون آید اما اگر یک چیز باقی ماند حانث شود نزدیک امام ابو یوسف اگر
اکثر اموال ابرآورده است حانث نشود و نزدیک امام محمد معتبر برآوردن چیزی است که کدخدائی او بدان ثابت شود قال
ابو الحسن او فق للناس و در حاشیه چلپی میگوید اگر بسبب شبی تاخیر شد حانث نگردد زیرا که بضرورت است و در اخذ
نشود مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین ده سکونت نکنم چون خود برآید حانث نشود اگرچه اهل و متاع خود را
نه برآورده شد مسئله اگر سوگند خورد که ازین خانه بیرون نشوم یا در این خانه نیایم اگر با مر او برآورده باشد یا در آورده باشد
حانث شود و اگر بی امر او برآورده شد یا آورده شد حانث نشود اگرچه برضای وی مسئله اگر سوگند خورد که درین شهر یا درین
ده سکونت نکنم چون خود برآید حانث شود اگرچه اهل و متاع خود را نه برآورده باشد مسئله اگر سوگند خورد که نه برآیم مگر
برای جنازه اگر برای جنازه برآید کار دیگر کند حانث نشود زیرا که برآمدن وی برای جنازه بود مسئله اگر سوگند خورد که
بقصد مکه از شهر خود نه برآیم چون از آبادانی شهر بقصد مکه برآید باز در شهر در آید حانث شود زیرا که برآمدن بقصد مکه حاصل
شد و اگر سوگند خورد که بمکه نروم تا آنکه در مکه در نیاید حانث نشود و اگر سوگند خورد که بمکه خواهم رفت در آخر حیات خود حانث شود زیرا که
در آخر حیات معلوم میشود که بمکه نرفته مسئله اگر سوگند خورد که فردا اگر استطاعت باشد بیایم و فردا بسبب بیماری چون مرض یا منع
سلطان نرفت اگر نیت کرده است استطاعت حقیقیه را صادق باشد حانث نشود زیرا که استطاعت حقیقی قدرت تام است که
مقارن فعل باشد و قضاء حانث شود زیرا که در عرف اطلاق استطاعت بمعنی سلامت اسباب و آلات بود مسئله اگر سوگند
خورد که بیرون نیایم مگر باذن او در بار بار برآمدن اذن لازم بود هر گاه که بی اذن برآید حانث شود مسئله اگر زوج در وقت
برآمدن زوجه سوگند خورد بانکه گفت اگر برآمدی ترا طلاق است یا در وقت زدن بکنیزک گفت اگر زدی ترا طلاق اگر

ربها نوقت برآمد یا زد حانث شود یعنی زوجه مطلقه گردد و اگر نشست بعد ازان برآمد یا زد حانث نشود زیرا که شرط
وی همت بجهان برآمدن و بجهان زدن را زانست که این سوگند را الیمین الفور گویند کذا فی الهدایه
ازنیجاست که ماه بنیادخوردی جواب سوگند خورد بانکه گفت اگر طعام بگاه خورم بنده من آزاد اگر طعام بگاه با وی نخورم حانث نشود
اگرچه تنها یا با دیگری خورده باشد اگر در جواب آن سوگند خورد بانکه گفت اگر طعام بگاه امروز نخورم بنده من آزاد
طعام بگاه خورد حانث شود زیرا که اگر مقصود جواب بودی لفظ امروز را ذکر نمیکرد چون ذکر کرد معلوم شد که این سوگند جدا است
بجواب آن مختص تعلق ندارد مسئله اگر سوگند خورد که بر دابه زید سوار نشوم بعد ازان بر دابه غلام زید سوار شد حانث
شود اگر غلام مدیون است چنانکه دین او قیمت کسب او را شامل است حانث نشود و اگر مدیون نیست
نیت و یا نیت کرده است دابه را که خاص برای زید است نیز حانث نشود و اگر نیت کرده است دابه را که ملک زید است حانث شود
نزدیک امام یوسف که نیت دابه خاصه زید کرده است نیز حانث شود و نزدیک امام محمد بی نیت نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که
ازین درخت نخورم بخوردن میوه آن حانث شود زیرا که معنی حقیقی متعارف نیست بنا بر آنکه درخت را کسی نمیخورد مسئله اگر سوگند خورد
که ازین گندم نخورم نزدیک امام اگر خوانیده خورد حانث نشود زیرا که معنی حقیقی مستعمل است پس همون معتبر باشد و نزدیک
صاحبین اگر آرد کرده خورد نیز حانث گردد زیرا که متعارف معنی مجازی است پس حقیقی و مجازی هر دو معتبر بود مسئله اگر سوگند
خورد که ازین آرد نخورم چون آن را پخته بخورد چنانکه متعارف است حانث شود و بخوردن آرد خام حانث نگردد زیرا که معنی حقیقی
مستعمل نیست مسئله اگر سوگند خورد که بریان نخورم چون گوشت بریان خورد حانث شود بخلاف اگر غیر آن چون بادنجان
یا زردک بریان خورد حانث نگردد مگر آنکه از آن نیت کرده باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که طبخ نخورم چون گوشت
شوربه دار خورد حانث شود بخلاف اگر قلیه خشک خورد حانث نگردد کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر سوگند خورد که سر نخورم
سر که آن را در تنور بریان کنند و در شهر وی بفروشند خورد حانث شود زیرا که در یمین اعتبار عرف است مسئله اگر سوگند خورد که
پیه نخورم نزدیک امام چون پیه شکم خورد حانث شود و نزدیک صاحبین اگر پیه پشت خورد نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که نان نخورم
بخوردن نان متعارف چون نان گندم و جو حانث شود و اگر نان برنج خورد حانث نگردد مگر آنکه در شهری که در خوردن برنجی نان
متعارف باشد مسئله اگر سوگند خورد که فاکه نخورم نزدیک امام بخوردن سیب و زردآلو و خربزه حانث شود و نزدیک صاحبین
بخوردن انگور و انار و خرما نیز حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که از جوی یا از نهر آب نخورم نزدیک امام چون از جوی یا

١٤٥

از نهر بدین خورد حانث شود و اگر بدست یا بظرف خورد حانث گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین بهر طریق که بخورد
حانث شود و اگر سوگند خورد که آب جوی یا نهر نخورم بهر طریق که بخورد باتفاق حانث گردد **مسئله** اگر حاکم شهر مردی را سوگند داد که هر مفسد
که در شهر آمده است او را خبردار کند و اگر در حال حکومت خود هم خبردار نکرد حانث شود **مسئله** اگر سوگند خورد که زید را خواهم زد
یا او را جامه خواهم پوشانید یا با وی سخن خواهم کرد یا او را زیارت خواهم کرد اگر در حیات وی با وی زد یا جامه پوشانید یا با وی سخن کرد
یا او را زیارت کرد حانث نشود و اگر سوگند خورد که زید را غسل خواهم داد اگر بعد از مردن زید او را غسل داد نیز حانث نگردد
مسئله اگر سوگند خورد که در نزدیکی قرض او را ادا خواهم کرد چون پیش از ماه ادا کند حانث نشود و اگر ماه تمام شد و ادا نکرد
حانث شود زیرا که ماه بعید است **مسئله** اگر سوگند خورد که ادام نخورم نزدیک شیخین چون نان نخورد شوربا را خورد که نان
در آن غرق کرده خورد و نمک گیرد حانث شود و نمک نیز ادام است نزدیک ایشان و بخوردن گوشت بریان و مانند آن حانث نگردد
و نزدیک امام محمد و یک روایت از امام ابو یوسف هر چیزی که در عادت با نان خورند همان ادام کذا فی الهدایة و بحر
در ترجمه کوری است که ادام آن است که نان با آن نیک شود و صلاح پذیرد و لذت بدسائل باشد یا غیر سائل مطابق امام
محمد است کما لا یخفی **مسئله** اگر سوگند خورد که ازین بسر نخورم چون بعد از رطب شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد
که ازین رطب نخورم چون بعد از تمر شدن خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که ازین شیر نخورم چون ماست یا لوده گشت
خورد حانث نگردد **مسئله** اگر سوگند خورد که گوشت بره نخورم چون بز شد خورد حانث نشود و نیز اگر سوگند خورد که گوشت بز نخورم
یا سوگند خورد که بیضه نخورم بعد از آن خورد و بز را حانث نباشد **مسئله** اگر سوگند خورد که رطب نخورم و خوشه بسر خرید
حانث نشود اگر چه چیزی از رطب نیز در آن باشد زیرا که حکم مر غالب راست کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر سوگند خورد
که رطب نخورم یا سوگند خورد که بسر نخورم یا سوگند خورد که رطب یا بسر نخورم نزدیک امام بخوردن مذنب هر سه صورت
حانث شود زیرا که بعض مذنب رطب و بعض آن بسر باشد پس هر که آنرا خورد گویا هر دو را خورده باشد **مسئله**
اگر سوگند خورد که گوشت نخورم بعد از آن جگر و شکمبه خورد در شهری که جگر و شکمبه را با گوشت فروشند حانث شود
اما در عرف ما حانث نشود زیرا که درین عرف جگر و شکمبه را از گوشت نمی شمرند لیکن اگر گوشت خوک یا آدمی خورد
حانث شود زیرا که گوشت است اگر چه خوردن آن حرام است **مسئله** غدا طعامی است که از صبح تا ظهر خورند
و عشا طعامی است که از ظهر تا شب خورند و سحور طعامی که از نصف شب تا طلوع صبح خورند پس اگر سوگند خورد

۱۴۶

۱۴۷

که طعام نخورم اگر از صبح تا ظهر زیاده از نصف سیری خورد حانث شود و بخوردن یکبد و لقمه حانث نگردد
و اگر بقدر سیری سیر خورد سه بهری حانث شود و بدو بهری حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد
که بیاشامد یا سوگند خورد که نخورد یا سوگند خورد که بپوشد و نیت کرد معین را نیت او را اعتبار نکنند زیرا که نیت
در ملفوظ باشد بنا بر آنکه نیت برای تعیین چیزی است که محتمل لفظ بود و وی در لفظ چیزی را ذکر نکرده است که به نیت
آنرا معین سازد پس هر چه بیاشامد یا بخورد یا بپوشد حانث شود کذا فی الهدایة و الکفایة و اگر سوگند خورد که
طعام نخورم یا سوگند خورد که جامه نپوشم یا سوگند خورد که شراب نیاشامم و نیت کرد معین را عند الله نیت وی معتبر باشد
و قاضی آنرا اعتبار نکند زیرا که لفظ عام است پس نیت تخصیص خلاف ظاهر باشد و قاضی خلاف ظاهر را بنیت
اعتبار نکند کذا فهم من الکتب مسئله اگر سوگند خورد که امروز آب این کوزه خورم و در آن آب نیست یا بود لیکن بعد ازان همون روز
ریخته شد نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث شود سوگند بخدا باشد یا به طلاق یا بعتاق
بود زیرا که نزدیک طرفین امکان بر شرط است مر صحت حلف را و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست اگر سوگند
خورد که آب این کوزه نخورم و ذکر نکرد لفظ امروز را اگر در کوزه آب نیست نزدیک طرفین حانث نشود و نزدیک امام ابو یوسف
حانث شود و اگر بود و ریخته شد نزدیک همه حانث گردد مسئله اگر سوگند خورد که بر آسمان رود یا سوگند خورد که فلان
سنگ را زر گرداند یا سوگند خورد که زید را بکشد و وی میداند که زید مرده است سوگند جائز بود زیرا که برای آن
ازان متصور باشد بنا بر آنکه ممکن است که حق تعالی در حق بعضی اولیا این چیزها را خلق کند لیکن چون در عادت
عجز است بالفعل حانث شود و در صورت سوم اگر از مردن زید خبر ندارد حانث نگردد مسئله اگر سوگند خورد که زن خود را
نزند بعد ازان برای گرفتن انتقام رسانیدن الم او را از موی کشید یا خفه کرد یا بدندان گزید حانث شود
زیرا که اینهمه در حکم زدن است اما اگر بمزاح کرده است حانث نگردد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر سوگند خورد بنابه
گفت اینکه مر زوجه خود را که اگر ریسمان تو بپوشم هدی باشد ازان پنبه خرید و زوجه او ازان ریسمان ساخت چون
یافته شد وی ازان جامه بپوشید آن جامه هدی باشد یعنی آنرا بمکه فرستد تا بر فقرا التصدق کند و نزدیک صاحبین
اگر در روز حلف پنبه در ملک او بود حانث شود پس چنین کند و اگر نه حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که زیور نپوشد
بعد ازان انگشتری زر بپوشید حانث شود و اگر انگشتری نقره پوشیده است حانث نگردد زیرا که انگشتری

اگر زر نه پوشیده است و از نقره زیور نیست و اگر رشته مروارید پوشید نزدیک صاحبین حانث شود اگرچه رشته مرصع نباشد

ونزدیک امام حانث نشود مگر آنکه رشته مرصع باشد زیرا که رشته مروارید که مرصع نبود نزدیک امام زیور نیست ونزدیک صاحبین

زیور هست و برین فتوی است مسئله اگر سوگند خورد که برین فراش خواب نکنم و بران چادر شب انداخت خواب کرد حانث شود

زیرا که چادر شب تابع فراش هست و اگر بران فراش فراش دیگر انداخت بخواب رفت حانث نشود زیرا که فراش دوم

تابع فراش اول نشود مسئله اگر سوگند خورد که بر زمین نه نشیند و بر گلیم یا بر بوریا که بر زمین فرش کرده اند

نشست حانث نشود زیرا که در عرف بر زمین نشسته نیست و اگر نشست چنانکه میان وی و میان زمین

لباس وی حائل شده حانث شود زیرا که در عرف بر زمین نشسته است و در جامع الرموز میگوید اگر جامه تن را

بر زمین فرش کرد نشست حانث نشود مسئله اگر سوگند خورد که برین تخت نه نشیند و بالای آن فرش کرده نشست

حانث شود زیرا که فرش تابع تخت هست بنا بر آنکه نشستن بر تخت بغیر فرش عادت نیست اما اگر بالای آن تخت

تخت دیگر انداخت و بران نشست حانث نگردد زیرا که تخت دیگر تابع تخت اول نبود مسئله اگر سوگند خورد

که فلان کار را نخواهم کرد در تمام عمر خود هرگاه که بکند حانث شود و اگر سوگند خورد که فلان کار را خواهم کرد چون

در تمام عمر خود نکند حانث شود مسئله اگر سوگند خورد باین که گفت پیاده رفتن را بکعبه بر خود لازم کردم یا عمره یا حج

کردن واجب شود و اگر در راه سوار شد دم لازم گردد و در جامع الرموز میگوید از در خانه خود پیاده رفتن لازم گردد

مگر آنکه قدرت نداشته باشد و نزدیک بعضی از موضع احرام پیاده رفتن لازم شود و اگر سوگند خورد باینکه گفت بر خود

لازم کردم بر آمدن را یا رفتن را بسوی کعبه یا سوگند خورد باینکه بر خود لازم کردم پیاده رفتن را بسوی حرم یا بسوی

مسجد حرام یا بسوی صفا یا بسوی مروه نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک صاحبین بر او حج یا عمره پیاده رفتن

واجب شود مسئله هر که بنده خود را گفت اگر امسال حج نکنم تو آزادی بعد از مدتی گفت که امسال حج کردم

دو گواه گواهی دادند که این شخص امسال در کوفه ضحیه داده است نزدیک شیخین بنده آزاد نشود زیرا که شهادت بر نفی مردود

باشد نزدیک امام محمد آزاد شود زیرا که شهادت بر ضحیه کوفه شهادت بر امر معلوم است و ازان لازم می آید که حج نکرده است

و نفی که علم شاهد بآن محیط باشد بمنزله اثبات است کما بین فی الاصول فی اصول الفقه و در جامع الرموز میگوید لهذا مستفاد

بهیچ وجه شهادت ثابت نشود هر که سوگند خورد که روزه ندارد و چون بنیت روزه یک ساعت امساک کند

۱۴۸

کند حانث شود و اگر سوگند خورد که نگیرد روزه روز نداند حانث نگردد زیرا که مراد باین تمام روزه است که از صبح تا شام باشد

مسئله اگر سوگند خورد که لا یصلی یک رکعت تمام نکند حانث نشود و اگر سوگند خورد که لا یصلی صلوة تا یک شفعه تمام نکند حانث نگردد مسئله هر که مر زوجه خود را گفت اگر زائیدی ترا طلاق پس زائیدن ولد مرده طلاق واقع شود و اگر کنیزک خود را گفت اگر زائیدی تو آزادی کنیزک ولد مرده زائید آزاد نگردد مسئله اگر خواجه کنیزک خود را گفته اگر زائیدی ولد تو آزاد و کنیزک ولد مرده زائید بعد ازان زنده زائید نزدیک امام ولد زنده آزاد شود و نزد یک صاحبین آزاد نشود زیرا که سوگند بمرده منحل شده است مسئله هر که سوگند خورد که دین فلان را امروز ادا کند و در بها زر و درهم زیوف یا نبهرجه یا ستوقه را ادا کرد یا بدست دائن چیزی را از ملک خود بمقابله دین فروخت و دائن آنرا قبض نمود حانث نشود و اگر ادا ستوقه را یا رصاص یا دائن آن دین را بوی بخشید حانث شود و معنی زیوف و نبهرجه و ستوقه در مسائل شتی از کتاب قضا مذکور شود و مستحقه آن است که حق شخص دیگر باشد و رصاص آنکه در ان ارزیز بود مسئله هر که سوگند خورد که دین خود را مستغرق قبض نکند چون تمام دین متفرق قبض کند حانث شود اما اگر از غیر مدیون متفرق گرفته و یا حرفی گذشت از مدیون متفرق گرفت یا تمام را بدو وزن متصل گرفت حانث نشود زیرا که در اول تمام را از مدیون نگرفته و در ثانی تمام استفرق نگرفته است و در ثالث متفرق نگرفته است بنا بر آنکه بدو وزن گرفتن و در عمل تفریق نیست زیرا که وزن کل یکدفعه متعذر است مسئله هر که سوگند خورد بانکه گفت اگر باشد مرا مگر صد درهم پس بنده آزاد یا زن او طلاق و حال آنکه از صد درهم مالک است حانث نشود زیرا که در عرف مقصود ازین کلام نفی زیادتی از صد باشد و همین حکم است اگر گفت غیر صد است مرا یا سوی صد مسئله هر که سوگند خورد که ریحان را نبوید گل یا یاسمن را بوئید حانث نشود زیرا که ریحان ساق ندارد و گل و یاسمن ساق دارد مسئله اگر سوگند خورد که بنفشه را و گل را نبوید بعد ازان که شاخ آنرا که بران برگ بود بوئید حانث شود

باب الحلف بالقول

مسئله هر که سوگند خورد که بفلان سخن نکند چون وی در خواب شد با وی سخن کرد چنانکه وی بیدار شد حانث شود و اگر سوگند خورد که با وی سخن نکند مگر باذن وی بعد ازان بی علم باذن وی سخن کرد حانث شود اگرچه وی غیب اذن کرده باشد زیرا که اذن بی علم را اعتبار نشود و نزدیک امام ابو یوسف حانث نشود زیرا که اذن حاصل شده است اگرچه بدان علم نباشد مسئله اگر سوگند خورد که بفلان سخن نکنم چون وی آنجا بیاید فرو خفته با وی سخن کرد حانث شود و اگر سوگند خورد که با جوان سخن نکنم جوان پیر شد با وی سخن کرد حانث گردد زیرا که عداوت بذات شخص باشد نه بوصف او مسئله اگر سوگند

149

خود دید یا بگفت اگر این غلام را بفروشم آزاد باشد بعد ازان او را بشرط خیار فروخت آزاد شود زیرا که شرط عتق در ملک وی
موجود شده است و نیز اگر گفت اگر بخرم این غلام را آزاد باشد بعد ازان ورا بشرط خیار خرید آزاد شود دلیل این ترجمه گویاست
مسئله اگر سوگند خورد یا بگفت اگر این بنده را بفروشم زن را طلاق بعد ازان او را آزاد کرد یا مدبر ساخت زن او طلاق نشود زیرا که شرط
طلاق موجود نشد مسئله اگر سوگند خورد که فلان زن را نکاح نکند بعد ازان وکیل کرد تا آن زن را برای وی نکاح کرد حانث
شود اگرچه پیش از حلف وکیل کرده باشد کذا فی جامع الرموز و نیز اگر سوگند خورد که زن خود را طلاق ندهد یا سوگند خورد که با
زن خود خلع نکند یا سوگند خورد که بنده خود را آزاد نکند بعد ازان وکیل وی طلاق داد یا خلع کرد یا آزاد نمود حانث شود مسئله اگر سوگند خورد
که بفلانی کتابت ننویسم بعد ازان از شخصی نویسانید اگر خود نوشتن میداند حانث نشود و اگر حانث شود کذا فی جامع
الرموز مسئله اگر سوگند خورد که از خون عمد صلح نکند بعد ازان وکیل وی صلح کرد حانث شود و نیز اگر سوگند خورد که بفلانی چیزی
نبخشم یا سوگند خورد که بوی چیزی تصدق نکنم یا سوگند خورد که بوی قرض ندهم یا سوگند خورد که از وی قرض نستانم یا
سوگند خورد که پیش وی امانت نگاه ندارم یا سوگند خورد که امانت او را نگاه ندارم یا سوگند خورد که فلان چیز را بوی ندهم
یا سوگند خورد که از وی چیزی عاریت نگیرم یا سوگند خورد که ذبح نکند یا سوگند خورد که بنده خود را نزند یا سوگند خورد که
دین بعد از ادا نکند یا سوگند خورد که دین خود را از وی نستانم یا سوگند خورد که خانه بنا نکند یا سوگند خورد که جامه ندوزد یا سوگند خورد
که کسی را ننشاند یا سوگند خورد که او را سوار نکنانم بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث شود زیرا که ماموراینجا منفرد
است پس گویا که امر خود این چیزها را کرده است از انست که حقوق این عقود بجانب امر راجع شود مسئله اگر سوگند خورد که حج نکند یا
سوگند خورد که نفقه ندهد یا سوگند خورد که بکرایه نستاند یا سوگند خورد که بکرایه ندهد یا سوگند خورد که بمال صلح نکند یا سوگند
خورد که قسمت نکند یا سوگند خورد که ولد خود را نزند بعد ازان وکیل وی یکی ازین چیزها کرد حانث شود زیرا که درین عقود حقوق عقد
بجانب وکیل راجع شود و موکل چیزی را نکرده است که حانث گردد و فرق در زدن بنده و زدن ولد آنست که زدن بنده
وکالت جائز است و در ولد جائز نیست زیرا که بنده مال است و وکالت بمال جائز است بخلاف ولد که آن مال نیست که وکالت
دران جائز باشد مسئله اگر سوگند خورد که سخن نکند بعد ازان قرآن خواند یا تسبیح گفت یا تهلیل بگفت یا تکبیر گفت
حانث نشود اگرچه خارج نماز باشد زیرا که در عرف این را سخن نگویند و نزدیک امام شافعی حانث شود و هو القیاس زیرا که
در حقیقت سخن است مسئله اگر سوگند خورد یا بگفت روزیکه بفلانی سخن کند زن او را طلاق چون با وی سخن کند

150

طلاق واقع شود اگرچه در شب کرده باشد زیرا که چون روز با فعل غیر ممتد مقارن شود مراد از ان مطلق وقت باشد
و اگر نیت روز کرده است تصدیق کنند زیرا که روز بمعنی خود نیز مستعمل است و نزدیک امام ابو یوسف در دیانت قبول کنند
و در قضا قبول نکنند زیرا که خلاف متعارف است و اگر گفت شبی که نگاه سخن کنم زن او را طلاق چون در روز سخن کند
طلاق واقع نشود زیرا که طلاق شب مطلق وقت نیامده است کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد باین گفتار که اگر
پیش از انکه زید بیاید یا انکه زید بیاید بغیر اذن فلانی سخن کنم زن او را طلاق اگر پیش از آمدن زید با وی سخن کند حانث شود
و اگر بعد از آمدن زید سخن کرد حانث نباشد و اگر زید مرد در حلف ساقط شود و نزدیک امام ابو یوسف ساقط نشود کذا فی
الهدایه مسئله اگر سوگند خورد که با بنده زید سخن نکنم چون آن بنده از ملک زید برآمد با وی سخن کرد حانث نشود اگرچه در
وقت حلف بجانب آن بنده اشارت کرده باشد زیرا که بنده قابل آن نبود که کسی با وی عداوت کند بلکه عداوت با وی
از جهت خواجه وی باشد و نزدیک امام محمد و امام زفر اگر بجانب بنده اشارت کرده است حانث شود کذا فی الهدایه اگر سوگند
خورد که با زن زید سخن نکند یا سوگند خورد که با دوست زید سخن نکند یا سوگند خورد که در خانه زید در آید چون آن زن از زید
از زید جدا شد و دوست زید را با زید دوستی نماند و خانه زید از ملک زید برآمد و وی با آن زن و دوست سخن کرد و در آنجا
در آمد اگر وقت حلف بجانب آن زن و دوست و خانه اشارت کرده است حانث شود و اگر اشارت نکرده است حانث نشود
زیرا که بذات اینها عداوت ممکن است مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه حینا او زمانا او الحین او الزمان یعنی سوگند خورد
که چیزی تا زمانی با فلانی سخن نکند اگر از حین و زمان معین مراد داشته است همان بود و اگر نیت نداشته باشد با وی سخن نکند
و اگر کند حانث شود بعد ازان حانث نشود زیرا که بی نیت معین مراد از حین و زمان شش ماه بود و اگر زمانه معین را نیت کرده است
چون در ان زمانه معین با وی سخن کند حانث گردد و در لفظ دهر نیت که نکرده باشد امام دران توقف کرده است و گفته است ما ادری
ما الدهر و نزدیک صاحبین مثل حین یا لیس مراد از دهر نزدیک ایشان شش ماه بود و اگر معرفه باشد باتفاق مراد ازان تمام عمر
مسئله اگر سوگند خورد که لا اکلمه ایاما هر سه روز واقع شود و اگر گفت لا اکلمه ایاما کثیرة یا لا اکلمه الایام نزدیک امام ده روز
واقع شود و نزدیک صاحبین بر ایام هفت روز و اگر سوگند خورد که لا اکلمه الشهور نزدیک امام ده ماه واقع شود و نزدیک صاحبین بر دوازده ماه
کذا فی الهدایه مسئله اگر سوگند خورد بانچه گفت اول بنده را که خرید کنم آزاد باشد بعد ازان یک بنده را خرید آزاد شود و اگر دو بنده را
بیک عقد خرید بعد ازان یک بنده را خرید بعقد دیگر هیچ یکی آزاد نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر گفت اول بنده را بیک عقد

151

خرید کند آزاد باشد در صورت مذکوره بنده را که بعد از دو بنده خریده است آزاد گردد زیرا که اول بنده را که بیک عقد خریده ا
همو نیست **مسئله** اگر سوگند خورد بانکه گفت آخر بنده را که خرید کند آزاد باشد بعد ازان یک بنده را خرید پس آن بنده آزاد
نشود زیرا که شرط عتق موجود نشد و اگر بعد از خریدن یک بنده دیگر خرید بعد ازان بمرد بنده دیگر از روز خریدن از تمام مال آزاد شود
زیرا که از مردن حالف معلوم شد که بنده اخیر از وقت خریدن اخیر بوده است و نزد صاحبین از روز مردن حالف از ثلث مال او
آزاد گردد زیرا که از مردن حالف معلوم شده است که بنده اخیر همین بوده است اگر سوگند خورد بانکه گفت اگر زنی را که تزویج کنم
سه طلاق بعد ازان زنی خواست و بعد وی زنی دیگر خواست بعد ازان بمرد نزدیک امام زن دیگر از وقت تزویج طلاق مغلظه
شود و از زوج خود وارث نباشد زیرا که زوج او بآن حالف فار نگردد و نزدیک صاحبین از وقت موت بسه طلاق مغلظه شود و از زوج
خود وارث باشد زیرا که زوج او بدان فار گردد **مسئله** اگر گفت هر بنده که از آمدن دوست مرا خبر دهد آزاد باشد بعد ازان سه غلام
متفرق خبر دادند اول آزاد باشد و اگر هر سه یکبار خبر دادند هر سه آزاد شوند **مسئله** هر که پدر خود را بنیت کفارت خرید
آزاد گردد و کفارت ادا شود و نزدیک امام شافعی و امام زفر کفارت ادا نشود دلیل این در ترجمه است **مسئله** اگر گفت اگر فلان بنده را خرم
آزاد باشد بعد ازان آن را بنیت کفارت خرید کفارت وی ساقط نشود زیرا که علت عتق همین است و نیز شرط عتق است و نیت کفارت
مقارن نشده است پس عتق بعلت آن در وی نیست کذا فی العربی **مسئله** هر که کنیزک مشترکه را نکاح کرد و کنیزک از وی
ولد آورد بعد ازان بس آن کنیزک گفت اگر ترا از خواجه تو بخرم تو از کفارت یمین من آزاد چون ترا از خواجه بخرد آزاد گردد و کفارت
مانند یک آزاد شدن متعلق بجز آن است که ام ولد است **مسئله** اگر گفت کنیزکی را که سریت کنم آزاد باشد بعد ازان کنیزکی را
که در ملک وی بود سریت کرد آزاد شود و اگر کنیزکی را که بعد حلف خرید سریت کرد آزاد نشود زیرا که سریت و حلف کنیزک را در ملک نبود بخلاف امام زفر که
نزد وی هر حال آزاد شود **مسئله** هر که سوگند خورد بانکه گفت هر بنده آزاد و هر بنده که در ملک او باشد از غلام و کنیزک از ام ولد
و مدبر جمله آزاد شوند مگر مکاتب زیرا که در ملک وی نیست مگر اگر مکاتب را نیت کرده باشد آنگاه مکاتب نیز آزاد شود **مسئله** اگر با غلام
خود گفت این آزاد است یا این و این سوم آزاد شود و در دو اول خواجه را اختیار بود هر کدام را خواهد آزاد کند و نیز اگر با
زوجه خود گفت این طالق است یا این و این سوم مطلقه شود و در دو اول هر کدام را خواهد اختیار کند **مسئله** اگر سوگند خورد بانکه
گفت ان بعت لك ثوبا فعبدی حر اگر بسوی فروخت بنده آزاد شود و اگر از مال خود فروخت آزاد نشود و اگر گفت ان بعت
ثوبا لك گفت ان کان ثوبا لك ... آزاد شود و اگر جامه امرد فروخت

152

۱۵۳

یا خورده باشد یا زده باشد در ترجمهٔ این تفصیل ذکر کردم اگر خواهی که بر تحقیق این واقف شوی فلیرجع الیها مسئله اگر زنی با زوج خود گفت تو برین زنان دیگر خواستی وی در جواب آن زن گفت هر زنیکه او راست آنرا طلاق بر آن زن طلاق واقع شود و اگر گفت نیت من غیر آن بود عند الله اعتبار کند و عند القاضی اعتبار نکند

کتاب الحدود مسئله حد در شرع عقوبتیست معین بر ای حق الله امتثال امر او واجب شود و تعزیر و قصاص حد نیست بنا بر انکه تعزیر معین نیست و قصاص حق ولی قصاص است و در جامع الرموز میگوید که قصاص و قتل مرتد از حد دست مسئله زنا که بران حد واجب شود غایب شدن اگر حشفه مرد عاقل است در قبل زنی مشتهاة که در ملک نکاح یا در ملک رقبه یا در شبهه آن ملک نباشد پس اگر معتدهٔ بائن ثالث را وطی کرد حد نبود زیرا که از شبه ملک خالی نیست و نیز اگر کودکی یا مجنونی در قبل زنی یا مرد عاقل در قبل غیر مشتهاة یا در دبر مشتهاة یا در دبر غلام دخول کند حد لازم نیاید و نیز اگر کنیزک مشترکه را یا منکوحه بنکاح فاسد وطی کرد حد نباشد مسئله زنا ثابت نشود مگر بگواهی چهار عدل مرد در یک مجلس بزنا صریح کذا فی حاشیة الچلپی امام یا قاضی از گواهان حقیقت زنا را بپرسد که زنا چه چیز است و وی چگونه زنا کرده است و کجا کرده و چه وقت کرده است و به که کرده است زیرا که بعضی مردم هر وطی حرام را زنا گویند و نیز دیدن نامحرم را و مساس کردن آنرا در شرع زنا نامند و نیز التقاء ختانین را و وطی در ران را زنا گویند و نیز زنا که در دار حرب یا در دار بغی باشد بران حد لازم نشود و نیز اگر از وقت زنا تا یکماه گذشته باشد حد ساقط شود و نیز در وطی بشبهه چون وطی کردن پدر کنیزک پسر خود را حد لازم نگردد پس سوال کردن از حقیقت ناچار شود مسئله چون گواهان گواهی دادند که ما دیدیم او را که وی لفظ آلت در فرج او چون میل در مکحل زنا کرده است و قاضی ایشان را در سر و علانیه تزکیه نمود بحد زنا حکم نماید و نیز اگر زانی در چهار مجلس مختلف اقرار کرد بروی بحد حکم کند لیکن در هر مجلس اقرار او را رد نماید و بگوید مترا جمتی بود یا دیوانه بودی بعد ازان در مجلس چهارم چنانکه از گواهان پرسیده بود از حقیقت زنا سوال کند اما از وقت زنا از وی نپرسد زیرا که سوال از وقت برای احتمال تقادم بود و آن در اقرار مفید نیست و بقول بعضی [illegible] نیز سوال کنند زیرا که احتمال است که در وقت صبا زنا کرده باشد چون از سوال فارغ شود مستحب است که رجوع از اقرار بوی تلقین نماید چنانکه بگوید شاید تو بر وی مساس کرده باشی یا بوسیده باشی یا وطی بشبهه کرده باشی اگر از اقرار خود برگشت بگذارند اگرچه در حین حد کردن باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زانی محصن باشد یعنی مسلم مکلف و آزاد بود و پیش از زنا زنی را بنکاح صحیح وطی کرده باشد او را در مکان وسیع سنگسار کنند اول گواهان سنگ زنند زیرا که در رجم واجب است که شروع از گواهان باشد کذا فی جامع الرموز بعد ازان امام یا قاضی سنگ زند بعد ازان مردم سنگ زنند تا آنکه هلاک شود و در مقر شروع از امام یا قاضی کند کذا فی جامع الرموز

وچون پاک شود او را غسل دهند وکفن پوشانند و بروی نماز گذارند واگر زانی محصن نباشد آزاد در اصل تازیانه زنند وشهره
پنجاه تازیانه چنانکه زننده بسیار سخت نه سست نزنند وتازیانه را ذنب نباشد وخار و گره نبود وجامهارا از تن زانی کشند
باشد چنانکه کشف عورت او نشود وزانی در وقت زدن استاده باشد و بر تمام بدن او متفرق زنند مگر بر سر وروی وفرج
او تازیانه نزنند وزننده تازیانه را در وقت زدن بالای سر نبرد وبعد از زدن تازیانه را بر بدن او نکشند واگر زانی غلام باشد
نصف حد مذکور او را پنجاه تازیانه زنند وخواجه او بی اذن امام او را حد نزنند ونزدیک امام شافعی خواجه او بی اذن امام
غلام خود را حد زند **مسئله** زن را در وقت زدن حد بنشانند وجامهای او را از بدن او نکشند مگر پوستین را وجامه پنبه دار را
وجائز است که در وقت رجم او را تا ناف یا تا سینه در زمین دفن کنند ومرد را دفن نکنند **مسئله** در تازیانه ورجم جمع نکنند
ونیز در تازیانه واخراج از شهر جمع ننمایند مگر از برای سیاست وصلاح خلق کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر زانی محصن مریض
بود او را در عین مرض سنگسار کنند واگر غیر محصن باشد تا زمان صحت او را حد بند کنند چون صحیح شود تازیانه زنند
مسئله اگر زن حامله زنا کرد بعد از وضع او را سنگسار کنند واگر حد او تازیانه باشد بعد از نفاس او تازیانه زنند ۱۵۴

باب الوطی الذی یوجب الحد والذی لا یوجب الحد

مسئله حد بشبهه ساقط شود لقوله علیه السلام ادرؤا الحدود بالشبهات کذا فی الهدایة **مسئله** شبهه که حد را ساقط گرداند بر دو نوع است یکی شبهه در فعل وآن آنست که غیر دلیل را
دلیل گمان کند چنانکه وطی حرام را حلال دانسته وطی کند چون کنیزک پدر یا کنیزک مادر یا کنیزک زوجه یا معتده طلاق ثلث یا معتده
طلاق علی مال یا کنیزک خواجه خود را یا ام ولد خود را که در عدت عتق بود وکنیزکی که گرو داشته شد وطی کرد وبعد وطی گفت
من این را حلال دانسته بودم حد ساقط شود ودر کنیزک گروی اختلاف است واصح آنست که مذکور شد واگر گفت دانستم که برمن
حرام است حد لازم آید کذا فی الهدایة دوم شبهه در محل وآن آنست که از دلیل شرعی فهمیده شود که وطی آن برمن حرام نیست
چون کنیزک پسر ومعتده طلاق باین وکنیزکی که آن را بعد از فروختن مشتری تسلیم نکرده باشد وکنیزکی که در مهر داده شده
وبزوجه تسلیم نموده باشد وکنیزک مشترک وکنیزک گروی بروایت غیر اصح کذا فی الهدایه ودرین نوع حد لازم نیاید اگر چه بعد از وطی گوید
دانستم که این وطی برمن حرام است اگر تفصیل آن را خواهی فارجع الی الترجمة **مسئله** در وطی شبهه در فعل اگر دعوی نسب کند نسب ثابت
نشود ودر وطی شبهه در محل بدعوی کردن نسب ثابت شود **مسئله** اگر کنیزک برادر خود را یا عم خود را وطی کرد حد لازم آید ونزد
الکرخی که در ذوات محارم ... وطی بکلی حرام ... اگر چه وطی کند ... **مسئله** اگر حربی بامان در دار الاسلام

آنکه ذمی یا حربیه و حربی با ذمیه زنا کرد بر ذمی و ذمیه حد لازم شود و بر حربی و حربیه حد لازم نشود زیرا که اگر حربی
و حربیه در دار حرب زنا می شد بر ایشان حد لازم نیاید پس در دار اسلام نیز لازم نیاید و نزدیک امام ابویوسف بر همه حد لازم
شود و بیک قول از امام محمد اگر ذمی بحربیه زنا کرده است بر ذمی حد لازم آید و اگر حربی بذمیه زنا کرد بر هیچ یکی حد واجب نشود مسئله
اگر زنی را بر نوشه فرستادند و گفتند این زوجه تست و آن زوجه او نبود و بوطی آن بر وی حد لازم نشود و مهر آن بر وطی کننده
واجب گردد مسئله اگر وطی کرد بنکاح مزنی را که نکاح وی او را حلال نبود نزدیک امام بر وی حد لازم نشود زیرا که شبه نکاح نزد او
ساقط میکند حد را مسئله بوطی بهیمه حد لازم نشود و تعزیر لازم گردد زیرا که وطی بهیمه جنایتی است که در آن حد مقدر نیست
کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که لواطت کرد نزدیک امام بر وی حد لازم نشود و نزدیک صاحبین و بیک قول امام شافعی بر وی حد لازم
شود زیرا که فعلی است در معنی زنا زیرا که دفع شهوت است در محل مشتهی بوجه کمال و حرام محض است امام میگوید این فعل زنا
نیست بنابر آنکه صحابه رضی الله تعالی عنهم در موجب آن اختلاف دارند نزدیک بعضی هر دو را باید سوخت و نزدیک بعضی هر دو
دیوار باید انداخت و نزدیک بعضی هر دو را از مکان بلند سرنگون باید برتافت و بالای آن سنگها برتافت پس نزدیک امام او را
بیکی ازین امور تعزیر کنند مسئله که در دار حرب یا در دار بغی زنا کرد و بدار اسلام آمد بر آن اقرار نمود بر وی حد لازم نشود
و بر آن نزدیک امام شافعی لازم شود مسئله اگر غیر مکلف بمکلفه زنا کرد بر هیچ یک حد لازم نشود و نزدیک امام زفر و امام شافعی
بر مکلفه واجب شود و اگر مکلف بغیر مکلفه زنا کرد بر مکلف باتفاق حد لازم شود کذا فی الهدایه مسئله اگر یکی اقرار بزنا کرد و دیگری اقرار
بنکاح کرد حد ساقط شود مسئله هر که بکنیزک شخصی زنا کرد و کنیزک بآن هلاک شد حد و قیمت کنیزک بر وی لازم شود مسئله اگر امام
که بالای آن امام دیگر نیست موجب حد صادر شد بر وی حد لازم نشود زیرا که حد از حقوق الله تعالی است و امام از جانب حق تعالی
صاحب آن حق است اما اگر از امام موجب قصاص صادر شود یا مال کسی بر امام ثابت گردد امام را بآن مواخذه کنند زیرا که قصاص
حق وارث است و مال حق مالک و امام را در حق عباد مواخذه کردن جائز است کذا فی الهدایه **باب الشهادة الزنا**
والرجوع عنها مسئله اگر گواهان بعد تقادم گواهی دادند مقبول نبود مگر آنکه تقادم ایشان بسبب بعد مسافت راه باشد
و گواهی قذف متقادم روا بود و اگر چه مسافت راه بسبب تقادم نباشد زیرا که در حد قذف حق عبد است آن بتقادم ساقط
نشود مسئله اگر گواهان بدزدی متقادم گواهی بضمان دزدی بر دزد ثابت شود و قطع ید لازم نیاید زیرا که در دزدی
حق عبد است و قطع ید حق شرع است و حق شرع بتقادم ساقط شود و نزدیک امام شافعی قطع ید نیز لازم آید مسئله

اگرچه بتقادم اقرار کرد حد لازم شود زیرا که مانع از قبول شهادت شبهه عداوت بود و آن در اقرار موجود نیست جهه
آنکه خود ملزم است تا اعدو در شرب خمر بعد از تقادم باقرار نیز حد لازم نباید **مسئله** تقادم در شرب در رسید بوی شرب است
و در غیر شرب گذشتن یکماه هوالاصح مگر آنکه میان گواهان و قاضی مسافت یکماه بود کذا فی الهدایه **مسئله** اگر گواهان بر
گواهی بزنا دادند و زانیه غایب است بر زانی حد لازم شود و نیز همین حکم است اگر بدانیه گواهی دادند و زانی غایب است اما اگر
دزد بدزدی گواهی دادند و صاحب مال غایب است قطع ید لازم نباید زیرا که در زنا دعوی شرط نیست و در دزدی شرط است
چنانکه در باب سرقت مذکور خواهد شد **مسئله** اگر چهار گواه بر زنا گواهی دادند و دران در کنجهای خانه اختلاف کردند چنانکه
دو گواه گفت در فلان کنج زنا کردند و دو دیگر گفتند در کنج دیگر از همان خانه بر زانی و مزنیه حد لازم شود زیرا که ممکن است
که ابتدا از فعل در یک کنج باشند و در انتهاء آن در کنج دیگر بوند **مسئله** اقرار بزنا کرد و گفت مزنیه را نمیدانم بر زانی حد لازم شود
زیرا که اگر زن او یا کنیزک وی بود بر وی پوشیده نمی ماند **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و گفتند مزنیه را
نمیدانیم بر زانی حد لازم نشود زیرا که احتمال است که موطوئه زوجه او باشد یا کنیزک بود و بر گواهان نیز حد قذف نیست زیرا که
گواه اند و بر چهار گواه حد لازم نشود زیرا که نصاب شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس گواهی بزنا دادند و دو از ان گفتند
مزنیه بران راضی نبود و دو دیگر گفتند راضی بود نزد یک امام بر هیچ یکی حد لازم نشود و نزد یک صاحبین بر زانی حد لازم شود
زیرا که چهار گواه بر زنا وی متفق اند و بر مزنیه حد لازم نباید زیرا که گواهان در رضای وی اختلاف است دلیل امام است که آنچه گواهان
بران گواهی دادند یک فعل است پس معلوم شد که دو کس از ایشان در شهادت خود کاذب اند بنابر آنکه یک فعل بر رضا و بر اکراه نمی
نمی شود و اگر یک فعل نیست پس فعلی که بر رضا است بران دو گواه باشد و بد و گواه زنا ثابت نشود و نیز اگر چهار کس بزنا
گواهی دادند و در شهر زنا اختلاف کردند اگرچه در وقت متفق باشند بر هیچ یکی حد لازم نباید زیرا که شهادت یکی از دو
فریق مردود است بنابر آنکه یکی از ان دو فریق البته کاذب است و نزد یک امام زفر بر هر دو حد لازم شود زیرا که
عدد شهادت موجود است **مسئله** اگر چهار کس بر زانی گواهی دادند و یکی از ان گواهی داد که وی مکره است یا گواهان
فاسق بر آمدند حد قطع شود و گواهان نیز حد نزنند زیرا که از اهل شهادت اند **مسئله** اگر چهار فرع از چهار اصل گواهی
دادند حد لازم نباید زیرا که چون سخن در میان بسیار افتد دران تفاوت بسیار بود و بعد از ان اگر اصل نیز بران گواهی دادند
حد لازم نشود زیرا که بیک وجه شهادت ایشان نیز مردود شده است تفصیل این مسائل را در ترجمه ذکر کرده ام **مسئله** اگر چهار تا

یا چهار محدود بقذف بر زنا گواهی دادند حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد قذف لازم آید زیرا که از اهل شهادت نیستند
مسئله اگر کسی گواهی بر زنا دادند با از گواه یکی بعد از گواهی بنده ظاهر شد یا محدود قذف برآمد حد زنا واجب نشود و بر گواهان حد
قذف لازم آید زیرا که نصاب شهادت موجود نشده است مسئله اگر بگواهی چهار کس حد زدند بعد از ان ظاهر شد که یکی بنده بود و یا محدود در قذف
بود بر چهار حد قذف لازم شود زیرا که او را بگواهی ایشان حد زده اند اگر حد تازیانه است نزدیک امام تدبیر جراحت بدن او
باطل باشد و نزد صاحبین در بیت المال بود و اگر حد رجم است دیه آن باتفاق در بیت المال باشد کذا فهم من الهدایه مسئله
اگر شخصی را بگواهی چهار کس رجم کردند بعد از ان یکی از چهار از گواهی رجوع کرد حد قذف و ربع دیه بر وی لازم شود و بر قول
امام زفر حد قذف لازم نشود و نزدیک امام شافعی بر وی قصاص لازم آید مسئله اگر چهار گواه بر شخصی بر زنا گواهی دادند
از آنکه او را حد زنند یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد و حد زنا ساقط شود بر چهار گواهان حد قذف لازم آید اگر بعد از حکم قاضی
رجوع کرده باشد و نزدیک امام محمد اگر بعد از حکم قاضی رجوع کرده است بر همون که رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او
زیرا که شهادت ایشان بحکم قاضی محکم شده است مگر آنکه رجوع کرده است حد قذف لازم آید نه بر غیر او زیرا که شهادت ایشان
بحکم قاضی تائید کرده شده است ما می گوئیم چون یکی از گواهان از شهادت رجوع کرد حکم قاضی فسخ شد و نزدیک
امام زفر اگر پیش از حکم قاضی رجوع کرده است بر وی حد قذف لازم شود مسئله اگر پنج کس بر زنا گواهی دادند بعد از ان
از ایشان یکی بعد از رجم از شهادت رجوع کرد هیچ لازم نشود اگر دوم نیز رجوع کرد بر هر دو حد قذف و ربع دیه لازم آید مسئله اگر
بر شخصی چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی حکم کرد برجم وی بعد از ان مردی او را بشمشیر کشت بعد از ان ظاهر شد گواهان بنده بودند
یا کافر بودند بر قاتل دیه لازم شود مسئله اگر چهار کس بر زنا گواهی دادند و قاضی گواهان را تزکیه نمود بعد از ان آن زانی را رجم
کردند گواهان از شهادت رجوع نمودند یا اینکه به بندگی یا بکفر خود اقرار کردند کذا فی حاشیة الچلپی نزدیک امام دیت آن بر تزکیه
شهود کرده است لازم شود و نزد صاحبین دیه آن در بیت المال باشد اگر پیش از تزکیه شهود رجم کردند دیه آن باتفاق در بیت
المال بود مسئله اگر گواهان زنا اقرار کردند که بالقصد دیدیم که زانی ذکر خود را در فرج زن میبرد و آورد و او را وطی میکرد گواهی
ایشان مردود نشود زیرا که شهود را برای ادای شهادت دیدن آن مباح بود مسئله اگر چهار کس بر زانی گواهی
دادند بعد از ان وی از احصان انکار نمود یعنی گفت من زوجه خود را وطی نکرده ام و نزد وی دو ولد از
زن بود و هست رجم بر وی لازم شود انکار او معتبر نباشد و اگر یک مرد و دو زن بر احصان او گواهی دادند نیز بحالت حکم داد

ونزدیک امام زفر و شافعی رجم نکنند زیرا که ایشان استشهاد در فساد رجم لازم نشود باب حد الشرب مسئله
حد شرب چون حد قذف آزاد را هشتاد تازیانه است و بنده را نصف آن اگرچه یک قطره خورده باشد مسئله هر که خمر
خورده و بوی شراب او را گرفتند حد شرب لازم شود اگرچه تا آمدن پیش امام بوی آن رفته باشد و نیز اگر نبیذ خورده مست
شد چنانکه عقل وی زائل گشت یا یکبار بشرب خمر یا مستی نبیذ اقرار کرد یا دو گواه بشرب خمر یا مستی نبیذ گواهی دادند
و معلوم شد که شراب یا نبیذ را باختیار خود خورده است حد شرب لازم شود چون هشیار شود حد زنند مسئله اگر بعد از
زوال بوی خمر یا مستی نبیذ بشرب یا مستی اقرار کرد حد واجب نشود و نیز اگر شراب قی کرد یا بوی شراب از وی ظاهر شود و مست شده
اقرار نکرده است و گواهان بشرب آن گواهی ندادند حد شرب لازم نیاید زیرا که شرب خمر گاهی باکراه بود و بوی شراب
از غیر شراب باشد کذا فی الهدایه مسئله هر که از اقرار شرب خمر رجوع کرد یا از اقرار مستی نبیذ رجوع نمود حد ساقط شود
مسئله اگر در وقت مستی اقرار کرد معتبر نباشد و بدان حد لازم نیاید بدانکه نزدیک امام مستی که بدان حد لازم شود
که میان هیچ تمیز نکند در زمین و آسمان نشناسد و در مرد و زن فرق نتواند کرد و آنکه اشربه بدان حرام شود یعنی مستی که
بسبب آن مستی شراب حرام شوند آنست که بخوردن شراب بیهوده گوید و نزدیک صاحبین نیز بهمین قدر ثابت شود و جماعه
مشایخنا و نزدیک امام شافعی آنست که در راه رفتن او اثر مستی ظاهر شود مسئله اقرار مست بر آن جری صحیح باشد
و طلاق وی واقع شود و عتاق وی جائز بود اما ارتداد وی ثابت نشود زیرا که ارتداد امر اعتقادی است و در زوال عقل
کفر ثابت نگردد و بدان فسخ نکاح لازم نیاید مسئله تازیانه حد شرب و مستی را برابدان او چون تازیانه زنا متفرق
و جامه او را از تن بیرون آرند چنانکه در زنا مذکور شد باب حد القذف هر که مرد محصن یا محصنه را یعنی آزاد مکلف
که از زنا عفیف باشد دشنام بصریح زنا داد چنانکه مرد را گفت یا زانی یا زن را گفت یا زانیه یا در حالت غضب گفت نیستی تو
از پدر خود یا گفت نیستی پسر فلانی که وی پسر اوست اما اگر در غیر حالت غضب گفت نیستی تو از پدر خود احتمال دارد
که عتاب باشد یا گفت ای ولد زانیه یا در محصنه مرده است چون مقذوف یا هر که بوی بدان قذف در نسب عار رسیده است
چنانکه پدر مقذوف و پسر آن طلب حد کنند حد لازم شود اما اگر گفت نیستی تو ابن زید و زید جد او است یا خال او است یا عم او
یا زوج مادر او است حد لازم نیاید زیرا که در حقیقت ابن او نیست و نیز اگر نسبت کرد نسبت او را بکسی دیگر یعنی گفت تو
ابن فلانی زید یا زید پدر او مذکور است حد لازم نگردد زیرا که نسبت کردن نسب او بسوی جد یا خال یا عم یا زوج مادر

آمده است و نیز اگر گفت یا ابن ماء السماء یا عربی را گفت یا نبطی حد واجب نشود زیرا که ازین گفتن نفی نسب مقصود نبود

بلکه مراد از اول جود و بخشش بود و از ثانی غیر فصیح باشد بنا بر آنکه نبطی قومی است که خالص عجم بینست کذا فی الهدایه

مسئله اگر شخصی میت را قذف کرد والد میت را و ولد را و ولد ولد او را اگر چه محروم الارث باشد میرسد که مطالبه

حد کند و نزدیک شافعی هر وارث را جائز است که طلب حد نماید و نزدیک امام محمد ولد بنت را طلب حد قذف نرسد

و نزدیک امام زفر محروم الارث را طلب حد قذف نباشد چون ولد ولد با وجود ولد یا ولد کافر یا والد کافر یا والد

یا ولد بنده یا قاتل میت هر که باشد مسئله اگر خواجه بنده خود را یا والد ولد خود را قذف کرد نشد از خواجه و از والد حد

حد نکند زیرا که خواجه را برای بنده و والد را برای ولد عقاب کردن نشاید کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف بمرد باشد

و نیز اگر بعض حد زده بودند که مقذوف بمرد باقی حد ساقط گردد زیرا که حد ارث نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ارث شود

کذا فی الهدایه مسئله اگر مقذوف از قاذف عفو کند صحیح نباشد و طلب حد ساقط نشود و گرفتن عوض قذف روا نبود بخلاف امام شافعی

که نزدیک وی عفو و عوض هر دو جائز باشد زیرا که حق عبد در آن غالب است ما میگوییم حق عبد اینجا دفع عار است و آن بحق الله

راجع شود زیرا که عار را از برای حرمت زنا ست و آنرا حق تعالی حرام ساخته است نه غیر او مسئله اگر زید مر بکر را گفت یا زانی

و وی در جواب گفت لا بل انت بر هر دو حد لازم شود و اگر چنین بزوجه خود گفت و زوجه او چنان جواب داد بر زوجه حد لازم

شود و لعان ساقط گردد زیرا که بعد از حد زوجه اهل لعان نماند و اگر حد را بر لعان مقدم کنند و آن عرض مذکور است

مسئله اگر زوجه مر زوج را گفت یا زانی و زوج در جواب گفت من زنا بتو کرده ام هیچ لازم نباید دلیل آن در عرض مذکور است

مسئله اگر اقرار بولد کرد بعد از آن او را نفی نمود لعان واجب شود و اگر اول نفی کرد بعد از آن اقرار نمود حد قذف لازم آید در هر دو

صورت نسب ثابت شود زیرا که در صورت اول چون اقرار کرد نسب ثابت شد بعد از آن بنفی قاذف گردید لعان ثابت شود

و در صورت ثانی چون بعد از نفی اقرار کرد خود را در وغگو ساخت پس حد واجب شود مسئله اگر بزنی گفت که این ولد نه از من است

و نه از تو هیچ لازم نیاید زیرا که نفی کرده است ولادت را و بنفی ولادت از حد و لعان هیچ لازم نیاید مسئله اگر قذف

کرد زنی را که ولد او را پدر معروف نیست یا زنی را که پیش ازین بسبب نفی ولد لعان کرده است حد لازم نشود زیرا که

علامت زنا در وی موجود است اما اگر بنفی ولد لعان کرده است بقذف آن حد واجب شود زیرا که علامت زنا در وی

ظاهر نیست مسئله هر که در غیر ملک خود وطی کرد یا باکنیزک مشترک وطی نمود یا کنیزک خود را که خواهر رضاعی وی است

وطی کرد بقذف وی حد لازم نشود و نیز بقذف زنیکه در وقت کفر خود زنا کرده است حد لازم نیاید و نیز بقذف مکاتب
که مرده است و مال بکتابت بدار ارث گذاشته است حد لازم نشود زیرا که در حریت آن اختلاف صحابه است رضی الله تعالی عنهم
مسئله هر که زن خود را در حالت حیض وطی کرد یا کنیزک خود که مجوسیه یا مکاتبه است وطی نمود بقذف وی حد لازم شود
و نزدیک امام ابو یوسف اگر مکاتبه وطی نمود بقذف وی حد لازم نشود زیرا که نزدیک وی بوطی مکاتبه محصن نماند مسئله
بقذف مسلمانیکه در حالت کفر با مادر خود نکاح کرده بود نزدیک امام حد لازم نشود و نزدیک صاحبین لازم نشود زیرا که
نزدیک امام نکاح کفار با محارم صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نبود مسئله اگر حربی بامان در دار اسلام آمده
را قذف کرد حد قذف لازم شود زیرا که انتفاء حقوق عباد لازم است کذا فی الهدایه مسئله اگر از چند جنایت که از یک
جنس است یک حد کفایت کند اگر مختلف بوند یک حد کفایت نکند چنانکه اگر چند بار قذف کرد اگر چه چند کس را کرده باشد
یا چند بار شراب خورد یا چند بار زنا کرد اگر چه با چند زن کرده باشد برای هر جنس یک حد کفایت کند و نزدیک امام
شافعی اگر مقذوف یا قذف مختلف بود برای هر قذف حد دیگر لازم شود چنانکه قذف کرد زید را و عمر را یا بکر را
یک بار بهمین لفظ یا بلفظ دیگر برای هر قذف یک حد لازم آید اما اگر زید را قذف کرد باز همان قذف را تکرار نمود نزد
وی نیز یک حد لازم گردد و دلیل آن در عربی مذکور است فصل فی التعزیر مسئله تعزیر از حد کمتر بود اکثر آن
سی و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه است زیرا که اقل حد سه تازیانه است پس باید که اکثر تعزیر یک تازیانه
از آن کمتر بود و نزدیک امام ابو یوسف بیک روایت اکثر تعزیر هفتاد و نه تازیانه است و بیک روایت هفتاد و پنج
زیرا که وی اعتبار می کند حد احرار را و در تعزیر یک تازیانه از آن کم می کنند و بدیگر روایت پنج تازیانه کم
مسئله امام را جایز است که در تعزیر ضرب با حبس جمع کند مسئله ضرب در تعزیر سخت تر باشد بعد از آن
حد زنا بعد از آن در حد شرب بعد از آن در حد قذف زیرا که مقصود در تعزیر زجر است و زجر در زدن سخت باید
و آنکه حد زنا از حد شرب سخت تر باشد زیرا که حد زنا بنص ثابت شده است و حد شرب باجماع و آنکه حد شرب
از حد قذف سخت تر باشد بنابر آنکه سبب آن متیقن است و سبب این محتمل مسئله اگر شخصی شخصی را یا کافر را بزنا
قذف کرد تعزیر واجب شود و نیز اگر مسلمانی را یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا فاجر یا مخنث یا خائن یا لوطی یا
بازنده یا لیمن یا دیوث یا قرطبان یا شراب خواره یا ربا خوار یا ابن فاجره یا ابن قحبه یا ماوای دزدان یا ماوای

١٦٠

با وامی زبیان یا بچه یا ز ناحرامزاده گفت تعزیر لازم گردد اما اگر حمار یا خنزیر یا کلب یا تیس یا میمون
یا حجام یا ابن حجام یا مواجر یا بغا یا ناکس یا ضحکه یا مسخره گفت تعزیر لازم نیاید مگر آنکه اشراف را
یا عالم را گفته باشد بدانکه ذکر کردن نسب جمیع الفاظ قبایح را دشوار است پس ضابطه
که بآن حکم جمیع الفاظ معلوم شود آن است که محصن را نسبت بزنا کردن واجب میکند حد را
پس غیر محصن را چون بنده وکافر برای بستی درجه آن واجب بکند تعزیر را زیراکه نسبت بزنا اشاعت
فاحشه است اگرچه در غیر محصن بود پس از تعزیر خالی نباشد و نیز به نسبت کردن محصن را بفعل
اختیاری او که در شرع حرام است و در عرف عار چون فاسق وکافر و مانند آن تعزیر لازم
گردد و در نسبت کردن محصن را بفعل غیر اختیاری او چون حمار که مراد از آن کول است و آن
خلقی است نه اختیاری تعزیر لازم نشود مگر آنکه مردی بزرگ چون علوی است عالم یا علوی
یا صالح گفته باشد زیراکه ایشان اهل الکرام اند باهانت ایشان تعزیر لازم شود و غیر
ایشان بچنین الفاظ بسیار تکلم کنند و باک ندارند و نیز به نسبت کردن اشراف را یا عالم را
بفعل اختیاری که در شرع حرام نیست اما در عرف عار است چون حجام و مانند آن تعزیر واجب
شود و به نسبت کردن آنرا در غیر اشراف تعزیر لازم نیاید و نیز فعل اختیاری که در شرع
حرام است و در عرف جائز نیست چون نرد بازی و خوانندگی و اعمال دیوان درین زمانه
به نسبت کردن آن به علما و صلحا تعزیر لازم شود و در غیر آن لازم نشود و تحقیق این را
با معنی الفاظ در ترجمه مفصل ذکر کردم اگر الصحاح آنرا خواهی بترجمه رجوع کن **کتاب
السرقه** **مسئله** رکن سرقت گرفتن بخفیه است و محل آن که شرط سرقه است مال مملوک
است که محفوظ باشد و نصاب آن ده درم مضروب است و نزدیک امام شافعی ربع
دینار است و نزدیک امام مالک سه درم است و حکم سرقه قطع ید است **مسئله**
چون مکلف اگرچه بنده باشد از مال محفوظ بی شبهه قدر نصاب بدزدد و یکبار
بر آن اقرار کند یا دو گواه بر آن گواهی دهند

١٦١

قطع ید لازم آید و نزدیک امام ابو یوسف بیک اقرار قطع ید لازم نشود تا آنکه دو مرتبه اقرار نکند **مسئله** امام از گواهان بپرسد که سرقه چیست و چگونه می باشد و چه وقت کرده است و کجا کرده است و چند درم دزدیده است و از خانه که دزدیده است چون گواهان همه را متفق بیان کردند دست او را ببرند **مسئله** اگر چند کس سرقت کردند بهر واحد تعداد نصاب رسید دست همه ببرند اگرچه مال را یکی بر آورده باشد **مسئله** اگر چوب ساج را یا نیزه یا آبنوس یا صندل دزدید یا آبگینه سبز یا یاقوت یا زبرجد دزدید یا آوندهای چوبی یا دروازه چوبی دزدید چون قیمت مسروق بقدر نصاب باشد قطع ید لازم آید **مسئله** آنچه در دیار مباح باشد چون هیزم و گیاه و نی و ماهی و شکار و زرنیخ و گل سرخ و آهک بدزدی آن قطع لازم نیاید و نیز آنچه بدزدی فاسد شود چون شیر و گوشت و میوه تر و میوه که بر درخت باشد نزدیک طرفین بدزدی آن قطع نکنند و نزدیک امام ابو یوسف بدزدی هر چیز قطع لازم شود دیگر بدزدی گل و خاک و سرگین که نزدیک وی بدزدی آن قطع لازم نیاید و نزدیک امام شافعی بودن شی مباح و سریع الفساد منع نمی کند قطع ید را و دلیل ما قول حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها کانت الید لا تقطع فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الشیء التافه ای الحقیر و قوله علیه السلام لا قطع فی الطیر و قوله علیه السلام لا قطع فی ثمر و لا فی کثر **مسئله** بدزدی کتب نادر دیده و بدزدی شراب و آنچه مستی آرد و بدزدی آلات لهو چون دف و بربط و طبل غیر غازیان و مزمار قطع ید واجب نشود کذا فی الهدایه **مسئله** و نیز بدزدی شطرنج و نرد قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای شکستن و ریختن گرفته باشد **مسئله** بدزدی دروازه مسجد قطع نکنند زیرا که محفوظ نیست و نزدیک امام شافعی قطع کنند و بدزدی مصحف اگرچه با زیور بود قطع لازم نیاید زیرا که احتمال است که برای خواندن گرفته باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع لازم آید و بدزدی کودک

۱۶۲

آزاد اگرچه با زیور بود قطع نکنند زیراکه مال نیست و زیور او تابع اوست و نزدیک امام ابو یوسف
اگر زیور او بقدر نصاب باشد قطع لازم شود مسئله اگر بنده را یا دفتر را دزدید قطع نکنند مگر آنکه
بنده صغیر باشد و دفتر حساب بود زیراکه گرفتن بنده کبیر بغصب یا بخداع بود نه بسرقه و دفتر آنچه
در دفتر است مال نیست مگر دفتر حساب که مقصود از گرفتن آن از مال باشد مسئله بدزدی سگ
و یوز قطع لازم نیاید زیراکه در مالیت اینها اختلاف است کذا فی الهدایه مسئله در خیانت کردن
و در ربودن و در غارت کردن و در گرفتن بیت المال و کفن و دزدیدن قطع نکنند و بدزدیدن مالی که
دزد را از آن شرکت باشد و بدزدی مثل حق خود اگرچه موجل بود قطع ید لازم نیاید با آنکه زیاده
از حق خود دزدیده باشد زیراکه بقدر حق خود در آن شریک است مسئله مالی را که دزدیده
بود و بسبب آن دست او را بریده مال را بی تغیر بمالک آن داده بودند باز دزدید قطع نکنند
و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی قطع کنند لقوله علیه السلام فان عاد فاقطعوه دلیل ما در ترجمه
مذکور است اما اگر دوم بار بعد از تغیر دزدیده است چنانکه اول ریسمان دزدیده بود و بعد از آن
چون مالک از آن جامه ساخت باز دزدید باتفاق قطع لازم شود مسئله اگر از خانه ذی رحم
محرم چون خاله یا عم دزدید قطع لازم نیاید اگرچه مال بیگانه باشد زیراکه محفوظ نیست اما اگر
مال ذی رحم را از خانه بیگانه دزدید قطع لازم گردد زیراکه مال محفوظ است مسئله اگر از خانه مادر
رضاعی دزدید قطع کنند و نزدیک امام ابو یوسف قطع نکنند مسئله اگر زوجه مال زوج دزدید
قطع لازم نیاید اگرچه از حرز خاص زوج دزدیده باشد و اگر زوج مال زوجه از حرز خاص وی دزدید نیز قطع لازم
نگردد و نزدیک امام شافعی هرکه از زوج و زوجه از حرز خاص دیگری دزدید قطع ید لازم شود مسئله بنده مردی
از مال آن مرد یا از مال زوجه او دزدید قطع لازم نیاید و نیز اگر بنده زنی از مال آن زن یا از مال زوج آن زن
دزدید قطع لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر از مال غنیمت دزدید قطع نکنند زیراکه وی در آن شریک است
کذا فی الهدایه و نیز اگر از حمام و یا از خانه که او را بدر آمدن در آن اذن است دزدید قطع لازم نیاید اگرچه با مال
مسروق حافظ باشد زیراکه با وجود حرز مکان حرز حافظ را اعتبار نیست اما اگر اذن در آمدن وی نبود و دزد

۱۶۳

در سبب قطع لازم شود چنانکه در ترجمه مفصل مذکور است ونیز اگر در مسجد باشد و
حافظ دزدید قطع لازم گردد مسئله اگر کالای را از سرای دزدید واز سرای بیرون
نبرد قطع نکنند ونیز اگر دزدی در سرای در آمد وکالای را بدیگری که بیرون سرای بود
داد قطع نکنند ونزدیک امام ابو یوسف وامام شافعی اگر دست بر آورده داده است
قطع ید بر دهنده باشد واگر دیگری دست خود را آورده گرفته است قطع ید بر گیرنده بود
ودر ذخیره می گوید اگر مابین داخل وخارج نهاد وغیر او از انجا گرفت بیک روایة قطع
بر هر دو باشد وبیک روایة بر هیچکس قطع نباشد مسئله اگر دزدی خانه نقب کرد
ودست درخانه در آورده متاع را از خانه کشید قطع لازم نشود ونزدیک ابو یوسف
لازم شود واگر در صندوق دست در آورده متاع کشید باتفاق قطع لازم شود و
در صندوق نه در آرند مگر دست را مسئله اگر شخصی دراهم را در آستین انداخته از بیرون گره کرد
ودزد آن گره را بریده گرفت قطع لازم نشود واگر گره را کشاده دست در آستین در انداخته گرفت
است قطع لازم آید واگر آن شخص دراهم را از بیرون آستین انداخته درون آستین گره بسته
است ودزد آنرا دست انداخته بریده گرفت قطع لازم شود واگر دست انداخته گره کشاد
واز بیرون دراهم گرفت قطع نکنند دلیل آن را در ترجمه گفتم ونزدیک امام ابو یوسف در همه صورتها
قطع لازم شود زیرا که آستین حرز است مسئله اگر از قطار شتری یا باری دزدید قطع لازم
نیاید مگر آنکه با شتر وبار حافظ باشد زیرا که مهار گیر وراننده را وراکب را اعتبار نیست
بنابر آنکه ایشان قصد ندارند مگر قطع مسافت راه مسئله اگر جوال دزدید که دران متاع بود
وصاحب آن او را محافظت میکرد یا بر جوال یا قریب جوال خوابیده بود قطع لازم شود ونیز اگر جوال
را پاره کرده از ان متاع گرفت یا در صندوق یا در آستین یا در جیب کسی دست در آورده
متاع دزدید قطع ید لازم آید زیرا که از حرز گرفته است مسئله اگر دزدی در سرای در آمد
واز یک خانه متاع کشید ودر صحن سرای انداخت یا سرای که دران حجرها است

۱۶۴

چون مدرسه وجز آن و در حجره شخصی سکونت دارد و صاحب یک حجره از حجره دیگر متاع دزدید

قطع لازم شود زیرا که هر حجره برای صاحب خود حرز جداست مسئله اگر دزد در سرای در آمد

و متاع سرای را بیرون انداخت بعد از آن خود بر آمد متاع گرفت یا در همون سرای متاع را بر مرکب

بار کرد و آنرا از حرز بیرون آورد قطع ید لازم شود و نزدیک امام شافعی اگر متاع را از سرای بیرون

انداخته همون جا گذاشت نیز قطع لازم آید و نزدیک امام زفر به بیرون انداختن و بار کردن مرکب را

بر آوردن قطع ید لازم شود

باب فی کیفیة القطع

مسئله دست راست دزد را از بند دست

ببرند و بروغن گرم داغ کنند تا نغز شود زیرا که حد برای زجر است و آن حاصل شد کذا فی حاشیة الچلپی

واگر بعد از بریدن دست باز دزدی کرد پای چپش ببرند واگر باز دزدی کرد حبس کنند تا آنکه

توبه کند یعنی سیمای صالحان در روی ظاهر شود کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک بعضی مشایخ

تعزیر کرده حبس کنند و نزدیک امام شافعی چون بعد از بریدن پای چپ سوم بار دزدید دست چپ

قطع کنند و باز مرتبه چهارم پای راست ببرند و آنکه امام شافعی بر مدعی خود نقل می کند طحاوی

بران طعن کرده است و علی کرم الله تعالی وجهه بخلاف آن عمل نموده است و صحابه رضی الله تعالی عنهم

عمل ایشان را قبول داشته اند با آنکه گوییم تواند که آن محمول بر سیاست باشد مسئله اگر دست چپ

دزد را یا انگشت نر دست چپ یا دو انگشت را از دست چپ یا پای راست او را پیش از دزدی

بریده باشند یا دست چپ یا پای راست او پیش از دزدی شل شده باشد دست او را قطع نکنند زیرا که دست

راست او را قطع کنند جنس منفعت فوت شود و آن در حقیقت هلاک وی است بنا بر آنکه اگر آدمی را از یکجانب

دست و پای نباشد بر هیچ چیز قادر نتواند شد مسئله اگر دزد چیزی را که دزدیده بود پیش از خصومت

بمالک آن رد کرد قطع نکنند زیرا که امکان دعوی نماند و نزدیک امام ابو یوسف قطع کنند و اگر مالک آن را به وی

بخشید یا بیش وی فروخت یا قیمت آن از ده درم کمتر شد قطع نکنند اگر چه بعد از حکم قاضی باشد کذا فی حاشیة الچلپی و

نزدیک امام زفر و امام شافعی قطع کنند دلیل ایشان در عربی مذکور است مسئله اگر دزد دعوی کرد که چیزی را که دزدیده ام

ملک منست یا یکی از دزدان دعوی کرد مالک مسروق را قطع نکنند اگر چه بر دعوی گواه نباشد زیرا که دزد

۱۶۵

دعوی خصم شده است مر مالک را پس سوگند مالک وی را قطع نکنند مسئله اگر مالک از دزد مطالبه
مسروق نکند قطع لازم نیاید اگرچه دزد بسرقه اقرار کرده باشد زیرا که چون در قطع ید دعوی
شرط شد از مطالبه چاره نبود مسئله اگر دو کس دزدی کردند یکی غایب شد و دو گواه بر دزدی مرد حاضر
گواهی دادند بر حاضر قطع لازم شود مسئله اگر مال ودیعت را از مودع یا مال غصب را از غاصب
یا مال ربوی از رباخوار دزدید ایشان از دزد مطالبه کردند قطع لازم شود و مستعیر و مستاجر
و مضارب و مرتهن و قابض برای خریداری همین حکم دارند و نیز بمطالبه مالک قطع لازم آید
مسئله اگر دزد برای دزدی متاع دست بریدند بعد از آن متاع را از دست دزد دیگری
دزدید بر دیگر قطع لازم نشود اگرچه دزد یا مالک بآن مطالبه کرده باشد زیرا که مال را در دست
دزد عصمت نمانده است از آنست که بهلاک آن بر دزد ضمان لازم نشود کذا فی الهدایه مسئله
اگر بنده بدزدی مال غیر خواجه اقرار کرد نزدیک امام دست او را ببرند و مالی که بدزدی آن اقرار
کرده است بمالک مال رد کنند اگرچه بنده محجور بود و خواجه او در آن اقرار وی را تکذیب کرده باشد ۱۶۶
و نزدیک امام زفر دست او را نبرند اما اگر ماذون است مال را بمالک مال رد کنند و اگر محجور است
اقرار او صحیح باشد و نزدیک صاحبین در ماذون دست او را قطع کنند و مال را بمالک
مال رد نمایند و در محجور اگر مسروق هلاک شده است قطع لازم شود و اگر هلاک نشده است نزدیک
امام ابو یوسف قطع لازم شود و در مال رد لازم نیاید و نزدیک امام محمد هیچ لازم نیاید
جواب همه را باچیزی زائد در ترجمه مذکور کرده ام مسئله اگر بعد از قطع ید مسروق باقی
است بمالک آن رد کنند و اگر باقی نیست بر دزد ضمان آن لازم نشود اگرچه خود هلاک
کرده باشد و بروایت حسن اگر خود هلاک کرده است ضمان لازم آید و نزدیک شافعی
در هلاک و استهلاک ضمان شود و قطع ید لازم آید دلیل وی و جوابها در عربی مذکور است
مسئله اگر دزدی چند بار چند جای دزدی کرد بعد از آن بخصومت همه خداوندان
اموال یا بخصومت بعضی ایشان دست او را ببریدند نزدیک امام از هیچ یکی

ضامن نشود و نزدیک صاحبین مخصوص ست بر که دست او را بریده اند ضامن نگردد و برای
دیگران ضامن شود مسئله اگر قاضی شخصی را حکم کرد که دست راست دزد را قطع کند وی
دست چپ وی را قطع کرد ضمان لازم نیاید اگرچه دانسته بریده باشد مسئله اگر دزدی در سرای
در آمد و مسروق را دو پاره کرده از سرای بیرون آورد دست او را ببرند مگر آنکه قیمت مسروق
بعد از پاره کردن ده درم نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف دست او را قطع نکنند زیرا که
به پارگی فاحش مسروق ملک سارق شود و نزدیک طرفین ملک سارق نشود زیرا که ملک
آدمی کنیم برای ضرورت ادای ضمان ست تا بدل و مبدل منه در ملک یک کس جمع نشود
مسئله اگر دزدی در سرای در آمد و گوسفند صاحب سرای را ذبح کرده از سرای بیرون برد
قطع نکنند زیرا که سرقه بر گوشت تمام شده ست و بسرقه گوشت قطع لازم نشود مسئله
دزدی زر و نقره مسروق را درم و دینار ساخت قطع لازم شود و مسروق را رد کنند و نزد
صاحبین مسروق را رد نکنند مسئله اگر دزد جامه را که دزدیده بود سرخ کرد و بسبب دزدی آن
دست او را ببریدند مالک آن رد نکنند و اگر هلاک شد ضمان لازم نیاید و نزدیک امام محمد
جامه را مالک آن بگیرد و قیمتی را که بسبب رنگ زیاده شده ست بدزد رد نماید و اگر سیاه کرده
ست نزدیک امام رد کند زیرا که سیاهی نقصان ست بسبب آن حق مالک منقطع نشود
و نزدیک امام محمد بزیادتی رنگ حق مالک زایل نگردد و نزدیک امام ابو یوسف در
سیاهی نیز رد کند زیرا که سیاهی نیز چون سرخی بر اصل مسروق زیادتی دارد باب قطع
الطریق مسئله اگر مسلم یا ذمی قطع کردن طریق را قصد کرد و پیش از آنکه چیزی
از کسی بگیرد و یا کسی را بکشد او را گرفتند حبس کنند تا آنکه توبه کند یعنی علامات صلاح
در وی پیدا شود مسئله اگر قطاع طریق مال مسلم یا ذمی را غارت کردند چنانکه بهر واحد از ایشان
قدر نصاب رسید بر واحد را دست راست و پای چپ قطع کنند کذا فی حاشیة الچلپی و اگر مسلم یا ذمی را
کشتند پیش از آنکه مالی از وی گرفته باشند قتل ایشان حد لازم شود پس بعفو ولی ساقط نگردد و اگر مسلم یا ذمی را کشتند و مال گرفتند

حاکم را اختیارست که دست و پای ایشان را به طریق مذکور ببریده همه را بکشد یا بدار کشد یا آنکه
دست و پای ببرد و همه را بکشد یا بدار کشد و بردار شکم ایشان را به نیزه بدرد تا آنکه هلاک شوند و سه روز
بردار گذارند تا دیگران عبرت گیرند مسئله چون قطاع طریق را کشتند مالی که تلف شده است
ضمان آن بر ایشان نباشد مسئله اگر یکی از قطاع طریق مسلم یا ذمی را کشت همه را بحد قتل کنند
سنگ و چوب قطاع طریق حکم شمشیر دارد پس اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را بسنگ یا بچوب بکشتند
کشتن ایشان بحد لازم گردد مسئله اگر قطاع طریق مسلم یا ذمی را مجروح ساخت و نقد نصاب
از وی مال گرفت دست و پای او را ببرند و جراحت باطل شود و اگر مال نگرفته است در جراحتی که
قصاص است قصاص لازم شود و جراحتی که ارش است ارش لازم گردد مسئله اگر قطاع طریق
مسلم یا ذمی را و بسته کشت بعد از آن چون توبه کرد او را گرفتند قصاص لازم شود و اگر مال داده است
کشته است تاوان لازم گردد و عفو ولی در هر دو صورت جائز باشد زیرا که حد شرعی بتوبه ساقط
شود کذا فی الهدایه مسئله اگر قطاع طریق شخصی را کشته اند یکی از ایشان کودک یا مجنون است
یا ذو رحم مقتول است از همه حد ساقط شود و ولی مقتول را در قصاص و تاوان اختیار بود
و نزدیک امام ابو یوسف اگر یکی از ایشان کودک یا مجنون باشد و قتل از عاقل بالغ شده باشد
غیر از کودک و مجنون بر همه حد لازم گردد مسئله اگر بعضی از اهل قافله بر بعضی دیگر قطع طریق کردند
و ایشان را کشتند حد واجب نشود و اولیای کشتگان در قصاص و تاوان مخیر باشند و جائز است
عفو کنند مسئله اگر در شهر یا میان دو شهر که با یک دیگر قریب باشند چون کوفه و حیره
قطع طریق کردند حد لازم نیاید و اولیای مقتول را در تاوان و قصاص اختیار باشد
و اگر خواهند عفو کنند و نزدیک امام شافعی حد لازم شود و نزدیک امام ابو یوسف
اگر در روز بسلاح قتال کردند واجب شود و در شب اگر چه بی سلاح قتال
کرده باشند حد لازم شود مسئله اگر بخفه کشت دیه لازم آید و هر که بخفه کشتن را
عادت کرده است او را بکشند مسئله بخفه کشتن مثل کشتن بمثقل است پس نزدیک

۱۶۸

نزدیک امام دران قصاص نباشد ونزدیک غیر امام قصاص لازم شود کتاب الجهاد

مسئله جهاد فرض کفایه است یعنی ابتدا کردن بجنگ کافران فرض کفایت است بر همه مسلمانان چون فرقه از مسلمانان جهاد کردند از همه ساقط شود واگر نه همه عاصی شوند مگر کودک وبنده وزن ونابینا وجا مانده ودست بریده زیرا که بر ایشان فرض نیست اما اگر کفار غلبه کردند وهجوم آوردند بر همه فرض عین شود پس زن را بی اذن زوج وبنده را بی اذن خواجه اقدام بجنگ جائز شود مدا انکه چون کفار بر سر حدی هجوم آوردند هر که ازان سرحد قریب است وبر جهاد قدرت دارد بر وی فرض عین شود وهر که وراء وی است چون بوی خبر رسد واحتیاج بامداد وی باشد چنانکه هر که قریب است از مقاومت عاجز باشد یا از جنگ کاهلی کند بر وی نیز فرض عین شود وبعد ازان بر هر که وراء وی است بعد ازان بر هر که وراء وی است تا آنکه از شرق تا غرب بر همه مسلمانان فرض عین شود بخلاف نماز جنازه که آن بر سالکان فرض شود ایشان یا بعضی از ایشان چون گذارند از همه ساقط گردد چون هیچ یکی نگذارد هر که خبر رسیده است بزه کار شود مسئله تا زمانیکه در بیت المال مال موجود است امام را مکروه است که از خداوندان اموال بی رضای ایشان برای تقویت غازیان مال ستاند واگر در بیت المال چیزی نبود مکروه نباشد مسئله چون مسلمانان بر کفار زور آوردند وکفار را قتل کردند اول بر ایشان دعوت اسلام کنند چون از اسلام ابا آوردند طلب جزیه نمایند اگر جزیه قبول کردند مال وجان ایشان در حق معامله چون مال وجان مسلمانان باشد زیرا که ایشان جزیه را قبول نه کردند مگر برای تحصیل امان ازان است که علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه فرموده است انما بذلوا الجزیة لیکون دماءهم کدمائنا واموالهم کاموالنا مسئله اگر بکفار دعوت اسلام نرسیده است پیش از دعوت امام با ایشان جنگ نکند واگر دعوت رسیده است مستحب است که پیش از جنگ نیز دعوت

١٦٩

اسلام کنند مسئله چون کفار از اسلام و جزیه ابا نمودند مسلمانان از خدای تعالی یاری طلبند
و هر چه توانند با ایشان جنگ کنند چنانکه بفلاخن سنگ اندازند و آتش دهند و غرق کنند
و تیر اندازند اگر چه کفار مسلمانی را سپر خود کرده باشند اما در وقت انداختن نیت کفار کنند
و درختان کفار را ببرند و کشتهای ایشان را تاراج کنند لیکن غدر نکنند یعنی چون میان مسلمانان
و کفار عهد شد که امروز جنگ نکنند و ایشان با من شده اند جایز نیست که امروز با ایشان
جنگ کنند زیرا که نقض عهد باشد و آن روا نیست اما اگر در عین جنگ خداع کنند چنانکه کفار را
در گمان اندازند که امروز جنگ نخواهد کرد چون ایشان غافل شوند جنگ کنند یا جانب دیگر
بروند تا ایشان را گمان شود که امروز نیامده اند و بدان غافل کردند بعد از آن ناگاه بر ایشان
ریزند جایز بود زیرا که این خداع در جنگ است و آن منع نیست لقوله علیه السلام الحرب خدعة
و نیز غلول نکنند یعنی از مال غنیمت چیزی ندزدند و کفار را مثله نسازند یعنی خلقت بنی که بران
حیرت دیگران باشد چون بریدن عضو و سیاه کردن روی و مانند آن نکنند و آنکه رسول ۱۷۰
علیه السلام بعرنیین کرده بود منسوخ شده است لقوله علیه السلام لا تغلوا و لا تغدروا و لا تمثلوا
مسئله مسلمانان از کفار غیر مکلف را و شیخ فانی را و نابینا را و جابانده را و زنان را نکشند
مگر آنکه کسی از ایشان خداوند مال بود که مردم را بمال خود بر قتال می انگیزد یا خداوند رای
بود و مدبر باشد یا در جنگ با ایشان شریک بود یا زن ملکه باشد مسئله اگر مسلمانی را
پدر خود که کافر است در جنگ مقابل افتد بقتل وی ابتدا نکند لیکن او را مشغول سازد
تا دیگری بکشد اما اگر پدر قصد کردن کشتن او را و غیر از کشتن پدر خود نمی بیند بکشتن پدر باکی نبود
مسئله زن را و مصحف را در جنگ کفار با خود نبرد مگر آنکه امن بود چنانکه لشکر
عظیم باشد که ازان خوف هزیمت نبود زیرا که غالب دران سلامت است و الغالب کالمتحقق
کذا فی الهدایه مسئله اما اگر در صلح با کفار مصلحت بیند جایز است که با ایشان
بقدر ضرورت صلح کند چنانکه گرفتن قلعه دیگر در پیش باشد یا گرفتن مال از کفار

171

انتباه بود بعدازان اگر در نقض صلح منفعت داند نقض کند وکفار را بدان خبر دار گرداند
بعد ازان با ایشان قتال کند واگر از کفار در صلح خیانت ظاهر شد پیش از نقض قتال
جائز بود مسئله جائز بود که در قتل مرتد امام شتابی نکند وباوی صلح نماید زیراکه
مقصود اسلام وست لیکن در صلح چیزی ازوی نگیرد زیراکه گرفتن ازوی جزیه باشد
وآن از مرتد جائز نیست واگر گرفت رد نکند زیراکه مال مرتد غیر معصوم است مسئله
مسلمانان را جائز نیست که سلاح را یا اسپان را یا آهن راکه بدست کفار دار حرب
بفروشند اگرچه بعد از صلح باشند زیراکه درین اعانت است بر قتال مسلمانان وصلح بر شرف
نقض است کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی یا زنی از اهل اسلام که آزاد باشد کافری را
یا جماعه کفار را یا اهل قلعه یا اهل شهر را امان داد جائز بود کذا فی الهدایه اما اگر امام دران
امان فساد بیند امان را نقض کند وکفار را بدان خبر دار گرداند وامان دهنده را ادب کند
مسئله اگر ذمی یا مسلم که در بند کفار است یا تاجری که با ایشان است یا مسلمی که در دار حرب
اسلام آورده است وبدار ما نرسیده است امان داد باطل باشد زیراکه ذمی متهم است و دیگران
مغلوب کفاراند کذا فی الهدایه ونیز امان کودک جائز نباشد اگرچه مراهق بود وعاقل باشد کذا فی
جامع الرموز ونیز امان بنده ومجنون جائز نباشد اما اگر کودک وبنده باذن بقتل شریک باشند امان
ایشان جائز بود باب المغنم والقسمة مسئله چون امام ملکی را از کفار بقهر وغلبه گرفت مختار بود
که آنرا میان اهل فتح قسمت نماید یا به کفاران دیار واگذارد وبر کفار جزیه وبر اراضی ایشان خراج مقرر
نماید واهل جنگ را قتل کند یا بنده سازد یا ذمی گرداند مسئله کافریکه در بند آمده است جائز نیست که
اورا بگذارند وبدان بر وی منت نهند ونزدیک امام شافعی جائز است ونیز جائز نیست که اورا بگذارند ومال را
یا مسلمانی راکه در بند کفار باشد ازوی فدیه بگیرند ونزدیک امام شافعی جائز است ونزدیک امام محمد بعد از رفع
قتال بفدیه مسلمانی گذاشتن اورا جائز است واز امام ابو یوسف درین دو روایت است اما فرستادن او وا بدار حرب
جائز نیست نزدیک همه مسئله دوابیکه بردن آن از دار حرب به امام دشوار است جائز نیست که آنرا پی کنند ودر

دار حرب بگذارد پس باید که آن را ذبح کند و بسوزد تا اهل حرب بآن منتفع نشوند کذا فی الهدایه **مسئله** غنیمت را در دار حرب قسمت نکنند مگر بطریق امانت بعد از آن چون بدار اسلام آورند امام همه را بطریق تملیک بر غازیان قسمت کند هر که از خادم و معاون در دار حرب بمسلمانان ملحق شده است در غنیمت با مقاتلان شریک باشد اما اهل بازار را که در قتال شریک نباشند در غنیمت شرکت نبود و نیز هر که در دار حرب مرده است او را حصه نباشد زیرا که سبب ملک احراز است و هر که در دار حرب مرد احراز نکرده است و نزدیک امام شافعی بهزیمت کفار مال ایشان ملک ما شده است پس هر که بعد از هزیمت کفار در دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او رسانند **مسئله** هر که بعد از به آوردن غنیمت از دار حرب بمرد حصه او را بوارثان او دهند **مسئله** در دار حرب پیش از قسمت غنیمت چون کاه و هیزم وطعام و روغن و سلاح و جز آن بقدر حاجت نفع گرفتن واجب بود و فروختن آن جائز نباشد و در دار اسلام نفع گرفتن نیز روا نبود و پس آنچه از انتفاع فاضل مانده باشد آن را در غنیمت ترک کند **مسئله** هر که از اهل حرب در دار حرب اسلام آورد وی را ایمن کنند و فرزندان صغار وی را برده نکنند و مال او را که در قبض او ست یا پیش مسلم یا ذمی امانت است نگیرند اما فرزندان آن کبار او را و زن او را و بچه که در شکم زن او را که مقاتل اند و مال او را که در دست حربی است بامانت بود یا بغصب باشد در غنیمت داخل کنند

فصل در کیفیه قسمت

مسئله هر که در وقت در آمدن در دار حرب سوار است او را از غنیمت حصه سوار دهند اگرچه در وقت جنگ پیاده باشد و هر که در وقت در آمدن در دار حرب پیاده است او را از غنیمت حصه پیاده باشد اگرچه در وقت جنگ سوار بود و نزدیک امام شافعی اعتبار مر حضور جنگ راست **مسئله** سوار را دو حصه است اگرچه دو اسپ داشته باشد پیاده را یک حصه است و نزدیک امام شافعی سوار را سه حصه است **مسئله** شتر و استر را حصه ندهند و بنده و کودک را حصه نباشد و زن و ذمی را حصه نیز لیکن آنچه امام در آن مصلحت داند بایشان دهد کذا فی الهدایه **مسئله** خمس غنیمت

غنیمت را سه حصه کنند یکی مسکینان دهند و یکی به یتیمان رسانند و یکی بمسافران دهند و خویشان
رسول علیه السلام که فقرا اند درین حصه بر همه مقدم و خویشان رسول علیه السلام که اغنیا اند از ان خمس سا
قط اند مسئله ذکر خدای تعالی در قران فان لله خمسه برای تبرک است و حصه رسول علیه السلام بانتقال
ایشان بدار البقا ساقط شده است چنانکه صفی ساقط گشته است صفی چیزیست که رسول علیه السلام
پیش از قسمت آنرا برای خود از غنیمت برگزیدی چون زره و شمشیر و جاریه کذا فی الهدایه و نزدیک
امام شافعی حصه رسول علیه الصلوة والسلام مر امام را باشد مسئله هر که بی اذن امام بدار حرب رفته
چیزی را بغارت آورد و باوی لشکر نیست از غنیمت وی هیچ نستانند و اگر با لشکر یا باذن
امام رفته است خمس بگیرند **فصل در تنفیل** تنفیل دادن زیادتی است بر حصه غنیمت مسئله
امام را جائز است که در وقت جنگ باهل قتال تنفیل کند یعنی بگوید هر که از قاتلان حربی را بکشد
انچه با حربی باشد از مال و سلاح و اسپ وی را بود کذا فی الهدایه یا بگوید جماعتی را از لشکریان که بعد از
برآوردن خمس ربع یا ثلث غنیمت مر شما را باشد زیرا که در خمس حق غانمان نیست کذا فی الهدایه
اما چون غنیمت را در دار اسلام آورند تنفیل روا نبود زیرا که حق غانمان بدان متعلق شود لیکن در خمس
روا بود زیرا که غانمان را دران حقی نیست کذا فی الهدایه مسئله انچه با مقتول است از مرکب
و سلاح و جز آن داخل غنیمت است مگر آنکه امام تنفیل کرده باشد و نزدیک امام شافعی مر قاتل راست
که از اهل سهم بود و مقابل خود را کشته باشد اگر چه تنفیل نکرده باشد لقوله علیه السلام
من قتل قتیلا فله سلبه و ما این را به تنفیل حمل می کنیم لقوله علیه السلام لحبیب بن ابی سلمة
لیس لک من سلب قتیلک الا ما طابت به نفس امامک کذا فی الهدایه **باب
استیلاء الکفار** مسئله اگر بعضی کفار بر بعضی دیگر غالب آمدند
و ایشان را اسیر ساختند و مال ایشان را بردند مالک شوند یا شتری که
از دار اسلام بدار حرب رسید یا کفار بر اموال مسلمانان غالب آمدند و گرفته
بدار حرب بردند مالک گردند و نزدیک امام شافعی کفار بر مسلمانان بغلبه مالک

شوند مسئله نزدیک امام کفار ام ولد و مدبر و ام ولد و مکاتب را از مسلمانان مالک نشوند و نیز بنده
مسلمانی اگر گریخته باشد که نزدیک امام مالک نگردند اگرچه او را گرفته باشند و نزدیک صاحبین بهر دو جهت
مالک شوند و اگر بنده بر رضای خود در دار حرب شده باشد باتفاق مالک شوند مسئله چون مسلمانان کفار
دار حرب غلبه کردند و ایشان را اسیر خود ساختند بر ایشان و بر اموال ایشان مالک شوند مسئله چون
مسلمانان غنیمت آوردند هر که از مسلمانان پیش از قسمت مال خود را در غنیمت شناسد بی عوض بستاند و اگر
بعد از قسمت شناخت بقیمت بستاند مسئله اگر تاجری متاعی را از دار حرب آورد و مسلمانی
آنرا شناخت اگر تاجر آنرا از دار حرب بدراهم خریده است مالک آنرا بهمان بها از وی بگیرد و اگر بعرض
خریده است بهای عوض بگیرد و اگر شخصی آنرا در دار حرب بتاجر بخشیده است بقیمت آن بگیرد کذا فی
الهدایه مسئله اگر کفار در دار حرب بنده مسلمانی را گرفتند و در دار خود آنرا بدست تاجری
فروختند و در دست تاجر شخصی وی را بیک چشم کور ساخت و تاجر از وی ارش چشم گرفت
بعد از آن در دار اسلام مالک بنده وی را شناخت بخیار است اگر خواهد بهائی که تاجر از اهل
حرب خریده است بهمان از وی بگیرد و اگر خواهد با تاجر گذارد و جائز نیست که ارش چشم وی را
که تاجر گرفته است از بهای وی کم کند مسئله اگر بنده زید در بند کفار افتاد و تاجر وی را
در دار حرب از کفار بصد درم خریده بدار اسلام آورد و باز از دست تاجر در بند کفار افتاد
باز تاجر دیگر از کفار بصد درم خریده آورد تاجر اول اگر بخواهد از تاجر دوم بصد درم بگیرد
باز زید اگر بخواهد از تاجر اول بدوصد درم بستاند و زید نتواند که از تاجر دوم بصد درم بگیرد
زیرا که حق تاجر اول هدر تلف خواهد شد مسئله اگر بنده مسلمانی با متاع گریخت
و بدست کفار افتاد و تاجر آنرا از کفار با متاع خریده بدار اسلام آورد مالک بنده را
از وی بی عوض بگیرد و متاع را به بهای بستاند زیرا که کفار بنده گریخته را مالک
نشوند کما مر و نزدیک صاحبین بنده را با متاع اگر بخواهد به بهای بگیرد کذا فی الهدایه
مسئله اگر کافری بامان از دار حرب به دار اسلام آمد و بنده مسلمانان را

برای سکونت حربی معین کند چنانکه گوید اگر یک ماه یا دو ماه یا یک سال سکونت کردی جزیه بر تو
واجب کنیم چون مدتی را که امام معین کرده است سکونت کرد ذمی شود بعد از ان نگذارند که بدار
حرب رود **مسئله** اگر کافری بامان آمد در دار اسلام زمین خراجی خرید و بروی خراج
نهادند ذمی شود زیرا که قبول کردن خراج لازم گرفت بودن خود را در دار اسلام و پیش از
نهادن خراج ذمی نگردد زیرا که می تواند که برای تجارت خریده باشد و از وقت نهادن خراج
جزیه یکسال لازم شود **مسئله** زنی کافره از دار حرب بامان بدار اسلام آمد بذمی تزویج نمود
ذمیه گردد نگذارند که بدار حرب رود و اگر حربی از دار حرب بامان آمده ذمیه را نکاح کرد ذمی
نشود زیرا که طلاق داده بدار حرب رود **مسئله** اگر کافری حربی در دار اسلام آمده
مسلم یا ذمی را وام داد یا پیش وی امانت نهاد و خود باز بدار حرب رفت خون وی مباح
شود و مال وی پیش مسلم یا ذمی است موقوف باشد کذا فی الهدایه بعد از ان اگر اسیر
مسلمانان شد یا مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند و وی در جنگ کشته باشد وام وی ساقط شود
و امانت وی غنیمت گردد و اگر بمرگ خود بمرد یا در جنگ کشته شد و مسلمانان بر دار حرب ظفر نیافتند
وام او و امانت او مر وارثان او را باشد و اگر زنده است مر وی را بود زیرا که در مال وی
امان باقی است **مسئله** اگر کافر حربی بدار اسلام آمده مسلمان شده و او را در دار حرب
زن و فرزند است و مال وی نزد مردم امانت است بعد از ان لشکر اسلام بر دار وی
ظفر یافتند زن و فرزندان وی غنیمت باشد اگرچه فرزندان وی صغار بود و مال وی
نیز غنیمت بود اگرچه نزد مسلم یا ذمی باشد زیرا که زن و فرزندان کبار در دین تابع مسلم
نشوند و مال و فرزندان صغار نا بر تباین دارین در قبض وی نبود پس باسلام وی
عصمت آن لازم نیاید اما اگر در دار حرب مسلمان شده بدار اسلام آمده است بعد از ان
مسلمانان بر دار حرب ظفر یافتند فرزندان صغار را آزاد و مسلم باشند و مال وی
که نزدیک مسلم یا ذمی بود ملک وی باشد و انچه جز آن است غنیمت شود **مسئله**

اگر حربی در دار اسلام آورد و مسلمانی او را دانسته یا بخطا کشت و وارثان او در دار حرب
مسلم اندر عمد هیچ لازم نیاید و در خطا برای ورثه کفارت لازم شود و نزدیک امام شافعی
در عمد قصاص واجب شود و در خطا دیه لازم آید مسئله هر که مسلمانی را که وارث ندارد
یا حربی را که با مان آمده و مسلمان شده است بخطا کشت بر عاقله او برای امام دیت لازم شود
و اگر دانسته کشته است امام را اختیار بود در آنکه قصاص بگیرد یا دیه ستاند عفو امام روا
نباشد زیرا که امام را ولایت عفو آن نیست

باب ارض الوظایف

وظیفه عبادت است از عشر و خراج و جزیه مسئله زمین عرب زمین که اهل آن اسلام آورند
و زمین آن را بعد از فتح و غلبه در لشکر قسمت نمودند و زمین بصره عشری است و سواد عراق زمینی
که آنرا بعد از غلبه بر کفار که اهل آن بودند بر همان کفار مسلم داشتند و زمین که اهل آن صلح
نمودند خراجی است چنانکه در ترجمه تفصیل آن را نوشته ام مسئله چون زمین موات را احیا کردند
177 اگر نزدیک زمین عشری است عشری باشد و اگر نزدیک زمین خراجی است خراجی بود
کذا فی حاشیة الچلپی مسئله خراجی که آنرا حضرت عمر رضی الله عنه بر سواد عراق وضع
کرده است بر هر جریب زرعی که بر آن آب تواند رسید از گندم و جو
یک صاع و یک درم است و از رطبه پنج درم و از رز و نخلستان متصل ده درم زیرا که در
زراعت مشقت بسیار است و در رطبه کمتر از آن و در رز و نخلستان از آن کمتر
کذا فی الهدایه و آنچه جز آن است چون زعفران و بوستان خراج در آن بحسب
مشقت آن است چون ثلث یا ربع و جز آن کذا فی جامع الرموز بدانکه یک جریب
شصت گز باشد و مذکور است در کتب فقه که گز کرباس هفت قبضه
است و گز مساحت هفت قبضه یک انگشت ایستاده بالای هفت
قبضه است و نزدیک اهل حساب یک گز بیست و چهار انگشت است و هر انگشت
شش جو متصل بعرض یک دیگر است و در حاشیه چلپی می آرد مراد در جریب

اگر کسی بایست مسئله در خراج از نصف خارج زیادت نکند که آن منتهای طاقت است لان آن عین الانصاف کذا فی الهدایه مسئله اگر بر زمین خراجی چیزی مقرر کردند و زمین طاقت آن ندارد امام را جایز است که از آن کمتر کند و اگر طاقت زیادتی دارد نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست که زیادت کند و نزدیک امام محمد جایز است مسئله اگر از زمین خراجی آب منقطع شد یا باران غالب گردد و یا بر خارج زمین آفتی رسید چنانکه خارج هلاک شد خراج ساقط شود مسئله اگر مالک زمین خراجی زمین را معطل گذاشت یا اسلام آورد یا مسلمانی زمین خراجی خرید خراج ساقط نشود مسئله آنچه از زمین خراجی بر آید در آن عشر لازم نیاید زیرا که بر زمین آن خراج واجب است و رسول علیه السلام از جمع میان عشر و خراج منع نموده است کذا فی حاشیة الچلپی نزد امام شافعی عشر نیز لازم آید زیرا که در حق مختلف درد و محل مختلف بد و سبب مختلف برای دو مصرف مختلف واجب شده است کذا فی الهدایه و تفصیل آن در کفایه است مسئله خراج معین در یک سال مکرر واجب نشود و هر چند بار که زمین مکرر کشت شد اما خراج مقاسمه چون خمس یا ربع یا ثلث یا نصف بتکرار خارج مکرر واجب شود چنانکه عشر مکرر لازم شود 178

فصل در جزیه

مسئله جزیه را بر کفار بصلح وضع کردند آنرا تغیر ندهند و بران زیادتی نکنند و اگر امام کفار را غلبه آید و اموال کفار را بر کفار مقرر دارد کفار کتابی بوند یا مجوسی یا ذمی باشد بر هر یکی از اغنیا در تمام سال چهل و هشت درم معین کند و در هر ماه چهار درم ستانند و بر میانه حال بست و چهار درم معین سازد و در هر ماه دو درم بگیرد و بر فقیر که کاسب باشد دوازده درم معین کند و در هر ماه یک درم ستانند و نزدیک امام شافعی در حق جزیه نبود زیرا که نزدیک وی یک دینار معین اگرچه فقیر یا غنی باشد مسئله بر ذمی عرب جزیه نبود پس اگر امام بر ایشان غالب آمد زنان و فرزندان ایشان غنیمت شوند و رجال ایشان را اگر اسلام قبول نکردند قتل کنند و نیز بر مرتد جزیه نباشد اگر اسلام نیاورد قتل کنند و نزدیک امام شافعی مشرکان عرب را بنده سازند مسئله زاهدتر سایان که مردم را اختلاط ندارد جزیه نبود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بر کسب قدرت دارد جزیه ستانند و امام محمد

از امام ابوحنیفه چنین روایت کرده است مسئله بر کودک و زن و بنده و نابینا و جا مانده جزیه نبود
و نزدیک امام ابو یوسف اگر نابینا و جا مانده غنی بود جزیه ستانند مسئله بر فقیر که کاسب نباشد جزیه
واجب نشود و نزدیک امام شافعی واجب شود مسئله کافری که بروی جزیه بود و مسلمان شد باز جزیه
ساقط شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ساقط نشود کذا فی الهدایه مسئله اگر چند
سال از ذمی جزیه نگرفتند نزدیک امام زیاده از جزیه یک سال نستانند زیرا که نزدیک وی جزیه بتکرار
سنه داخل شود و نزدیک صاحبین جزیه همه سالها گذشته بگیرند زیرا که نزدیک ایشان جزیه تداخل
نباشد فصل در معبد الکفار مسئله جایز نیست که کفار در دار اسلام بیعه یا کنیسه حادث
کنند و اگر قدیم را که منهدم شود اعاده نمایند منع نکنند کذا فی الهدایه مسئله ذمی را نگذارند که در زی
و مرکب و زین و سلاح چون مسلمانان باشند پس نگذارند که به اسب سوار شود و یا استعمال سلاح کند و
فرمایند که رشته بستمکه بر وی آن چون انگشت باشد بر کمر خود ظاهر بربندند بخلاف زنار که آن از ابریشم باشد
و در کفایه می آرد اهل ذمه را نگذارند که خود را از مسلمانان بزنار ابریشم ممیز سازند زیرا که در ان
اعزاز کفار است مسئله زنان کفار را از زنان مسلمانان در راه رفتن و در حمام در آمدن
متمیز کنند مسئله بر در خانهای کفار علامتی کنند که سائلی بر در ایشان دعا نکند و بر ایشان دعا خیر
نکنند مسئله اگر اهل ذمه بدار حرب ملحق شوند یا برای جنگ با اهل اسلام بر موضعی غلبه کنند
عهد ذمه منتقض شود و حکم ایشان چون مرتد حکم میت باشد وقتی که ملحق حکم میت کرده اما اگر
در بند افتاد از اهل ذمه را بنده سازند و مرتد را بکشند مسئله اگر ذمی از ادای
جزیه منکر شود یا مسلمه زنا کرد یا مسلمی را قتل نمود یا بر نبی علیه السلام حقارت کرد
عهد ذمه منتقض نشود و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه بحقارت نبی منتقض شود مسئله
بر اموال تغلبی بالغ مرد باشد و یا زن بود دو چند از زکوة اموال مسلمانان باشد
و بر بنده که تغلبی آن را آزاد کرده باشد جزیه و خراج بود و نزدیک امام زفر
از وی گیرند دو چند مسلمانان نگیرند اما که اراضی که در ان بر مسلم عشر است به تغلبی در ان خمس باشد

179

وسوال کرده باشند بجز لم نیخ عشرات بر تغلبی دو چند عشر بود مسئله بر بنده
که قریشی آن یا آنرا آزاد کرده باشد جزیه وخراج لازم شود وانکه رسول علیه السلام فرموده
که مولی القوم منهم آنرا بر حرمت صدقه حمل کنند پس چنانکه هاشمی را صدقه گرفتن
حرام است معتق او را نیز حرام باشد زیرا که بشبهه حرمت نیز حرمت ثابت شود

فصل در مصرف جزیه وخراج وجز آن

مسئله جزیه امام که از جزیه وخراج
ومال تغلبی و هدیه مردم باشد مصرف آن مصالح اهل اسلام است چون راه خوف
دشمن بستن و پل بنا کردن و جسر بستن و کفایت علما و قضات و کفایت عاملان
صدقه و کفایت مقاتله با متعلقان این همه که نفقه آنها بر ایشان فرض است زیرا که
اگر کفایت متعلقان ایشان بایشان ندهد ایشان برای نفقه آنها بکسب محتاج شوند
پس بقتال وجز آن فراغ نباشد مسئله هر که از مستحقان پیش از یک سال بمرد نفقه
وی ساقط شود زیرا که نفقه بخشش است و بخشش پیش از قبض ملک نگردد و بموت
ساقط شود و در کفایه می آرد اگر در آخر سال بمرد مستحب است که نفقه او را با قربای وی
رسانند مسئله مستحق نفقه در این زمانه قاضی و مدرس و مفتی است

باب المرتد

مسئله هر که مرتد شود والعیاذ بالله بروی اسلام عرض کنند واگر در اسلام
شبهه داشته باشد رفع شبهه نمایند واگر برای تفکر مهلت خواهد سه روز
مهلت دهند بعد از آن اگر پشیمان شد و توبه کرد بگذارند واگر نه قتل کنند وکیفیت
توبه آنست که سوای دین اسلام از همه دینها باطل بیزار شود یا دینی را که بر آن است
از آن بیزار گردد مسئله مستحب است که مرتد را بعد از عرض اسلام بکشند واگر پیش
از عرض اسلام کشند بر قاتل هیچ لازم نیاید مگر آنکه ترک مستحب کرده باشد
ونزدیک امام شافعی مهلت سه روز واجب بود پیش کشتن وی را نزدیک ایشان پیش از عرض اسلام
حلال نباشد مسئله مال مرتد موقوف باشد اگر اسلام آرد ملک وی شود واگر در ارتداد بمرد

بمرد یا بارتداد او کشتند یا گریخته بدار حرب ملحق شد و قاضی بالحاق وی حکم نمود مدبر وی از ثلث
مال ازاد شود کذا فی جامع الرموز وام ولد او ازاد گردد و دینی که بر وی موجل باشد معجل شود
و مالی را که در وقت اسلام کسب کرده است بوارثان او بود که مسلم باشند و انچه در وقت ارتداد
حاصل نموده است غنیمت شود و نزدیک صاحبین مال او در امر وارثان او ست که مسلم اند اگرچه در
وقت ارتداد کسب کرده باشد و نزدیک امام شافعی مال او غنیمت است اگرچه در وقت
اسلام کسب نموده باشد مسئله دین مرتد را که در حالت اسلام لازم شده است از مالی که در
حالت اسلام کسب کرده است ادا کنند و دینی که در حالت ارتداد لازم گشته است از مالی که
در ارتداد کسب کرده است ادا نمایند مسئله نکاح مرتد باطل شود و مذبوح او حرام باشد
و پیش از گذشتن عدت زن که از سبب فساد نکاح است طلاق و استیلاد وی جائز بود و نیز
اگر زن و شوهر هر دو معا مرتد شدند و شوهر زن را طلاق داد بعد از ان هر دو باهم اسلام
١٨١ آورده اند طلاق واقع شود زیرا که نکاح باطل نشده است مسئله شرکت معاوضه مرتد و
بیع او و شرای او و هبه او و اجاره او و تدبیر او و کتابت او و وصیت او موقوف باشد اگر اسلام آورد
نافذ شود و اگر بمرد یا کشته شد یا بدار حرب ملحق گشت و قاضی بحکم بلحوق وی گردید عقدها باطل گردد
باطل گردد و مدانکه نکاح و ذبح مرتد بالاتفاق باطل شود و طلاق و استیلاد او بالاتفاق صحیح
باشد و شفاعت او بالاتفاق موقوف بود و دیگر عقود نزدیک امام موقوف باشد و نزدیک
صاحبین نافذ بود مسئله مرتدی را بدار حرب ملحق شد و باز مسلمان شده بدار اسلام
آمد اگر قاضی حکم بلحوق وی نکرده است ارتداد وی باطل شود و حکم وی چون مسلم باشد
و اگر بعد از حکم قاضی آمده است انچه مال او نزد وارثان او موجود باشد از ایشان واپس گیرد
مسئله اگر زنی مرتد شود او را حبس کنند و هر روز یک لقمه طعام و یک قرط آب وی ستانند
تا انکه مسلمان شود یا بمیرد کذا فی جامع الرموز و انچه وی در مال خود تصرف کند جائز باشد
و انچه از مال باقی ماند مر ورثه او راست اگرچه در حالت ارتداد کسب کرده باشد و نزد یک امام شافعی

قتل نکنند مسئله اگر کنیزک مرتد فرزند آورد و مرتد دعوی کرد که از من است نسب آن از مرتد ثابت
شود و کنیزک ام ولد او گردد و فرزند آزاد شود اما اگر کنیزک مسلمه است بعد از آن مرتد ملحق
بدار حرب شد فرزند او از مال وی ارث ستاند زیرا که ولد تبعیت مادر مسلمان شود و مسلم
از مرتد وارث گردد و اگر کنیزک نصرانیه است و در کم از شش ماه از وقت ارتداد او فرزند آورد
فرزند وارث شود زیرا که چون کنیزک مرتد کافر باشد ولد او تابع پدر شود بنابر آنکه پدر به اسلام
جبر کنند پس وی باسلام اقرب بود و اگر در زیاده از شش ماه آورده است وارث نگردد مسئله
اگر مرتد با مال خود بدار حرب ملحق شد بعد از آن مسلمانان بر آن دار غالب آمدند آن مال
غنیمت باشد و اگر وی با مال ملحق شده است و قاضی بلحوق وی حکم کرد بعد از آن بدار اسلام
آمد و مال خود را گرفته باز بدار حرب ملحق شد بعد از آن مسلمانان آن را فتح نمودند آن مال
پیش از تقسیم مر ورثه او راست زیرا که بعد از حکم قاضی بلحوق او بدار حرب ورثه او چون
مالک قدیم شود پس چنانکه مالک قدیم مال خود را پیش از قسمت مجانا ستاند وی نیز مجانا
بگیرد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مرتدی بدار حرب ملحق شد و قاضی بنده او را با بن او
حکم نمود و ابن وی را مکاتب ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل
کتابت ساخت بعد از آن مرتد مسلمان شده بدار اسلام آمد بدل کتابت و ولا
مکاتب مر پدر را باشد زیرا که ابن خلیفه پدر بود چون پدر مسلمان شده بدار اسلام آمد
ابن وکیل وی باشد و عتق جائز بود مسئله اگر مرتد شخصی را بخطا کشت بعد از آن
بدار حرب ملحق شد یا او را بر ردت کشتند دیت آن در مالی باشد که آزاد در وقت
اسلام کسب کرده بود زیرا که مالی را که در وقت ردت کسب کرده است غنیمت شود
و نزد یک صاحبیه دیت آن در مال وی باشد اگرچه آنرا در وقت ردت کسب کرده
باشد و آنکه دیت بر عاقله او نشود بنابر آنکه دیت بر عاقله نمی باشد مگر از برای
نصرت و بر مرتد هیچ کس نصرت نکنند مسئله اگر شخصی دست مسلمانی را

دانسته برید بعد ازان آن مسلمان مرتد شد و بسبب بریدگی دست در ارتداد مُرد یا بدار حرب
ملحق شد و قاضی بلحوق وی حکم کرد بعد ازان مسلمان شده بدار اسلام آمد بسبب بریدگی بمرد قاطع
از مال خود نصف دیت را برای وارثان او ضامن شود دلیل آن در ترجمه ذکر کرده ام و اگر بدار
حرب ملحق نشد همچنان اسلام آورد بعد ازان بدرد قطع هلاک شد تمام دیه بر قاطع لازم شود و نزدیک
امام محمد نصف دیه لازم آید مسئله اگر بنده مکاتب مرتد شده بدار حرب ملحق شد و مالی را
بکسب حاصل نمود بعد ازان چون او را گرفتند از اسلام ابا آورد پس بازند او را کشتند
مال کتابت مر خواجه او را باشد و آنچه باقی ماند مر وارثان او را باشد مسئله اگر زن و شوی
هر دو مرتد شده بدار حرب ملحق شدند و زن در دار حرب فرزند آورده آن فرزند ولد دیگر
آورد بعد ازان مسلمانان بران دار غالب آمدند هر دو ولد غنیمت شود و بر اول جبر لازم آید
و بروایت حسن بر دوم نیز جبر لازم گردد زیرا که نزدیک حسن ولد ولد تابع جد شود و در ظاهر
الروایة تابع نشود مسئله اگر کودک عاقل اسلام آورد روا بود و اگر مرتد شد برای
اسلام بر وی جبر کنند و قتل وی روا نبود اگرچه از اسلام ابا کند و نزدیک امام شافعی
و امام زفر ارتداد وی صحیح نباشد و اسلام وی روا نبود دلیل ما آن است که چون حضرت علی
رضی الله تعالی عنه در حالت صغیر اسلام آورد و نبی علیه السلام آنرا جائز داشت چنانکه
افتخار حضرت علی رضی الله تعالی عنه بانی اسلام مشهور است چنانکه فرموده است
سبقتکم علی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان احلم باب البغات مسئله اگر قومی
از مسلمانان از طاعت امام خارج شدند امام ایشان را با طاعت خود دعوت
کند و اگر در امامت شبهه داشته باشند رفع شبهه نماید و اگر از قومی امداد داشته اند
و در جای با ایشان جمع شدند مسلمانان را جائز است که با ایشان ابتداء
بجنگ کنند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی ابتداء بقتل مسلم جائز نیست
ما می‌گوییم اگر امام در جنگ کردن با ایشان تاخیر کند تا آنکه ایشان ابتدا بجنگ کنند

۱۸۳

احتمال است که از شر ایشان دفع ممکن باشد **مسئله** اگر باغیان خداوند قومی باشند مجروح
ایشان را بکشند وچون بگریزند عقب ایشان کنند واگر متفرق باشند مجروح ایشان نکشند
وچون بگریزند عقب ایشان نکنند زیراکه خوف نیست که بقوم خود خواهند شد چراکه قوم ندارند
وکشتن مجروح ایشان روا نبود زیراکه مسلم اند **مسئله** فرزندان باغیان را ومتعلقان ایشان را اندر کردن
روا نبود **مسئله** مال باغیان را حبس کنند تا آنکه ایشان تائب شوند وسلاح واسپان
ایشان را در وقت احتیاج استعمال نمایند بخلاف امام شافعی که نزدیک وی استعمال آن نیز
روا نبود زیراکه مال مسلم است ما می گوییم حضرت علی رضی الله عنه سلاح باغیان را بوقت
احتیاج در بصره قسمت نمود وتملیک نساخت کذا فی حاشیة الجلبی **مسئله** اگر باغی مرباغی را
کشت بعد از آن ایشان اطاعت امام قبول نمودند بر قاتل هیچ لازم نیاید زیراکه در وقت
کشتن باغی بودند وبر باغی ولایت امام روا نبود **مسئله** اگر باغیان بشهر غالب آمدند
بعد از آن شخصی از اهل آن شهر شخصی را ازهمان شهر دانسته کشت وپیش از آنکه باغیان احکام خود را
جاری کنند امام آن شهر از ایشان گرفت قاتل را بقصاص بکشند زیراکه چون باغیان
احکام خود را دران شهر جاری نکرده بودند ولایت امام ازان شهر منقطع نشده بود
پس احکام جاری باشد **مسئله** اگر باغی مطیع را که از خویشان او بود بکشت
وگفت من برحق بودم ودرحق هستم نزدیک طرفین از مقتول وارث می شود
چنانکه مطیع از باغی وارث گردد اگرچه خود اورا کشته باشد اما اگر باغی بعد از کشتن
اقرار به بطلان خود کند وارث نشود ونزدیک امام ابو یوسف وامام شافعی باغی از مطیع وارث
نگردد اگرچه دعوی حقیقت خود کرده باشد **مسئله** شخصی که معلوم باشد که از اهل فتنه
است بدست وی سلاح فروختن مکروه بود واگر معلوم نیست مکروه نه بود

باب اللقیط

مسئله وآن در لغت اسم هر چیزی است که در راه مطروح
باشد ودر شریعت اسم است مرکودکی را که زنده بود واهل وی او را

اورا از تهمت تقصیر پناه است در جای امن انداخته شده کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که لقیط را دریابد
مستحب است که او را بردارد و اگر خوف هلاکت لقیط باشد برداشتن آن بر یابنده واجب شود مسئله لقیط آزاد
باشد مگر آنکه کسی دعوی کند که بنده من است و بر آن گواه بیارد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
نفقه لقیط و جنایت او در بیت المال بود و ترکه او در بیت المال باشد مسئله هر که لقیط را برداشت
دیگری را نرسد که از وی بگیرد مگر آنکه دعوی نسب وی کند یا یابنده خود وی بدهد کذا فی الهدایه
مسئله هر که در لقیط دعوی نسب کند نسب لقیط از وی ثابت گردد و اگر دو کس دعوی
نسب لقیط کردند و یکی در بدن لقیط علامتی نشان داد موافق گفته او علامت ظاهر شد
نسب لقیط از وی ثابت شود و اگر نشان ندهد نسب ثابت گردد مسئله اگر بنده کسی دعوی
نسب لقیط کند نسب از بنده ثابت شود و لقیط آزاد باشد زیرا که اصل در انسان آزادی است
مسئله اگر ذمی دعوی کرد نسب لقیط را نسب از وی ثابت شود و لقیط به تبعیت دار اسلام
مسلمان باشد مگر آنکه لقیط را در شهری یا در قریه ذمیان یا در معبد ذمیان یافته باشد
زیرا که آن زمان به دعوی کردن ذمی نسب او ذمی گردد مسئله مالیکه با لقیط باشد آنرا
بحکم قاضی بر لقیط صرف کنند و نفقه لقیط بی حکم قاضی جایز بود مسئله اگر کسی لقیط را چیزی
بخشد یابنده لقیط را جایز است که آنرا برای لقیط قبض کند مسئله ملتقط را جایز است که
لقیط را حرفت آموزد و جایز نیست که او را تزویج کند یا در مال او تصرف نماید یا او را اجاره دهد
کذا فی الایضاح باب اللقطه مسئله اگر یابنده لقطه در وقت برداشتن آن گواه
گرفت برای رسانیدن بمالک آن می بردارم لقطه نزد وی امانت باشد
و اگر نه ضامن شود مسئله اگر یابنده اقرار کرد که لقطه را برای خود گرفته
بود هم بالاجماع ضامن شود و اگر اقرار نکرد و لیکن گفت که [illegible] گواهی داد
که برای رسانیدن بمالک آن گرفته بود ضامن نگردد و اگر گواه ندارد
نزد یک طرفین ضمان لازم شود و نزد [illegible] امام ابو یوسف [illegible]

نشود و قول یابنده معتبر نبود بدانکه گواه گرفتن آن است که در وقت برداشتن لقطه گوید
ای مسلمانان گواه شوید که طلب لقطه می کند بر من دلالت کنید مسئله هر یابنده
لقطه واجب است که تا مدتی که بداند یا او را ظن حاصل شود که بعد از این آنرا کسی طلب
نخواهد کرد در جائیکه یافته است و در مجمعهای مردم چون مساجد و بازارها تعریف لقطه
چنانکه فریاد کند که من لقطه را یافته ام و مالک آن را میدانم هر که مالک آن باشد بیاید
تا بوی دهم و نزدیک امام محمد و امام مالک و امام شافعی تا یک سال تعریف کند اگرچه
لقطه از ده درم باشد کذا فی حاشیة الچلبی و لقطه زمین حرم چون لقطه زمین حل است
و نزدیک امام شافعی لقطه زمین حرم را تا یافتن مالک تعریف کند مسئله هر چه دیر نپاید
چون طعام پخته و بعضی میوها تا زمانی که خوف فساد آن نباشد تعریف کند چون خوف
فساد شود بمسکین تصدق کند و اگر بعد از تصدق مالک لقطه بهم رسد او را اختیار است
خواه صدقه را جائز دارد تا ثواب او را باشد خواه از یابنده تاوان بگیرد و در حاشیه
چلبی است که نیز مالک مختار است که اگر لقطه در دست مسکین سالم است لقطه از مسکین بگیرد
و اگر هلاک شده است مسکین را ضامن بگیرد زیرا که بی اذن مالک قبض کرده است مسئله
اگر لقطه بهیمه باشد حکم آن چون حکم غیر بهیمه بود اگرچه شتر بود یا گاو باشد و نزدیک
امام مالک و امام شافعی اگر شتر یا گاو را در صحرا یابد افضل است که نگیرد مسئله هر که
بی اذن قاضی لقطه را نفقه داد متبرع بود و اگر باذن قاضی داده است بر مالک لقطه دین باشد
مسئله اگر قاضی اجاره را در لقطه منفعت داند لقطه را اجاره دهد و از اجرت آن نفقه
کند و اگر در اجاره منفعت نداند بنفقه امر کند و رجوع از آن بر مالک شرط نماید و بیک روایت
امر بانفاق برای رجوع کفایت کند والاول اصح و اگر در نفقه نیز منفعت نداند لقطه را فروشد
و حفظ بهای امر نماید مسئله هر که بر لقطه نفقه کرده است چون مالک لقطه بهم رسد جائز است
او را که لقطه را از مالک آن برای نفقه حبس کند و اگر بعد از حبس در دست حابس

لقطه هلاک شود نفقه ساقط گردد و اگر پیش از حبس هلاک شد نفقه ساقط نگردد مسئله
اگر مدعی لقطه در لقطه علامت بیان کرد بی گواهان دادن آن بمدعی واجب نشود و اگر دادن
روا بود و حلال باشد و نزدیک امام شافعی اگر مدعی علامتی را در لقطه بیان کرد واجب است
که لقطه را بمدعی سپارد مسئله اگر ملتقط فقیر بود و به تعریف کردن مالک لقطه موجود نشود
جائز است که آنرا خود تصرف کند و بدان منتفع شود و اگر فقیر نباشد بر فقیری تصدق کند
اگرچه اصل او باشد یا فرع او بود یا زن او بود کتاب الآبق هرکه بر گرفتن
آبق قدرت دارد مستحب است که او را بگیرد و گرفتن ضال مستحب نبود زیراکه آبق غلامی است
که از خواجه خود بقصد گریخته باشد و ضال غلامی است که خانه خواجه خود را گم کرده باشد
و راه آنرا امید اند پس گرفتن آن مستحب نبود زیراکه دور نخواهد رفت و در نزدیک
خواجه او وی را خواهد یافت اما هرکه خانه خواجه او را امید اند افضل است که او را
بخانه رساند مسئله هرکه آبق را از مدت سفر بخواجه او رساند در وقت گرفتن
گواه گرفته باشد که برای رسانیدن بخواجه او گرفته ام برای وی چهل درم
بر خواجه واجب شود و در کم از مدت سفر بحساب آن لازم گردد اگرچه آبق مدبر یا ام ولد باشد
و اگرچه قیمت آن چهل درم نبود و نزدیک امام شافعی بی شرط واجب نشود و اگر در وقت
گرفتن بر رسانیدن او گواه گرفته بود و بعد از آن آبق از دست وی گریخته بر گیرند
ضمان آن لازم نه شود و اگر گواه نگرفته بود برای وی بر خواجه آبق هیچ لازم نیاید
و اگر از دست وی گریخته ضمان آن لازم شود مسئله اگر آبق در رهن شخصی باشد
جعل آن بر مرتهن باشد کتاب المفقود یعنی غایبی که جای او معلوم نباشد و
از مردن و زیستن وی خبر نبود کذا فی حاشیة الجلبی مسئله مفقود در حق خود
زنده است پس زن او را نکاح کردن روا نبود و مال او را قسمت نمودن جائز نباشد
و اجاره او فسخ نشود و قاضی شخصی را نایب وی کند تا حق وی را قبض نماید و مال

187

و مال وی را نفقت نماید آنچه از مال وخوف فساد آن باشد آنرا به فروشد و فرزندان او را
و والدین او را و زن او را از مال او نفقه رساند و در حق غیر خود مرده است پس غیر خود به
نشود لیکن حصه او را موقوف دارند **مسئله** چون از وقت تولد مفقود نود سال تمام شود
قاضی موت او حکم کند و در ظاهر روایت است که در مدت موت او اقران او بموجب او حکم نماید
زیرا که درین زمانه کم است که آدمی نود سال زندگانی کند **مسئله** اگر مفقود پیش از حکم قاضی
موت او زنده ظاهر شد آنچه از مال او در حق او موجود باشد قبض نماید و اگر مدت تمام شد
و مال دار بجا نرود قاضی موت او حکم کند و مال او را در وارثان او که موجود باشند قسمت نماید
و زن او در عدت موت نشیند و در حق مال غیر او از وقتی که غایب شده است موت او حکم کنند و مالی
که برای او موقوف داشته باشند بوارثان خداوند آن مال که در آن وقت بودند رد کنند چنانکه زید مفقود
و برادر او عمرو زید کور او دختر خود را وارث گذاشت نصف ترکه او را بدختر او بدهند و نصف را حصه
نگاه دارند چون مدت زید مفقود تمام شود آن نصف باقی را نیز بدختر او رسانند **کتاب الشرکة**
مسئله شرکت بر دو وجه است یکی شرکت ملک چنانکه دو کس بخریدن یا بهبه یا بصدقه یا بارث
چیزی شریک شوند پس هر کدام در حصه دیگر اجنبی باشد بی اذن وی نتواند که دران تصرف
کند کذا فی الهدایه دوم شرکت عقد چنانکه یکی مرد دیگر را گوید مرا درین همه تجارات یا در فلان
تجارت شریک خود ساختم وی گوید قبول نمودم و برای هیچکدام از منفعت چیزی معین نباشد زیرا که
احتمال دارد که زیاده از معین منفعت نشود **مسئله** شرکت عقد بر چهار وجه است یکی شرکت
مفاوضه آن شرکت دو کس است یا زیاده از آن که در مال شرکت و در تصرف و دین برابر باشند
پس میان بنده و با خیر بالغ مفاوضه روا نبود و مسلم را با کافر مفاوضه جائز نباشد اما در کتابی
و مجوسی مفاوضه جائز بود زیرا که هر کفر کله ملت واحد نزد امام ابو یوسف و مسلم و کافر مفاوضه
روا بود و نزد امام مالک و امام شافعی شرکت مفاوضه هرگز روا نبود **مسئله** در عقد مفاوضه
نزد احمد شرط [illegible] کل [illegible] اگر یکی چیزی به قدر مالش [illegible] جائز نیست که از دیگری [illegible]

188

مسئله هر گاه از شریکان مفاوضه چیزی بخرد برای همه بود مگر طعام و کسوت که برای اهل خود خریده
باشد مسئله اگر یکی از شریکان مفاوضه بچیزی که دران شرکت مفاوضه جائز باشد چون
خریدن و فروختن و اجاره گرفتن وام لازم شود بر دیگران نیز لازم گردد و اگر بکفیل شدن بامر
مکفول عنه بر یکی ضمان لازم آید بر دیگران نیز لازم آید و در بی امر مکفول عنه دیگران لازم نشود
مسئله اگر یکی را از شریکان مفاوضه چیزی که دران مفاوضه جائز باشد بارث رسید
یا کسی وی چیزی ازان جنس بخشید و وی آنرا قبض نمود عقد مفاوضه عقد عنان گردد و
اگر عرض یا عقار بارث رسید مفاوضه باقی ماند زیرا که بعرض و عقار در مال مفاوضه یاد
نشود دوم شرکت عنان و آن شرکتست یاد نوعی ازان مسئله شرکت عنان متضمن
کفالة نباشد و به بعض مال شریکان جائز بود و نیز بزیادتی مال یکی یا بشرط مساوات مال همه
مساوات منفعت شرکت عنان صحیح شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان بی مساوات
١٨٩ منفعت جائز نباشد مسئله اگر مال یکی دراهم بود و مال دیگری دنانیر باشد بی خلط
شرکت عنان جائز بود و نزدیک امام زفر و امام شافعی بی خلط جائز نبود مسئله
اگر یکی از شرکاء در شرکت عنان متاعی خرید مطالبه بهای آن بر دیگر نبود زیرا که شرکت
عنان متضمن کفالت نباشد کما مر و اگر مشتری بهای را از مال خود داد دست حصه
شرکا را از مال ایشان طلب نماید مسئله جائزست مفاوضه و عنان بدراهم و دنانیر
و به فلوس رائجه و به تبر و نقره اگر به آن تعامل باشد تبر زر غیر مضروب را گویند
و نقره آنچه از نقره غیر مضروب باشد و نیز جائزست بعروض چنانکه هر واحد نصف
عروض خود را بانصف عروض دیگری بفروشد و با یکدیگر عقد
شرکت کنند مگر آنکه بهای عروض یکی از بهای عروض دیگر متفاوت
باشد چنانکه قیمت عروض یکی هزار بود و قیمت عروض دیگری دو هزار
پس صاحب اقل دو ثلث عروض خود را بایک ثلث عروض صاحب

اگر نقره وشد بعد از آن میان خود با عقد شرکت کنند پس منفعت هر کدام بقدر ملک وی
باشد اگر مال یکی دراهم یا دنانیر باشد منفعت را انچه میان خود را قرار داده باشند
همان شود زیرا که دراهم و دنانیر در عقد متعین نشوند پس منفعت حاصل مال باشد **مسئله**
اگر پیش از آنکه همه شریکان یا یکی از ایشان چیزی را خریده باشد مال شرکت هلاک شد
یا مال یکی هلاک گشت عقد شرکت باطل شود و انچه هلاک شده است اگر پیش از خلط است
از صاحب مال باشد اگرچه از دست دیگری هلاک شود و اگر بعد از خلط است بر همه
شریکان باشد و اگر بعد از خریدن یکی از شرکا، مال دیگری هلاک شد چیزی که
خریده است از هر دو باشد پس مشتری حصه او را از وی طلب نماید زیرا که بهلاک
شدن مال او در شرکت تغیر نرفته است **مسئله** اگر یکی از شریکان با وجود شرکت
مردیگری را وکیل خود کرد باینکه گفت بمالیکه بالست هر چه دانی بخر نصف آن از من باشد
هر چیزی را که وی بخرد در میان هر دو مشترک بود پس حصه موکل از بهای آن بر وی رجوع کند
اگرچه مال موکل هلاک شده باشد و اگر هیچ یکی مردیگری را وکیل نکرده است
هر که بعد از هلاک مال یکی چیزی را بخرد مشتری را بود زیرا که بهلاک شدن پیش از
خریدن یکی شرکت باطل گردد کما مر **مسئله** هر کدام را از شریکان مفاوضه و عنان
جایز است که مال را برای تجارت امانت فرستد یا پیش کسی امانت نگاه دارد یا بضاعت
دهد یا اجنبی را برای خریدن و فروختن و جز آن وکیل سازد **مسئله** مال شرکت در دست
هر واحد از شریکان امانت است پس بی تعدی از هلاک آن ضمان لازم نیاید سوم
شرکت صنایع و قبول عمل و آن شرکتی است میان دو صانع یا زیاده از آن **مسئله**
اگر دو درزی یا درزی و رنگریز میان خود با عقد شرکت بستند که هر که از ما عمل مردم
قبول کند اجرت آن میان هر دو مشترک باشد هر که از ایشان عمل کند دیگری در
اجرت آن شریک شود اگرچه شرط کرده باشند که عمل هر دو برابر باشد و اجرت [illegible]

یک حصه از یکی و دو حصه از دیگری و نزدیک امام شافعی اگر اجرت را برابر نکرده اند روا
نبود و نزدیک امام مالک باید اتحاد عمل جائز باشد مسئله اگر یکی از دو صانع که هر دو در
شرکت صنایع شریک باشند عمل شخصی را قبول کند بر هر واحد لازم شود پس طالب عمل از هر واحد جائز
باشد و هر واحد را جائز است که مطالبه اجرت آن عمل کند و چون صاحب کار اجرت را بیکی از ایشان
داد از ذمه او ساقط شود و دیگری را حق مطالبه نماند مسئله اجرت عمل در شریکان صنایع
مشترک بود اگرچه عمل را یکی از شریکان کرده باشد چهارم شرکت وجوه و آن شرکتی
است که دو کس بلا مال عقد شرکت کنند چنانکه متاع را از بایع آن بوجاهت و اعتماد
خود خریده بفروشند و بهای آنرا به بایع رسانند و آنچه منفعت شود میان ایشان
مشترک باشد و نزدیک امام شافعی این شرکت روا نبود مسئله شرکت وجوه اگر مطلق است
یعنی لفظ معاوضه و شرائط آن در آن مذکور نشده است شرکت عنان باشد کذا فی خلاصه
191
الچلپی و نیز بمفاوضه روا بود چنانکه شرط کرده شود مساوات را در امور یکه مساوات آن
در مفاوضه واجب است مسئله اگر در شرکت وجوه عقد مطلق کرد هر واحد از شریکان
در خریدن مر دیگر را وکیل باشد و اگر مقید بمفاوضه کرد هر واحد مر دیگر را هم وکیل باشد
و هم کفیل شود مسئله اگر دو شریک در شرکت عنان شرط کردند که آنچه خرید کنیم
در میان آن مناصفه باشد یا مثالثه بود منفعت نیز همچنان شود و اگر در منفعت زیادتی
شرط کردند باطل باشد زیراکه ربح بقدر ملک می شود پس اگر زیادتی را شرط کنند
می رسانند بر نفع چیزیکه آنرا ضامن نشده است مگر آنکه راس مال غیر عروض باشد دلیل آن
در ترجمه مذکور است **فصل در شرکت فاسده** مسئله در هیزم چیدن و گاه بریدن
و شکار کردن شرکت جائز نبود هر کرا چیزی حاصل شد مر همون را باشد و چیزیرا که هر دو گرفتند
مر هر دو را برابر بود و چیزیکه یکی را بیاری دیگر حاصل شود مر همون را باشد یاری دهنده را از آن نیست بود
چنانکه یکی قطع میکند و دیگری یکجا میسازد تمام مر قاطع را باشد مر دیگر را اجر مثل بود و نزدیک امام محمد

اجر المثل هر چند که باشد و نزدیک امام ابو یوسف از نصف بها زیاده نکنند مسئله اگر یکی از جهاد آب
مشکیزه و یکی استر در مشک خود میکشد و یکی بر مرکب خود میبرد شرکت در آن روا نبود آب مرکسی کشد باشد
و دو دیگر را اجر المثل باشد مسئله اگر در شرکت برای یکی چند درم معین شرط کردند شرکت فاسد شود و در
منفعت قدر مال باشد چنانکه اگر مال هر دو برابر باشد و در منفعت سه حصه شرط کنند شرط فاسد شود
و نفع حساب مال باشد مسئله اگر یکی از دو شریک بمیرد یا بدار حرب ملحق شود و قاضی حکم بلحوق وی کرد شرکت باطل
شود مسئله هیچ یکی از شریکان جائز نیست که بی اذن دیگری از مال وی زکوة دهد مسئله اگر هر یکی از
شریکان مر دیگری را بدادن زکوة خود اذن کرد و هر واحد متعاقب داد نزدیک امام هر که متاخر باشد ضامن
شود اگرچه از دادن اول جاهل بود و نزدیک صاحبین اگر از دادن اول جاهل باشد ضمان لازم نیاید اگر
هر واحد نصیب یکدیگر هر دو یکسان ادا کرد چنانکه تقدیم هیچ یکی معلوم نشد هر واحد حصه دیگری را ضامن شود
مسئله اگر یکی از دو شریک مفاوضه باذن دیگری برای وطی کنیزک خرید نزدیک امام کنیزک از مشتری باشد و هیچ چیزی برای
شریک دیگر هیچ لازم نیاید و نزدیک صاحبین شریک دیگر نصف بها بر مشتری رجوع کند زیرا که بهای آن از مال
شرکت داده است و دلیل امام آنست که کنیزک در وقت خریدن در شرکت نیامده است و اذن شریک بخریدن او برای
وطی تقاضا می کند هبه آنرا زیرا که بی هبه حلال گردانیدن وطی او وجهی نیست لیکن مشتری را هیچ لازم نشود و بایع را
اختیار است که بها را از مشتری طلب کند یا از شریک دیگر نماید زیرا که عقد مفاوضه متضمن کفالت است کتاب
الوقف مسئله وقف نزدیک امام محمد عاریه است از ملک مالک بیرون نمی آید و منفعت آنرا مالک تصدق کند و نزدیک صاحبین
از ملک مالک بیرون آید و در ملک حق تعالی در آید مسئله اگر شخصی زمین خود را بجهت فقیران وقف نمود یا در راه مسافران سقایه
بنا کرد تا از آن آب برکنند و مسافران بقدر حاجت از آن تصرف نمایند چنانکه در عرب معمول است یا زمین خود را
کاروانسرا ساخت یا رباط نمود یا مقبره کرد بروایت صحیح از ملک مالک بیرون نیاید اگرچه بموت خود معلق نکرده باشد مسئله
وقف لازم نمیشود یعنی از ملک واقف نمی برآید مگر آنکه قاضی بآن حکم فرماید یا وقف مسجد بنا کند و راه
آن جدا نماید و مردم را اجازت کردن در آن اذن نماز دهد و شخصی تنها در آن نماز بخواند و نزدیک امام محمد بی
اذن نماز بجماعت وقف لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف بگفتن واقف که همین مکان را مسجد ساختم

192

ساختن کفایت کند زیرا که نزدیک او لزوم وقف را تسلیم شرط نیست چنانکه می آید مسئله اگر وقف کرد
برای مصالح مسجد زیر مسجد سردابه ساخت وقف جائز بود و اگر برای مصالح مسجد دکانها ساخت و اجاره داد و نیز اگر
راه را جایی گردانید مسجد نشود و اگر چه مردم را نماز گذاردن در آن اذن کرده باشد مسئله نزدیک
امام ابو یوسف بمجرد گفتن واقف که این ملک خود را وقف نمودم از ملک وی بیرون آید و نزدیک امام محمد
بی سپردن واقف المتولی آن و بی قبض نمودن متولی آن را وقف لازم نشود و از ملک
واقف نه برآید مسئله اگر شخصی وقف کرد متاع خود را که احتمال قسمت دارد یعنی وقف کرد حصه
غیر معین را از چیزیکه قابل قسمت باشد نزدیک امام ابو یوسف جائز است و علیه الفتوی و نزدیک امام محمد جائز نیست
و اگر وقف کرد مشاع را در چیزیکه قابل قسمت نباشد باتفاق جائز است مگر برای مسجد و مقبره که آن باتفاق
جائز نیست زیرا که پیش از قسمت مسجد و مقبره در شایع باشد و آن روا نیست و بعد از قسمت مسجد و مقبره
بنا بر آنکه امکان صحت آن ندارد کذا فی حاشیة الچلپی مع زیادة تحقیق مسئله اگر شخصی چیزی را وقف کرد
و منافع آن را برای خود نمود یا خود را بر آن متولی ساخت روا باشد مسئله اگر شخصی چیزی را وقف کرد و شرط کرد
بخواهد بمقابله آن چیزی دیگر را وقف کند نزدیک امام ابو یوسف جائز بود زیرا که این شرط نزدیک او جواز وقف را
منع نمیکند چنانکه در ترجمه بتفصیل مذکور است لیکن بدان فتوی نمیدهیم بنا بر آنکه درین مشاهده کرده ایم که حاکمان
ظالم این استبدال را حیله ساخته حق مسلمانان را تلف می کنند و میکنند آنچه میکنند مسئله نزدیک طرفین
وقف تمام نمی شود مگر آنکه آخر آنرا برای دوام کند یعنی وقف وقتی که تمام شود که آخر آن را برای فقیران
گرداند چنانکه بگوید تا ابقاء زندگی برای من باشد بعد از آن برای فقراء مسلم باشد و نزدیک امام
ابو یوسف چون جهت منقطع را ذکر کرد چنانکه گفت بر اولاد خود یا بر امهات خود وقف کردم بی آنکه
آخر آنرا برای دوام کند وقف تمام شود و بعد از آن برای فقیران گردد و کذا فی حاشیة الچلپی مسئله وقف
عقار جائز است و وقف منقول جائز نیست مگر بروایت امام محمد در آنچه تعامل است چون تبر و کلند و تیشه
و اره و جنازه و جامها که بر جنازها اندازند و دیگ و دیگ گلی و مصحف و جمل اکثر فقها در شهرها بر آن جوابست
امام محمد است خصوصا در حرمین چنانکه مشاهده کرده باشند مسئله چون وقف جائز شد باید که از ملک

۱۹۲

کسی ندر آید وآنکه بعضی متاخران فروختن بعضی وقف را چون خراب شود ومنهدم گردد از برای باقی
عمارت جائز داشته‌اند اصح آنست که جائز نیست زیرا که وقف بعد از صحت قبول نمیکند
قبول نمی کند بندگی را با آنکه مشاهده کرده ایم درین فروختن چیزی را که مشابه کرده ایم
مسئله اگر شخصی حصه خود را از زمین مشترک وقف کرد نزدیک امام ابو یوسف جائز است که با شریک
قسمت کند واز حصه شریک جدا وتمیز سازد واگر از زمین خود حصه معین را وقف نمود قاضی آن را
قسمت نماید واز حصه واقف تمیز سازد ولیکن وقف را در مصالح آن قسمت کردن روا نبود
مسئله وقف که بر فقیران باشد حاصل آن را اول بعمارت آن صرف کنند اگرچه واقف این
شرط نکرده باشد تا وقف بحال خود ماند اما آنچه بود بحاصل وقف ازان زیاده نکنند کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر بر شخصی معین وقف کرد وگفت بعد از وی برای فقیران باشد
تعمیر آن از مال آن شخص باشد واگر وی تعمیر نکند یا فقیر باشد قاضی آن وقف را باجاره دهد
وباجرت آن تعمیر نماید بعد ازان وقف را بمصرف آن رد کند مسئله آنچه از وقف شکسته
باشد چون چوب وخشت به عمارت آن خرج کنند یا برای عمارت آن بوقت حاجت نگاه دارند
واگر صالح عمارت ندارد فروخته بهای آن را بعمارت وقف صرف نماید وباشد نیست کرد

آنرا در میان مصارف قسمت کنند فقط

خاتمة الطبع الحمد لله علی احسانه که کتاب المستطاب الموسوم بشرح نقایه مع ملتقی الابحر مطابق نسخه مصححه مطبوعه فخر المطابع که به تصحیح علمای عصر حسن الطبع پذیرفته بود موافق رغبت دلها وخواهش طلبای باهتمام سبحان محمد تقی خان مهتمم مطبع در لکهنو واقع کوچه در ماه ذیقعده سنه ۱۲۸۵ هجری طبع یافت

فہرست کتاب شرح وقایہ فارسی جلد اول وفہرست ملتقی الابحر جلد اول

واضح باد کہ فہرست شرح وقایہ وملتقی الابحر متفق ست چراکہ در صفحہ کہ مسائل شرح وقایہ ست مطابق آن مسائل بر حاشیہ ملتقی الابحر و شاید کہ از سہو کاتب چند جا پس وپیش شدہ باشد حاجت فہرست علیحدہ ندارد

فہرست کتاب شرح وقایہ فارسی جلد ثانی و فہرست ملتقی الابحر جلد ثانی

واضح باد کہ فہرست ہذا مطابق یک دیگر باید دانست چراکہ در صفحہ کہ مسائل شرح وقایہ ہست مطابق آن مسائل در حاشیہ ملتقی الابحر ہست و شاید کہ از سہو کاتب چند جا پس و پیش شدہ باشد حاجت فہرست علیحدہ ندارد

در مطبع مرتضوی باهتمام محمد مرتضی خان طبع شد

ما شاء الله لا قوة الا بالله

جلد ثانی

شرح وقایه فارسی

مع ملتقی الابحر

در مطبع مرتضوی باهتمام محمد مرتضی خان طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع

مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد لازم نیست برای آنکه تراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب و قبول که هر دو لفظ ماضی باشد چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد می شود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس فی الاصح نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمتش زیاده باشد چون زر و غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطی نزدیک بعضی اعطا از هر دو جانب است و نزدیک بعضی کافی است از یکجانب چنانکه وقتی که خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف ندارد که در ان نهاد قیمت بگوید و در ذمه ظرف آورد و بعد ازان بهاد ادا جائز است مسئله اگر مشتری ببایع گندم گفت گندم را بچه بها میفروشی و می در جواب گفت قفیز بدرم پس گفت مشتری بیمار پنج قفیز را و بایع آنرا بپیمود و مشتری برد بیع جائز باشد و بر مشتری بیحکم لازم شود مسئله اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این دو غلام را مثلا بدو درم مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو درم مرد دیگر را اختیار است که قبول کند در مجلس عقد تمام مبیع را تمام بها یا رد کند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بها برفرد را جدا گانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیکدرم و آنرا بیکدرم و قبول کرد یکی را بیکدرم در بعضی صورت در بعضی نیز جائز است مسئله اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد و خیار نمی ماند بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله در مشار الیه بیع صحیح است

۲

بعلم قدر و صفات آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله جایز است

بیع بها نقد و نسیه مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم بده درم

لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعیکه داند و اگر مالیت مختلف است واقع می شود بهر

رایج تر و اگر در رواج برابرند فاسد می شود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان بکند نوع معین را مسئله

جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن بر پیمانه و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز است بظرف

و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جایز نمی شود بیع مگر در

صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم

جایز نمیشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروشد هر ذراع بیکدرم

بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمی شود مگر در واحد آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی متفاوت باشد

مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود بر آمد یا صد و ده مشتری بخیار است

اگر خواهد بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صد و ده بایع را باشد زیرا که فروخته است

مگر صد قفیز را مسئله اگر ده گز مزروع را بده درم فروخت چون پیموده شد نه گز بر آمد مشتری بخیار است اگر خواهد

همین گز را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آمد زیادتی آن بی عوض و بی خیار بایع مر مشتری را باشد

زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امریست که اگر آن امر در محلی قایم شود موجب شود

در آن محل حسن را یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است زیرا که کمیت عبارت است از قلت

اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمی شود مگر باجزا و وصف آن است که قایم بشی باشد پس لاچار وصف از

وجود شی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف می گردد چنانچه زیادتی بافی زرع در ثواب امر است

که بآن حسن مزید حلیه مختلف می گردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی ده دینار می شود و اگر

نه گز باشد مساوی نه دینار می شود زیرا که نه هر گز مثلا بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت میکند پس بودن یک

گز زاید بر نه گز زیاده می گرداند حسن گز را پس اندمانند اوصاف زایده باشد چون از اوصاف زاید باشد

هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برابر اجزاء مزروع منقسم می شود چنانکه منقسم میشود

مسئله در گندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیک درم خواهد بود و در مزروع چنان نیست
پس اگر ده گز گفته بده درم فروخت و مزروع نه گز بود ده است چنانکه گذشت بنه درم نخواهد گرفت بلکه اگر
بخواهد بده درم بگیرد و اگر از ده گز زاید بود تمام مشتری را باشد زیرا که بایع همین جامه را بده درم فروخته است و مشتری
را نقصان در مرغوب را پس مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود و کاتب بر آمد مسئله اگر فروخت ده گز
جامه بده درم و گفت هر گز ازین بیک درم است پس جامه نه گز بر آمد یا زیاده بگیرد نه گز را بنه درم یا ترک
کند یا ده گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را بیکدرم پس نهایت قول و بدانست
تا آنکه اگر نیم گز بر آمد حکم این چنین است چنانکه می آید همین صفحه مسئله نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه ها
صحیح است بیع ده گز از صد گز و از نزدیک صاحبین هر دو صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه ها را که در تمام
دار مشاع است یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی بیع محل گز است و آن مبیع مجهول است
نه مشاع بخلاف حصه که آن مشاع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ پارچه را بشرط آنکه
ده جامه است و آن نه یا یازده بر آمد بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد بود پس
حصه موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم
و جامه ده و نیم گز بر آمد بگیرد بده درم بی خیار و اگر نه و نیم بر آمد بگیرد بنه درم اگر بخواهد نزدیک امام ابو یوسف بگیرد
بیازده درم در صورت اول اگر بخواهد و بده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد بده و نیم درم
در صورت اول اگر بخواهد و بنه و نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یکدرم باشد لنصف آن
مقابل نصف درم باشد امام ابو یوسف می گوید هر گاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین پس گردانیده شد
هر گز را بمنزله یک جامه که هیچ یک ازان نقصان شده است و امام ابو حنیفه می گوید گز در اصل وصف
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط معتبر است بذراع و نصف ذراع نیست پس معدوم
باشد و چون شرط مقدر درکمتر از یک گز حکم عاید باشد بحال که آن وصف است پس نیامد بزیادة

مثل زیادتی در صفت جودت باشد کہ تسلیم آن بی عوض میباشد مسئله جائز است بیع گندم در خوشه و باقلا و برنج و کنجد در پوست ما و این نزدیک ثلثه و از امام شافعی در گندم دو روایت است و در باقلاء سبز نزدیک ایشان بیع جائز نیست مسئله جائز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول اگر تر باشد است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز است مسئله جائز است بیع میوه اگرچه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که آنرا بر درخت بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد و بیع فاسد می شود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که آنرا جدا کرده است مسئله اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بها و صره کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخته باید که اول تسلیم دراهم و دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر به تسلیم معین میگردد پس از تعین آن جاره نباشد تا ربا لازم نیاید حیث النقد خیر من النسیة مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین و عدم تعین هر دو متصور برابر است

باب شرط الخیار

مسئله صحیح است خیار مر هر یکی را از بائع و مشتری در هر دو را تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز را بیع جائز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار رد اثبت نزدیک امام ابو حنیفه جائز شود بخلاف امام زفر مسئله جائز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد اکثر از سه روز نیز جائز میدارد مسئله اگر بائع مبیع بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی بر آید پس اگر مبیع در دست مشتری بعد قبض کردن او هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض بشرط سوم شرا مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را خیار است در ملک بائع نمی ماند پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب می شود بها مبیع مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمی در آید بخلاف صاحبین

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبین فاسد می شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است
نه باجازت باشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که وطی کردن در وی نقصان می رود پس رد او جائز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک مشتری
در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد مسئله اگر
قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد می شود مسئله اگر
گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی خرید نزدیک امام آزاد نمی شود
و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد نزدیک امام
این حیض داخل استبراء نیست زیرا که استبراء بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبین داخل
استبراء است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد نزدیک امام
بر بایع استبراء واجب نمی شود زیرا که استبراء واجب نمی شود مگر باستقبال ملک از ملک نزدیک امام
انتقال از ملک بایع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبراء واجب شود چنانکه از سابق
مفهوم شد مسئله از شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و آن در ایام خیار در دست بایع زائیده ام الولد
نشود پس وی نزدیک امام مالک نباشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است ملک
مشتری پس مشتری مالک نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک آن باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بشرط خیار
خرید و بعد از آن باذن بایع آن را قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع هلاک شد
هلاک او بر بایع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنابر آنکه مشتری مالک شده است مر مبیع را
پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او بتا بایع رفع قبض خود بوده و هلاک مبیع پیش از قبض
باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح باشد و قبض
وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار عبد
باقی است و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بیرار روایت رد آن پس وی مال را
بعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک مبیع نشد
پس وی ممتنع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشد
پس وی را جائز است که قبول نکند مسئله اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن مسلمان شد خریدن وی
باطل نشود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود پس مسلمان از تملیک لازم آید
و نزدیک صاحبین خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل می گردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک خمر نشود
در تملیک است و مسلمان مالک نمیشود تملک خمر را مسئله کسی که خیار است اگر بی علم صاحب خود تجویز بیع بکند
جائز است و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان
فسخ نیز بی علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس شرط خیار هیچ فایده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام میشود باآنکه
وی راضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کرد در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید
بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد می گردد مسئله خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد
بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد خیار رویت بر مذهب وی حاصل نشود
زیرا که شرای نادیده جائز نیست نزدیک وی مسئله اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را
هر کدامی از ان هر دو که جائز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول
است اولی بود و اگر جواز یکی و فسخ از دیگری هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است بیع جائز است و اگر
بهای هیچ یکی بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت و یا معین ساخت و بیان ننمود پس درین
هر سه صورت بیع جائز نیست بنابر جهالت ثمن و مبیع در صورت اول و جهالت مبیع در صورت ثانی و جهالت ثمن در ثالث
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز هر کدامین را که بخواهد

معین کند و اگر شرط نکرد یا شرط در چهار جامه کرد جائز نیست اما قیاس آن است که در سه صورت جائز نباشد لیکن در سه جامه استحسان کرده اند از جهت احتیاج برفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و در زائد از سه حکم بر اصل خود باقی است که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را به شفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن به شفعه تقاضا میکند اجازت خریدن متفرع برا مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نشود و همچنین است خیار عیب و خیار رویت زیرا که اگر دیگر رد نکند پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد نزد صاحبین مر دیگری را جائز است که رد کند زیرا که مر هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرویة

مسئله خریدن نادیده را جائز است بخلاف امام شافعی و مر مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ کند روا باشد باز اگر وقت دیدن رد دادن جائز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جائز است و مر بایع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل خیار رویت و خیار شرط عیبناک شدن مبیع است نزد مشتری و تصرف کردن آن در آن تصرفیکه فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب کند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل می کند خیار رویت را هم پیش از دیدن و آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل می کند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا زیادتی ندارد و صریح رضا باطل می کند خیار رویت را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است زیرا که بعض آن قبول نمی کند فسخ را و بعض دیگر را واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن روی کنیزک و روی توده و دیدن روی دابه و کفل آن و دیدن ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل القبض نه دیدن رسول بدانکه رسول مامور است تا آنکه بایع برساند که مشتری مرا امر بتسلیم کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد

رسول او اخیر رسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است که برای قبض خصومت کند و نزدیک
صاحبین دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است نه وکیل بنظر امام
میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بقبض آن مأمور است مسئله دیدن و اهل از شرط است
در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوارها دار را یا اشجار باغ را کافی است بنا بر آنکه دارها
و باغهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون درون خانها تفاوت
فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید کند یا بفرد نشد جایز است و
بعد از خریدن او را خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس است در چیزی که بمساس معلوم می گردد و
ببوییدن در چیزی که ببوی کردن دانسته میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن
شخصی در عقار و اگر اعمی در جایی ایستاد که اگر بینا می بود آنرا میدید معتبر نباشد و بقول امام ابو یوسف
معتبر بود مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دید دیگر را هر دو را بگیرد یا هر دو را
رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام عقد مسئله
چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود
و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بایع راست با حلف او و اگر مشتری
گفت که پیش از عقد ندیده ام و بایع گفت دیده بود قول مر مشتری راست با حلف او مسئله شخصی که
خریده است تنگ بار زطی اسناد و فروخت از آن یک جامه را یا بخشید بشخصی و تسلیم کرد باو جایز نیست که باقی را
بخیار رویت یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کند جایز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویت صفقه تمام
نمیشود اگرچه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود پس در خیار شرط و خیار رویت لازم می آید
تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق
صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است زطی صنفی است از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک درم ... شد
منسوب بآن زط است کذا فی حاشیة الچلبی نقلا عن المغرب فی خیار العیب مسئله شخصی که چیزی خرید و خود عیب دید
که آن عیب نزدیک تجار در بها نقصان میکند بخیار است که رد بکند مبیع را یا بگیرد بتمام بها جایز نیست که

انچه با آدمی بیع او نقصان عیب طلب نماید مسئله گریزپای اگرچه با کمتر از ده سفر باشد و بول کردن در بستر و دزدی در بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بائع دزدی کرده بود و باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد جایز نیست که رد بکند زیرا که این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بائع دزدی کرده بود و نیز در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرد جایز است که رد بکند مسئله جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزدیک بائع در سن صغر مجنون شده بود و باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبر مجنون شد جایز است که رد بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیب حادث شد بعد از آن معلوم کرد که در دست بائع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد بکند مگر برضای بائع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بائع عیب بوده است پس بائع مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بائع خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آنرا حبس خواهد کرد پس رجوع بنقصان نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ کرد یا تلفاتر را بروغن آمیخت بعد از آن در جامه یا تلفات عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بائع را که طلب بکند معیب را زیرا که ملک مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا تلفات را بروغن آمیخت بعد از آن در آن عیب دید که در دست بائع بود و بعد از دیدن عیب آنرا فروخت جایز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بائع را گرفتن معیب برای خلط شدن ملک مشتری در آن پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است رایگان آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در مردن آن از مشتری فعلی واقع نشده است و عتق مثل موت
است و تدبیر و استیلاد مثل عتق است مسئله اگر آزاد کرد یا غلامی را که خریده است یا کشت آنرا یا طعامی
که خریده بود تمام بخورد یا بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان
عیب رجوع کند مسئله اگر بیضه خرید یا خربزه یا امثال آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد
از شکستن فاسد برآمد اگر از آن منتفع می توان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نشود تمام بها را رجوع
نماید مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا
رد کرد و اگر بقضای قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد کند و اگر بی قضا مشتری اول رد کرده است
بر بائع رد نتوان کرد مسئله اگر کالای را خرید و بعد از قبض پیش از آزاد کردن بها دعوی کرد که این عیب دار است
بر دعوی خود گواه بیارد و اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیست مشتری را بر دادن بها جبر نکنند
تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بائع از
سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که
اول گواه بیارد بر گریختن وی نزد خود بعد از آن سوگند داده شود بائع را باینکه بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن
هرگز نگریخته است یا باینکه بالله مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است
و اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد و بر قول صاحبین بائع را سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد
مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما را اختلاف است مسئله اگر کالای خرید و قبض
کرد و بعد از ادای بها عیب دار ظاهر شد و مشتری آنرا بعیب رد کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت که آن
بها نزد من بمقابله این عیب باشی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله همین معیب است قول مشتری راست با
یمین او زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر
متفق اند هر دو که مبیع دو شئی است اما مشتری میگوید یکی را از آن دو قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را
قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی را قبض کرد بعد از آن در مقبوض
یا در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را رد کند یا هر دو را بگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

همون معیب را رد بکند زیرا که بقبض کردن صفقه تمام میشود پس پیش از قبض تفریق جایز نباشد و بعد
از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئی را که مکیل یا موزون است خرید و بعد از قبض در بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی اینست که در یک ظرف
باشد اگر در دو ظرف باشد پس آن ظرف که در آن عیب است رد بکند مسئله اگر شیئی که
مکیل یا موزون است خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض در مکیل
یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنابر تفریق صفقه پیش از تمام
آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند مسئله اگر دارو
کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است از برای
رد کردن معیب به بایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهت خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره
نیست رضا ثابت نمیشود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از قبض مشتری را
علم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را بریدند نزدیک امام
جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین بنقصان عیب رجوع کند پس اگر
بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم و برهمین خلاف است
اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود چنانکه رده و قتل النفس بعمد پس نزدیک امام رجوع بکند
بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتیکه
کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت در دست مشتری بمرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود
چون غلام در دست مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست
درست است که بری شود بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید که بکل عیب تو را فروختم اگر چه هم
را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری بسبب قبول بری ذمی او را نکرد و بخلاف امام شافعی که ابرا را
تعیین نمیکند و بیع ثابت در نزدیک ما درست است بنابر آنکه اسقاط مجهول ضرر نمیکند زیرا که
مقتضی تسلیم منازعت نیست و اگر این ابرا شامل است عیبی که موجود را و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله

١٣

شامل است مر حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان حادث
را هرگز شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل
خون و میت و آزاد و نیز باطل است خریدن بآن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب و باطل
است فروختن بزر و سیم مالی را که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آنرا بآن
اما فروختن این مال با متاع و درخت و بهر چه جز زر و سیم است و خریدن متاع و درخت را بآن فاسد است
بدانکه باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد
آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید
و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مذبوح
که ضم کرده شود بمردار بیک بیع اگرچه بهای هر یک را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم شود
بمدبر یا به بنده که ملک غیر باشد بحصه آن بنده قیمت لازم میشود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس
بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف فی الصحیح
مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته
باشند و اگر بحیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض آمده باشد و بایع راه در آمدن آن
نبسته باشد و اگر بعد از در آمدن بایع راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که
بستن راه مذکور فعل اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن بزر و سیم
میتواند که باطل باشد و اگر بمتاع و درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابر
آنکه قیمت باحراز است و در ماهی که پیش از صید کردن یا مرغ در هوا باشد و نیز فاسد باشد اگرچه صیاد کرده
و قبض کرده است و بحیله نتوان گرفت زیرا که مالیت ملک و تسلیم آن نشود مسئله درست نیست
فروختن مرغی که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه یا آنکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد
زیرا که حمل آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم در مشارک با وجود ... پس نیز مال نباشد مسئله
درست نیست فروختن شیر که در پستان باشد ...

ابتدال نباشد زیرا که مشکوک الوجود است و دیگر آنکه شیر در پستان هر ساعتی زیاده میشود و بیع ملک بایع خلط
میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست نیست فروختن
پشمی که بر پشت گوسفند است زیرا که در قطع آن نزاع واقع شود و هر بیعی که در ان نزاع واقع شود فاسد
است مسئله درست نیست فروختن تیر چوبی که در سقف خانه است و یک گز از جامه که در قطع آن ضرر است
زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنابر آنکه تسلیم آن هر واحد بضرر ممکن نیست اما اگر بایع بعد از فسخ کردن حاکم
تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست میشود زیرا که ضرر بر طرف شد مسئله
روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا یک بار انداختن دام و
تواند که این باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای بریده است بمثل آن در مقدار که
بر درخت است به تخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه بیع القاء حجر و بیع منابذه
چنانکه خریداری کند مشتری باین که چون او را مساس کند یا بر ان سنگ اندازد یا بایع آن را بجانب مشتری اندازد
بیع لازم شود زیرا که این همه بیوع فاسده اند بنابر آن که شکم قمار اند مسئله روا نیست فروختن یک جامه ۱۴
بی تعیین مگر بشرط آنکه بیرون کی که مشتری بخواهد بگیرد مسئله روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که از آن مخصوص
جمع نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جایز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین جواز
مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است چرا که
زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد نزدیک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن
عسل با بیجانه آن چون مقید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن را نزدیک امام ابوحنیفه رح و
بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شد درست جایز است
و نزدیک امام محمد مطلق جایز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته را مگر آنکه مشتری گوید آن بنده
پیش من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسئله درست نیست فروختن شیر زنی هر چند
دوشیده باشد زیرا که شیر جزء آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
رح که نزدیک ایشان بیع آن درست است زیرا که شیر ... طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف رح روا است فروختن

15

شیر کنیزک را بنا بر اعتبار کردن جزء کنیزک بر کل او امام میگوید پس هر رقبه کنیزک یعنی کنیزک او در شیر نیابد
پس آن کنیزک در حق شیر بر اصل آدمیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خنزیر اگرچه انتفاع باستعمال آن
برای دوختن بنا بر ضرورت حلال است مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع بان نیز روا نیست فروختن
چرم میت پیش از دباغت اگرچه روا نیست فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان
میت و پی او و فروختن پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت برین اشیا نیامده است چرا که حیوة نبود
مسئله روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس
عین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن
مسئله درست نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگرچه خانه نیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد افتادن بالاخانه مر صاحب را غیر از
بنا کردن بالاخانه بر آن خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا نیست فروختن غلام
را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را برین شرط که گوسفند است
و نر است مشتری را خیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در دو جنس مختلف جمع شود بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بمسمی
میشود و معدوم است و اگر در یک جنس جمع شود بیع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن
موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنا بر
تفاوت فاحش در اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است از برای قلت تفاوت در اختلاف مسئله خرید
کمتر بها چیزی را که فروخته است بایزده از آن بها که گرفته است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها به ده خرید
این ده را بان ده که بر ذمه وی از پانزده بود سراسری کرد پنج هر بایع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنا بر آنکه آن
پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا است خریدن دو چیز را ببهای که فروخته است یکی از آن هر دو بان بها قبض
نکرده است آن بها را چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید
مسئله روا نیست خریدن روغن بشرط آنکه با آوند هم وزن کند و بدل آوند هر چند رطل کم کند و اگر شرط کرد
که آنچه وزن آوند بود کم کند روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را با بایع رد کرد که وزن این ده رطل است

و بایع میگوید آن خشت بگر است وزن آن بجز باطل است مشتری گفت این همان خشک است قول مشتری

معتبر است مسئله روا نیست فروختن سیل آب به بهای آن زیرا که مقدار جای برفتن آب مجهول است مجهول

و بیع آن باطل است اما بیع وسیه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و در فروختن حق

مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که ال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که با آن

احتیاج است بنابرآنکه حق معلوم است که متعلق است بتعیین باقی مسئله روا نیست نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی

را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و نزدیک صاحبین

هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس وکیل کردن او مر غیر خود را در آن نیز جایز نباشد

امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیه خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله روا است فروختن بشرطیکه

مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که مالک مشتری را باشد بالشرطیکه عقد تقاضا آن شرط میکند

و مر یکی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروشد بشرط آنکه مشتری آنرا جای دیگر

نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطیکه عقد تقاضا آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه

جامه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و قبا بدوزد لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعل بسازد دیگر

کند جایز است از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه

غلامی را بفروشد بشرط آنکه یکماه خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط

آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر سازد یا مکاتب کند مسئله اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت مگر حمل

آنرا جایز نیست زیرا که آنچه بیع آن نیست استثنای آن فاسد است مسئله اگر کالای فروخت موجل فی روز

یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر جهودان و بایع و مشتری آنرا نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر

کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن [illegible] یا بچیدن [illegible] انگور یا بقطع کردن [illegible]

[illegible] ثابت است بنابرآنکه جهالت اندک است [illegible] محتمل است و اگر [illegible] این اوقات [illegible]

جایز [illegible] مبیع بیع باطل اگر در دست مشتری [illegible] [illegible] [illegible] خرید [illegible]

اگر مشتری [illegible] فاسد [illegible] بایع قبض کرد [illegible] [illegible] آنرا قبض کند [illegible]

۱۲

۱۷۱

بکنند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم
مثل معنوی که قیمت آن است واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه
فروختن [illegible] به [illegible] بیع فاسد است هر واحد را از بایع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا
بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد به سبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرط آنکه بایع را
او چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد جایز است فسخ کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر احد را
از بایع و مشتری حق فسخ است زیراکه فسخ از برای حق شرع است نه از برای حق بایع و مشتری زیراکه آن
هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ قطع
شود زیراکه حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر حق الله و حق عبد جمع شود
حق عبد را ترجیح است زیراکه او محتاج است مسئله وقتیکه بیع فاسد را فسخ کردند میرسد بایع را که مبیع را از
مشتری بگیرد تا آنکه بها آنرا بوی رد نکند زیراکه مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر کالای را
به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند پیش از رد کردن بها بایع بمرد مشتری را روا است
که مبیع را حبس بکند تا آنکه بهای آنرا از ورثه بایع بگیرد و قرضداران بایع را با مشتری برابری نیست مسئله
حلال است مر بایع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع
بیع فاسد نفع بگیرد پس تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدراهم بایع [illegible]
فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست باید
تصدق کند و اگر بایع با آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیراکه مبیع متعین است
و بها متعین نیست تفصیل آن در عربی است مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم
قاضی آن مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد بعد از آن هر دو یکدیگر
دیگری را است گفته اند که آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را حلال است زیراکه مالی که بآن
حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی است و مدعی عین فروخته

است دین خود را بحالی که از مدیون علیه گرفته است چون هر دو بر عدم دین متفق شدند گویا که ثمن مبیع مستحق شد و بدل مستحق ماند که است بهلاک فاسا پس بیع در حق بدل فاسد باشد پس پیدا آنکه جنس او چیزیکه معین متعین نمی شود مسئله اگر بنا کرد در داری که بشرا فاسد خریده است لازم میشود قیمت آن دار نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا نقض کرده دار را بر بائع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که مشتری به زیاده بها خواستن تا دیگری در دام افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک بشهری برسد متعلق می شود بآن حق عامه اهل آن شهری پس مکروه باشد که بعضی از اهل شهر پیش رفته آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشد و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری در زمان قحط از برای اهل دیه یا اینکه اهل بادیه غله او شهری نزد مردی که ساکن شهر است بسپارد و با اهل شهر برای آن بهای عالی بفروشند مسئله مکروه است فروختن بوقت اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک شیخین جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی بالای دیگر اگر باشد در میان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروختی یکی از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ می بود استدراک ممکن نمی شد و اگر جدا کردن بحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدل جنایت او باز کردن او را برای عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین شخصی دیگر در بها زیادتی کند باب الاقالة مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با اقاله شفعه واجب می شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است استبرا او لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است خدای تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است باطل ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایة مسئله باطل می شود اقاله بعد ولادة مبیع زیرا که بعد از ولادة

ولاده فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمی شود زیرا که نزدیک ایشان اقاله بیع ثانی است مسئله
صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را یا اکثر
را از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی باشد مگر بثمن اول لیکن شرط فاسد
باشد و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی با نچه مسمی است غیر جنس ثمن اول باشد
یا اکثر از ان و نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد
پس واجب می شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب می
شود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک
امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر می شود نزدیک ایشان این
مسئله هلاک ثمن منع نمی کند اقاله را و هلاک مبیع منع می کند و هلاک بعض مبیع منع می کند
اقاله قدر آن بعض را باب المرابحة و التولیة مسئله مرابحة فروختن است
19 بهای که خریده است با زیادتی معین و تولیة فروختن است بهای که خریده است بی زیادتی
بر آن مسئله شرط است در مرابحة و تولیة که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیرا که فائده
درین دو بیع اعتماد عنی است بر فعلی ذکی بنا بر آنکه خوش می شود یعنی بهای که خریده است ذکی تا بان
بها با زیادتی معین این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیم گاه مطلوب
می باشند بصورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمت است و آن مجهول است و ملحق باین
این هر دو بیع بر امانت و راستی است مسئله جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت گازر و
رنگریز را و اجرت علم و تافتن و بر داشتن را و بگوید بانیقدر بر من افتاده است نه آنکه گوید باین
قدر خریده ام چه این دروغ است مسئله اگر مشتری را در مرابحة خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را بهای
که خریده است یا رد کند و در تولیة کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع نزدیک امام ابو یوسف کم کرده شود
در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع را که بربح فروخته بود و قدر ربح از بها کم کرده پس
اگر بعد ازان بیع مرابحه کند کم بکند از بها چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود ده به پانزده فروخت

بازید خرید پس اگر بمرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای لعل بیست
نکند چنانچه بده خرید و به بیست فروخت باز بده خرید باز بمرابحه بفروشد نزد یکی صاحبین بده بصورت گوید
من بده برآمده است زیرا که عقد ثانی مؤید است که نفع رد کرده است احکام بیع اول را امام میگوید شبهه از خریدن ثانی
احتمال بود که بسبب بیع اول باطل شود و میگوید پس آن قدر نفعی که گرفته بود چون باز خریدن آن نفع مؤکد شد پس
گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی مؤکد احکام بیع اول است مسئله اگر عبد ماذون
که دین او محیط است رفته او را جامه خرید به ده درم بعد از آن پیش مولی خود به پانزده درم فروخت باز اگر
مولی بمرابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمن و همچنین اگر مولی بده خرید و بپانزده بدست عبد ماذون
فروخت پس اگر عبد بخواهد که بمرابحه بفروشد گوید بده افتاده است بمن زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون
و خریدن مولی از آن عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید بده درم و پیش
صاحب مال بپانزده فروخت پس اگر صاحب مال بمرابحه بفروشد گوید بدوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن آن کنیزک بیک چشم کور شد یا کنیزک که ثیبه خرید و با وی وطی کرد جایز
است که آن کنیزک را بمرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بروی بیان آن و نزد
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که بآن عیب در بهای نقصان میرود و اما گوییم
مشتری و عیب دیده است بحماقت خود زیرا که بروی بود که از بایع می پرسید که این را سالم خریده بود یا
معیب پس بایع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بایع بیان حالیکه نپرسیده است مسئله
اگر کنیزک خرید بعد از آن بیک چشم کور ساخت یا بکر بود وی را وطی کرد واجب است در مرابحه بیان
آن مسئله جامه خریده بود و بعده آنرا موش خورد و یا باتش بسوخت جایز است که آنرا بمرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بگشادن یا پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که بیان
آن کند مسئله اگر غلامی بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان بمرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن دانسته است
که بایع آنرا بنسیه خریده بود بیع بتمام بها لازم می شود زیرا که این دانستن او را نفع نمیکند

۲۰

درهمین حکم است اگر بی بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیه کرد چیزی که افتاده است بایعش گفت بهر قدر
که بمن افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نمیداند بیع فاسد شود و بعد ازان اگر در
مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله چیزی را که خریده است جایز نیست
آنچه پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام
از بیع ما لم یقبض معلل بآنکه شرط انفساخ عقد است بر تقدیر هلاک در عقار نادر است
و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنا برآنکه نهی مطلق است مسئله اگر کیلی
بالشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند زیرا که نهی کرده است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری شوند صاع بایع
مسئله شرط است که بایع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از
فروختن بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است اگر بایع بعد از بیع بحضور
مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند است تصحیح
مسئله جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده است پیش از آنکه
وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی بکند
صحیح آنست که اگر بایع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است مسئله
شرط نیست ذراع ثانی در مزروعات یعنی ذراع بایع کافی است مسئله تصرف در بها پیش از
قبض جایز است چنانچه بایع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جایز است که بایع از
بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جایز نیست
مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بایع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است بایع را که در مبیع
زیادتی کند مسئله اگر مشتری در بها زیادتی کرد بایع تمام بها را یعنی ابتدا و مزید علیه را مستحق شود
مسئله بایع را که از بها زیادتی در مبیع حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق شود مشتری تمام مبیع را بعد

۲۱

اگر ثمن بها جایز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی البدایه و نیز اگر شخص

در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر

و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی در بیع بخشش است خارج از بیع مسئله جایز است مرابحه و تولیت

بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی

که باقی مانده است از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله

اگر مشتری در بها زیادتی کرد شفیع بهاء اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است ببهای اول پس تغییر

و حق ثابت را باطل نمی تواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بجانب

باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار از پیش زید بفروش بدین شرط

که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از آن شخص و اگر گفت اینقدر را سوای

هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر وی هیچ لازم نباید مسئله لازم میشود

تاجیل در وی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است بجنسه پس تاجیل

در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیة و ربا حرام است باب

الربا مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل

و وزن که مشروط باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را در برابر آن عوض نباشد پس بیع

دو قفیز جو بیک قفیز گندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه

هروی به پنج گز از آن جامه ازین باب نباشد بنا بر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل

گندم و یک کیل جو بدو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض است بلحاظ

کردن جنس با سوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و

مر دو دن حالی از عوض در به ربا باشد زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت

وجوب مساواتی که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی

مراد از قدر کیل است در کیلات و وزن است در وزنیات نزدیک امام شافعی علت ربا طعم

است در مطعومات و تثنیت است در اثمان و علت شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است نزد
امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن است مسئله حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل است
اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن و بی تفاضل حلال است گچ از مکیلات است و آهن از موزونات
بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنابر علت
مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی که در معیار نمی آید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از ان
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنابر
علت مذکور و بنابر آنکه نزدیک ما اصل در هر شی حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما
هرچه در کیل در آید در ان حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است
و نزدیک امام شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از ان پس
آنچه در مسوی شرعی که آن کیل است نه در آید بر اصل خود می ماند که حرمت است و دلیل
بر حرمت اصل قول پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی
نباشد حرام باشد ما می گوییم مراد این است لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء
بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون والمراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبعوض
مسئله اگر قدر و جنس هر دو موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو
پیمانه از ان و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک
پیمانه از ان که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است
فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه
اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است چنانچه
اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از ان جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که قدر
معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جنس علت
اگرچه به تنهایی نمی کند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا همچو حقیقت است

بحقیقت است از حقیقت فرد تر است پس نه شبه ربا است پس با اعتبار کردن جواز و عدم جواز

هر دو پس و شبه چون یکی از دو بدل معدوم است بیع جایز نیست مرجح باشد آن شبه پس حلال

باشد و غیر شبه معتبر نیست زیرا که شبه از حقیقت فرد تر است و قول پیغمبر علیه السلام اذا

اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بیدا بید نمی شود نیست نزدیک امام شافعی جنس تنها

محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ترک شده باشد

و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در ان مستعمل نباشد بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم

الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جایز نیست بیع گندم بگندم که

بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست توده بتوده مسئله در

بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف

بیع صرف که در ان تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض

در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین

نیست و در ان سلم جاری نشود بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرایط سلم موجود بود چنانچه

در اموال ربوی و اگر در ان سلم جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله

جایز است بیع یک فلس معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه

جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس اثمان اند و الاثمان لا تتعین بالتعیین لهذا جایز نیست بیع

یک درم بدو درم و شیخین میگویند که ثمنیت فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین

حجت نیست پس چون متعاقدین قصد تصحیح عقد کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که

تصحیح عقد فاسد بی تعیین فلوس ممکن نیست چرا که تعیین مبیع در غیر سلم شرط است پس

چون از ثمنیت برآمدند ذوات فلوس مثلیه شدند بالیست [illegible] لیکن [illegible] یک فلس از دو

فلس نباید که فلس میگند صورت آنرا مسئله جایز است [illegible] بخلاف امام

محمد که نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جنس آن جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

۲۴

باشد از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابله سقط خواهد بود و حیوان شکنبه و جزان و نزدیک شیخین مطلقا جائز است
زیرا که بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر
بخرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد
از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جائز نیست
و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن و بگندم خشک
و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد
جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنابر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها سواء
و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم
مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در هر نوع هر دو مختلف
باشند چنانچه یک من گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشند و همچنان متفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور
و بیع پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که
نان عددی است و نزدیک ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه بود نیز جائز
است و به یفتی مسئله جائز نیست بیع حیوان از اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر
مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان
گندم اگر چه هر دو بدل برابر باشد مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن
کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در
زیتون و کنجد است و باقی در کنجاره و ... روا نیست استقراض نان نزدیک امام ...
نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت ... نزدیک امام محمد ... از برای ...
نزدیک امام ابو یوسف ... جائز است بنابر دلیل امام محمد ... جائز نیست بنابر دلیل امام ... فتوی بر قول
امام ابو یوسف است مسئله ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد آنچه از عبد است مر سید راست مسئله ربا نیست

٢٥

ولا یستقرض الخبز اصلا وعند ابی یوسف یجوز وزنا وعند محمد یجوز عددا ووزنا ایضا ولا ربا بین السید وعبده ...

در میان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جائز باشد بهر طریق که بود بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار اسلام باب الحقوق و الاستحقاق
مسئله در بیع دار بنا دار و کلید غلق آن و بالا خانه و قام جای داخل شود بخلاف ظله که آن در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه گوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا گوید بمرافقها یعنی بمنافع آن یا گوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در نسبت با آن است مسئله اگر زمینی فروخت درخت های آن در بیع داخل میشود بخلاف زراعت آن در بیع نمی درآید مگر بشرط تعین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد مسئله بالا خانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق مرافق را زیرا که دار مشتمل آن است و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیرا که از توابع است و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که مشتمل آن است بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل بر دو سه خانه که در آن جای بستن دواب باشد و دار عام تر است از هر دو مسئله طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می شود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر عین واقع می شود و نیز در بیع ممکن است که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست مسئله اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بران شهود آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آن را و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از وی است بگیرد جاریه را نه ولد آن را زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصر مسئله اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مرا از من بخر آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست بهای مبیع خود را ضامن شود زیرا که وی اشباه خود وار کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهاء السبب ضمان از مبیع گرفت

فصل

۲۲۱

مبیع بر بایع خود رجوع بکند و اگر مکان بالغ معلوم است مبیع ضامن نمی شود مسئله اگر گفت من بنده ام مرا بگرو بگیر پس گرو نگاه داشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود بدل گرو را مکان آن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس با مر کردن با آن ضامن نشود مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر جزوی از مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه با انچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر آن بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بانچه صلح شده است رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است اینقدر دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح است زیرا که جهالت در سقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی کرد تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

٢٧

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن خبر بعد از علم جایز داشت اگر بر دو عاقد و مبیع باقیست رواست و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر دراهم یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الچلپی و نزد امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بایع امانت است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بایع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند رواست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بایع راجع است مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جایز داشت اعتاق مشتری نافذ نشود چنانکه نافذ نمی شود اعتاق مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بی اجازت مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود بانکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی
ونزدیک امام محمد رح نافذ نمی شود بنابر قول صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم
و دلیل شیخین مذکور است در حربی پس اگر شخص دست آن غلام ببرید دیه آنرا مشتری بگیرد زیرا که
ملک از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیه مر وی راست پس درین صورت آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است
تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری که از غاصب خریده بود
بشخص دیگری فروخت بعد از ان مالک بیع غاصب را جائز داشت و اگر بیع ثانی نافذ
نشود زیرا که چون برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری
ثانی است باطل گردانید بنابر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی
حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی غلامی را خریدار نرسید و بعد از ان خواست که بیع را بر بائع
آن رد کند شهود آورد بر آنکه بائع بعدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده
نشود زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری
طلب کرد رد بیع آن رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار مدعا علیه را
بانکه مشتری موافق شده است با وی در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم
فروختن بیع باجل است ببهای معجل بر آنکه مبیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره
و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس المال و بائع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم
مسئله سلم در چیزیکه قدر و صفت آن معلوم است رواست چنانکه مکیل و موزون که ثمن
نباشند بخلاف دراهم و دنانیر بود و مذروع که طول و عرض آن مبین باشد و معدود متقارب که
آن شمرده بود و شود که در قیمت فرق بسیار نیست بهم مانند چون جوز و بیضه مرغ و فلس و خشت خام و
پخته مسئله روا است سلم در ماهی نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن
باشد و در نوع چیز معلوم بود مسئله سلم در گوشت و آفتابه و موزه روا نیست مگر آنکه صفت آن معلوم

سلم درانچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان ونزدیک امام شافعی در حیوان جائزست زیراکه
معلوم می شوند چه که جنس و نوع صفت ما می گوئیم درین تفاوت فاحش است ونیز روا نیست سلم فی جا
در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در بند هیزم از برای تفاوت دران مگر انکه
بیان کند طول ریسمان راکه بان بند هیزم را می بندند و روا نیست در دسته تره و روا نیست
در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین ذکر معین که قدر آن معلوم نباشد
و روا نیست در گندم دیه معین یا میوه درخت معین و روا نیست در چیزیکه از وقت عقد تا وقت
حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی رح اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائزست از برای
قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام به لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه
تقدیم بها مکنید تا انکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر انکه عقد سلم عقد مفلسانست پس برای
امکان تحصیل چاره نیست ازانکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک امام اعظم در
گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان که مذبوح شود
و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای قدر آن بیان کرده شود چنانکه بگوید گوشت شاة
دوساله خصی فربه ازان صد من مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم فیه است چون گندم و جو
و بیان نوع آن است چون گندم سقیه یعنی انکه آنرا آب داده باشند یا انکه گندم بخسیه آنرا آب نداده باشند
بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آن است چون جید یا اوسط یا ردی و بیان قدر آن
که معلوم باشد چون چند بر وزن است یا چند کیل است و کیل آن است که تنگ نشود و فراخ نگردد چنانچه
نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی رح که نزدیک وی سلم
فی الحال جائزست مسئله اقل مدت سلم بروایت اصح یک ماه است و نزدیک بعضی سه روز و نزدیک
بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی یا وزنی
یا عددی باشد زیراکه عقد بمقدار آن متعلق می شود پس بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیراکه باشاره مقصود

تا حاصل شود چنانچه در بها و اجرت امام می گوید که بعض راس المال نا سره باشد و بعد از
افتراق باقی آن رارد کرده می شود و بدل آن را در مجلس دیگر گرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد
پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقد کرده است پس مفضی بمنازعت شود
دلیل دیگر انکه ست که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود برد کردن راس
المال را پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال
نو معین باشد واجب نیست بیان قدر زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف
است مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد ده درم
در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر
راس المال شرط است و آن فقد و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد
از مسلم فیه در حاشیه چلپی می گوید این دو مسئله را در عینی بر بیان قدر راس المال متفرع کرده است
و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و نیز
در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه گندم درم و چند
دینار وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه انکه وزن آن را
بیان نکرده است سلم باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن
و نزدیک صاحبین بی بیان موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفاء در سلم شرط نیست
همین خلاف است در بها و اجرت که در برداشتن بآن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است
در قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و برابر آن چیز را
بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج بمعان باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن
موضع ایفا و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست
هر جا که خواهد برساند هو الاصح و بروایة جامع صغیر در موضع عقد برساند فصل در شروط بقاء سلم

مسئله قبض کردن رأس المال رأس از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد برونند و عاقد باهم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بد و صد درم صد نقد و صد دین است بر مسلم الیه در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض رأس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است و شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد تابع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این دو خیار منع می کنند تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمی کند و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند روا است بخلاف امام زفر مسئله روا نیست که پیش از قبض در رأس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم به شخصی گوید مثلاً نصف رأس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه مسلم الیه داده بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد و تصرف در مسلم فیه نیست که بدله آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در رأس المال آنکه بدله آن چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن رأس المال چیزی را از مسلم الیه بر رأس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تاخذ الا سلمک او رأس مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا رأس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم الیه از جنس مسلم فیه پیمانه خرید از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی سلم ادا نمی شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شرای پس باید که در آن دو پیمانه جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه بعد از آن برای خود روا است و سلم ادا شود زیرا که دو کیل در آن جاری شد مسئله اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرض دار خود را که در ادای قرض خود آنرا از آن شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض می کند عین حق خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود و حیت انکه تحقیق آن در عربی است مسئله

۳۱

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمیشود زیرا که امر او صحیح نیست از برای یافتن امر او در خبر ملک او زیرا که ملک او در دین است نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته است همچنین قبض ثابت نمی شود اگر بائع در ظرف خود یا در ظرف خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بائع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست بائع باشد پس گندم که در اوست نیز در دست بائع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بائع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری پس برین تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله اگر گندم معین خرید و بائع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آنرا پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین مزید مالک شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را ببیع و امر کرد بائع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بائع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و به پیمانه معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در عین از برای صحت امر در عقد سلم از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در پیمانه اول قبض ثابت نشود زیرا که در دین امر صحیح نشد پس آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بائع ماند پس اگر پیمانه معین را با آن غلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است بعقیض مشتری و نزدیک صاحبین مشتری مختار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوط شریک بائع شود زیرا که خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست مسلم الیه بمرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود اگر پیش از اقاله بمرده باشد اقاله صحیح است زیرا که معتبر در صحت اقاله ببقا مسلم فیه است نه ببقا راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بمقابله فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جائز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف ما اگر بیع با بهر دراهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمیشود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم الیه
گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم
پس قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعت خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در عرف بر راس المال
زائد میباشد پس انکار او بصحت سلم دعوی بضرر حق خود باشد و اگر رب السلم دعوی کرد که
مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم می کند پس حال اینست که در هر دو صورت
نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس
نزدیک امام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک
صاحبین قول منکر مقبول است مسئله اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا
کفش دوز گفت برای من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین کرد ایشان را و اجل معین کرد
سلم صحیح می شود اگرچه در ان تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت
معین نکرد لیکن در آن تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در ان
تعامل نیست هیچ عقد صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزیکه تعامل است صحیح
شد روا است که جبر کرده شود صانع را بر عامل آن و جایز نیست آمر را رجوع از ان مسئله
اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع
خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آن را قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل
او مسئله اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزیکه تعامل است و صانع معقود
علیه را تیار نمود بی اختیار مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جایز است که
پیش از دیدن مستصنع بجای دیگر بفروشد و مستصنع بخیار است در گرفتن و گذاشتن آن

مسئله مل شتی مسئله جایز است نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده ها اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنا بر که انتفاع خورده و اصطیاد است بان و انتفاع است بجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن هر دو عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض به شخصی تزویج کرد و وی آنرا وطی کرد در ما آن قبض ثابت نشود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غایب شدن و بایع گواه آورد بفروختن آن مبیع وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن بیع در ادا بها مبیع بلکه طلب بکند بهاء را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادا بها مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند پیش از ادا ثمن یکی غایب شد نزدیک طرفین مر حاضر را باید است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غایب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او مر او را از وی بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطر بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود مگر با دای تمام بها پس چون غایب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت چرا که حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غایب الی امر وی ادا کرد همین متبرع است زیرا که آن بها بر آن غایب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است اگر جاریه به هزار مثقال طلا و نقره خرید واجب می شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب می شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم بوزن سبعه بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم بد یا نبهرج ناسره را مدیون دراهم بد یا نبهرج مر دین قبض کرد و ندید انکه ناسره است بعد ازان بقبض هلاک گردانید یا بسبب قبض هلاک شد پس هیچ واجب نشود زیرا که حق وی ادا شد

و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن ناسره داده بجای خود رجوع کند دلیل این و جواب او در بحث [illegible]
مذکور است در عربی مسئله اگر جانوری در زمین آشیانه کرد و بچه زه آورد و یا آهو لنگ شد که
گرفتن آن میسر است و در بعضی روایات است اگر آهو در خانه خود در آید جایز است هر که بگیرد اما اگر آهو را
شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را برای [illegible] چیزها
آماده است جایز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جایز نیست که غیر صاحب
زمین آن را بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید مسئله اگر دام برای خشک
شدن نصب کرد بود و صید در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد جایز است مسئله اگر شخصی [illegible]
و یا شکر افشاند و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن آن تیار نکرده بود هر که [illegible]
ملک وی شود دیگر آنکه بعد از افتادن جامه را پیچیده جمع کند یا برای گرفتن تیار کرده باشد هم
زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع ثمن بثمن را
بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بابدان التقابض شرط است در جامع الرموز است اگر بعد از عقد هم
بسیار نشستند یا هر دو همراه بجای دیگر رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد مسئله روا است بیع
طلا بنقره بزیادتی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو چیز
در وزن برابر باشند هر چند در چند بودن مختلف باشند در صیاغت و غیر صیاغت مخالف
بوند مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها چنانکه اگر
شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله روا است
اگر کنیزکی را که بهای آن هزار درم است و طوق گردن وی خود نقره است که بهای
آن نیز هزار درم است به دو هزار درم فروخت و یک هزار پیش از تفارق تسلیم کرد
یا به دو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار نقد یا شمشیر فروخت بصد درم
که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم است و پنجاه

درم پیش از افتراق تسلیم کرد و در هر صورت بیع ملغی است یا گفت بگیر این را در بهای آن دو در صورتیکه
بیع گفت ظاهر است زیرا که قصد نکرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض مقابل نقره
باشد و در صورتیکه گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها در کنیزک و شمشیر
است و در شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را در بها نقره بعض بها صحیح است پس نقد را در هر دو
صورت در بها نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن بها متفرق
شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بغیر ضرر جدا نمی شود و پیش از قبض کردن بها متفرق
شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت و بعض بها آنرا قبض کرد بعد از آن
متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و در هر دو در آن آوند شریک شوند
و اگر بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختار است خواه باقی را بحصه بهای آن بگیرد خواه بعض را که حصه
است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب
ثابت شده است اما مشتری را رد کردن میسر نمی شود زیرا که برضای وی ثابت شده است بنابر آنکه
چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مر مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آنرا شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را بهای حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزیکه خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنابر آنکه در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله روا است نزدیک ما فروختن دو درم
و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه
جو و نزدیک امام زفر و امام شافعی رح روا نیست زیرا که بائع جمله را بجمله مقابله کرده است و از این
لازم می آید انقسام بعض بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس بدلین زیرا که گندم و جو
و درم و دینار یکجانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بائع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است اما میگوئیم

احتمال میدارد وصرف کردن هر جنس او برابر غیر آن جنس و درین تغیر در صرف بائع تغیر نمیشود
تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک او در کل بمقابله کل ثمن و درم بمقابله دو دینار باشد
و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یکدرم صحیح و دو درم غله
را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم میشود و یکدرم
بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت و غلت را اعتبار نیست
بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرد و تجار آنرا در کنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم
مطلق بیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرد و مر زید را بمر آن شخص ده درم قرض بود
اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابر
کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت
هم جایز بود مسئله درمیکه بر ان نقره غالب است حکم نقره دارد و دیناریکه بر ان
طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار
را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق ساز شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلا
خالص برابر است بنقره و طلا که بدو درم و دینار است یا کمتر است ازان بیع روا نیست از برای تحقق
ربا و اگر زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند روا است مسئله اگر ده درم را که در ان
غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد
زیرا که نقره و غش در حکم دو شی است پس صرف میکنیم نقره در یک بدل سوی غش بدل دیگر و غش آنرا
بنقره این و چون در نقره تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز یکدیگر مسئله
اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رایجه یا بفلوس رایجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم و فلوس
کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم رح بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل نشود لیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد از آن
رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب نشود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن
که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد رح واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله
اگر ستانی از یک درم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد و آنچه
صرافان از فلوس در برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع
جایز نیست زیرا که فلوس عددی است و دانگ آنچه مانند آن درین بیع تقدیر فلوس بدانگ و مانند
آن روا نبود چرا که در بیع لفظ بیان عدد فلوس ضروری است و از این تقدیر به وزن معلوم
می شود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس در بیع آنست که صرافان برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم
است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است قیراط
و در صحاح قیراط الضف دانگ گفته است و دانگ سدس درم و در مدار الافاضل گفته است که مثقال
چهار ماشه و سیزده دهم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش
حبه باشد که چهار نیم ماشه میشود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم
دو نیم ماشه و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت
برنج است مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف فضه مضروب بده که وزن
آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که اشترای مستلزم ربا مع واشد شود و
اگر گفت نصف این را فلوس بده و نصف این را فضه مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد
در فلوس صحیح شود و در فضه فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم بصراف داد
بهای آن را بر اجزای آن تقسیم نکرد بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه
کم است بده درست است زیرا که این فضه مثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوییم باب الکفالة مسئله
کفالت در شرع ضم ذمه به ذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است بنفس اصیل در مطالبه درین یک نفس یا دین یا در

۳۸

یعنی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین ثابت نگردد در ذمه اول اصح است بنا بر آنکه دین متقرر
نمیشود و یعنی بذمه اصیل باقی میماند و بر کفیل واجب نمیشود پس اگر کفیل ادا کرد رجوع به دیگری باقی نماند زیرا که
از وی بری ادا شود مسئله کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل
شدم بنفس فلان و یا بچیزی که معنی این است که تعبیر کرده میشود بآن از نفس او چون رقبه معین چنانچه بدن است
و راس و وجه و رقبه یا بچیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد میشود بگفتن
ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و شرح
جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه نفس او در ذمه کفالت
معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود بگفتن من زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم میشود کفیل را
بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه بی تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس بکند در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم
باشد که مکفول عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند
و نیز در آنست که اگر کفیل دعوی کرد که بدون غایب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن گواه آورد
و این مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غایب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمیرد کفیل بنفس از کفالت بری
میشود یعنی خلاص گردد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مال را باشد مسئله چون کفیل بنفس مکفول
را بمکفول له سپرد اگر در مکانیست که مکفول له آنجا خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد از کفالت وی
بری شود حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام مسئله اگر کفیل بنفس در وقت عقد کفالت شرط
کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم پس او را در بازار یا در شهر دیگر سپرد بری نشود
و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری شود و به فتوی کذا فی جامع الرموز زیرا که
اگر مکفول به بگریزد و هیچکس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی بیارد پس بر این تقدیر
اگر در شهری دیگر در جای سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری میشود و
اگر در بازار سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود مسئله اگر کفیل بنفس شرط

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان و یا در سواد شهر سپرد بری نمی شود
و نیز بری نمیشود اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است بقول بعضی این وقتیست که زندان
از قاضی دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری میشود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان
در مجلس خود حاضر بکند و کسی که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را
بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم برای کفالت بری ساختم کفیل را
کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او مکفول عنه را بمکفول له سپرد و در جایی که خصومت تواند
کرد کفیل از کفالت بری میشود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له
بمرد جایز است مر وصی او و وارث را که کفیل را با حضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر
دو وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بانچه بر ویست ضامن باشد
و فردا حاضر کرد ضامن نشود بانچه بر ویست بخلاف امام شافعی رح دلیل وی و جواب از ما در عربی
مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب یا ته کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری
میشود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه
بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق
شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر گفت من
کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود اگرچه
مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب شود نزدیک امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان
کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله نزدیک امام مر قاضی را جایز
نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جایز است زیرا که در حد
قذف حق عبد هست و قصاص خالص حق عبد است و در حاشیه حلبی که مراد از جبر آنست که ملازم وی باشد

نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام آنست که بنا حد و دبرش دفع است پس بر قاضی واجب باشد
که مدعا علیه در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب باشد و اگر چون مردی
کرد نفس او یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خود پیش کفیل بنفس داد صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه
روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
نزدیک امام مدعی باید تا ایستادن از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد
مدعا ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند
بالکه بنا بر ثبوت تهمت او را حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان مذکور نیاورد وی را
بگذارند که بطور خود باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دینی است
که سلطان مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز
از همون کس کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت
۲۸۱ بمال در دین صحیح روا است اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمالی که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح
آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود
مسئله اگر گفت آنچه در بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این ضمان درک یعنی
ضمان تاوان مینامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مبیع
را ضامن گردد مسئله اگر معلق گرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب آن مذهب چنانچه گفت
اگر بیع فلان فروختنی بها آنرا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم
یا گفت اگر فلانی چیزی را از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه مسئله اگر معلق گرداند کفالت
را بشرط غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران بیارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلاً بر من واجب است
تعلیق او صحیح نباشد مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که ثابت است کفالت صحیح شود و مالی که بگواهان ثابت شود
ضامن گردد و اگر گواه نیست ضامن نشود به آن قدر زیرا که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی بمالی میکند بر نفس یا ثانی

یا بر علم خود سوگند خورد چنانکه گوید باد والله این بر اصیل نیست یا گوید نمیدانم که باد و از این بر اصیل
واجب است و اگر از سوگند نکول کرد یا بر زیادة اقرار نمود لازم میشود و اگر اصیل اقرار کرد بر زیادة از جهت
کفیل یا این اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن چیزی لازم نباید زیرا که اقرار حجت
قاصره است مسئله از تاتارخانیه است که مکفول له را اصیل طلب رسد یا از کفیل یا از هر دو و طلب از یکی اگر از
یکی طلب کرده روا است که از دیگر نیز طلب کند بخلاف صاحب مال وقتیکه اختیار کرد غاصب را که از وی غصب
کرده است یا غاصب را که از آن غاصب غصب کرده است جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار
کردن او تضمین یکی را از ایشان طلب کردن او مغصوب را از یکی از ایشان هر دو تضمین تملیک است پس اگر تملیک کرده
را ممکن نیست که دیگران نیز تملیک کند الا آنکه وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ
الاسلام است مسئله روا است کفالت بامر اصیل یعنی امر او با در کفالت بامر اگر مکفول له ابطال آن
کرده است بر مکفول عنه رجوع کند و پیش از ادا جایز نیست که طلب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل
بشرا چون بیع را بگیرد موکل خود خریده روا است پیش از ادا کردن بها را بها بایع آن را از موکل خود مطالبه
بها کند زیرا که در میان وکیل و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن بها و مال است لهذا اگر در بها اختلاف
واقع شود تخالف واجب شود و وکیل را جهت ادا کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله
واجب کند ملک را که موجب مطالبه باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله کفالت بغیر امر اگر کفیل مکفول له ابطال آن
ادا کرد روا نیست که بر مکفول عنه رجوع کند زیرا که کفالت بغیر امر تبرع است مسئله اگر مال لازم گرفت کفیل
بدان که بامر اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی از عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه رود
وکیل نیز با او نمی در خانه در آید یا او را در آمدن ندهد و طالب نیز کفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کفیل بامر او طالب حبس کرده شود اصیل را حبس کند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده
است پس وی اصیل چنان کند که طالب وی کرده است مسئله اگر اصیل را طالب بری ساخت اصیل را
طالب ادا کرد کفیل بری شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نشود زیرا که دین بر اصیل
است پس بری ساختن اصیل او واجب کند براءة کفیل را مطالب بخلاف براءة کفیل که آن واجب نکند براءة اصیل را

۴۳

زیرا که کفیل تابع است مسئله اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت ابرا
مؤبد اعتبار کند مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را الطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری
شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس از نه صد بری شده و براءة اصیل
واجب میکند برارت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند
مسئله اگر کفیل به هزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکیل و موزون جز آن بر اصیل بهزار رجوع
بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را با آن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام
هزار مال را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه او صلح کرد اصیل از مطالبه بری نمی شود زیرا که
ابرار کفیل از مطالبه واجب نمیکند براءة اصیل را از آن مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری شوی تو باداء
مال من اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت باداء مال
من نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به براءت که ابتدای آن از کفیل
است و آن باداء مال میشود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که براءت
باداء مال باشد و احتمال دارد که بی اداء مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود که بچه چیز
است کذا فی مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بایفا نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی و بقول بعضی اگر طالب حاضر است
بدی رجوع کند که بیان نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت بشرطیکه طالب را در آن
منفعت باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها با آن شرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری
باشی مسئله روا نیست کفالت بچیزیکه در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص
مسئله صحیح نیست کفالت بمالیت بیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود بر کفیل
قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد در دکردن بها بر بایع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
رواست زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس دادن آن بر کفیل لازم باشد و همچنین صحیح

نیست کفالت بمالیت مرهون و بتسلیم آن جایز است مسئله صحیح نیست کفالت با مانت چون ودیعت و عاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بعین ودیعت و عاریت صحیح نیست اما بعاد دیگر دانیدن کفیل مالک را برگرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است تسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت بیار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل الی المکفول عنه قدرت نیست بنابر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنابر آنکه مستحق اینجا حمل است بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل بکند مسئله اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت وی قدرت نیست بنابر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی مانده باشد یا مانده باشد کسیکه در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس درین وقت دین صحیح شود و کفالت روا بود و نزدیک صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و مسقط آن در آخره موجود نیست دین باشد و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالت بنفس باشد یا بمال مگر آنکه طالب در مجلس عقد کفالت را قبول کند و نزدیک امام ابو یوسف رح چون طالب را خبر کفالت رسیده روی جایز داشته باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرمای وارث خود را گفت که آنچه بر من است از دین از آن کفیل شود وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا تسمیه طالب در آن شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالت بمال کتابت اگرچه کفیل بنده باشد زیرا که دینی است که ثابت شده است از مولی بر مملوک این منافی کفالت است کذا فی مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد درین صورت که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب مرهر دو دین یعنی دین طالب بر کفیل و دین کفیل بر اصیل لیکن این موجل است تا وقت اداکردن الی پس وقتیکه سبب موجود شد و اصیل مر اداکردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح میشود تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

۴۴

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب برساند دین در دست کفیل
محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل
نمود آن ربح مر کفیل را حلال طیب باشد واجب نیست تصدیق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی
پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته وازان ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا باصیل دهد زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق اصیل بدان
متعلق است لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزد امام در انچه معین
کردن معین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که دران عمل نکند زیرا که معین
نمی شود چنانچه در مسئله سابق گذشت و نزدیک [illegible] هرگز خبث نیست پس رد کردن مستحب
مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده از بهای مبیع تا آن
دین را ادا کنم پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالت فاسد است از
برای عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورتش آن چنان
است که کفیل جامه که قیمت آن ده درم است از بائع بپانزده درم خرید در پیش شخصی فروخت
پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت فاسد گشت قول
اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را ببهای بخری بعد ازان بکمتر ازان بها بفروشی خسارت آنرا
من ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن او در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از
تاجری قرض حسنه بخواهد وی ندهد بلکه متاع بدهد ببهائیکه زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه ازان گویند که بائع دران اعراض کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت
بانچه مر زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت بانچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من کفیلم
و عمرو غائب شد بعد ازان زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان او را
رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی متعرض نشد یعنی
نگفت که حکم قاضی باینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بانچه قاضی بآن

۸۵

حاکم کرده است و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه وجه بیّنه
حاکم قاضی نمی شود مسئله شخصی اگر بر زید گواه آورد که مرا اینقدر مال بر عمرو امانت است و زید بامر او بآن
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو و نزدیک کفیل به اباحیله رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل شد
گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس وی جز ظلم نمی کند
ما میگوییم شرع او را دروغی ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بامر عمرو کفیل
شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد
بر آنکه اینخانه را کسی باستحقاق ببرد بهای آنرا من رد کنم بعد از آن خود دعوی اینخانه کرد باطل است
دعوی وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار بملک بایع
باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شرا گواهی خود نوشت و مهر خود کرد
بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه بمهر کردن و بگواهی نوشتن اقرار
نمی شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع را مالک آن بفروشد مسئله اگر خط نوشتند
که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعاً باتاً نافذاً و گواه در خط نوشت شهد بذلک بعد از آن
دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادة وی اقرار است بآنکه بایع ملک خود را فروخته
است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی بات نافذ بعد از آن اگر دعوی ملک خود بکند تناقض
باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل نمی شود دعوی
وی زیرا که تناقض نمی شود مسئله ضمان العهده باطل است زیرا که عهده بچند معنی است بمعنی
خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است بمعنی درک است پس هیچ کدام ثابت نشود
زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا بهر طریق بتو تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی بر اینقدرت نیست و نزدیک صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن بر ضمان درک مسئله اگر عقد نمود
از جانب مشتری برای رب المال ضامن باشد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

۲۴۶

ضامن بها نیست هرد و ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت ضمان
نیست کذا فی الهدایه پس ضمان تغیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را ست
این ضامن نفس شود ضمان خواهند بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک
غلام مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
او گشت صحیح باشد ضامن بنفس خود میشود و اگر حصه شریک صحیح شود در دین پس از قبض قسمت واقع شود
و این جایز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایه پس باید که در محل محسوس باشد و دین غیر محسوس
است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بهاء دیگر را ضامن شود زیرا که شرکت نمانده
است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله روا است که در خراج ضامن شود زیرا که خراج
دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث ضامن شود
بحق باشند یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و
جز آن بنا بر آن که دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانکه گرفتن جبایها بظلم
در زمان ما اما در اول بالاتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیرا که
در حق مطالبه مثل دیون صحیحه است تا آنکه اگر از خراج گرفتند روا است او را که بر مالک دین رجوع کند و
نیز ضمان بالتقسیم روا است یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جایز است که شخصی ضامن بالتقسیم میان ایشان
ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی گفت که من باین مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب
گفت مطالبه بر صفت حلول است قول کفیل بپذیرند معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد باین دین و گفت موجل و
مقر له گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که مقر بعد اقرار باین دعوی تاخیر مطالبه کرده
و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالت زیرا که در کفالت دین ثابت است و طالب دعوی
مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد مسئله اگر مبیع مستحق شد جایز نیست که
مشتری ضامن مبیع را مواخذه بکند تا آنکه قاضی بر رد کردن بها بر بایع حکم کرده باشد زیرا که
فی الهدایه مجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا آنکه قاضی بسبب بها بر بایع حکم نکند پس تا آن حکم

قاضی رد کردن بیاد بر بایع واجب نشود و چون بر اصیل واجب نشد بر کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو کس
غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصه دیگر را بامر او ضامن شد اگر یکی زاید از حصه خود به بایع ادا کرد
بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالت باشد و آنچه زاید کرده
از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است دو کس از وی بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد
بامر یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که از این دو کس بطالب چیزی ادا بکند هر چند قلیل باشد بنصف
آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادای یکی مثل ادای دیگر راجح نباشد و اگر طالب یکی
را ابرای ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را ابرای ساخت دیگر بهزار
تمام از اصیل کفیل ماند هر چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک بتمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور
شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک
خود بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهت کفالت پس در نیمه رجوع نباشد ۸۴
چه آن از اصالت خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را بیکسال بهزار مکاتب ساختم
و هر دو قبول کردند و هر احد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا بکند بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر
یکی ایشان را پیش از آنکه کسی چیزی ادا بکند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب آزاد از مکاتب دیگر بگیرد
زیرا که وی ابن اصیل است و جایز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بآن ضامن است و اگر از آزاد
گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت بمقابل
رقبه هر دو است اگر چه از برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی مال
شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد بآن مال از غلام کفیل شد مطلق
یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام فقر وی است زیرا که
آنچه در دست غلام مر مولی او راست و در کفیل این چنین مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس
اگر بامر غلام کفیل شده بود بعد عتق غلام بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام شخصی دیگر

دیگر برقبه وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد برآنکه غلام ملک مدعی است ضامن میشود کفیل قیمت غلام را زیراکه واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بروجهی که قیمت غلام بجای وی بماند چون کفیل آن رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شد چنانکه بر اصیل واجب است اگر کفیل نبودی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل چیزی لازم نمی شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از آزاد شدن مال کفالت را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را رجوع نکند زیراکه این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنابر آنکه مولی بر غلام واجب نمی کند دین را و غلام بر مولی مستوجب نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیراکه رق آن از رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست **کتاب الحوالة** مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای محیل صورت آن آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان انقدر دین است آنرا بر من حواله کن و طالب بآن راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورت کفالت آنست که شخصی کفیل شد دیگری را و برین شرط که اصیل بری باشد مکفول له آنرا قبول کرد کفالت صحیح می شود و این کفالت حواله است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در ان اصیل بری نشود کفالت است مسئله بعد قبول محتال علیه محیل از دین بری می شود جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه بی رجوع کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بران گواه نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین بری می شود بآنکه قاضی حکم بافلاس وی کرده باشد زیراکه نزدیک امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزد وی معتبر نیست زیراکه ... بران موقوف نیست پس گواهی بر آنکه این مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

حواله شد بدراهم ودیعه روا هست و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری میشود و نیز درست

حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمت خلف آنست مسئله سوم

حواله دین محیل بر محتال علیه و جایز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق محتال با آن

متعلق شده است با آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله مطلقه که دین یا

بود ودیعت و غصب دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را و مغصوب را و دین

را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمیشود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را که نزدیک محتال

علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنا بر آنکه حق محتال

با آن تعلق کرده است پس اگر محتال علیه بمحیل داد ضامن میشود مسئله اگر محتال علیه محتال به را

بمحتال ادا کرد و بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت بمحتال بازمن بر تو دین بود و محتال

علیه آنرا انکار نمود قول مر محتال علیه راست و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که

حواله جایز است بلا این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت

بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین مارا که بر تو بود حواله کرده بودی محیل آنرا

منکر شد پس قول محیل راست و حواله اقرار نمیشود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت

نیز مستعمل است مسئله سفتجه مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری دیگر آنرا ادا بکند

از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهری بصرافان

میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال از کسان ایشان

بگیرند این فعل ایشان اگر بیکمی و زیادتی در مال است که ده بود ده یا کمی و زیادتی حرام باشد کذا فی

الهدایة کتاب القضاء مسئله هر که مستحق شهادت است مستحق قضا است پس کافر و مجنون

و مملوک و کودک مستحق قضا نباشند مسئله واجب است که فاسق را قاضی نکنند زیرا که گنهگار

خواهد شد و اگر کردند روا هست چنانچه روا هست قبول کردن شهادت فاسق اما واجب است

که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عادل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود

و علیه مشایخنا و نزدیک بعضی مشایخ معتزل دیگر و مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثق آن و هر و بیست از امام ابو یوسف که نزدیک ما اگر مجتهد
متورع احب است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل یا فاسق
را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم
امر قضا بالکلیه منقطع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله
والی را باید که برای قضا اقدر را و اولی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من
هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایه مسئله نباید که کسی بدل رغبت قضا کند
یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز آورده منقول است از ابن عمر رضی
الله تعالی عنهما که از خدای تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی کردند بر وی فرشته
نازل می شود که تائید دین میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها من قول است مسئله
باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و هر غیر آن را مکروه است مسئله کسی را
٥١
که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را که دران صکوک و سجلات است
و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر است اقرار قاضی معزول را بر وی اعتبار
نکند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس شده است و گواهی
یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد
قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی باشد
در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچکس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیه الچلپی مسئله
قاضی ودایع و امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند
مگر آنکه ذی ید اقرار بکند به تسلیم قاضی مسئله قاضی را برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور
بنشیند تا مردم از هر قوم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد آمد و دلیل نانشستن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است و نیز قضا عبادت
است و نجاست مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد
استاده خصومت خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بیاید در آن
اذن هر دو است و کسانیکه در مسجد او می نشینند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم و اخذ رشوت
بری باشد کذا [illegible] مسئله قاضی را باید که هدیه از کسی قبول نکند زیرا که چون هدیه اندر در آمد امانت او
از در بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسیکه عادت کرده باشد بهدیه دادن بیکدیگر پیش از قاضی
شدن او اما قدر معهود یا کمتر از آن و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده کند
کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسیکه عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا بکسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عروس و ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول می کند و در کفایت است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود در وی ترک
کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
رد سلام کند و اگر پند خواهد او را پند بدهد و عطسه او را جواب گوید این شش در کفایه از رسول الله صلی الله
علیه وسلم منقول است کذا فی [illegible] مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن با ایشان
یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی مزاح نکند
و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد را تلقین شهادت کند
چنانچه گوید اتشهد بکذا [illegible] گواهی خواهی داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته است در جائیکه
محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود یا در جائیکه لفظ شهادة را

۵۲

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام متهم شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله

چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه

آنرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس نکند لتصحیح

زیراکه احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعی علیه بگواهان ثابت شده باشد

و مدعی طلب کند حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیرا ظاهر شد

درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر شد

که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس زیرای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شد مسئله

اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بها مبیع و ضمان مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی

حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض ولد و بد جنایات و آزاد کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه

دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان برخلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهان بر خصم

حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان این چیز حکم کردیم و بآن حکم مکتوب

بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و دران سجل بنویسد باین مسطور حکم کردیم یا بنویسد این حکم پیش من

ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیراکه حکم بر غائب روا

نزدیک ما و بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خصم دران موضع است بران حکم کند

واین مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند واین در حقیقت نقل شهادة است مسئله

چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزیکه بشبهه ساقط نشود یعنی در سوای حدود

وقصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از ان انکار کرده

باشد و مضاربت که مضارب از ان انکار نموده باشد زیراکه اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد

احتیاج بکتاب القاضی نشود بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب

قیمت واجب نشود زیراکه مغصوب به حکم دین باشد پس کتاب حکمی در ان جاری شود بنابر آنکه محتاج

نباشد بلکه بوصف کردن معلوم میگردد خلاف چیز منقول که در ان احتیاج باشاره بود و این نزد ایشان

تحقیق نیست مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کنیزک که
قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلا قاضی لاهور بقاضی
سرهند بنویسد که دو شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است حلیه
چنین و چنان است از ... دیگر ... بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب بر آن مهر بکند
چون این کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را بکشاید پس اگر
اگر حلیه غلام را چنانکه مکتوب است نیابد بگذارد و اگر مانند مکتوب یابد پس ممکن است که خصم با لاهور رود اگر
نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بر آن حکم نکند و از مدعی بنفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام
بیاویزد و بر آن مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و قاضی لاهور جواب کتاب
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان
که در غیبت غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این
ملک مدعی است لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غائب است بعد از آن بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور
آن غلام گواهی دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود مسئله منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتأخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
می آرد روایت کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار کما فی
الاریکی و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و با ایشان
بسپارد و امام ابو یوسف از این هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان که این
که کتاب من است و مهر منست کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست میگویم اگر کتاب
در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد که مهر شرط
مسئله چون کتاب القاضی را بقاضی مکتوب الیه رسانیدند وی آن را قبول نکند مگر بحضور خصم و گواهی دو مرد
یا یک مرد و دو زن چنانکه گواهان گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را
بر ما خوانده است و مهر کرده با سپرده است قاضی آن را بکشاید بر خصم بخواند و آنچه در آن مکتوب است خصم را الزام کند

و این وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود پاینده باشد و اگر پیش از رسیدن کتاب قاضی
بمیرد یا معزول شود کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم او نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که
تعین مکتوب الیه یکی بیفایده است مسئله اگر خصم بمیرد قاضی کتاب بر وارث وی نافذ کند مسئله
روا است که زن قاضی باشد مگر در حدود و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که باستخلاف و وکالت مفوض باشد چنانکه
خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا دانی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا دانی از
خود وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نشود زیرا که
در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف نائب
وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی و وکیل که مامور به نیابت نیستند
شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که فعل نائب بحضور ایشان
منتقل شود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا جایز
داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز روا است اگر
وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر بها
و رای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جایز است مر وکیل
را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برد واجب است بر وی که این را جاری
بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن متروک که بران عمداً تسمیه را ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه طلاق بزوج اول بنکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که بقول پیغمبر است علیه السلام حتی

نه وقتی من حیا که حدیث یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه زیرا که صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آن ست که چون قاضی در مسئلهٔ مختلف فیه موافق
مذهب خود حکم کرد و وی میداند که این مسئله مختلف فیه ست حکم وی مجمع علیه میگردد بر قاضی دیگر امضا
آن واجب میشود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله ندانست
در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ ست و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما در حکم کردن بر آن
اختلاف ست چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه میگردد دیگر این حکم را پیش قاضی دیگر برند
وی امضای آن بکند پس درین وقت مجمع علیه میگردد پس بعد ازین اگر پیش قاضی دیگر برند
تنفیذ آن حکم بر وی واجب می شود مسئله در صورتیکه بران اجماع جمهور باشد بعض معتبر شود
و در اصول فقه می آرد علما را اختلاف ست در انکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود
یا باتفاق همه در هدایه ست که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد
تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد میشود
باتفاق همه پس خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یک جا از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
که مخالف می شود جمع کثیر را و ایشان نمی گفتند که ما از تو اکثر ایم بلکه مخالف را اعتبار میکردند و نیز در
هدایه ست که معتبر اختلاف صدر اول ست یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم لیکن اصح آنست که خلاف
صدر اول شرط نیست تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد حل حرمت چیزی را بسبب
معین چون شرا یا نکاح و قاضی بران حکم نمود و نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود اگرچه
شهادت دروغ باشد و نزد یک صاحبین نافذ نشود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی
کنیزکی بملک مطلق یعنی معین نکرد سبب ملک را و بران دعوی گواهان زور گواهی دادند و قاضی بران
حکم کرد وطی آن کنیزک مر مدعی را باجماع روا نشود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این زن منکوحهٔ ویست و قاضی بران حکم نمود نزد یک امام وطی آن زن او را
حلال باشد زیرا که نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبین نافذ نشود

٥٦

یعنی قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و بین الله
ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام محض در باطن چگونه سبب
شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن آنکه شهادت کاذب است ازین رو که اخبار
کاذب است سبب حل نمیکردد ایشهم بلکه سبب حل حکم قاضی است که آن انشا است مر عقد جدید را
و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بکذب شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در
مجتهد فیه برخلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ نشود و اگرچه علم بمذهب خود داشته باشد
زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزدیک او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ
باشد و اگر دارد دران دو روایت است و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی
را که بر غائب حکم بکند مگر بحضور غائب حقیقی او که وکیل باشد یا نائب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی
قاضی وی را نصب کرده باشد یا بحضور نائب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نائب
۵۷ فلانی است چنانکه کسی دعوی بر غائب میکند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر
دعوی دار کرد که این دار در دست این است مال من است از فلان غائب خریده ام و باین بر
قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را که باین گواهان بر هر دو حاضر و غائب حکم بکند بعد
ازان اگر غائب آمده است انکار این امر نماید بآن التفات نکند زیرا که حاضر غائب حکمی است
مر غائب را بنا بر آنکه دعوی بر غائب سبب است مر دعوی ملک را برین حاضر و بعد حکم بر پس غائب
انکار منسوب عنه مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غائب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه
غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی مرا بطلاق دادن زید زوجه
خود را و بر طلاق دادن زید که آن شرط است مر آزادی او را گواه آورد در غیبت زید مشایخ را
درین اختلاف است و صحیح آنست که دران ابطال حق غائب است قبول نباید کرد چنانچه در صورت
مذکور و اگر ابطال حق غائب نیست چنانچه شخصی معلق کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار
و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد ؛

قبول باید کرد مسئله قاضی را جایزست که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال است و قاضی بر قرفت که خواهد قادرست بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که وی قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض دهد جایز شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد و دران وثیقه بنویسد تا وی را یاد بماند مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی بگواهان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از دو غایب شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد که حکم کرده ایم قول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند مسئله روا است هر واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازند زیرا که عزل محتاج باتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او در یکی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر آنکه عازل الحکم را جایز دارد کما فی جامع الرموز مسئله روا نیست محکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود یا ولد خود یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بان شهادة بدهد مسئله روا نیست که در حد و قصاص حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آن را و اصل حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که بآن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را دران حکم سازند جایز بود چنانکه جایزست حکم ساختن در هرچه بکتاب و یا بسنت مشهور یا باجماع ثابت شده باشد اما در حکم ساختن در همه مشروعات و رای حد و قصاص فتوی نباید داد زیرا که عوام برین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم میشود و احکام شرع را رونق نماند و از محکمه جاه و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد یعنی وی را ولایت نیست که مؤکدا از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را بر ادای آن حبس کند زیرا که عاقله وی را

۵۸

حکم اندختیه اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد. و از یجهت است که اگر بر قایل حکم بدیه کند نافذ نباشد
پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی است و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو ابناع بود یکی مر دیگری را بالعمود خیمه بزد وی بمرد پس فرمود پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزند و دیت بدهند مسئله اگر حکم حکم پیش
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل
حکم قاضی نیست که مختلف فیه مجمع علیه میگردد و مسائل شتی مسئله هر صاحب سفل را که بر آن علو از
دیگری است روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست
هر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از آن کوچه کوچه دیگر دراز غیر نافذه که درین کوچه دراز غیر نافذه
دروازه کشاید باین صورت [illegible] و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه
دراز است و آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره [illegible] صورت کمتر از نصف درین
هر دو صورت جایز است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده
باشد روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف آنکه زیاده از نصف
دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود بلکه موضع دیگر باشد
صورت مستدیره دراز از نصف دایره [illegible] مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی هبه دار کرد که فلانی در فلان تاریخ
سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بران گواه طلب کرد گفت از هبه دار انکار کرده بود من
آن دار را از وی در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه آورد و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ
هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود باشند زیرا که
دعوی هبه اقرار است بانکه موهوب پیش از هبه ملک واهب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت
هبه مردود باشد زیرا که در دعوی مناقض شد اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه
مناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده است و همچنین است اگر بعد از
طلب گواه گفت من این دار را از وی خریده ام و انکار او را از هبه ذکر نکرد

بود مسئله بیجا لهبا مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را ترک نمود حلال است زید را وطی آن کنیزک زیرا که چون بائع را حصول بها از مشتری متعذر شده رضای بائع فوت شد پس بائع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که انکار دعوی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرده که ده درهم از فلانی گرفته ام بعد از ان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه گوید آن ستوقه بود زیرا که ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفا حق خود یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از ان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم است زیرا که نقره آن دو قسم غالب است بر غش آن اگرچه نسبت بجید نقره این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود داخل میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درهم است وی گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از ان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی شود و این قول وی لغو می شود زیرا که اقرار مقر را بقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه مسموع نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از ان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادای آن یا بر ابرای از ان گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت بود و وی گفته است ترا بر من هرگز هیچ نبوده است پس در قول او تناقض باشد پس قول او را در دعوی ادا او ابرا قبول کرده نشود و ما میگوییم ادا گاهی بی حق هم میباشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه ابرا میدهد از حقی که ثابت است در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و وی گفت ترا از من هرگز چیزی نبوده است و من ترا نمی شناسم بعد از ان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنا بر آنکه توفیق +

۹۰

در هر دو قول او متعذر است زیراکه در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله وی را بی معرفت ممکن نباشد

نباشد و قدوری گوید قبول کنند زیراکه محتجب یعنی کسیکه خود متولی آن نشود بلکه غلام و غلمان او کار

میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود گاه این چنین کار

امر میکنند و بعضی وکلای خود را راضی کردن خود و خود وی را نمی شناخت و بعد از آن

می شناسد پس در هر دو قول او توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من از

من تو غلام را بهزار درم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است

بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه

آورد بعد از آن خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب بر آن گواه آورد قبول نکنند زیراکه

قول وی متناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است

مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هرکه این خط برآورد و طلب نماید بوی اداکنم

ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیراکه

باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امراته طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی

ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف بکنند باخیر و هو الاستحسان زیراکه خط از برای وثوق است

پس ان شاء الله تعالی بمتصل ان شاء الله صرف کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من

بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک

قول ورثه را بتصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش

از مردن وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفته اند بعد از مردن وی مسلمان شده است

قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیراکه اسلام حادث

است پس باقرب اوقات مضاف باشد ما میگوئیم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است

پس در زمان ماضی نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حاکم است زیراکه حال صلح است دلیل

بودن آن از برای دفع است مسئله اگر شخصی بمرد و مال بر شخص دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

مودع است وان مودع را سوای زید وارث دیگر نیست ودیعت را بزید بسپارد بعد ازان اگر اقرار کرد
که مودع را بکر نیز پسر است وزید انکار کرد تمام ودیعت مر زید راست زیرا که اقرار اول برا چیزی
تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب است مسئله اگر گواهان گواهی دادند
که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند ونگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث نیست
ترکه آنرا درمیان ایشان قسمت کنند وازایشان کفیل نطلبند وآنکه بعض قضاة احتیاط کنند
وازایشان کفیل بگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود
ثابت شده است وحق غیر ایشان معلوم نیست ونیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزد امام است
ونزد صاحبین جایز است قاضی را که ازایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد که فلان زمین
که در دست بکر است از من واز برادر من است که مادر ورا از پدر خود وارث رسیده است وبران گواه
آورد نصف آنرا بزید دهند ونصف باقی را در دست بکر واگذارند بی آنکه ازو کفیل بگیرند اگرچه او
دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید رامیت اختیار کرده است پس دست وی را باز داشتن
از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد ونزد صاحبین اگر ذوالید انکار کرده است نصف
باقی را ازو گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است واگر انکار نکرده است آن باقی
را برای غائب در دست وی واگذارند وازو کفیل نطلبند واگر دعوی مذکور در منقول است بقول
بعضی حکم آن بر اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت عدم انکار در دست وی واگذارند
در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بضمان است پس اگر در دست دیگری بسپارند
در دست وی پامال خواهد بود پس اولی اولی باشد وبقول بعضی وقت انکار اتفاق است
که ازو بگیرند مسئله اگر ثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود
اگرچه بران زکوة واجب نباشد واگر گفت مال من صدقه است یا گفت آنچه را که مالکم برای فقرا
صدقه است واقع شود بر جنس مالی که دران زکوة واجب شود چون نقدین وسوائم واموال تجارت
اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک ما جنس مال زکوة است وقلیل نیز ازان جنس است

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است و باعتبار

میکنیم ایجاب عبد را بایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم

صدقه مال مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی

بعض مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ورای مال زکوة چیزی دیگر ندارد و قوت خود را از آن نگاهدارد

تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا التصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاهداشته بود نیز

تصدق نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاهدارد و مشتغل یعنی

کسیکه او را چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود نگاهدارد

اکثر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاهدارد و اکثر آن یکسال

است و صاحب تجارت بحسب احتیاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر شخصی گفت فلان را

وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت جایز است بیع آن

اگرچه وی نمیداند که او را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد و ویرا خبر نیست ٦٣

جایز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع وصی مذکور

نیز جایز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال

وکیل را از آن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد از ین در مال موکل تصرف نماید و اگر مخبر فاسق

باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالة شرط نیست که مخبر عدل باشد

یا دو کس مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است و وی

چیزی را از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و یک از این یک عدل

یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت فدیه

جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت

فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماید مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد از آن

یک عادل یا دو مستور الحال شفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم باشد همچنان

اگر بکر را بی علم ولی نکاح کردند بعد از ان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمودند وی سکوت کرد
سکوت وی رضا بود مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلا بجانب دار اسلام مهاجرت نمود
بعد از ان یکعدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت شنیدن
همه بر وی واجب شود و قضا گذشته لازم نباید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران
وی فروخته بها را آنرا در قبض خود آورد بعد از ان در دست قاضی آن بها ضائع شد و غلام از
شخصی دیگر بر آمد یا پیش از قبض مشتری غلام مرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی نیست بعد از ان
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد از ان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری مرد و بها در دست
وصی ضائع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد
و وصی بر قرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل
مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است او را که دست زید را
ببرد و اگر گفته است این قاضی عادل جاهل قول او را التصدیق کنند سبب آنرا بپرسد پس اگر
حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کرد چنانکه گفت مثلا نزد یک من بحجت ثابت شد که این زید مال
محفوظ فی شبه القدر نصاب در دیده است پس جایز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید
این قول را قاضی که عادل نیست ما عالم باشد یا جاهل بود قبول نکنند مگر آنکه حکم را معاینه کند از
برای تهمت خطا بنا بر جهل و تهمت خیانت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بتو برای بکر حکم کرده
بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت که تو شرع در حین قضا بقطع دست
تو حکم کرده ام و زید با اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم تو بود قول
قاضی را التصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن حال در حین قضا و بقطع زید در آن حین اقرار
کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر نیست که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بعد از آن آنرا در

درزمان وقف اقرار نکرد بلکه گفت این قتل اپیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه
قول قاضی باطل باشد واگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادة در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی اعلم آن بناشد پس بی طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلپی مسئله ستر شهادت در حدود افضل است بنابر قوله علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنابر آنکه حرمت ستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود و نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بران مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبیکه بران مردان مطلع شوند چون انگشت زاید دران شهادت
٦٥ زن کفایت نکند و در ورای این مال باشد یا غیر مال چون نکاح و خلع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد باید و یا مرد و دو زن بخلاف امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادت نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالت شهادت آنست که حسنات او اکثر باشد از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت آنست مسئله اگر شاهد لفظ شهادت را ترک کرد و گفت من میدانم یا گفت عن الیقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله بی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایة باشد زیرا که در تزکیة علانیه بلا خیر و فتنه بر پا شود بنابر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را ظاهر کند در میان ایشان عداوت و افتد و بغض واقع شود و بسیار است که مانع میشود مزکی را خوف و حیا ازین که در حضور شاهد راستی بگوید مسئله اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

الشهادت است و اول اصح است زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جائز
الشهاده معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش ساخته
است قول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه شهود و غیر ترجمه
کلام شاهد در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزد ایشان یک کس کافی باشد و دو کس
افضل است و نزد امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب است بالاجماع زیرا که علانیه در معنی
شهادت است لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جائز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله
کسی شنید ایجاب و قبول بیع را شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بآن گواهی
بدهد اگرچه مدعی وی بر آن شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی می دهم نه آنکه گوید گواه گرفته است مرا مسئله
روا نیست شهادت بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته باشد پس کسیکه ادای شهادت را بحضور
قاضی شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که
مرد دیگر مر او را بر شهادت خود گواه گرفته روا نیست که بران گواهی بدهد زیرا که وی او را بران تحمیل نکرده است مسئله
کسی شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا دیدن مهر خود گواهی بدهد الا نزد صاحبین
و نزد صاحبین اگر دانست که خط من است جائز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط نادر است بقول بعضی
نادان و گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که آن
در مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خط که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی بر اینها
با استماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر سه عدل باشند جائز بود و در حاشیه چلپی می گوید این قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا شهادت و تسامع جائز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که این ارض
مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت بتسامع
جائز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این شیء

۶۶

شی وقف است بر موضع ویا جاحتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد واینقدر برای عمارت

وقف شهادت روا نباشد زیراکه شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنابر آنکه چون بعض شهادت

باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی راکه در مجلس قضا نشسته است واهل خصومت بروی می آیند روا ست

که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مردان و زن را در یکخانه دید که در میان خود ها انبساط ازدواج از ند چون

معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن وجه آنمرد است مسئله اگر شخصی چیزی را سوای داه و غلام که عاقل

باشند در دست عاقلی دید که در ان تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است بخلاف

داه و غلام عاقل که ایشان را بر نفس خود تصرف است که اقرار بکنند بعبودیت آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد

گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل شود

مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت بر جنازه او نماز گذارده ام

شهادت روا بود زیراکه معائنه دفن او یا جنازه او بمنزله معائنه موت او ست بنابر آنکه دفن کرده نمیشود مگر میت را

و نماز گذارده نمیشود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل به تلبیس باشد در جامع الرموز میگوید این وقتی است که شاهد

در خبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا موصی له باشد لیکن جروی نفعا و تحاسب

العماد وغیره **باب قبول الشهادة و عدمها** مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد

ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی

نمیدانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن می گویند و خوارج بدکیش که ختنین را و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله

تعالی عنهم تکفیر میکنند و معطله که قایلند بخلو ذات از صفات و مشبه که خدا را جهت ثابت میکنند و جانب فوق می گویند

و هر واحد ازین شش فرقه سر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه میشود نزدیک امام شافعی شهادت ایشان

روا نیست زیراکه فاسق اند ما می گوئیم کذب نزدیک ایشان حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند کلانتر

این بدکیشان ابو خطاب بود در کوفه علی را رضی الله عنه الله اکبر گفته اند و جعفر صادق را الله اصغر گواهی

ایشان روا نیست زیراکه معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب منفعت خود برای

کرده خود واجب میدانند اگرچه بدروغ باشد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و بر مستامن روا باشد اگرچه در ملت مخالف

باشد چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است نزدیک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی بر ذمی قبول نیست
مسئله گواهی مستامن بر مستامن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگر روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی و مستامن بر مسلم مسئله
روا است گواهی مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی با وی بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت
است لیکن چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد
زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشند زیرا که صغیره گاه گاه واقع شود و از
عدالت بیرون نمی آرد و از افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن
بر سر راه بدانکه علما را در تفسیر کبایر خلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرکت بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک بیش
از دو کس گریزد کذا فی سیوم عقوق الوالدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرع پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا
کردن هفتم خمر خوردن نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده
است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا
واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المومنات الغافلات ای [illegible] فرموده است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب لیکن
صحیح نیست که این حدیث از برای بیان حصر نیست بلکه کبیره هر چیزیکه آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح
منکوحه پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوانی میگوید آنچه
درمیان مسلمانان شنیع بود و دران هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله
روا است گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی
وی جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید مسئله روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه او کشیده
باشند چون خواجه سرای زیرا که عضو وی بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد مسئله روا است گواهی
ولد الزنا نزدیک امام مالک گواهی وی در زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوست میدارد که غیر او مثل او باشد
مسئله روا است گواهی عمال سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و جامع الرموز

٦٨

می آرد بقول جمهور رد است گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی جایز بود
اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی روا است مسئله روا است گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب مصاهرت مسئله روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزیکه تسامع
جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از انکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین
بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قوله اظهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسیکه محدود
فی قذف است اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا است بعد اسلام گواهی
کافر که در وقت کفر او را حد قذف زده باشند مسئله روا نیست گواهی کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته
باشد زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی که مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر برای دین
گواهی بدهد روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص
آنست که شهادت گواه عدل منقول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و
علیه الاعتماد مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و آن علا برای فرع چون پسر پسر پسر و آن
اسفل و گواهی فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف
اگر بر اصل یا بر فرع گواهی بدهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود
زیرا که هر واحد لباس یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است مسئله روا نیست گواهی آقا برای غلام خود
و مکاتب خود و گواهی شریک برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست
گواهی اجیر و گفته اند که مراد از ان تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند و نفع او را نفع خود و نزدیک
بعضی اجیر مسانهه یا مشاهره مراد است مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون تشبه بزنان و تمکین از مردان گواهی وی

روا نبود اما اگر فعل زنی می کند یا وی یک مرد دیگر بود و قبل شهادة خنثی گواهی روا بود کذا فی
جامع المضمرات زیرا که این کلام دوام قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادت نباشد مسئله روا
نیست گواهی مدمن خمر و معنیش در روا نیست گواهی کسیکه مصر باشد بر شرب اشربه محرمه زیرا که اشربه که حرام است آن
اصرار بر آن مسقط نیست شهادت را مگر آنکه سکر بیارد اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست
که در نیت او اصرار باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند و امام سرخسی رحمة الله تعالی گوید
او خواهد آن شراب اصرار است که با دوام اظهار کند یا مست بیرون آید و کودکان بر وی بخندند و اگر خفیه خمر بخورد گواهی او
باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید دوام نیست ما میگوئیم که در شرب خمر از قید دوام
نباشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا علاج غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادت نبود
زیرا که حرمت آن مختلف فیها است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسی از برای مردم
سرود کند اما کسی از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست
گواهی کسی مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسی که بی آزار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است ۷۰
مسئله روا نیست گواهی باخوار در سوطی گویند مراد کسی است که مشهور باشد بر باخوردن زیرا که کم کسی است که آدمی از آن
[illegible] نجات یابد و [illegible] فاسق شده است مسئله روا نیست گواهی نرد باز اگرچه قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر
با قمار بازد و یا باشتغال آن نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی رحمة الله
حلال است بی شرط پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد
فهو مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از صحابه
رضی الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بدگوید یا ایشان را به بدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادت روا
نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدارند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر شود گواهی
هیچیکدام روا نباشد مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است از

ازبرای قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود زید مدعی وکالت باشد یا منکر ازان زیرا که قاضی را ممکن نیست
که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادت آن هر دو و آن ممکن نیست بنابر آنکه
دران امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادت چون لتعیین
وصیت باشد بنابر آنکه قاضی مر تعیین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم
گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت
ایشان را باجرت آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی به فسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابر آنکه قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان
مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر یا دشنام داده اند مر فلان را و مستحق حد گشته یا شریک مدعی اند
و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ می دهند پس واجب باشد
بر ایشان ادا کردن چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صورتها واجب می کند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجاه درم
بعد ازان گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنج درم را و گواه عدل گواهی داد بر ده درم
بعد ازان گفت خطا کردم که بجای پنج ده درم گفتم واجب پنج است شهادة وی در مجلس هر دو صورت مقبول
باشد اگر چه محل شبهه است بنابر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل شبهه باشد چنانکه
از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل شبهه نباشد چنانچه لفظ
شهادة را ذکر نکرد و بعد ازان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود
اگر چه مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه شرط است نزدیک
امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدویست یکی
بطلاق و یکی بدو طلاق یا سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی دعوی
اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی
داد یک گواهی بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بهزار مقبول
باشد و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائد است
از هزار گواهی بثبت زیادت مقبول نباشد الا اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود صد را ادا کرده است یا صد
او را ابرا داده گواهی وی نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار
درم را و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی
بهزار مقبول باشد در رد کرده شود گواهی ادا یا پانصد زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز بادی گواهی
بدهد مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال ادا کرده است واجب است که بتمام مال گواهی ندهد مگر آنکه
مدعی بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه
گواهی دادند بقتل زید روز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچ کدام
مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان البته کاذب باشند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند
و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که
گواهی گواهان اول بحکم قاضی رائج شده است پس بگواهان دوم ناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی
دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در
نری مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی خلاف
در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند چون سیاهی سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد
چون سیاه و سفید که دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام میگوید
دزدی در شبها واقع میشود و بینندگان از دور می بینند پس رنگهای بر وی متشابه میشود و الا تطبیق
قولیهما مسئله اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر

گواهی داد بیکهزار و ملکیت مردود است گواهی ایشان خواه بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیراکه باختلاف
بهای عقد مختلف میشود پس بهر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و همچنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق
بمال و قاتل در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بدو هزار و گواه دیگر بیکهزار و پانصد مسئله
اگر دعوی کرد مولی در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع در بدل خلع خود گواه آورد نه
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل شهادت دو گواه اکثر مقبول باشد و اگر مدعی دعوی اکثر
میکند شهادت هر دو گواه با اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد یکی از دو گواه باجاره بهزار
گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیراکه
پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی هر دو گواه
مقبول نباشد بنا بر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمیشود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو
مقبول است چنانچه مقبول است در دین زیراکه چون مدت تمام شد مقصود در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از
دو مال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار را و گواه دیگر بهزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
هزار و پانصد را بهزار حکم کند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر شهود در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و
دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود
زیراکه مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح بهزار صحیح در عدم قبول شهادت مانند بیع شد و دلیل امام آنست اصل
ثابت است چه در نکاح عقد یکی است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از
هر دو مال از برای اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من داد او را عاریت
بود یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است گواهان پس گواهی دادند برین که قاضی این
حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی بگویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته است
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار مر پدر مدعی را بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود بی کشیدن

ادعى العبد والقاتل والراهن والمرأة وان ادعى الآخر كان كدعوى الدين والاجارة كالبيع لو في اول المدة وكالدين بعدها ويصح النكاح بالالف استحسانا فلا فرق بين دعوى الاقل او الاكثر

ارث را بجانب مسمی شهادت جائز نیست زیراکه به متغیر و متنوع و مستاجر قایم مقام به مورث است پس حاجت
آن نیست نباشد کذا فی مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که خانه
ازمن است و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیراکه در دست
گواهی بملک شاید و گاهی بامانت و بضمان پس برین شهادت حکم متعذر باشد و نزدیک امام ابو یوسف این شهادت درست است
زیراکه اگر میگفتند که در ملک او بود درست باشد پس این نیز روا باشد زیراکه ید چون ملک است کذا فی الهدایه و اگر
مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جائز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند که اقرار
مدعا علیه بید مدعی روا گواهی ایشان زیراکه جهالت مقر به که ید مجهول است منع نمی کند صحت اقرار مسئله اگر
شهود اصل بسبب بیماری یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجای
باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود توانند رسید شهادت بر شهادت جائز بود
و در حد و قود روا نیست مگر شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است
بمغایرت فرع برای هر اصل یعنی کفایت می کند نزدیک ما که گواهی دهند دو گواه از یک اصل همان دو گواه از اصل دیگر
بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او جائز نیست از چهار فرع که دو کس گواهی دهند از یک اصل و دیگر از اصل دیگر مسئله
چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه گیرد چنین گوید گواه باش بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعا علیه اقرار
کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم که فلان بن فلان گواه
گرفته است مرا بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواه باش
بر گواهی من برین اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل ساخته اند گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی دهم باقرار مذکور
و ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین هیچ کافیست چنانچه در عبارات عربی هیچ تطویل نیست
و فرع پیش قاضی چنین گوید گواهی می دهم که فلانی بحضور من چنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است
بآن اقرار و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و آنکه من گواهی میدهم بر گواهان و بنا اقرار و درین هشت کلمه
است و آن هست درست چنین قصر قول ابو حنیفه است که اصل فرع را بگوید که گواهی بده بر گواهی من باقرار فلان
بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان مذکور بلا احتیاج

۷۴

بذکر زیادتی علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است چنانچه
جایز است گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی از حال اصل
نگاه کند اگر عدالت وی ثابت شد گواهی فرع و بر این نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که
گواهی بی عدالت نیست چون فرع عدالت اصل را نمیدانند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود
ما میگوییم شرط نیست که فرع عدالت اصل را بدانند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد
گواهی قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند و گفتند
اصل ما گفته است که ما میدانیم که حرّه تمیمیه است و مدعی زنی را آورد که ایشان وی را نمی شناسند که این است
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیار بر آنکه این حرّه است زیرا که شرط است که فرع مشهود علیه را شناسد
تا بر آنکه آن از اصل خود گواهی را نقل می کنند همچنین است کتاب حکمی یعنی وثیقه کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و دو کس مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را
بگوید که بر مدعای خود که مشهود علیه این است گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در هر دو صورت مذکوره
ذکر کردند تمیمیه را یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی تمیم که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین
نسبت عام نفع نمی کند تا آنکه منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت
تمام شود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایم مقام
جد قریب است چون سکه صغیره یا قبیله خاص بیان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط
نیست زیرا که ایشان ضایع ساختند انساب خویش را پس کرانسبه در ایشان قایم باشد مقام جد قریب مسئله اگر شاهد
اقرار کرد که گواهی دروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را
اگر از اهل بازار می بود در بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من [illegible] اگر
امر از بین ببرید مردم را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین وی را بزنند و زندان کنند و حبس کنند و مختار قول امام است زیرا که
حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او سیاه کرده فصل فی الشهادة الرجوع
مسئله رجوع کردن از شهادة جایز نیست مگر حضور قاضی پس اگر پیش دیگری گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کرد شهادت

وتبطل شهادة الفرع بانكار الاصل الشهادة وان شهد رجلان على شهادة اثنين على فلانة بنت فلان الفلانية وقالا اخبرانا بمعرفتهما

سابق باشد بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال بماند آنچه مدعی بگواهی ایشان
قبض کرده است دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض
نکرده است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیراکه ضمان مشهود به بقبض مدعی شود
است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیراکه
با وجود مباشر که آن قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیراکه تعدی
گواهان مباشر در حکم کردن مضطر بود پس مسبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به
را ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیراکه نصاب شهادت باقی است
و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیراکه نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر
یک مرد و ده زن گواهی دادند بعد از آن یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند
ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم
نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد نه زن ربع مشهود به ضامن شوند زیراکه سه ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع
کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیراکه ده زن بجای پنج مرد است و نزد
صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیراکه یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند
و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن میشوند نصف نصاب را نزدیک همه زیراکه یک مرد باقی مانده است که آن نصف
نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم زیراکه با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن
زیراکه ایشان چیزیرا تلف نکردند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیراکه منافع بضع
را نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیراکه بعوض
مالی تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام و بایع انکار
نمود گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از آن گواهان از شهادت

رجوع کردند هزار را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی از بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است بنقصان خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف نکرده اند
و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی
از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند مر چیزی را که زیاده باشد
بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ ضمان
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان گواهی
دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را ضامن
شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیه واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته
شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کرد ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است
مسئله اگر اصل گفت که فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید و اگر
گفت غلط کرده بودم در گواه گرفتن خود فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل
ضامن شود و اگر فرع و اصل هردو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادات ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم محکم بمثله بسوی ایشان
مضاف باشد و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل یا فرع دروغ
گفته بود یا گفت اصل یا در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع
از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن میشود زیرا که تزکیه است که
شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان
گواهی دادند بزنا و گواهان دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

نباشد مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام و بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق آزادی نه بشرط ضامن شوند زیرا که ایشان اند مثبت علت که آن تعلیق آزادی غلام است

کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل گیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سبب ملک است و شراء جالب آن و فرق کند در میان غبن فاحش و قصد کند بیع را پس اگر باشد تمام التصرف کرد از موکل و آن هیچ نشود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود دیگری را از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ و یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جایز است برای آن روا باشد و حقوق عقد از برای فضولیست وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غایب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد با آماده کردن اسباب سفر از این ستوده باشد که به برآمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزد امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزد صاحبین مطلقا جائز است مسئله روا نیست توکیل با دا کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای شبهه عفو در قصاص و سبب تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی حال در سرقت مسئله حقوق عقد که وکیل [illegible] ثمن بیع و شراء و اجاره و صلح از اقرار که وکیل آن را بجانب نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه گوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و تسلیم مشتری کند و ثمن را اخذ و قبض نماید و در وکالت شراء بگوید خریدم و ثمن را تسلیم بائع نماید و مبیع را خود قبض کند و بائع از وکیل طلب ثمن کند و وکیل شراء در عیب مبیع با بائع خصومت نماید و مبیع را رد کردن روا است بسبب عیب بی امر موکل با بائع رد کند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه با وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل خود مبیع را [illegible] بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق برآمد

۷۸

به بهای آن بر بائع رجوع نماید بدانکه حقوق عقد دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل
واجب است انچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع به بهای مستحق
پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نمی رسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیرا که وکیل درین متبرع
است اما اگر موکل را وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور خواهد شد اگر وکیل بهم ولایت این
افعال مرتبه اوست اگر قبول کرده است اگر ورثه وکیل موکل را نیز وکیل بگیرند روا باشد نزد بعض امام ... موکل را ولایت این
افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بائع اگر آن وکیل
در آن عاقد علیه است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای او جبر آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند
صحیح است که اول ملک موکل شود و نزد بعضی اول ملک وکیل شود بعد از آن از وکیل بمقتضای توکیل موکل آن انتقال
کند پس به تقدیر اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است
و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را قرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف شدن چون
نکاح و خلع و صلح از دم عمد یا انکار از آن چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه بتسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را
جائز است که بهای المؤکل بایع ندهد اگر داد بائع را جائز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که بادا کردن بموکل از ذمه
مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله اگر کسی شخصی را بخریدن طعام امر کرد متعارف است در میان اهل
که مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم
و در متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس عرف تا در کرده باشد پس امر او بر نان گندم و قیمت دراهم بر حسب ...
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزد بعضی مراد از کثیر ده درم است یا زیاده از آن و از قلیل سه درم است یا کمتر از آن
و از متوسط در میان هر دو است کذا فی حاشیة الحلبی مسئله روا نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت فاحش
باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بها آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شی که حقیقت و مقاصد آن متحد باشد
یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آن است که در زیر آن
جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

۷۹

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی وگاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن است
جامه و دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا گوید
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر بشخصی امر کرد که بخرد
دار امر کرد باطل باشد وکالت یا آن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف اثمان و مرافق و همسایگان مجهولست
بجهالت فاحش مگر آنکه بیان کند بها دار را و محله آنرا مسئله درست است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم بود
اگرچه صفت آن معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس جهالت
نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد بسوی بیان
صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله درست است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود اگرچه از بعض وجوه در جنس
آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده اندر منفعت اجناس مختلف است پس اگر نوع آن چنانچه ترکی یا بهای آن را که
بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت صحیح بود مسئله درست است وکالت بخریدن شیء معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن
غیر معین بآن دین نزدیک امام نیست و نزدیک صاحبین درست است زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمیباشند پس وکالت صحیح بود و دین
مقید نباشد اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود و ما میگوئیم دراهم
و دنانیر در وکالت متعین میشوند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که بایع
مالک آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل بتملیک آن کرده باشد بخلاف مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن
وکیل میشود پس نزدیک امام در شیء غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک وی میگردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک
عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای
من غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام
از موکل میگردد و اگر گفت نفس مرا بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند وکیل شود بعد از آن
اگر وکیل بمولی گفت این غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر لازم

۸۰

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود و بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی هست کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت این
غلام را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می در آید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
ولی نشده بنا بر آنکه از کسب غلام وی هست مسئله اگر کسی مر شخصی گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای تو
خریده بودم در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام بوکیل سپرده است
قول مر وکیل است زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد والقول للمنکر و اگر بوکیل
نسپرده است وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل است زیرا که منکر هست مسئله وکیل شراء از
اگر کار را چنانچه موکل گفته بود کرده است بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید ببایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت
گویا که موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای
غلام را از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را
از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل است زیرا که منکر هست مسئله جایز است
مر وکیل را که از برای قبض بها از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل و بها
حکمی شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل شود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها از موکل حبس نمود در دست
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزد
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بها مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر
در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک ایشان ده درم و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن پنج
ده درم او پنج درم از موکل طلب نماید نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن می شود چیز زیرا که کمتر باشد
81 از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شی معین وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیز زیرا که خریده است مر موکل را
می شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل میگردد چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها او وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد
و اگر بها را ذکر نکرده است او وکیل نقود بخرید مخالفت حاصل نشود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و متعارف و بعرف هیچ شروط

بشتر است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل غیر وی در غیبت وکیل خرید باشد لیکن اگر غیر وکیل بامر وی بحضور
وکیل خرید دران مخالفت ثابت نمی شود زیرا که بعلم وکیل است و برای وی مسئله اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین چنانکه
گفت برای من غلام بخرد یا اسپی بخرد و تعین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم باین نیت برای موکل اشاره
کرد بهزار درم که مال موکل است یا گفت خریدم بهزار درم و هیچ تعین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل خریدم
ملک موکل میگردد مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد
باطل نمی شود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد
زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که در ذمه وی است و تعینش نکرده باشد و
آن کجروان است در شرح نظر بسبب مسئله اگر شخصی مر بائع را گفت بفروش این مبیع را برای زید و بائع آنرا برای
وی فروخت بیع منعقد شود و مبیع مر زید را میگردد بعد از ان اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بود مفید مباشد زیرا که
چون گفت بفروش برای زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا برآنکه برای زید امر زید منعقد شود پس انکار او از اقرار
قبول نباشد کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را شود لیکن زید آنرا
مبیع از مشتری بجبر نگیرد اما اگر مشتری بزید داد و بیع بتعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگر
با مداد شود اگر شخصی وکیل کرد بخریدن ده من گوشت بیکدرم و وکیل از ان گوشت که من را بیکدرم فروشند ده من بیکدرم
خرید نزدیک امام یکمن به نیم درم مر موکل باشد و نزدیک صاحبین و ده من بیک درم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
یکدرم را برای گوشت و وکیل آن را صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورد و زیادتی در بیع بهتر است دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر ده من را بیک درم از ان گوشت خرید که یکمن از ان گران تر
میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن
آن گوشت که یکمن آنرا بیک درم می فروشند مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام معین بها از ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را از ان هر دو برای موکل خرید روا باشد زیرا که توکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را از ان هر دو به پانصد خرید یا کمتر از ان بیع او باشد
و اگر زیاده از پانصد خرید بیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز

۹۲

از خصومت بباقی ازان هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن دو غلام است بهزار و نزد صاحبین اگر باقی را ابزیاده غبن فاحش

خریدیا بقدری که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می بردارند آنقدر غبن را اگر آنچه از هزار باقی مانده است تمام غلام دیگر را بملک موکل

خرید مبیع از موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر و وی بخرید و گفت بهزار درم

خریدم موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار

نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد

نه در ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزک را بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را

گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریده اگر قیمت

آن از هزار کم است قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت

آن هزار است هر دو سوگند خورند چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل

را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آنرا ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریده

سوگند بخورند اگرچه بائع وکیل را تصدیق کرده باشد بقول امام ابو منصور رحمة الله علیه بقول فقیه ابو جعفر میان

ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر و دلیل هر دو در شرح است فصل

لا یصح بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادت وی برای

وکیل جائز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام

روا نیست که وکیل بشرا از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه عبد

غلام یا مکاتب خود فروخته باشد از وی خریده باشد و در حاشیه آورده اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی

از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد

روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد و اگر بزیاده از قیمت می فروشد یا بکمتر از قیمت میخرد مسئله روا است

نزدیک امام فروختن وکیل مبیع را باقل از بهای مبیع اگرچه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اقل خواه بهای باشد

خواه بزیاده از بهای باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آنقدر غبن را مردم

روا میدارند و بیع روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع در بیع و نزدیک صاحبین روا نیست

بند وسیم زیراکه مطلق با متعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل بیع بتاخیر بها اگرچه
بجهان باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کز ان مسئله روا است نزدیک امام فروختن
بعض مبیع را اگرچه در ان ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام اصلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش
از خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است امر وکیل بیع را که مقابله بها گرو گیرد
یا ضامن بگیرد بعد ازان اگر گرو در دست وکیل ضایع شود و یا مشتری وکیل بمیرد و مفلس بمیرد بر وکیل ضمان لازم نیاید
مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید میشود خریدن وکیل بمثل قیمت بیع بهمه مقومان تجویز آن قیمت
کنند یا بزیاده ازان قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا میدارند یعنی یکی از مقومان آن قائل باشد
مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد
هذا بالاتفاق نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق هست زیراکه در خریدن تهمت است بانکه برای نفس
خود خریده باشد بعد ازان پشیمان شده بر موکل خواند خته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن بعض آن بنابر آنکه گاه فروختن تمام مبیع
یکبار میسر نشود مسئله وکیل بیع مبیع را بشخصی فروخت و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل
آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زائد یا حادث میشود اما در مدتیکه رد کرده است حادث نمی شود درین
هر دو صورت وکیل بر موکل رد کند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن
و اگر مثل آن عیب حادث میشود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد کند و در صورت اقرار نمیرسد
مر وکیل را بر موکل رد کند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود ببهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی و وکیل گفت تو امر کرده بودی مطلق فروختن قول موکل معتبر است زیراکه امر
از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق این بیع دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربت در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن ببهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده
بودی قول مضارب معتبر است زیراکه ظاهر در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل
کرد روا نیست که یکی ازان هر دو دران چیز تصرف کند مگر در خصومت و دادن امانت و ادای دین و طلاق بعوض

فصل

۸۴

وعتاق بیعوض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت

بتامل و فکر نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و مشهوره است جایز نیست که

یکی از دو وکیل بحضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه مسئله پدر او کاتب در مال صغیر خود و غلام تصرف نمیتواند

نیز روا نیست مر کافر را که در مال صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالت بالخصومة والقبض مسئله وکیل

بخصومت او وکیل بمطالبه است زیراکه مال خصومت مطالبه وقبض یکند بخلاف امام زفر که نزدیک او وکیل بمطالبه وا نیست

و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا مطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک قبض نمی شود مسئله

وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع پس

پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی

شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف میگردد و چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد

مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن او و غلام او بفلان مکان و زن گواه آورد که زید مرا طلاق

داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمیشود و وکالت بر حضور موکل و دو اسباب

بردن زن و غلام آورد گواهان را بار دیگر بر مدعای خود وقتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر موکل

خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست بخلاف

امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک

ایشان هرگز معتبر نیست زیراکه وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما میگوییم مراد از خصومت جواب است پس اقرار

نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن مالی شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال

وکالت وی دران حال جایز نبود زیراکه وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص

ذمه خود مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود

مدیون را باداء دین بآن وکیلم بعد ازان اگر غایب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند

آنچه پیش وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیراکه غرض وی از دین دادن خلاص

ذمه خود بود و چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شود و چیزی را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

٨٥

نباید زیرا که مدیون خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که استرداد
تضمین اسهل است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غائب حاضر شود و وکالت را انکار نماید ضامن بیعانه ام
مدیون با مدعی وکیل مال را به وکیل ادا نماید تصدیق نکند بوکالت مدعی دین در صورت اگر مال ضایع شده
بر وکیل ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است
کار کرده شود مر زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق
زید اقرار است بر غیر خود خواهد بود و آن جائز نیست بخلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده میشود مثل دین ملک مدیون
است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن درست مسئله شخصی دعوی کرد که کسیکه مال او پیش زید امانت است
بمرد و آن مال برای من ارث گذاشته اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود مر زید را که مال امانت را بوی سپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی
دعوی کرد که امانتی که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را باداء امانت بآن مدعی
حکم نکنند اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس دعوی
تصدیق زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا
که در موت مودع متفق اند و این اتفاق سبب برانکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض
دین کسی که دین او پیش زید است زید گفت مدعی دین خود را از من گرفته است اگر زید را برین دعوی گواه نباشد
حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر دائن حاضر شود و قبض دین انکار کند و زید را گواه نباشد
و جائز است که وکیل را بعلم قبض موکل سوگند بدهد اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است
اگر سوگند وکیل از داشتن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است و چیزی را که اگر وکیل اقرار
آن کند لازم بر وکیل می آید پس انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری مر وکیل را گفت مبیع را بسبب عیب
رد کند و خود غائب است وکیل خواست که رد کند بائع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل از رد کردن
باز ماند تا اینکه مشتری سوگند بخورد که من بعیب راضی نشده ام مسئله اگر زید عمرو را ده درم داد که برای نفقه
وی خرج کند بر اهل آن نفقه کرد این ده درم آن ده درم متقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وی در حکم رجوع

وبقول العینی بنده دوم خود متبرع باشد هو القیاس فی الاول امتحان باب عزل الوکیل مسئله روا است

مر موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه وکیل را

علم بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد و یا مجنون مطلق یا مرتد شده بدار حرب

ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابه عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را

ازین خبر نباشد بدانکه نزد یک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطلق مستوجب یکماه است و در روایت دیگر او

مستوجب اکثر از یک شبانروز و نزد یک امام محمد مستوجب یک سال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال همه

عبادات از نماز و روزه و زکوة ساقط می شود کذا فی ... مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل

بتصرف کرد بعد از ان شرکت را بر طرف ساخته اند وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود

تصرف کرد در چیزیکه شخصی را در ان وکیل کرده بود وکالت باطل شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانچه

وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل آن زن را بزوجیت کرده طلاق بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز بموکل خود

تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود و بعد از ان خود

او را آزاد کرد **کتاب الدعوی** مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی

و یا حاکم کذا فی جامع الرموز و صحیح آنست که مخبر آن حق باشد و نزد یک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را بر طلب

حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب حق وی اکراه کنند و بقول العینی مدعی کسی است

که طالب حق ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی ...

... را است اگر مودع دعوی کرد در رد ودیعت را در ظاهر مدعی میگردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول او

بسوگند معتبر باشد مسئله صحیح نیست دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن تا آنکه ذکر بکند نوع دین را و صفت آنرا کذا فی

جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غایب باشد واجب است

که بیان بکند جنس او را و ذکر بکند قیمت آنرا مسئله در دعوی عین شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است

و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه بنا حق است زیرا که در غیر مالک گاهی بسبب حق ... چنانچه

... در دعوی ... قبض ثابت نمیشود مگر بگواهان

یا بعلم قاضی دعوی صحیح است از برای آنکه در آن دفع تهمت مواضعت مدعی و مدعا علیه است زیرا که میتوانند که عقار در دست
دیگر باشد و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از وی و در منقول این تهمت مدفوع است از برای اشتمال
قبض آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بر آن قبض کافی است و دیگر
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس محتاج بگواهی گواهان باشند زیرا که اگر در قبض وی است مدعی را ابتدا اثبات
خود بگواهان و یا باقرار مدعا علیه یا به نکول وی سوگند را خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نیز سد که از
مدعی علیه بز قابض گیرد و اگر چه بر کاغذ و گواه آورده باشند پس تهمت مواضعت مدفوع باشد زیرا که مواضعت مفید نخواهد بود
مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب کند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من از او و بنابر آنکه
دعوی از برای آنست که قاضی جبر کند مدعی علیه را بر ایفاء حق مدعی و آن بی طلب مدعی جائز نیست کذا فی جامع الرموز
مسئله وقتیکه بر منقول گواهان گواهی دهند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه آوردن بی اجرت ممکن باشد و بردن
لیحضر اگر بیک دست تواند آورد در مجلس قاضی حاضر کند و اگر نه قاضی خود بر آن حاضر شود و یا امین بفرستد که دعوی
را و گواهان را بشنود و حکم کند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی قیمت در دعوی تا هر در شهادت بجانب تعین اشارت کند و
مدعا علیه در قیمت و سوگند خوردن با وجود اشارت بگوید که ما این را بدین قیمت که دعوی میکند چیزی ادنی نیست کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر کند در دعوی قیمت آن زیرا که عین بذکر وصف معلوم نشود و اگر قیمت آن را ذکر نکند
بالاتفاق و آتیا دعوی صحیح نشود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی دار نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگر چه از مشهور باشد
نزدیک صاحبین چون از مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک امام ذکر سه حد کافی است
زیرا که چون سه حد ذکر کرده معلوم شد که حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در صورت بخلاف امام زفر که نزدیک
او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر کند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام
ذکر کند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است ذکر اسم او کافیست
آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن چنانکه مذکور شده است
چنانکه اگر بگوید ده اشرفی است چرا که نوع اشرفی مشترک است کرد در دعوی آن ذکر کند صفت آن را چنانچه بگوید جید است
یا ردی و غیر آنکه ذکر کنند نوع آن را چنانکه بگوید بضرب بخارا است یا بضرب [illegible] است

۸۸

واگر در دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را بگوید برخیزد دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله
بعد از آن که دعوی صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان
نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد صحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند مسئله
اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد بانیکه گفت که سوگند نمیخورم یا بی مانع خاموش ماند روا
است قاضی را که بر اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله
بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد
مدعی را سوگند داده شود و اول کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیراکه
مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام
منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس
آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد
مدت ایلا دعوی بکند رجوع او در آن مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت
ولد را از مولی خود و مولی منکر آن باشد و عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول
النسب که وی غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که آن ابن من
است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء عتاق
آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کننده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و وی منکر آن باشد
یا عکس این و در دو چیز سوگند نیست نزدیک ائمه یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده
و وی انکار نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام زنا داده و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرده ضامن شود و لیکن دست وی را نبرند زیراکه از نکول مال لازم میشود و بریدن دست او مسئله اگر زن
دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیراکه در طلاق نزدیک همه جایز است
و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

٨٩

طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت
نشود و آن شوهر بر وی حلال نگردد زیرا که نکول از سوگند ثابت نشود و حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید
دعوی کرد که بکر برادر حقیقی من است و مال که از پدرم ارث مانده است پیش بکر است حق من بدهد بعد از آن نفقه
[illegible] که وی فرض کند بر بکر نفقه را که سبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از
سوگند نکول کرد نزدیک امام مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب بکر به پدر زید ثابت نشود
و همچنین است حقوق دیگر چنانکه دید کودک لا یعقل را در دست لقیط و دعوی کرد که این برادر من است حضانت
این برین است اگر ذو الید منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت [illegible]
[illegible] چنانکه مثلا بکر را خانه بخشید خواست که رجوع نماید بکر دعوی کرد که [illegible] برادر من [illegible] زید انکار نمود
باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جائز نیست اما نسب ثابت نشود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا اگر
قود [illegible] داده است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرد [illegible] در بند باید [illegible] تا اقرار کند یا سوگند
بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف [illegible]
بمنزله اموال [illegible] جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین لازم شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقرار که بسبب نکول
ثابت شود در آن شبهه خلاف است پس آن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من
در شهر اند مدعا علیه را سوگند نباید داد بلکه قاضی او را [illegible] تا نزد مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر
[illegible] باید که [illegible] لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی برود تا وقتیکه در خانه خود آید بر در خانه
نشیند و نزدیک بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه است زیرا که مدعی بطلب [illegible] محتاج است [illegible]
[illegible] تا اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن [illegible]
[illegible] باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد یا بگذارد مسئله سوگند
[illegible] آن قاضی حکم کند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد در مبالغه نمود
[illegible] مدعا علیه بالطلاق و العتاق [illegible] یعنی درین زمانه جائز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند
[illegible] سوگند [illegible] مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز نباشد [illegible] دوم اموال [illegible]

٩٠

[illegible]

ایشان بسیار تلف شوند کذا فی جامع الرموز مسئله سوم استحسان است آنکه در سوگند دادن تغلیظ نکند

بصفات خدای تعالی مثل بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تغلیظ بزمان و مکان

نکنند بخلاف امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان باشد چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان

بکند چون سوگند دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند باید داد بخدائی که توریت را

بموسی علیه السلام نازل ساخته و نصرانی را بخدائیکه انجیل را بر عیسی علیه السلام نازل گردانیده و مجوسی را بخدائیکه

خالق آتش است و بعضی را سوگند بخدا باید داد و روا نیست که سوگند باید بدین چیزها در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آتش است و

تعظیم معبد واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند باید داد بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید با الله

در میان این بالفعل بیع نیست و در نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من

بائن نیست و در غصب بالله این بر من واجب نیست که بر سبب سوگند باید چنانکه در بیع بگوید بالله من این را فروختم

و در نکاح بخدای این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام

زیرا که این اسباب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بپس دادن پس سوگند بر این

اسباب مدعی علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد و حال آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف

در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند باید مگر آنکه مدعی علیه تعریض بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد گاه

اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعی علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند باید داد و اگر

از حاصل انکار کرده است بر حاصل سوگند دهند اما بهتر آنکه بر تقدیر بر سبب سوگند دهند تعریض مدعی علیه اعتبار نکنند زیرا که

بیع واقع شده است و مدعی علیه اقاله مدعی است پس آن مدعی گواه باشد اگر عاجز شود بر بیع سوگند خورد مسئله است

مر قاضی را که برای شفقت حال مدعی علیه بر سبب سوگند دهد و نکند بر اصل سبب سوگند دهد چون

دعوی نفقه بسبب جواز نفقه مطلقه بطلاق بائن زیرا که ممکن است که مدعی علیه بر مذهب شافعی بر حاصل سوگند خورد پس

صورت نفقه مستمر سوگند بر حاصل باید داد و امر شافعی طلاق بر حاصل سوگند باید داد بائن است طلاق

داده ام زیرا که در سوگند بر سبب نفقه ثبوت یا بشد مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنابر آنکه در مذهب امام شافعی نفقه ثابت نشود

بطلاق بائن یا خلع مثلا نفقه و سکنی مگر و پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله غلامی بر دو لی دعوی کرد که

91

[illegible]

غلام را آزاد کرده است و مولی او کافر شود و اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بسبب آزادی که فعل مولی است امر کند
بسبب یعنی قاضی به مولی امر کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی تنوع نمیشود و مسلمانی غلام آزاد شده
با غلام منکر دیس بر عدم شرط نیست که حاصل فعل که آزادی باشد فعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود
یا کافره باشد و غلامیکه کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که بسبب آن تنوع شود و بنابر آنکه چون کنیزک مرتد شود
بدار حرب ملحق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود در ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی
ایشان بود مرتفع شود مسئله اگر وارث را از مورث خود چیزی میراث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز من است
قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند بخدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنابر آنکه نفی میکند علم خود را
او و عدم ملک او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که با نفی
این چیز ملک او نیست حانث میشود بخلاف اگر زید کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد
این چیز که در دست زید هست از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند بخدا این چیز ملک مدعی نیست پس علم ملک تا
بود یعنی قطعی باشد مسئله اگر بر شخصی سوگند آمد ی مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند بتو میدهم مرا سوگند مده
او را قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم این قدر مال با بده و مدعا علیه قبول نمود جائز باشد و حق
سوگند ساقط شود باب التحالف مسئله اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر که
از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر
باشند بدانکه حق زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و حق زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است
مسئله اگر بایع و مشتری هر دو در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام
بدو هزار به نزد تو فروختم و مشتری گفت که دو غلام را بدو هزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است و در مبیع
گواهان مشتری اگر هر دو از گواهان عاجز آمدند هر واحد بزیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود
یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید یا آنچه بایع دعوی میکند
راضی شود و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید یا آنچه مشتری دعوی میکند بوی بده
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی قبول دیگری

راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر نه هر دو را سوگند بدهد مسئله اول سوگند بر مشتری باید نهد اختلاف در بها باشد
یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده
نکول مشتری که آن وجوب بها است با بتدا رسوگند مشتری تعجیل میشود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده
نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است تاخیر خواهد شد زیرا که استیفاء بها موقوف است کما فی حاشیة الهدایة و در
متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی مختار است بسوگند هر که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند دهد هر یک را بر نفی
چیزی که دیگری دعوی آن میکند زیرا که باثبات چیزی که وی دعوی میکند احتیاج نیست مسئله چون بایع
و مشتری هر دو سوگند خورند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر
اختلاف در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیرا که بایع
دعوی زیادتی بها میکند و مشتری منکر است و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع
منکر است پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشند و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود اما بعد از آن
که مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند بنا بر آنکه
تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر است پس بر این قیاس سوگند بر مشتری
باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذا اختلف
المتبایعان و السلعة قائمة تحالفا اینجا ثابت شده است بقول و تراد مسئله اگر مشتری گفت بها موجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یک سال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی
گفت مرا خیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا خیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت مرا خیار است تا دو روز
یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صور بر منکر سوگند لازم شود مسئله اگر مبیع
هلاک شد بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند او
و نزد امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقد میکند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خورند
بیع بر قیمت هالک فسخ میشود [illegible] بایع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک
[illegible] تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع [illegible] راضی شود

92

البدل است حصه مالک نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود بر فسخ
با قیام مبیع است و در هلاک خصومت نماید پس مشتری سوگند نیابد زیرا که سوگند بر انکار دعوی می بود از آنچه
دعوی میکرد و چون مالک باقی اگر نیست اجمع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن
مشتری احتیاج نماید مسئله اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب او اختلاف واقع شد نزدیک امام رضی تحالف
ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و در هر قول است نفی
کما فی الهدایه مسئله اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است
زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله منفسخ میشود و سلم عود می کند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط
دین است که ساقط شود عود نکند مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن میان بایع و مشتری در ثمن اختلاف
واقع شد هر دو را سوگند باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله منفسخ شود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممکن
است مسئله اگر در اجرت اجاره اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت به ده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم
اجاره گرفته ام یا در منفعت اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر
دو ماه ادعا کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام این خانه را یکماه به ده درم و مستاجر دعوی
کرد دو ماه به یک درم در هر صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن
است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول
موجر را سوگند دهند و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو
دعوی کردند قاضی مختار است هر کرا اول سوگند دهد و اگر خواهد میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو
گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی
است زیرا که گواهان موجر ثابت میکنند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهی از برای
اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که در دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر
است چنانچه موجر گفت یکسال اجاره به ده درم دادم و مستاجر دعوی کرد دو سال به یک صد درم

وهر دو گواه آورد ثابت میشود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در مقدار اجرت اختلاف
واقع شد قول مستاجر معتبر است بسوگند او زیرا که منکر زیادت است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از ان در قدر
اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره در هر ساعت انعقاد جدید است پس گویا که
منعقد میشود بعقود متفرقه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ میشود از برای امکان فسخ بر قیاس بیع مسئله اگر در متاع
خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست انچه بزنان خاص است چون دامنی و مقنعه
و معجر و غیر آن مر زن را باشد بعد سوگند وی وانچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه یا بهر دو
صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و غیر آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر
یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از ان در متاع خانه و غیر آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف
واقع شد نزدیک امام انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف انچه
جهاز مثل مر زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او و زمانه حیات و ممات نزدیک وی این حکم
برابر است زیرا که وارث قائم است مقام مورث خود و نزدیک امام محمد انچه بمردان خاص است مر زوج راست و انچه بزنان
خاص است مر زوجه راست و انچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون در زوج و زوجه در متاع
اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است
مر زنده راست و نزدیک صاحبین ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر گفت خداوند
اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غائب است یا گفت از و بعاریت گرفته ام یا گرو گرفته
یا گفت زید غائب این را پیش من گرو مانده است یا گفت از وی غصب کرده گرفته ام و برین گواه در حضور مدعی
قبض انچه با قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غائب خریده ام خصومت از طرف تملیک نشود زیرا که چون
گفت فلان غائب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت ساقط نشود و نیز خصومت بر طرف نمیگردد و اگر
دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت
که در دست مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غائب این امین امانت سپرده
نزدیک شیخین خصومت بر طرف نمی شود و نزدیک امام محمد بر طرف شود مسئله اگر گواهان گواهی ادا کردند

شخصے پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است
که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما وی آن شخص را نمی شناسیم و نام و نسبش را نمیدانیم نزدیک امام خصومت
ساقط شود زیرا که گواهان میدانند که این مدعی آن امانت پیش مدعا علیه نگذاشته است و نزدیک امام محمد خصومت
ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که امانت پیش مدعا علیه نگاهداشته است ذکر نکرده اند مسئله اگر مدعی گفت این
متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط شود
بی آنکه مدعا علیه برای امانت داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریدم اقرار کرد که در دست مدعا علیه
جانب ید است اما اگر مدعی گواه آورد زیرا که زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نشود تا آنکه گواهان
ثابت کردند که مدعی حق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق یعنی
هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما
گواهان وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی اگر یکی از ایشان تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین
گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس نیمه ای هر دو و بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو
ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط
است زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس اگر آن زن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ
نکاح را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کرد هر واحد گفت که فلان زن منکوحه من است
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد همون باید داد و بعد از آن اگر دیگر گواه آورد برای
او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و یکی گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد و بعد از آن اگر دوم گواه بیارد در روایتی است که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را از وی مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصے باشد و دیگر دعوی کند که این زن منکوحه من است
و این گواه بیارد در روایتی است که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح خود را از وی ید مسئله

97

اگر دو کس بر شخص دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آن را از وی خریده ایم
حکم کند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف آن را
بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آن را یکی ترک کرد دوم را نمی رسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخص
دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست یکی از مدعیان
است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن
متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله اگر دو کس
دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است و من
قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آن را قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله
اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آن را از وی خریده ام و زنی گفت زید مرا بهمان
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف
آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد نصف باقی
را ببها بگیرد و بنصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر
کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آن را قبض نموده ام و دوم
زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو آن متاع احق باشد زیرا که مقبوض
بر من مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی مسئله اگر دو کس بر ملک یا بر خریدن دعوی
کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و ذی الید
گفت از پیش از این تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است وی بآن
متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم
گفت من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

تاریخ را و دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد اولی تر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست

است ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن متاع احق باشد

مسئله اگر دو کس دعوی کردند هر واحد گواه آورد بر سبب ملک یعنی آنکه مکرر نشود چنانکه گفت این بچه در ملک

من زاییده است پس او از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر را من ساخته

ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بآنچه در دست وی است

مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام

و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشند پس متاع بحال خود در دست

ذو الید باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیراکه ممکن است

که ذو الید اول خریده باشد بعد از ان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیراکه بیع پیش از قبض

جایز نیست و همین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد از ان

بدست ذو الید فروخته باشد و این روا نیست زیراکه مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی مسئله

اگر یکی از دو مدعی دو گواه آورد و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیراکه زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر

آنکه ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست

زید است نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن

دار مر مدعی نصف است و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است باقی مر مدعی کل است بر هر دو قول مسئله اگر دو کس

دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است

تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیراکه چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس نصف

آنکه در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نکند پس آنرا در دست وی گذارند و نصفی که در دست مدعی

نصف است بران هر واحد دعوی میکند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیراکه وی خارج است و گواهان

خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی گفت این متاع

که در دست اوست از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من پیش

۹۸

پیش وی بامانت گذاشته ام وهردو گواه آوردند متاع را در میان هردو برابر قسمت کرده شود زیراکه هردو مدعی غصب اند بنابر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب میشود مسئله اگر دو کس در پیراهن منازعت شدند یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هرکه پوشیده است وی احق باشد زیراکه تصرف وی اظهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است از کسیکه ردیف او است این در نوادر است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر هردو بر زین سوار اند هردو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بدابه آویخته است مسئله اگر دو کس در بساط منازعت شدند یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست گرفته است هردو در بساط برابر اند و همچنین است جامه در دست او است و کسیکه یکطرف آن جامه در دست خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیراکه وی در این امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیراکه چون اقرار کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید است زیراکه بمنزله متاع است پس اگر در کبر سن دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیراکه رق وی در حالت صبا ظاهر شده است پس امریکه ثابت شده بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوییم اصل در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد که وی غلام من است مسئله اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بران دیوار بالا رها است یعنی دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه نهاده اند یا دیوار متصل است به بنا وی چنانچه خشتهای دیوار در بنای وی داخل است و دیگرا بر دیوار چوبها است که برای سقف بر بالا رهای سقف نهاده شود چون تختهای چوب و دستهای نی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز می گوید اگر یکی را بران دیوار بالا رها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دیواری باشد صاحب بالا رها بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را کمتر از ان صاحب سه احق باشد و اگر بر یکی را بالا رها باشد هر کدام القابه بالا رها حق بود و کذا فی العتادی مسئله اگر دو کس در دیوار منازعت شدند یکی را بران دیوار دستها است

۹۹

و دیگری هیچ چه تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که استعمال اعتبار
نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از ان یک خانه شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن
سرای هر دو برابر اند زیرا که علت ترجیح نمی شود مسئله اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این
زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آوردند حکم کرده شود
بقبض هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده
شود بقبض او زیرا که استعمال دلیل قبض است باب دعوی النسب مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از
شش ماه از فروختن وی آن کنیزک در دست مشتری زاید بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد از من است
بیع فسخ شود پس بایع بها کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع میگردد و نسب ولد از بایع
میشود اگرچه مشتری نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد لا اگر مشتری پیش از
دعوی بایع دعوی کرده است نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد
و بعد از حمل او را خریده باشد مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زاید و مرد
بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است نسب بایع ثابت شود نزدیک امام ابی حنیفه تمام بها کنیزک را رد بکند
و نزدیک صاحبین حصه ولد را بجز حصه کنیزک را و اگر کنیزک مرده است و ولد مرد و بعد ازان بایع دعوی نسب آن ولد کرد
نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل است در ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد
خرید او در کمتر از شش ماه زاید بعد ازان مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد ازان بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است
نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را بر قیمت کنیزک و ولد
قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد بعد
بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی وی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زاید
بعد ازان بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری وی را تصدیق کند پس چون
مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زاییده است نسب ولد را از بایع ثابت میشود و کنیزک ام ولد گردد
پس بیع فسخ میشود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زاییده است در کمتر از شش ماه اگر زاییده است

ست بعد از دو سال بیع آن باطل نمیشود لیکن کنیزک ام ولد او نمیگردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک را
به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد زیرا که ام ولد نکاح بر دو قسمت قسمی است که کنیزک از زوج
خود زاییده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک زوج زاید
و زوج دعوی بکند نسب ولد او و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او زاییده
بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را النسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن
آن غلام مکاتب ساخت او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد آنرا بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر
شخصی یکی از دو همزاد را که در ملک او زاییده بود و نزد او بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد و بعد از آن بایع
دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است ثابت میشود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید
ثبوت نسب دیگری پس بیع بایع و عتق مشتری هر دو باطل گردد زیرا که دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند
و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک این
زید پسر است بعد از آن دعوی کرد که این پسر من است نزد امام ابن او نمیگردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزد
صاحبین اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک ابن آن شخص میگردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد
میشود و نزد امام که نزدیک ایشان باقرار نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان گفت این کودک غلام
من است و کافر گفت این پسر من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بحال کودک
زیرا که آزادی بالفعل حاصل میشود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و پیغمبر اسلام ظاهر است و اگر
قول مسلمان اعتبار کنیم اسلام به تبعیت او حاصل میشود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی در وسع او
نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر و شوهر گفت
پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی کنیزکی خرید
آن کنیزک پیش او زایید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی دیگر ثابت شد و ولد آزاد
میگردد و نسب او از مشتری ثابت میشود پس قیمت او را که دیت و خصومت است برای مستحق ضامن باشد

١٠١

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد شود و بقیمت خود و بدانکه مراد از مغرور شخصی است که وطی کند زنی را باعتماد آنکه
این کنیز که من است یا باعتماد آنکه منکوحه من است بعد از آن استحقاق شخص دیگر ظاهر شود و اگر ولد کنیزک بمرد بر مشتری
هیچ لازم نمی آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مستحق را از قبض ولد و چون ولد بمرد پدر مانع از قبض
نماید و نه ترکه آن ولد مر پدر او راست زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل کرد پس آن ولد پسر او را بر پدر او
قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را اجنبی پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز بر پدر قیمت آن لازم
شود زیرا که دیت بدل ولد است و سلامتی بدل همچون سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق چون منع ولد باشد
از وی و پدر بهای کنیزک و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق ازو گرفته باشد از بایع
نطلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است **كتاب الاقرار** مسئله اقرار خبر دادن
است بحق غیر بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای مسلم جایز
باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست و اقرار
بطلاق بجبر و بعتق بآن روا باشد و اگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو میبود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا نبودی
زیرا که طلاق بجبر و عتق بآن روا نباشد و واقع شود و عتق بجبر ثابت میگردد مسئله اگر آزاد مکلف اقرار کند بحق
معلوم که از فلانی بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی
صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای
بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی حاشیه الرموز مسئله اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من صد
درم است و وی دعوی کرد زیاده را از اقرار قول مقر معتبر باشد با سوگند او در نفی زیادتی مسئله اگر کسی اقرار
کرد که مال فلانی بر من است بیان آن نزد او و کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است کمتر از نصاب
نصاب نقره بیان را قبول نباید کرد و اگر گفت شتران بسیار از وی بر من است کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن
مقبول نیست و در غیر مال زکوة قبول نیست کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من از وی
اموال عظام است کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی درمها است معتبر سه درم است
و اگر گفت درمهای بسیار است نزد امام معتبر ده درم است زیرا که کمتر جمع بعدد جمع کثرت

كتاب الاقرار

ده هست و نزدیک صاحبین درکمتر آن الفاظ بیان آن مقبول نیست و در کذا دراهم ثابت میشود یکدرم و در کذا کذا
دراهم یازده درم و در کذا و کذا دراهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد مبهم است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد بی واو یازده
و با واو بیست و یک چنانکه احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی واو یازده هست و در
با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو باشد
که نزدیک اینست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس
یازده لازم شود و در با واو واجب می شود یکهزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من از
فلانی هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت میشود بر مقر قرض او مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است
آن وقت پس امانت میشود و اگر بعد از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض ثابت
میشود و امانت ثابت میشود بتاویل انکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جایز است در منفصل نه اگر
گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت میشود
امانت او مسئله بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب او گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن
کرده بگیر آنرا یا گفت مرا آن مهلت بده یا گفت من آنرا بتو ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن ابرا داده ای یا گفت آنرا
بر من صدقه کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید یا آن حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن
سوی هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در هیچکدام از این صورتها اقرار ثابت نمیشود چنانکه
تحقیق آن در مطول است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض مهلت
قول مدعی معتبر باشد با سوگند او که بر من مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم
ثابت میشود یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس متعلقات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون
جنس میباشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت میشود یکدرم و صد را بیان کند و اگر گفت مر فلانرا
بر من یکصد و یک جامه است ثابت میشود یک جامه و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت میشود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه تالی داد لغیره و عدد مبهم تفسیر میشود آن هر دو عدد را که
ابهام مسئله اگر اقرار کرد که واجب است بر ما انگاه از فلانی است لازم میشود بیان او بخلاف امام محمد که نزدیک او

۱۰۳

پالیکا و دابه هردو لازم میشود چنانچه در هدایه است واگر اقرار بانگشتری کرده است لازم میشود حلقه و نگین
هردو و در اقرار بشمشیر لازم میشود شمشیر و نیام و دوال آن و در اقرار بحجله یعنی خانه عروسی لازم میشود تخت
و چوبها و لباس آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم میشود خرما و زنبیل هردو و در اقرار بجامه در بقچه لازم میشود جامه
و بقچه هردو و همچنین لازم میشود هردو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من است فلان را
جامه است در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم میشود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمیشود و نزدیک امام محمد لازم
می شود یازده جامه زیرا که نفیس را در جامهای بسیار میپیچند مسئله اگر اقرار کرد که من فلان را بر من پنج در پنج درم
است و گفت مراد من ازین قول ضرب و حساب است لازم میشود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم
می شود ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم میشود بیست و پنج جامه مراد هم هرچه باشد مسئله اگر اقرار کرد
مر فلان را بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت درمیان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم میشود نه درم
نزدیک صاحبین لازم میشود ده درم و نزدیک امام زفر لازم میشود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من
ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان است لازم میشود آنچه درمیان دو دیوار است و از هردو دیوار هیچ ۱۵۴
لازم نمی شود مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمر است جایز است اقرار زیرا که
احتمال است که کنیزک و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم
این کنیزک یا گوسفند بعد از مردن من عمر را باشد اکنون گویا که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است
باداء وصیت او که این بار شکم مر دیگر موصی له مر است بدانکه بار شکم بی ملکیت مادر بهیچ جا ملک کسی نمی شود مگر بوصیت
پس باید حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان
است مر ولد را بر من هزار درم است بنابر آنکه از پدر وی بر من قرض بود و اکنون پدر وی مرده است و آن هزار
بار بآن ولد بارث رسیده است یا بنابر آنکه شخصی برای وی بمن وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من
است جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت میشود ملک ولدی که در شکم
مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار مر وی باشد و اگر از
شکم دو ولد برآمد نیز آنچه بود در حاشیه چلپی میگوید اگر هر دو پسراند یا هر دو دختر است حصه دو برابر

واگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت هر دو برابرند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر از آن شکم
ولد مرده برآمد آن هزار مر وصی یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای این بار
شکم آن زن بمن وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکهٔ او در وجه ارث بار شکم آن زن بمن رسیده
است این اقرار است بملک موصی یا مورث پس قسمت کرده شود آن هزار را در ورثهٔ ایشان و در جامع الرموز
می آرد اگر آن زن معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را
باشد زیرا که معلوم شد که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد در اکثر از شش ماه ولد
مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است
بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهر من فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که
بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در شکم باشد به هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم
فلان زن است بر من هزار درم است و سبب آن را بیان ننمود نزدیک امام ابو یوسف و روایت اقرار او فاسد و نزدیک امام محمد و
است زیرا که حمل میکند بر سببی که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است بخیار سه
روز اقرار وی صحیح است و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر
شخصی برای کسی اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نی
است و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر
دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که
در وقت اقرار حق وی ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث شد و حق
کرده است اخری مسئله اگر مقر له بآن اقرار منکر و بری می لازم میشد پس بانکار از آن اقرار بی سوگند لازم شود مسئله
اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثهٔ مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثهٔ مقر له را سوگند باید داد که ما را علم بکذب وی نیست
باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم لازم
میشود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم میشود ده درم و اگر گفت صد
درم است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنای کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

105

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر
یک دینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک شیخین اقرار وی صحیح است
و کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار در قول اول و بهای یک قفیز گندم در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنای مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنابر آنکه مکیل و موزون در بیان
بودن از جنس درم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست هیچ وجه از برای غیر جنس است و نزدیک امام محمد و امام
زفر جایز نیست در هر سه قول از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی مسئله
اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است از زید است
مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت میشود هر دو برای زید زیرا که بنای
خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مقر و استثنای آن روا نبود ۱۰۶
بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الحلبی مسئله اگر اقرار کرد که بنای
خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است یا نگین از من است
و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان و نگین از
مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است
من آن غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید بر وی
لازم شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم میشود لیکن آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که وی غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و نزدیک
صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که این انکار بیان است مر تغیر اقرار را از حال
بسوی حال پس بر مقر هیچ لازم نشود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید بهزار درم بعد از آن گفت آن از
بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد اگر
منفصل گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاعی که من آنرا
از و خریده ام یا من آنرا از و قرض گرفته ام بعد ازان گفت آن نا سره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم میشود هزار
درم جیده سره و نزدیک صاحبین اگر اقرار کرد نا سره و قلب را متصل هزار درم است که من از و بستم گرفته ام یا وی پیش
گفته است لازم میشود چنانچه گفته و اگر منفصل گفته است لازم میشود جیده سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار
درم است که من از و بستم گرفته ام یا وی پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت ان نا سره است لازم میشود چنانچه
گفته است و اگر منفصل گفته است لازم میشود جید سره مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامهٔ البستم گرفته ام و ظاهر کرد جامهٔ معیبا
که این است قبول کرده شود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر یکصد اگر متصل اقرار گفته است قبول
کرده شود و اگر منفصل گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت
گرفته بودم هلاک شده است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد
که هزار درم زید من امانت داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی پس هیچ واجب نشود زیرا که در صورت ۱۰۷
اول بگرفتن هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را
و وی منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از و گرفته
ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که این شخص اقرار کرده است بقبض
زید بعد ازان دعوی کرده است که از من بود من گرفتم پس به زید سپارد و بر دعوی خود گواه بیارد مسئله
اگر شخصی گفت که برین اسپ من زید با جرت سوار شده بود من از و گرفته ام یا اینجامه مرا با جرت پوشیده بود من از و
قبض کردم یا این جامه مرا با جرة دوخته است من از و گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف صاحبین
ایشان اسپ را و جامه را به زید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام آنست که اقرار
بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن شخص باشد باب الاقرار
بمرض مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود و سبب آن معلوم باشد
یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

بدل مبیع یا بدل تلف مال کسی که مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض اند و قرضی که ثابت شده است
باقرار در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی همه برابر اند قرض
بنا بر آنکه سبب وجوب همه اقرار است ما میگوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض با برات مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض که وجوب سبب آن
معلوم باشد یا ثابت شده باشد مسئله روا نیست که مریض در مرض موت قرض یکی از قرضداران خود که در تعجیل ادا کند
بی رضای دیگران آن ادا بکند زیرا که درین تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان
خود مگر آنکه دیگران تصدیق بکنند مسئله اگر در مرض موت خود برای چیزی شخصی اقرار کرد و بعد از آن
دعوی کرد که این شخص ولد من است نسب ثابت میشود و اقرار وی باطل میگردد زیرا که اقرار مریض برای ولد
خود جایز نیست و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی تواند
شد و اگر برای زنی اقرار کرد و بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار
اجنبی بود مسئله اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن تواند شد اگر ۱۰۸
نسب زید معلوم نیست و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض
موت باشد پس زید با دیگر وارثان او شریک شود اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق
نسب وی ثابت می شود و بعد مردن مقر با وارثان او شریک میگردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد
یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر
باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد بزوج و زوج بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق
او را زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که اثر حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام میگوید
تصدیق مستند است بسوی اقرار و در وقت اقرار اثر نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا
زن بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است به نسب پدر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر
را وارث دیگر نباشد وی ارث مقر میشود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

من است زید در حصه او نا ازیت پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که میراث حق
او ست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را
بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از و پنجاه درم اینجا
که حصه مقر بود ساقط میشود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم میشود بر حصه او کتاب الصلح
مسئله صلح عقدیست که نزاع را برطرف میسازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر
بود بخلاف امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح باقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع در ان جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد بخیار
خیار عیب باشد یا خیار رویت یا خیار شرط مر صاحب خیار را مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد
میکند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد کند
و اگر پاره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با قرار مدعا علیه از مال بمنفعت
باشد مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت منفعت شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت یا سکونت خانه با مدت معین و اگر پیش از مدت یکی ازان بمیرد و بمیرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج بان
نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه یا بانکار
او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس در صلح از دار شفعه نباشد
و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر ملک جدید حاصل نشده است و گمان
مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود گرفته
ام پس باعتبار گمان او شفعه بود و شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض آنکه حصه آن
باشد بمدعا علیه رد کند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است از شخص
ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل از شخصی مستحق گشته است تمام مدعا را بر مدعا علیه
دعوی نماید بدانکه در صلح باقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد مدعی سوی
بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

۱۰۵

بدعوی آن جمیع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام مال به بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض از عوض تمام
دار نمیتواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده کند که مقابله باقی دار شود یا
منکر از دعوی باقی ابرا نماید و هو وقتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعی علیه نباشد چنانکه شخصی
بمیرد و دار را چند کس وارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا نماید روا نیست زیرا که ابرا از حیلت رواست
فصل در بیان چیزیکه دران صلح جایز است و آنچه دران صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و منفعت صلح
جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت بخدمت غلام خود مرا
وصیت کرده است سوا است که وارث بمقابله خدمت به چیزی با وی صلح کند مسئله صلح از دعوی جنایت
دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل النفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح از دعوی رق
جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از ان بر چیزی معین صلح کردند
پس اگر این صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال میشود پس ولای وی واجب گردد و اگر با قرار نیست
پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولای ثابت نشود
مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد
که فلان زن منکوحه من است بعد از ان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است پس
احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان
زن قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در
ایام عدت عند الله او را جایز نیست اگر چه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است
او را که هر وقت که بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن
شخص ابرای ترک دعوی وی مال بدهد بنا بر آنکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن زوج را
نمیشود زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود حاصل از زوج بسبب این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن اینجا خلاف آنست و اگر آن ترک دعوی
فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزیرا که از زوج گرفته است مقابله آن هیچ چیز نخواهد بود زیرا که

۱۱۰

کذان بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و بر وزن رد آن واجب شود
کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابر آنکه عوض که زوج بزن داده است گویا که زیادت
در مهر آن کرده است بعد ازان زن بأصل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی
برای زن باقی باشد کذا فی الکفایة مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی است پس عوض
گرفتن از حق غیر روا نباشد مسئله اگر غلام مأذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که
نفس او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر
غلام او شخصی را دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او دران روا بود و استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
اگر زیادتی متعارف است که آن قدر زیادتی تاجران جایز میدارند روا است و در زیادتی باز ازان روا نیست زیرا که
حق او در قیمت است پس زیاده ازان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک
111 در مغصوب باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن
جایز است مسئله جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگر چه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد
زیرا که در خلاف جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک درمیان دو کس یکی از ایشان که
غنی است نصف غلام را که حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی بر زیاده از قیمت با وی صلح
کند زیرا که اینجا قیمت ظاهر است بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه وبین شریکه
قوم علیه نصیب شریکه کذا فی الحاشیة الحلبی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگر چه قیمت
متاع زیاده از قیمت نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح
کرد یا وکیل مدیون با مدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که
در هر دو صورت وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد مسئله اگر وکیل متکفل
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم شود زیرا که این صلح مثل بیع است پس

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع میشود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن
او با مدعی بچیزی صلح کرد و خود در ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود بتو صلح کردم یا گفت صلح کردم
بتو باین هزار درم از خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم بتو باین هزار درم و تسلیم کرده داد در همه این صورتها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر تسلیم کرده نداد و مدعی علیه صلح او را جایز داشت نیز رواست و اگر جایز نداشت روا نیست
مسئله اگر مدعی بمدعا علیه بعض جنس حق یکه بر مدعا علیه بود از کل آن صلح کرد رواست زیرا که این معاوضه نیست
بنا بر آنکه بعض شی عوض از کل نمیتواند شد زیرا که مستلزم ربا است لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه او
ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد صحیح باشد زیرا که پانصد از هزار
حق او بود گرفته است و پانصد از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین رواست و اگر از هزار حال بهزار موجل صلح
کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه رواست صلح از هزار درم سره بپانصد درم
ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم بدانکه در جمیع
صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف [شد و] قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد و نیز
روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله بپانصد درم میشود
و وصف مال نیست که مقابله مال شود پس ربا باشد بنا بر آنکه مقابله نسیه میشود و آن ربا است زیرا که
النقد خیر من النسیة کذا فی حاشیة الحلبی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم عوض
پانصد سیم باشد و وصف سره ربا میشود بنا بر آنکه زیادتی وصف بلا عوض بعد از اعتبار نیست کذا فهم من الهدایة
مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من نزد تو قرض است پانصد از آن فردا بمن ادا کن
بر آنکه از باقی ترا ابرا است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری میشود و بعد از آن اگر فردا پانصد ادا نکرد
نزدیک طرفین تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون
شرط موجود نشد ابرا ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمیکند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد بلکه

یا گفت پانصد را بمن ادا کن بر آنکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود می‌کند نزد یک همه اگرچه

پانصد را ادا کند زیرا که ابرای مطلق هم نیست مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض

است با پانصد صلح کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می‌شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا نکرد

تمام هزار نزد یک همه بر ذمه او ثابت می‌ماند مسئله اگر دائن مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض

است از پانصد از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می‌شود پانصد باقی را

فردا ادا کند یا نکند زیرا که اول از پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض آن مطلق نمی‌تواند شد

و در شرط بودن آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مدیون را گفت

هزار درم از من بر ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جائز نیست یعنی از

باقی بری نمی‌شود اگرچه پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرای تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون دائن را گفت که آنچه

از تو بمن قرض است من آنرا ادا نمی‌کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن برا و مهلت

داد مهلت ثابت می‌شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری گردد اگر چنین بخصومت گفته است

جائز است مر دائن را که بالفعل دین را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و بکر را که هر دو شریک اند

بر شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک در آن و زید بیک جامه از حصه خود صلح کند

بکر مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید ربع

قرض را ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب

مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از

مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب می‌رسد پس

جائز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی را

که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس قرض شریک باشند

یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است اگر بخواهد ربع تمام قرض

مشترک را از او بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر بر ربع

باب الصلح في الدين

114

تمام قرض مسلم را ضامن نگیرد مسلم ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر است که بسیار مسلم فیه از نصف قرض کم خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابراء داد جایز نیست که شریک دیگر بران شریک رجوع کند زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید بر خالد پنجاه درم قرض بود بعد ازان خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بعوض صد درم به زید فروختند پس بکر حصه خود را پنجاه درم بر زید و چون بر زید بشود پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود با این پنجاه درم برابر شد پس در میان ایشان تهاتر واقع شد اکنون بکر را نمیرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم از زید قبض نمودی نصف آنرا بمن ادا کن زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب شری از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود بر زید ابراء دهد باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه این شریک را باید داد و دو حصه شریک دیگر زیرا که ازین ربع قرض مانده است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بعوض صد درم سلم بستند بعد ازان یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بعوض نصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه معلوم باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست

فصل در خارج کردن یکی از شرکا مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث باشد بچیزی از مال برآوردند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآورده اند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر باشد یا زیاده ازان زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است و متاع دیگر و یکی را از وارثان زیرا که آن بصد درم صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده باشد از حصه او که در نقره است پس این قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا مقابله حصه نقره اعتبار میکنیم

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیرا که غرض که اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بیک چیز صلح نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصالح را مالک میکند مر باقی وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله جواز صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض را و آن را از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است از آن بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرضداران حقی نخواهد ماند نه آنکه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی بدهند و وی حصه او را که در دین است بایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت ایشان نبود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است از آن صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض میکنیم که حصه مصالح از دین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و وی ایشان را آن قرض بر قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نماید بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد و باقی بمقابله کارد یا مثل آن آن بود بدانکه این حیله از حیله های دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه مجهول بکیل یا موزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیرا که احتمال است که ترکه او بکیل یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز در آن احتمال است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی صلح جایز نباشد زیرا که ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز نه بود

115

سود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است واصح آن است که جائز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون در دست باقی وارثان است که با ایشان صلح می کند مفضی بمنازعت نیست پس جائز بود مسئله اگر بر میت قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جائز نیست که وارثان با یکدیگر از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت نمایند و اگر محیط بتمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جائز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غائب می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و صاحب قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند جائز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر وارثان است و قیاس آن است که تا آمدن قرض داران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزد بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جائز نیست که شخصی در دارد عوی حق مجهول کنند یا آنکه اگر از حق مجهول بچیزی صلح کند جائز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد مضاربت نیست پس اگر تمام مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب بامر مالک آن را قبض نموده است و بعد از ان چون مضارب دران تصرف کرد و در عمل خود آورده وکیل بگردد زیرا که بامر مالک در مال او تصرف کرده است و آن را در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر غصب است مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسده پس تمام منفعت مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده اند بران زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیاده اجر بر مشروط جائز است

117

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربه ضامن نشود عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود

جائز است مضاربه در مالیکه دران شرکت رواست و در غیر آن جائز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق

شرکت درست است و نزدیک امام محمد در فلوس رایج نیز رواست پس در غیر این مضاربت جائز نباشد چنانچه در چلپی است

عقد مضاربت وقتی جائز است که مال مضاربه را بمضارب سپارد و منفعت در میان هر دو شایع باشد پس اگر برای

یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسد میشود بدانکه هر شرطیکه قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا و

بکند جهالت آنرا چنانکه یکی مر دیگر را نگوید نیز النصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از ین حصه برای تست و چیزی

ازین معین نکند مضاربه را فاسد میکند بلکه شروط دیگر فاسد نمی کند بلکه شروط خود باطل میشوند اگرچه بعض را فاسد

میکرده باشند چنانکه فاسد می شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که انچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است

شرط فاسد می شود و عقد سلامت ماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت

معین نکرده است جائز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار نیست

نیز جائز است که بخرد و بفروشد که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جائز است که سفر کند بخلاف

امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جائز نیست و مرویست از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب

سپرده است جائز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جائز است که بشهر خود رود مسئله جائز است

مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جائز است و بدان

مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جائز است که مال مضاربه را به شخصی امانت

دهد یا پیش شخصی گرو نگاهدارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا با چیز اجرت دهد یا طلب بکند اجرت آنرا

مسئله جائز است مضاربت را که قبول بکند حواله دراهم را و دنانیر را بر هر که خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله بسهل یا

بسخت کذا فی مسئله جائز نیست مضارب را که مال مضاربه را بمضاربه بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد

یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن می شود فروتر خود را پس مضاربت

متضمن مضاربت نباشد بلکه متضمن بضاعت باشد امانت را و مثل آنرا مسئله جائز نیست مضارب را که مال مضاربت را

بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

بقرض دادن وامر بگرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و تحقیقه مضاربه از ...
است و در جامع الرموز میگوید اگر بعد از اذن پسر بر مضاربه بقرض خرید در میان هر دو برابر مشترک باشد
چنانچه قرض بر هر دو مشترک باشد مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود کار بکن پس مضارب بمال مضاربه
جامه خرید و آنرا بکار رنگ داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد یا متاعی که فروخته بود بخانه مشتری رسانید و اجرت
رسانیدن آن از مال خود داد آنرا در منفعت حساب بکند زیرا که جایز نیست و اگر بر مضاربه قرض بگیرد پس آنچه از مال
خود در اجرت داده است تبرع باشد و همچنان بود و اگر جامه که بمال مضاربه خرید و رنگ سرخ کرد یا چیزی از مال
خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نشود زیرا که تصرف غصب نکرده است بلکه مالک ورا اذن کرده است که بفکر خود
کار بکن پس چون جامه فروخته شود حصه رنگ مر مضارب را و حصه جامه را در مضاربت حساب کرده شود
مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد یا اورنگ آباد یا کوفه یا بغداد
و متاع معین کرد چنانچه کرپاس یا سقلات و وقت معین کرد چون صیف یا شتا یا شب یا روز جایز نیست
مر مضارب را که از آن تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود و پس منفعت مر ویرا باشد و مال بر ذمه وی لازم شود مسئله
مضارب را جایز نیست که از مال مضاربه غلام یا کنیزک را تزویج بکند یا کسی که بر مالک آزاد میشود خرید نماید خواه قریب
او باشد یا کسی باشد که مالک آزاد میشود برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خرید بکنم آزاد باشد پس اگر خرید
کرد غلامی که بر مالک آزاد میشود برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربه را ضامن شود زیرا که اگر از مال
مضاربه باشد مالک را ضرر خواهد رسید و مضاربه برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت باشد
مضارب را جایز نیست که خرید بکند غلامی که بسبب خریدن بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه
مضارب که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و حصه مالک فساد خواهد شد پس اگر چنین غلام
خرید مال مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است که زیلعی میگوید این وقتی است که قیمت غلام از راس
المال زیاد باشد زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن در آن غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد
شد چنانچه اگر راس المال هزار درم باشد یا کمتر از آن غلام آزاد نشود مسئله اگر در مال مضاربه منفعت نباشد
جایز است مضارب را خرید بکند غلامی که بروی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربه زیاد باشد حصه زیاده بر مضارب

۱۱۸

ازاد شود و بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت فعل وی نیست پس انچه در قیمت غلام حصه رب
المال باشد غلام آنرا برای وی سعی کند مسئله اگر رب المال مضارب را هزار درم برای مضاربت داد که بنصف
منفعت مر وی را باشد و مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پیش وی ولد زاید که قیمت آن هزار درم
باشد و مضارب دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب ثابت
شود زیرا که در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نمی شود بنا بر آن که مال مضاربت چون چند
شی معین باشد و هر کدام مساوی راس المال بود و منفعت ظاهر نمیشود بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس
دعوی وی در غیر ملک باشد و دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فرش
نکاح دعوی وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق
نافذ شود بنا بر انکه در بعض ولد ملک مضارب قایم شده است و بر مضارب قایم شده است و بر مضارب ضمان لازم
نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی ملک است و ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال اختیار است که یکهزار و
دو صد و پنجاه درم از ولد سعی بکناند یا وی را آزاد کند و وقتیکه هزار درم قبض نموده جایز است که پانصد درم را که
نصف قیمت آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و او را تاوان ضامن بگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس
المال شده است پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب
نصف قیمت او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و در ضمان تملک صنع شرط نباشد باب المضارب
والمضارب مسئله اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال به شخصی بمضاربت داد ضامن نشود تا آنکه
مضارب ثانی در آن مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت را به شخص دادن
پیش وی امانت داشتن است و مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز مضارب
اول ضامن نمی شود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش از عمل امانت است و
بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل کرد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه بخلط کردن مال مضاربت را بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

119

امام اعظم جایز دادن ضمان لازم نمی‌شود زیرا که بطریق مضاربه داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب
المال مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدای تعالی منفعت بدهد در میان ما دو حصه برابر باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی سیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربه داد پس نصف تمام منفعت مر رب
المال را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود منفعت
کرده است باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدای تعالی ترا منفعت بدهد در میان
ما و تو دو حصه برابر باشد پس مر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول باذن رب المال مال را
بمضارب ثانی بعقد مضاربه داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد قیاسا
که مضارب اول را منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان ما و تو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را
بدیگری بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود ۱۲۰
نصف آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که
مضارب اول را نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت آنچه خدای تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان ما و تو دو حصه برابر
باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب اول معین
کرده است پس مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده‌اند روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را ثابت و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بمضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را مگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

١٢١

غلام مر قرض داران غلام نباشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی بمیرد و یا مالک مرتد شود
بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب ملحق شده است مضاربت
ثابت می ماند زیراکه در کلام وی عقل و تمییز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در ان مضاربه باقی باشد اما در حق
مال وی در ان حکم میت است پس او را در ان تصرف نباشد بلکه حق ورثه بان متعلق شود پس ایشان را جائز است
که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل
نمی شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جائز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف
نماید بعد از ان که علم بعزل خود شد روا است که متاع را بفروشد اما در بهای متاع تصرف نکند و انچه نقد است در ان
تصرف نماید و اگر متاع نقد خلاف رأس المال است آنرا برأس المال بدل کند زیراکه منفعت ظاهر نمی شود مگر در اتحاد
جنس مسئله اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند بعض مال پیش مردم قرض است اگر در مال منفعت است تقاضا
آن قرض بر مضارب لازم شود زیراکه بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم
نمی شود زیراکه متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضا آن قرض
وکیل خود کند زیراکه بهار را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب وی را از جانب خود وکیل کند و همچنین وکیل بالبیع
اگر متاع را شخصی بقرض فروخت بعد از ان موکل وی را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضای آن قرض
واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود کنند و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله دلال را
سمسار را برای تقاضا بهای متاع جبر کرده شود زیراکه ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را گویند که
متاع را برای فروختن پیش وی گذارند مسئله انچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا از منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیراکه مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه
را فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از ان تمام مال یا بعض آن هلاک شد
منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر
منفعت را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک گشت منفعت را رد کنند و در هلاک حساب
نمایند چون با مالک تمام مال خود را گرفت انچه باقی ماند در میان خود قسمت کنند و اگر چیزی نقصان شود نقصان

فصل

انرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر بعض مقصود
در شهر خود باشد باید سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نزدیک امام اعظم دارو در نفقه
است پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربت بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او
و کسوت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جائیکه بآن احتیاج باشد
و کرایه مرکب و بهای آن و علف آن همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند
اگر از آن اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید آنچه
از طعام و کسوت و جز آن باقی مانده باشد داخل مال مضاربت نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر کم از راه سفر برای
عمل میرود و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا میکند و شب بخانه میخوابد و اگر شب بیرون میباشد حکم
سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از وی بگیرد بعد از ان
آنچه منفعت از نفقه سفر باقی مانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب بمال مضاربت متاع مرابحه فروخت
باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر درم بمن
افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف
بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از انکه بهای غلام ادا
نماید آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دار میشود زیرا که پانصد ملک او
بود و یکهزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شد و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد به بایع داد راس المال دو هزار و پانصد میگردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربت
داده بود و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را مرابحه بفروشد بگوید که
بدو هزار بمن افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست
مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروخت هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک او
است و سه هزار در مضاربت حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت
و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب در حصه باید نمود پس

١٣٢

پس هر کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را بپانصد خرید بعد ازان وی را بدست
مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که بپانصد بمن افتاده است زیراکه در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیراکه بنای آن بر امانت است
پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام
خرید که قیمت آن دو هزار است بعد ازان آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی
آن بر رب المال بود زیراکه فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیراکه راس المال هزار درم است
و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه ادا نمودند غلام از مضاربه خارج میشود زیراکه حکم قاضی بتقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام میشود پس یکروز خدمت مضارب بکند و سه روز
خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت
باطل میشود بنابر آنکه مضاربه هلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید
و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای
غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد چند بار چنین کرد تمام مال راس
المال میگردد **فصل فی الاختلاف** مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت
داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول مضارب معتبر
باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیراکه
مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و القول للمنکر و ما میگوئیم اختلاف در مقدار مقبوض
است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود
و هزار دیگر بران منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر
است با سوگند او زیراکه منکر است دعوی منفعت او را با منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول هر منکر است
اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود من هزار دیگر بران منفعت حاصل نموده ام و زید
گفت آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم یا گفت آن هزار از من پیش تو بامانت

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک او را مسئله اگر مالک گفت که من تجارت
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آنرا منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در
مضاربه عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است **کتاب الودیعت** مسئله ودیعت امانت است که آنرا
برای محافظت می گذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود بر وی ضمان لازم نمی آید
مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود بسفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
اگر با وجود منع یا خطر با خود بسفر برد آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار امانت را
بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن می شود مگر آنکه در خانه وی آتش بگیرد آنگاه بهمسایه بدهد یا در کشتی که
امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر انداز ضامن نمی شود مسئله اگر مالک
امانت خود را از امانت دار طلب کند و وی با وجود قدرت ندهد ضامن شود مسئله اگر امانت دار با مالک
از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار بکند اما اگر با غیر مالک انکار نمود پس ضامن نمی شود
زیرا که انکار از باب حفاظت است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو علامات موت ظاهر شود
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت از فلانی پیش من هیچ امانت نیست ضامن گردد
کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر امانت دار مال امانت را بمال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگر
خلاف جنس خلط کرده است حق مالک منقطع ماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن
خلط نموده است نزدیک امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است
یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر امانت زیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک می شود
خواه امانت کمتر باشد از مال وی یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود
چنانکه جامه امانت را بپوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه را معین کرده است لیکن بعد از زوال تعدی ضمان
ساقط می شود چنانکه در خانه نا مامور نگاه داشته بود باز بخانه مامور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزدیک وی

دین ساقط نمی شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت در مال وی مخلوط شد چنانکه درهم صره در صره دیگر

واشد یا صره بدریدن دو کیسه یکی می شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد و باقی را در میان خود بحسب مال

نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جائز نیست وی را که بیکی حصه او بدهد

زیرا که امانت دار را نمی رسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبیه که نزد یکی ایشان در مکیل و موزون جائز است

که حصه یکی را بحضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست

جائز است یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جائز نیست که بدیگری بسپارد

محافظت بسپارد مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبیه که نزد یکی ایشان در جنس قسمت نیز جائز است که تمام را بدیگر برای محافظت

بسپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد نزد یک امام نصف آنرا ضامن نشود و بران دیگر قبض نموده آنرا

هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از انکه مال را به یکی از عیال خود بسپارد بعد از آن

وی بیکی از عیال خود سپرد که از او چاره بود که بان نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسیکه او را از سپردن

بان چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد یا چیزی را که زنان نگاه دارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی شود

مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از ان سرا

است نگاه داشت ضامن نمیشود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی باشد پس در تعیین فائده نشود اما

اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود و اگر در سرای دیگر نگاه داشت نیز ضامن میشود زیرا که

در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون

هلاک شود نزد یک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزد یک ایشان مالک را اختیار است

هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال

غصب را بشخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین اتفاق

امام و صاحبیه است چنانکه تحقیق آن در بحر است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار که در

دست تست از من است یا گفت این هزار را من نزد او امانت سپرده ام و خالد نیز بر وی همین دعوی نمود

و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد واحد سوگند بدهد

١٢٥

وبرای هر که بخواهد در سوگند دادن ابتدا نماید واگر با یکدیگر حرص کنند پس هیچ یکی بتقدیم دیگر راضی نشوند میان
ایشان قرعه اندازد پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این مال
که در دست وی هست با هزار دیگر از هر دو مدعی برای وی لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق
بدل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بدل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است زیرا که
نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول در حق وی حجت باشد چون هزار را با ایشان ادا نمود نصف حق هر دو جدا جدا ادا
کرده باشد پس برای هر واحد بالنصف ضامن شود و بدانکه در نکول و اقرار اینجا فرق است بنا بر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد
برای وی حکم بکنند و برای دیگر سوگند ندهند زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس درمیان تا حکم
جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن حکم نمود است داده فخر الاسلام نزدیک وی ای
ثانی سوگند باید داد اگر برای وی نیز نکول کرد درمیان هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت
خصاف برای ثانی سوگند ندهند زیرا که حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته که گر برای یکی
نکول کرد فی الحال برای وی حکم بکنند و تاخیر نکنند برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تاخیر نیست ۱۲۶
والله اعلم **کتاب العاریت** مسئله عاریت تملیک منفعت است بلا بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه
عریه عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک
غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بلا عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز میشود عاریه
بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت
هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی ضامن شود
مسئله روا نیست که مستعیر عاریه را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و بر هیچ شی ما فوق خود را
تابع خود نکنند مسئله اگر مستعیر عاریه را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر وی را
یا مستاجر را ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفته وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت وی را

علم بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنا بر آن که موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و منتفع به را معین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری دابه و بار بران چه بعضی سواران و بعضی بار پشت دابه را مجروح میسازد و اگر منتفع به را معین کرد و مال باستعمال مستعمل مختلف میشود مستعیر را جایز نیست که بعاریت بدهد و اگر مختلف نمیشود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را معین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک او مباح است و هر کرا چیزی مباح شود جایز نیست او را که آنرا بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی بعاریت یا باجرت گرفتند و چیزی را از بار یا سوار معین نکرد جایز است که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز را که اول کرد همان متعین میشود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود را سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود را سوار کند یا بعد از غیر خود را سوار شود ضامن میشود بنا بر آنکه بسوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت یا بمنفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد بان منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر جانب شر تجاوز کرد و دران هلاک شد ضامن شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت و همچنین اگر اجاره نوع یا بقدر معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است ضامن نمی شود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آید و پیش از آنکه بمالک رسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریه بدست غلام خود بمالک دابه فرستاد و پیش از وصول مالک هلاک شد ضامن نمی شود و اگر بدست اجیر سالینه دار یا ماهینه دار فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن نمیشود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن نمیشود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

۱۲۷

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور بخدمت دواب او باشد یا نباشد هو الاصح و نزد بعضی
بی تسلیم بغلام که قایم بخدمت دواب او نیست ضامن می شود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن می شود کما فی الهدایه پس
معلوم شد که مستعیر مالک ایداع نمی شود **مسئله** اگر مستعیر عاریه را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریت
نفیس چون جواهر و مثل آن بر رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود **مسئله** اگر امانت را یا شی مغصوب را بخانه مالک
آن رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** عاریه دادن
دراهم و دنانیر و کیلی و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که بدین اشیا منفعت نمی شود مگر بهلاک کردن
این اشیا مگر اگر منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریت دراهم از برای فهمیدن وزن و درست کردن
میزان یا برای زینت دکان تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله کنند و فائده در قرض بودن این عاریت آنست
که اگر عین در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید **مسئله** اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن
عاریت داده روا است و مالک را جایز است که بعاریت رجوع نماید و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع کند و اگر
عاریت مقید بوقت نیست اگر در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود
فریب خورده است و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت
رجوع نمود اگر بقلع نقصان شود مالک آن را ضامن شود زیرا که مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را
مکروه است زیرا که مستلزم بخلاف وعده است **مسئله** اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک را نمی رسد که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درو شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیرا که نهایت زراعت معلوم است **مسئله** اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر
است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن بجهة طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب
بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه واجب بر وی تمکین و تخلیه است
زیرا که منفعت قبض را موجر گرفته است پس مونت او بر موجر باشد نه بر مستاجر **مسئله** اگر زمین را
برای زراعت عاریت گرفت نزد امام در صک عاریت لفظ اطعام نویسند زیرا که بر زراعت

۱۲۹

۱۲۹

دلالت کمال در ... بنا بر آنکه اعاره زمین گاه برای بنا می باشد و نزد یک صاحبین بلفظ اعاره منعقد نشود بر آنکه
برای آن لفظ اعاره موضوع است و کتابت بموضوع اولی است کتاب الهبه مسئله هبه عبارتست از
تملیک عین بنا است بعوض مسئله الفاظیکه بآن هبه جایز میشود اینست و هبت و نحلت بحاء مهمله و اعطیت
معنی هر سه لفظ تو بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام اگر چون بطعام نسبت کرده شود مراد از آن
هبه باشد و اگر بزمین نسبت کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و اعمرتک
تملک یعنی این عطیه را مدت عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال
النبی صلی الله علیه و سلم من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی
دار من برای تو عاریت است و در حملتک علی هذا الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی اینجامه را بتو بخشیدم
و در ملک تو گردانیدم و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است بر مقصود
که آن سکونت است کذا فی حاشیة الحلبی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی
یعنی عطیه است کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقة و یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین سبب
ثابت نمی شود مسئله هبه منعقد میشود بایجاب و قبول و تمام میشود بقبض کامل و در مجلس عقد که هر موهوب را در موهوب
ممکن باشد اگر چه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در
منقول مناسب آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال
قسمت دارد و قسمت است تا قبض بر موهوب بطریق اصالت واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در آنچه احتمال
قبض کامل در آن تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزیکه قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه
قابل قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد اما چیزیکه بعد از قسمت
منفعت آن ماند نزدیک ما هبه مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه مشاع
محل قبض است چنانچه در بیع و ما ندان ما میگوئیم قبض در هبه منصوص علیه است پس از کمال قبض چاره نبود خواه شریک
بخشیده باشد خواه با اجنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض شایع موهوب
مستحق شود بخلاف رهن که در آن شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که بعضی مشاع را هبه کند

بعد از آنکه قسمت نموده آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه آرد کرده
و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگرچه بعد از هبه از شیر برآورده
تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است مسئله
هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین است و هبه
میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از مکانها
جدا نموده بموهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض جدید
بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست
کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمیشود زیرا که در قبض او نیست کذا فی الهدایه
مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام میشود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام میشود بقبض ولی
او و بقبض وصی ولی نیز هبه تمام میشود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر با ایشان
باشد و نیز هبه تمام میشود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد سپردن صغیره
بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست وی خواهد بود
بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک صاحبین روا بود
زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد را نصف دار هبه نموده است پس شیوع
ثابت باشد مسئله اگر ده درم به دو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنا بر شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه یعنی هبه است با دو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته شد
و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است با دو و مقصود
بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر
پس در صدقه شیوع نباشد **باب الرجوع عن الهبة** مسئله رجوع در هبه جایز است

١٣٠

لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثبت یعنی واهب بهبه خود احق است مادامیکه عوض نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوئیم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده میشود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوبه درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه موهوبه را فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است بخلاف زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و آنرا در مقابله هبه او نمود روا است مر واهب را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر واحد از ایشان نتواند که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق باین داد روا نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی ... مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه دمع خزقه هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا از زوجیه و قاف قرابت و ها هلاک مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند و نزدیک امام زفر بمقابله نیمه عوض که مستحق شده بنصف هبه رجوع نماید ما میگوئیم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع فقط

۱۳۱

شده است مگر برای آنکه تمام عوض را تسلیم نماید و وی ننموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که نصف هبه رجوع نماید
خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در تمام هبه
رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای هر واحد
از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب و پیش از
حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب عطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد همین
حکم است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در ان قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از ان مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له تاوان ده ١٣٢
شود چون ضمان او نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس ضمان استحقاق سلامتی
موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدا حکم هبه دارد در شیوع
باطل شود چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت بعیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که در انتها حکم
بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شود و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که اعتبار
مر معانی است ما میگوییم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن در هدایه است

فصل در چیزیکه بخشید مادر او را مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثنای
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا بعد از
مدتی باز بواهب رد کند یا بشرطیکه آزاد کند یا بشرطیکه ام ولد خود سازد یا سرا بخشید بشرط آنکه چیزی
از ان بواهب رد کند یا عوض آن اجیزی بواهب رساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل گردد
و نیز شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک آزاد کرد و بعد از ان مادر را به شخصی

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمی نمده است پس از هبه مادر خود خارج باشد اما اگر حمل آمد بر سان
بعد آزاد کنیزک بخشید هبه او روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابر آنکه حمل او
در ملک واهب است پس مثل مشاع باشد و هبه حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود دین درم
ترا باشد یا گفت تو آزاد از آن بیزار شدی یا گفت اگر نیمه از آن بهم من ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بری
باشی این هبه و بری باطل شود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل
شود پس تا زنده است وی را باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه
السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له و لورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری باز مرا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه
رقبی مستلزم انتظار موت مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که
سرای من ترا باشد تا تو زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس شرط باطل باشد
و تملیک جایز بود بنابر آنکه تعلیق تملیک بخطر نیست فصل فی الصدقة مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه
هبه بی قبض صحیح نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه
کرد نیمه سرای خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه
رجوع جایز نباشد زیراکه عوض آن ثواب حاصل شده است کتاب الاجارة مسئله اجاره عبارت از بیع
از منفعت معلوم است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود در آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن درست
کذا فی الهدایه مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای برای سکونت مدت شش ماه اجاره
کرد یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود و همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در اشتراط معین نبود بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال روا
نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن مدت طویل زیاده از سه سال است
هو المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بحیله اختلاف

معقود جایز روا شته اند خدای تعالی ایشان را بر بخشد و بیرون گناه ایشان را بوشد و نکشد رشته تا پی است که
حیله شبی کنند مستاجر گوید که فلان بن فلان سرای را بسی عقد بر عقد بر پیاپی اجاره گرفته است
مسئله بر تعیین منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود یا بکردن آن
تعیین یا مسافت معلوم نیز معلوم شود یا اشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع از ان
مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب شود مسئله
اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد نماند مسئله
اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود باستیفاء
منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشتن مدت مذکور
اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته قبض نمود
و مالک را از تصرف آن نا رسا ساخت بعد ازان غاصب ازان بغصب گرفت عقد اجاره فسخ شود و اجرت
از مستاجر ساقط گردد مگر بقدریکه در قبض مستاجر مانده است و او را تصرف آن قدرت بوده است مسئله
۱۳۴
اگر سرای یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل را ازو طلب کند مسئله درزی و گازر را نمی رسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام بدوزد
آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت که
یک پیمانه آرد را بیکدرم بپزد پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمیشود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنا بر آنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد
تسلیم واجب شد کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نباید زیرا که در دست وی امانت است
و از وی دران جنایت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت مثلا
از آنکه طعام را از دیگ بیرون نماید مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن ایستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از ایستاده کردن بچیند بعضی را
بر بعضی آنگاه مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود امام میگوید چیدن شغل بر دوشیده بود و آن عمل زائد
است مسئله هر پیشه وری که عمل او در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته میزند گازری کند تواند
که برای استیفای اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان لازم
نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود و بعد از حبس مضمون باشد و مالک مختار است
خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازر که بی نشاسته و بی سفید گازری کند تواند
که عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اگر کسی برده گریخته را بمالک رساند تواند که برده را برای استیفای
جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک بود پس گویا که وی او را زنده کرده است و بدست آنکس
بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد
خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل به پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه ور
تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت
که بلاهور رفته عیال او را بسرهند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود و باقیمانده را
که زنده بودند بسرهند آورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی
مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را با توشه راه بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود
مکتوب و توشه را باز آورد و بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت و توشه را رد کرد نقض عمل نمود و در
هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن را نقض نکرده است
مسئله اگر سرای یا دوکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد هر عملی در آنجا کند

۱۳۵

جایز باشد کرم دایک بنا آن را ست کرده اند چون کافری و آهنگری و خرسبانی کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نهادن اجاره گرفت روا باشد چون مدت اجاره تمام شود زمین را
خالی کرده بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک تعهد بهای بنا انداخته را و نهال بر کنده را ضامن شود و اگر زمین را
بسبب انداختن بنا و بر کندن نهال نقصان پیش شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر
نقصان پیش نشود بی رضای او نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در زمین رضا دهد زمین مر
مالک را باشد و بنا و نهال مر مستاجر را و همچنین است حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون
مدت تمام شود تره را بردارد و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود و پیش از
رسیدن وقت درو بود قلع آن جبر نکند مسئله اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مرد دیگر را ردیف کرد و دابه هلاک
شد نیمه قیمت آن را ضامن شود و ردیف مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل بسواری هر چند خفیف باشد
مضرتر باشد از عالم بسواری هرچند ثقیل باشد مسئله دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از مسمی بر آن
بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت نیاورده
نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را زد یا بلجام آن را بلجام بسختی خود کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبین زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز با آن موضع آمد
و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را
اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس تجاوز کردن از آن موضع
ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود و لیکن صحیح آنست که ضامن شود
اما اگر بعد عود در آن موضع بسببی مرده است که تجاوز را در آن دخل نیست فتوی چه او شود بعدم ضمان اگر حکم
است که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر درازگوش را با زین اجاره گرفت
زین او را فرود آورد و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بر آن بار نمود و درازگوش هلاک شد نزدیک امام ضمان
لازم آید اگرچه بمثل آن پالان بر آن سوار میکرده باشند و نزدیک صاحبین اگر بمثل آن پالان بر درازگوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین اثر باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین
زیاده است ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر درازگوش
را با زین بهم کرایه گرفت و آن زین را دور کرد و زین دیگر نهاد و درازگوش هلاک شد اگر بمثل این زین درازگوش را زین
میکنند ضمان لازم نیاید اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول باشد پس بقدر زیادتی را
ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع را بفلان منزل برساند حمال براه دیگر
رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه اتفاق
است یا مسلوک مردم نیست بهلاک شدن ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالیکه با مرکب در خشکی است
متاع را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیراکه در خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل رساند اجرت واجب
شود زیراکه مقصود حاصل شد مسئله اگر کسی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تره کاشت آنچه در زمین
نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیراکه بسبب کاشتن تره غاصب شده است و حکم غصب این
است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را
بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی از آن قبا دوخت مالک را اختیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را
قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد اجرتیکه برای قمیص قرار داده است از آن زیاده نکند زیراکه
در اجاره فاسده زیادت از مسمی تجاوز نیست باب الاجارة الفاسدة مسئله هر شرطیکه بیع را
فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از
مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه از مسمی زیاده باشد اجرت مثل
لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد ما میگوییم منافع اجاره بعقد اجاره
قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع بنفسها
متقوم است مسئله اگر شخصی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم
ساعتی در آن سکونت کرد نزد بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را از آن بیرون کند
و همین حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیراکه چون مردم ماه را دیدند هر واحد را ممکن است

۱۳۷

عقد و در مجلس بنشیند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه وران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد نیست
آنکه دو بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین دهد اجاره فاسد شود زیراکه عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت
آن هر یکی از دو عاقد رسد که آن مالک زمین است اگر انمراد نیست زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت پیدا
نمی برآرد اجاره صحیح میشود زیراکه عقد مقتضی آنست و اگر بی آنکه دو باره قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر
بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند نیز اجازه باشد و اگر بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین باقی ماند
اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه در آن زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد و اجاره
فاسد شود زیراکه اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که
آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیراکه بعد از مدت اثر کردن آن بر زمین نمی ماند
مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که آن
مستاجر است هم چنان زراعت نماید نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیراکه منافع نزدیک
وی بمنزله اعیان است و نزدیک ما در اتحاد جنس ربوا حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی
کرده آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیراکه عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین زراعتی را
اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی که دران زراعت کند مذکور نساخت و موجر نگفته است که هر چه خواهی در
آن زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت
اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و مسمی واجب گردد زیراکه پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول
زفر اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه معظمه بعدم اجاره گرفت و چیزی که بار کند
ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیراکه برای جهالت
منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود
زیراکه جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زراعتی ذکر زراعت و در اجاره بار بردار
بی ذکر بار چیزی را نیابد کردن گذشت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت واقع شد قاضی از
ازبرای دفع فساد اجاره . انتهی شد باب من الاجارة مسئله اجیر بر دو نوع است

۱۴۰

۱۳۱

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن و تا

با عمل تمام نکند مستحق اجر نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت بود پس اگر بی تعدی او تباه

شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز ممکن نباشد چنانکه گوسفند

یا بردزد سست و راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین

ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که با جرت باشد زیرا که حفظ آن بر وی

لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او ست نه مقابله محافظت او پس باشد امانت بی اجر باشد و لیکن

اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن

نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت

بی اجر نباشد مسئله آنچه بفعل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه

سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا بشکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی قول امام زفر

و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوییم مالک امر بفعل صالح کرده است نه بفعل

صالح و میتواند که مراد علما را از عملی که بآن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار

معلوم در آن مضار نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتیبان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد

یا بسبب مکاری رسن دابه یا بسبب کشیدن وی مهار آنرا کالا رد آب انداخته یا دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید

مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از آن دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت

است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است او ضمان عقود بر عاقله واجب

نمیشود بنا بر آنکه ضامن جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و او هلاک شد یا بیطار

بدن دابه شق نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده

است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین

از دجله بخانه او رساند و میان راه خم از دست وی افتاده بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بهای خم را که در مکان کردن

آب بهاست و تسلیم اجرت نماید خواه بگیرد بهای آنرا که در مکان شکستن خم است و ادا نکند اجوره القدر مسئله اجیر خاص

نوکری که بسال یا بماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت بوی
عمل نفرموده باشد زیرا که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این اجیر را خاص اجیر
واحد از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالا در دست اجیر خاص بی عمل او
تلف شود ضمان نباید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مرد رزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی
اجر آن یکدرم باشد و اگر عربی دوختی دو درم یا برنگریز گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد و اگر زعفر
نمودی دو درم یا بمردی گفت اگر درین دوکان عطاری کنی هر ماه یکدرم باشد و اگر حدادی کنی دو درم
یا گفت اگر این دابه را از سرهند بلاهور بری یکدرم باشد و اگر بدهلی بری دو درم باشد و یا گفت اگر درین
سرای سکونت کردی هر ماه یکدرم باشد و اگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته
بمنزل من رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم
اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری
و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام ۱۴۲
خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی بدرزی گفت اگر این جامه را امروز
دوختی اجر آن یکدرم است و اگر فردا دوختی نیمدرم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت
اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از
نیمدرم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکند و از نیمدرم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول
زیرا که مسمی در فردا نیمدرم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمیشود و اگر در سیوم روز طیار
نمود زیاده از نیمدرم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد
و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی الاجارة العبد مسئله اگر مردی بنده شخصی را
برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را بسفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده شد مسئله
اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
وی را بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیرا که فساد اجاره از برای حق مولی بود و بعد تمام

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب
اجرت را از وگرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند حرز نمود پس
انچه در دست اوست او را چگونه حرز نماید پس باقی البدل او مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بحرز است و بقول
صاحبینه تاوان دار شود زیرا که باقی البدل او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری داد
بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از
فراغ از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت بدو ماه
معین که یکماه ازان بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح میشود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب بود
و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه
بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همه وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک بنده
گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف
گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا
صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل انسو تا
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است **فصل
فی الاختلاف** مسئله اگر در میان مالک پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
پدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام
یا برنگریز گفت فرموده بودم که رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی
بنا بر فرموده تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار
کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان داد و ستد

۱۴۳

است قول او معتبر است واگرنه قول پیشه ور معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است که این شغل را با اجرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد

باب فسخ الاجاره مسئله اگر مردی بجهت سکنی سرای اجاره گرفت و دران عیبی ظاهر شد که سکنی را ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا بدست جای اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منقطع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است که بخیار شرط و خیار رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر گرفت که دندان او را بسبب درد بر کند و پیش ازانکه بر کند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد پیش ازانکه بپزد زن بمرد یا بشوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که بلا غرض ولیمه طعام بپزد چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن جز بفروختن چیزی که آنرا باجاره داده است ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره مقتضی نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره را فسخ کند و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت میکند هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کار میکرد تا مال از وی نیست نتواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال نمیدارد و برای مردم کار میکند مال او سوزن و مقراض است

بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرده بعد ازان از رفتن بسفر پشیمان شد تواند
که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیراکه عقد از جانب مستاجر تابع است
مر مصلحت سفر را و بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج میرفت موسم حج نماند بخلاف
مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله
اگر درزی بنده را اجاره گرفت که با وی بکار کند بعد ازان خواست که ترک خیاطی نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را
فسخ نماید زیراکه میتواند که وی در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را
باجاره داد بعد ازان وی را فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیراکه فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد
اجاره را برای نفس خود کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود
یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد مسایل مشتی مسئله مردی زمین زراعتی را باجاره یا بعاریت
گرفت و خسهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی در زمین همسایه آن بر آتش بسوخت و اگر باد ساکن است
ضامن نمیشود و اگر باد تند است ضامن گردد زیراکه میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا رنگریز
که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که به نیمه اجرت مرد دیگر که حاذق
باشد در دوکان خود نشاند تا وی بکار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود
درمیان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بران محمل نهد و دو کس تا مکه سوار
شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا باشد ما میگوئیم جهالت
آن بتعارف مرتفع شده است و مفضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید
مسئله اگر شتر کرایه کرد که بران دو من توشه بار کند و مقداری ازان در راه صرف نمود جایز است که عوض
آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت سرای مرا بگذار و اگرنه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت در هر ماهی مسمی واجب شود زیراکه
چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بان راضی شد عقد اجاره منعقد گشته مگر آنکه غاصب از ملک زید
منکر شود اگرچه بعد ازان زید گواه بیارد زیراکه چون از ملک انکار نمود باجاره سرای راضی نشد یا آنکه بعد از انکار

وی زید بر ملک خود گواه آورده است اما اگر مالک بدان اقرار نمود و گفت باین اقرار مرادم من اجاره نیست
نیز اجرت و جنایتیم ده زیراکه باجاره آمنی نشده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان آینده
جایز است چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا
و امارت و ایصا و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این سرای از غره رمضان تمام
سال بفلان سعر اجاره دادم بخلاف بیع و اجارت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح از
مال و ابراء دین که درین عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست کتاب المکاتب مسئله کتابت
عبارت از آزاد کردن بنده است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا
کنیزک صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان بی تاجیل ادا
جایز نیست زیراکه در زمان قلیل از ادای بدل کتابت عاجز میشود ما میگوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا
نماید و بتدریج از قرض خلاص شود مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد بدان شرط که صد درم بها خود را باقساط
رساند هر ماهی یا عشره قسط معین نمود یا گفت از امروز تا فلان وقت از تمام بها فارغ شوی بنده قبول نمود ۱۳۶۱
مکاتب گردد و بدل کتابت لازم شود چون ادا کند آزاد گردد مسئله اگر مولی مر بنده را گفت هزار درم بر تو لازم
کردم که در چند کرت آنرا ادا کنی اول اینقدر و آخر اینقدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده مانی پس بنده
قبول کرد مکاتب گردد و از ملک مولی بیرون آید لیکن ملک رقبه باقی ماند زیراکه مکاتب بنده است مادام که یکدرم از بدل
باقیست مسئله اگر مکاتب بیش از آنکه مال کتابت به مولی خود ادا نماید مولی او را آزاد نمود بدل از او ساقط شود
مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر آنرا که مقدار مهر مثل مکاتبه است کما فی جامع الرموز
و اگر مردی یا سر ولد وی جنایتی انگیخت یعنی او را یا ولد او را مجروح ساخت ضامن شود ارش که عبارت از قیمت
جراحت است و اگر مال وی تلف نمود ضامن شود مثل آنرا اگر مثلی است و قیمت آنرا اگر از ذوات القیم است

فصل فی الکتابة الفاسدة

مسئله اگر مردی بنده خود را بر قیمت او مکاتب ساخت یا بر شیء
معین که غیر مکاتب است مکاتب شود بظاهر الروایت روا نباشد و بقول امام بروایت حسن بر شیء
مذکور روا باشد زیراکه ممکن است که آنرا مالک شده تسلیم مالک نماید و اگر عاجز شد به بندگی

رد بکند اما اگر بر دراهم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جایز باشد زیرا که دراهم و دنانیر متعین نشوند

اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین ازوی رد بکند روا نبود زیرا که

بدل کتابت بنا بر جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میانه است اما اگر بنده معین اشتراط کرد روا باشد در حاشیه

چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جایز است و صد درم را بر قیمت مکاتب و بر قیمت بنده

میانه قسمت کنند هر چه حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند بدان مکاتب گردد مسئله

اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا خنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد در ظاهر الروایه است

اگر مسمی را ادا نمود و در قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را گفته است وقتیکه خمر یا خنزیر

را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد عین مسمی که خمر و خنزیر است

آزاد شود چنانکه آزاد میشود بادای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نمیشود مگر بادای قیمت خود زیرا که مسلم

را استعمال خمر ممنوع است پس قیمت بنده مقام خمر نموده شد مسئله اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی

کمتر باشد از مسمی کم نکند و اگر زیاده باشد بر مسمی نفزاید چنانکه مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب نمود

بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد و اگر قیمت از هزار درم کمتر

باشد از مسمی نقصان نکند و اگر زاید باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی بنده خود را مکاتب کرد

بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا دراز گوش یا شتر یا چیزی دیگر از نوع چون ترکی یا هندی و از وصف

چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود و وسط یا قیمت وسط لازم گردد زیرا که وسط اصل است و آن

معلوم نمی شود مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادای قیمت قضا باشد در معنی او مسئله اگر کافری بنده

خود را که کافر است بمقدار خمر مثلا مکاتب نمود جایز بود اگر یکی از هر دو مسلمان شد برای مالک قیمت خمر

لازم گردد اگر مولی از وی خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق او معلق بقبض خمر بود و بعد از آن قیمت واجب

خمر است باب تصرف المکاتب مسئله جایز است که مکاتب بخرد و بفروشد و بسفر رود و اگرچه

مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است و باین شرط عقد

کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را بکسی تزویج کند یا بنده خود را

۱۴۷

مکاتب گردانند روا باشد زیرا که باین هر دو عقد مال حاصل میشود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست اما می گوئیم افاده مال عتق مکاتب مضاف بسوی
سوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد
و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن
ولی خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست آنکه ضامن
شود یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت
است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و روا نیست
که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و
وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی هر تصرفیکه مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بند
گان ولد صغیر روا است آنچه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک آنهم
امری را که بان تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده
صغیر را مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و
شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل
المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید با تحقیق چون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب
خود را که با او قرابت ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر
و عم مکاتب شود چنانکه بخریدن وی بروی آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت
ولادت از برای صله کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر
آنکه خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را بی ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد
و اگر با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن
ام ولد روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد
است تبعیت ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما بی تنها ثابت نمیشود که بیع وی جایز نباشد

۱۴۸

مسئله اگر کنیزک مکاتب زاییده مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را و کتابت وی داخل شود و کسب ولد
مر مکاتب را باشد زیرا که ولد کسب مکاتب است پس کسب وی بهر کسب مکاتب باشد مسئله اگر مکاتب کنیزک
و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت در آید و کسب وی مادر را
باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب با زن مولی زنی خواست که آنرا
بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از ان مردی آنرا باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد بقیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در وجود بنده زاییده است و آنکه ولد مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که بر حر حجر
کرده نشود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه او را
مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب یا ماذون بکنیزکی که آنرا خریده است یا کسی
بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از ان مردی او را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب و ماذون بشرای
فاسد کنیزک خرید و او را وطی کرد بعد از ان بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب شود
و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از ان که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر مولی مکاتبه
خود را مدبر گرداند روا باشد بعد از ان مدبره بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز کند مدبره گردد
خواه مکاتبه ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتبه ماند و مولی بمرد و سوای مکاتبه مال نگذاشت پس
مکاتبه بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود بقول صاحبین انچه
کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتبت کرد روا باشد و چون
مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون مولی
فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام + + + +

فصل

۱۴۹

ابو یوسف در کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید بعد از ان بپانصد حالی صلح نمود روا باشد و قیاس انست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان انست که اجل در حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه مال نیست بدانست که کفالت بدان صحیح نمیشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض بنده خود را بر سر دو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر نداشت و ورثه انرا جایز نداشتند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث باقی را بمهلت خواه جبرا ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند و بنده ماند مسئله اگر جاری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی فقیر مرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر آزادی کسی سید بنده را گفت بنده خود را بر هزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که متبرع کرده است و اگر پیش آزاد کردن این خبر به بنده رسید وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را بر هزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگری رجوع نماید زیرا که در حق دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خرد وی بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک قبول نمود هر یک که باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران آن رجوع نماید

باب کتابت العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک مر دیگری را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد و بالفعل ادا ان

قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن با نصف در همون شریک آباشد و بقول
صاحبین در هر دو شریک مشترک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو شریک باشند
مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است بعد از آن فرزند
دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک امام مدعی فرزند اول
را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بر وی واجب شود و شریک دوم عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا
ضامن گردد و ولد ابن او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی کرده است بقیمت ولد آزاد
گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی
تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل
کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد
باشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول ثابت نشود کذا فی الهدایه هر که پیش از عجز کنیزک از
بدل کتابت عقر را بکنیزک که داده است رد او بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد
یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را مدبر ساخت بعد از آن کنیزک از ادای کتابت
عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد شریک اول شود و نسب ولد از او
باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن شود مسئله اگر دو شریک
کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود و بعد از آن
بر کنیزک با آن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی از دو شریک
مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد خواه آزاد کند خواه سعایت
بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد و بدانکه قیمت مدبر دو ثلث از قیمت بنده است و اگر
اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است آزاد کند یا سعایت بکناند
اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد و دیگر بعد از آن آزاد

کند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک مالک شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد دیگر تواند
که مدبر کند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای شریک خود
ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت والعجز** **مسئله**
اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آن را هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال وی بر مردم قرض است
میخواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد تا سه روز قاضی حکم بعجز وی
نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که توقع رسیدن آن باشد نزدیک
طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه دو قسط بر وی جمع نشوند
قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای مکاتب عقد کتابت را
فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است مر مولی را باشد
مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند بوارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده
باشد آزاد شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه
باقی ماند مر مولی را باشد **مسئله** اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد
خود را و مالی را که ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود **مسئله** اگر مکاتب
بمرد و آنچه ببدل کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط
پدر سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند **مسئله**
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک امام
زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی کند زیرا که بتبعیت
پدر مکاتب شده است **مسئله** اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب بر مردم

۱۵۲

قرض است که بدل کتابت را کفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقلهٔ مادر او حکم بارش جنایت او

نمود باین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر

در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او باین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء

فرزند بمولی مادر رسید معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است **مسئله** اگر مکاتب مال زکوة

را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و مولی را

آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است

مسئله اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را العلم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از

بدل کتابت عاجز آمد مولی مختار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت او ادا نماید و نیز اگر

مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع و

دادای ارشش مختار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز

آمد بدل ارش و الفر وشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمهٔ وی دین شده است **مسئله**

اگر مولی مکاتب بمیرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان ادا نماید و اگر یکی از

وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بی بدل آزاد شود **کتاب الولاء** **مسئله** بدانکه ولاء

میراثی است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء

موالات **مسئله** اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد و یا بسبب قرابت خود

آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط مخالف

مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی بعتق

مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید و مدبر او و ام ولد او مرده

باشند ولاء مر مولی را باشد **مسئله** اگر غلام مردی کنیزک زید را نکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود و بعد از آن در

کم از شش ماه آن کنیزک زائید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توأمین

در کم از شش ماه زائید ولاء هر دو مولی کنیزک را بود و از مولی پدر ولد انتقال نکند و اگر زیاده از شش ماه

رسانیده است نیز ولاء مولی او برا باشد مگر آنکه پدر پیش از مردن مولا آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود
بجانب مولی خواهد کشید مسئله اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون
معتقه از عجمی ولد آورد نزد ابی حنیفه ولاء ولد مر کسی را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود بدانکه
عقد موالات در عرب جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس ازیشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی
الارحام باشد بخلاف عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساخته اند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مرد
بنده خود را آزاد کرد عصبه می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده
را بود و اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فرض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله اگر آزاد
کننده مرد و بعد ازان بنده آزاد بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرایض
مذکور است مسئله زنان را ولا نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد
یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا
مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق معتق ایشان را کشیده باشد فصل فی
ولایت الموالات مسئله اگر مردی با زید عقد موالات بست بانکه اگر میراث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند
فدیه جنایت او بر زید بود زید قبول نمود و او بود پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد میراث
مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عقد موالات را اعتبار نیست مسئله وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از
مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را فسخ کند پیش از ادای دیت از دست دیگری
بنده اما اگر از وی یا از ولد او دیت داده است نتواند که مولی از وی عقد موالات فسخ کند مسئله معتق نتواند که بدیگری عقد
موالات بندد بدانکه ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است
در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عربی نباشد بنا بر آنکه عرب خداوند قبایل می باشند پس ایشان
را وارث نسبی البته خواهد بود کتاب الاکراه مسئله اکراه فعلی است که غالب مغلوب کند مغلوب
بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود و اختیار وی فاسد گردد با آنکه بیت اختیار باقی ماند
بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی تحبیس یا الضرب است با آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید بقتل

یا القطع عضو ست با آن اختیار نمیماند اگرچه اهلیت اختیار مانده باشد مسئله شرط اکراه قدرت مکره است
بر ایقاع چیزیکه بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مردی است از امام که
اکراه بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که امام قوی بنابر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط
است از آنچه مکره می ترساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را
ساقط گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارذال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب
شدید یا بحبس طویل لیکن زدن بزخم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار
درشت اندوهناک میشوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه
غالب وی اکراه میکند خواه برای حق خود خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود و یا آزاد کردن
بنده خود خواه برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا مسئله اگر
باکراه فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل باشد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند
یا جایز دارد زیرا که درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بظاهر شرع این عقود
جایز است بنابر وجود ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله
اگر مردی بنده خود را باکراه فروخت و مشتری قبض نمود و آزاد کرد عتاق وی واقع بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد
زیرا که بیع مکره فاسد است نزد ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری
می گردد پس چون مشتری قبض نمود آزاد کرد و یا تصرف دیگر کرد که آنرا نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف
امام زفر که نزدیک وی بیع موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نمیباشد مسئله اگر مبیع را باکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را باکراه
قبض کرد رد او نبود تا زمانیکه بها باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود نیز جایز بود مسئله اگر
بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آن را برای بایع ضامن
شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت وی بر مشتری بقیمت
مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد از شرای آن مشتری واقع شده ا

۱۵۵

روا باشد وانچه پیش ازان واقع شده است جایز نبود پس مشتری ضامن است بر بایع خود بها رجوع نماید
وان بر بایع خود تا آنکه برسد مشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را ازین عقود جایز داشت همه عقود روا بود
زیرا که وی حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد مسئله اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک
یا خوردن شراب بحبس یا بضرب یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر براکراه
صبر کرد و کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بصبر بمیرد گنهگار گردد مسئله اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل
نفس بکفر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد
و بدان منور دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مرویست که خبیب
و عمار باین اکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود و او را بدار کشیدند پس پیغمبر خدا صلوات الله علیه سید الشهدا نامید
و عمار ظاهرا کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز تو
چنین کنند باز طمانیت دل را بایمان و از نور ایمان در باطن خود منور باش مسئله اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکره است
چون چوب و شمشیر او پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل کند
زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بدان ابسته قتل کرد نزدیک طرفین قصاص آن بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص دفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و سبب نزدیک وی چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق
باکراه جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق بقیمت
بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر تلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی نصف مسمی بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی را اکراه کردند بر ردت باکراه او

۱۵۶

و بعض او و ظهار او در حق وی ادا امداد او و در رجوع او و در زبان ایلا و در اسلام لکن قبل اکراه از اسلام رجوع
کند بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آن را منع نمیکند و هر عقد که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد از آن مرتد شد کشته نشود زیرا که
در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را یا کفیل مدیون
باکراه ابرا داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی از وی جدا نگردد و اگر
باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم شود اگر چه
مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف امام که نزدیک
وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارتست از منع تصرف قولی
زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضمان لازم آید
۱۵۷ مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب روا نبود و عتق و
اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه اقوال و افعال
وی بر نهج عقل جاری نشود مگر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی خلل باشد گاهی بطریق
عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آن را معتوه گویند حکم وی پیشتر می آید مسئله
طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده برای
شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد زیرا که
بنده در حق خون بر آزادی خود باقیست بنا بر آنست که اقرار وی در حد و خون بر وی جایز نیست
مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و وی آن عقد را
می فهمد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمیتواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ کند بخلاف قبول
کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا نبود اگر چه ولی
اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیراکه در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند یا بسبب فسق او یا بقرض او
وی را محجور بکنند بخلاف صاحبین امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است یعنی
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج میکنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب حجر
کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین امام شافعی حجر فاسق برای
زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر بر فاسق روا باشد
مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میکند یکی مفتی ماجن که مردم را حیلها آموزد و در دین ایشان خلل اندازد دوم
طبیب جاهل که دوای مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه ندارد و با مردم اجاره و کرایه کند و کرایه از
ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از رفیقان باز مانند مسئله
اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج ساله شود مال وی را باو تسلیم نکنند
چون بیست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیراکه درین مدت ممکن است که وی پدر کلان شود
بنابر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت ممکن است که
از وی فرزند شود و باز درین مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس درین زمان ظاهر است
که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال به او بسپارند اگر چه پیدا نکرده باشد اگر پیش
ازین مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
روا نباشد زیراکه اگر روا باشد پس در منع مال از وی فایده نبود ما میگوییم منع مال او را معنی است
زیراکه غالب خرج سفها به هبه است پس منع مال از منع بخشش باشد مسئله اگر او را دین
مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند قاضی او را حبس بکند
تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض بروی نیز دراهم باشد قاضی
تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر دراهم را برای ادای
دنانیر بفروشد و همچنین این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیراکه در ثمنیه متحد اند

۱۵۸

واگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آنرا بفروشد و بقول صاحبین
اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام بازماند قاضی آن هر دو را بفروشد و وام او را
موافق حصه‌ها ادا نماید مسئله اگر مدیون مفلس شد و با وی کالای است که آنرا از شخصی خریده است و بهای
آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصه‌ها برابر باشد و بقول امام شافعی بطلب بایع قاضی
مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را خیار است که بیع را فسخ نماید فصل بلوغ الکلام مسئله
چون کودک احتلام بیند یا از وی انزال ظاهر شود یا زن او حامله گردد بالغ شود و دختر را چون
حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک به هژده
سال بالغ شود و دختر بهفده سال بالغه گردد و بقول هر دو بپانزده سال بالغ شوند و به لیثی مسئله
اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی در
اوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده
۱۵۹ سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است کتاب المأذون
مسئله اذن عبارت است از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که بالغ است از تصرفات
و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است مسئله چون مولی بنده را مأذون کرد بنده اهل تصرف
میگردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خریده کند طلب بها
از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید زیرا که برای
موکل خریده است مسئله اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق است و اسقاط
حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز مأذون کرد پیوسته مأذون گردد تا زمانیکه بر وی حجر نکند و اگر
در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر گفت عمل صباغی بکن مأذون نشود
بخریدن آنچه در صباغی درکار باشد اگر گفت در هر ماه اینقدر بمال رساننده باش مأذون میگردد
زیرا که بی تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین اذن کرد مأذون نمی
شود زیرا که امر بخدمت است مسئله بنده بدلالت اذن مأذون میگردد

چنانکه مولی وی که بنده چیزی را میخرد و امیفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع ضرر بنده ماذون شود نا مردم اذن مطلق را از وی فهماده کنند با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بدلالت اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین فروختن و خریدن بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در خریدن و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینهمه از توابع تجارت است و جایز است که زمین را باجاره یا بمسافات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل را بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند الطعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که از زنهار او هیچ چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی تصدق کند مسئله هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون را برای ادای وام بفروشند بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام و پیش از فروختن کسب کرده باشد یا هبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای وام روا نبود زیرا که مقصود مولی حصول معهود است

١٦٠

نه فوت موجود ما میگوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بذمه ماذون متعلق
کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض نموده است
آنرا برای ادای وام ماذون از مولی بستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا قرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقیماند چون آزاد شود قرضداران ازو طلب نمایند
مسئله اگر مولی بنده خود را ماذون کرد برانکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم
واجب شود و آنچه بنده در هر ماه حاصل کند ده درم از ان مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بسهم ایشان
قسمت نموده آید کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن
آبق صحیح است ما میگوییم دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت و از وی کردن کسبی نمود مولی باسقاط
حق خود که آن حجر است راضی نخواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس ماذون ماند
مسئله اگر مولی بمیرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی
ماذون خود را محجور ساخت و بر اعلام حجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب
نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت
کنیزک آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما میگوییم در استیلاد دلالت
حجر است پس اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند
اما اذن صریح دلالت نماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بانچه در دست وی است اقرار کند
که از فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار وی
صحیح بود چنانچه ادای آن بانچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار باطل شد امام میگوید صحت اقرار بید است و آن باقیست
مسئله اگر وام بنده ماذون بر مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و بنده او را +

١٦١

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون محیط
در رقبه ماذون ملا احاطه نکرده باشد چون بیع کرد مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند
بالاتفاق آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل
قیمت کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی
را اختیار بود که قیمت تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای خود بدست ماذون مدیون بمثل قیمت
آن یا کمتر از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط
کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای خود بدست ماذون مدیون فروخت جایز است که بیع را برای بها حبس کند
تا اگر پیش از آنکه بها را قبض نماید مولی مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود
چون عین را بماذون سپرد حق وی دین شد و حق مولی در دین ثابت نمیشود پس بها ساقط گردد مسئله اگر
مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود و اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و نیز
از وام قیمت کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
وام کمتر از قیمت باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند
و اگر وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت
و وام بر رقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غائب شد اگر غریم بیع مولی را اجازت داد بهای ماذون
مر غریم را باشد و اگر نه غریم مختار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را ضامن
گرفت و ماذون بعیب بر بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون عود
کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پس از آنکه بهای
بالغریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بالغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را رد کند و اگر
شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخته
غائب شد و مشتری وام ماذون را انکار کند غریم نتواند که بمشتری خصومت کند زیرا که نزدیک
طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیراکه برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد
کذا فی البرهان و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد متضمن قضا بر غائب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهری درآید و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود و بیع جمیع تجارات
ماذون گردد اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیراکه تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی وام دار گردد
تا زمانیکه مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیراکه چون مولی بماذون کردن
او اقرار نکند وام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و شرا
کشنده ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه بی اذن ولی روا بود و اگر مضر باشد چون طلاق
و عتق روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن
بر اذن ولی موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک باجازت ولی روا نبود و اسلام او روا
نباشد مسئله ولی کودک پدر است و اگر مرده است وصی اوست و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد
وصی وی است و اگر نباشد قاضی اوست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن
این او وصی مانکه وصیت خلافت بعد موت اگویند بنابر آنست که وی با جبر واضعی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک
میگردد نه آنکه پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای کسی
اقرار کرد روا باشد زیراکه اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچ کس با وی معامله
نکند با آنکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیراکه اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز بود
این در ظاهر الروایة است و مروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیراکه اقرار در کسب
جایز است بنابر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** مسئله
غصب عبارت از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن
زایل شود پس گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیراکه میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر
غصب نباشد زیراکه مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نه زیراکه محترم نیست و نیز ...

١٦٣

زیرا که باذن مالک است و نیز در زوائد مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب از مغصوب
زیاده شده است زوال دست مالک از ان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود
بنابر آنکه مراد از ازاله نزدیک علمای ما بعد ازاله ید محقق است باثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله شرط نیست
بلکه اثبات ید مبطله در غصب کافی است و بنزد وی غصب ثابت شد زیرا که حنفیه است **مسئله** اگر مردی بنده غیر
خود را بی اذن او خدمت فرمود یا بهر دابه غیری بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیرا که نقل کردن
از مکانی بمکانی زوال ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیری بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال
خود است **مسئله** غاصب بفعل غصب گنهگار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جائی که گرفته است بمالک آن
باز رساند کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آن را ادا و ان واجب شود چون مکیل و موزون
و معدود متقارب بدانکه آنچه مثل نزاد بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود و کیلی
باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن را در روز خصومت تاوان
بدهد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابویوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را ادا و ان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن **مسئله** اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانی که
معلوم شود که اگر می بود ظاهر میکرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمیشود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن
گردد **مسئله** اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان آمد چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا بسبب عمارت
او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری حادث
گشته تاوان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین
آنرا تصدق کند و بقول امام ابویوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول شافعی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور با تجارت

۱۶۴

متعین می شود نزدیک طرفین پس وی را حلال باشد بفقرا التصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند
یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک او حلال است و اگر باشارت متعین نشود چون دراهم و دنانیر
لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اشارت بسوی
آن کرده در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرد
و تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال ودیعت یا از مال غصب [illegible]
پس او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب** مسئله اگر غاصب [illegible]
مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زائل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن عین شود
و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرد
و دیگ پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا بزراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا از
مس مغصوب آوند راست کرد یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او محظور است
ملک نباشد ما می گوییم حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس بر متغیر خود مالک شود زیرا که صفت متقومه را
حادث نموده است مسئله اگر زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام ملک مالک
ازان زائل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زائل نگشته
است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر غیر زر و نقره در ملک غاصب درآید مسئله اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود
مالک مختار بود خواه گوسفند مذبوحه را به غاصب داده قیمت آن را تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوحه را نگاه دارد
و نقصان آن را تاوان وا بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زائل شد مالک
مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان
بگیرد و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است نقصان بقدر
تاوان بگیرد مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود بکندن بنا و نهال و گردن زمین
را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

١٦٥

زمین ملک غاصب گردد وقیمت آن بر وی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال
نشاند و بکندن آن زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده ابرای غاصب ضامن
شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال که مستحق کندن باشد یا
با بنا که مستحق کندن بود و معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده
پس از قیمت برکنده اجر کندن کم کنند انچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم
باشد و قیمت نهال برکنده ده درم و اجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد ونه درم
باشد و مالک زمین ای غاصب درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد یا ساخت یا سویق
مغصوب بروغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار سویق بیرون غن تاوان ارکند یا جامه رنگین
و یا سویق با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ تاوان ار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک امام
تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ سیاه لازم
نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی در جامه است
و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سبب سیاهی در جامه نقصان رفته است
بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی جامه
خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه هم
جز آن نزدیک او فرق نیست بخلاف دلیست که در ان تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن
بنای ما میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف میشود فصل
در نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آنرا برای مالک ضامن
شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک او غصب سبب ملک نیست
که مغصوب ملک غاصب شود و چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب شود
زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو
ملک یک کس شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی در آید مسئله در قیمت مغصوب

166

که غایب باشد قول غاصب با سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک یا ولی آن گواه بیارد و اگر مغصوب پیدا شد

قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد خواه تاوان

رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان یا

بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را در ان خیار نباشد زیرا که

کردن مالک اینمقدار را ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد از ان مالک

آن تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از ان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک

ضروری تاوان برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا

منفصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه در ان تعدی کرده

باشد یا بعد طلب مالک ندا ده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود

بنا بر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوب بسبب ولادت نقصان شود تاوان

نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت

ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است اما میگوییم

سبب ولادت نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید مسئله

اگر غاصب بکنیزک مغصوب زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد از ان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست مالک بسبب ولادت

بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که بعد صحت رد کنیزک

در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید رد کنیزک بمالک آن

صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از غاصب حامله شود

بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع مغصوب را ضامن

اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد و بقول امام شافعی

باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب استعمال نشده باشد

و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر مستعمل نشده است

۱۶۷

ضمان لازم نیاید فصل فی غصب ما لا یتقوم * مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کند ضامن
شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است
ما می گوئیم ذمی بر اعتقاد او ترک کرده است مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد و سرکه شد و بچیزی که آن قیمت نباشد
چنانکه از آفتاب بسایه و از سایه بآفتاب ورکذا فی شرح الچلپی چرم مردار از مسلم غصب نمود و بآفتاب یا بخاک دباغت
کرد مسلم تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب باز ستاند و اگر خورد باخت و سرکه هیچ ندهد اگر غاصب آن سرکه و چرم
مذبوح را هلاک کرد ضامن شود و در شرح چلپی است ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مذبوح و گفته
فقها بر آنند ضامن شود چرم مذبوح را مسئله اگر ساخت خمر مسلم را غصب کرده بانچه او را قیمت باشد سرکه نمود چون
نمک و سرکه نزدیک امام ابی تاوان مالک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بانچه قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا باران
چرم مذبوح را مالک بگیرد و آنچه به باغت زیاده شده است بغاصب بدهد اگر بعد باخت غاصب آن را هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مذبوح را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده آن
مالک آن را بغاصب دهد که تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزمار و دف و جز آن یا شیشه خمر یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم آید
و بیع آن جیزها جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو است بها که باشد
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و در دف که در عروس مباح است بالاتفاق
ضامن گردد و در هدایه است و بقول العینی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مدبر یا ام ولد
یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام ولد
ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال متقوم است
بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بند کسی را از قید خلاص کرد
یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را باز کرد و آن بنده و دابه
و طیر برفت و غایب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود و بقول امام محمد

۱۶۸

١٦٩

ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و وی از و
مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بفتوی و اگر غمازی بحق
کرده است چنانکه غمازی کرد از کسیکه آزار میرساند وی دفع کردن حاکم دفع نمیشود یا فسق میکند و بامر معروف باز نمیاید
باتفاق ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از و
بظلم مال گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بر گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال
میگذارد البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را ببهای
مشتری بجبر بران مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و باشهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از اشهاد حق شفعه
در شرف زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون
شفیع زمین شفعه را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی بتشفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد
مسئله چون شفعه اول مر کسی راست که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک
در طریق غیر نافذ بعد از ان حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین مالک وی باشد اگر چه راه برآمدن آن زمین در کوچه
دیگر بود و تیرهای خانه آن بر دیوار بایع باشد پس معلوم شد که بنهادن تیرها بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمیشود
و ببودن راه در کوچه دیگر از همسایه یکی نمی برآید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم بیع
شود در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبر دار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب
شفعه خود میکنم اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر جهید و طلب شفعه میکند بعد از ان
نزدیک زمین یا بر یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین را
خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آنرا کردم و اکنون میکنم شما برین گواه باشید و این طلب را
طلب اشهاد نامند باید دانست که طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین اشهاد ممکن باشد
و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در ذخیره است که اگر شفیع در سفر بود
و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیاید یا کتاب یا رسول نفرستد و اگر نیاید شفعه باطل نگردد برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از
سفر بیاید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب
مواثبه و طلب اشهاد بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را باین حد خریده است و من شفیع
ام بسبب فلان زمین که از من است باید تحکیم و دعوی بفرمای که این زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و
طلب خصومت گویند بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد یعنی
مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از مدعا علیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند ملک
کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع بران گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آمد بر آنکه علم بملک شفیع
نیست و وی از سوگند نکول کرد و از خریدن زمین بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران گواه آورد یا مدعا علیه
از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه حکم کند اگر شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه
متفق علیها است قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما یستحق هذا الشفیع الشفعة
علی یعنی سوگند سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر
شفعه سوگند بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب
امام شافعی بر شفعه سوگند میخورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بسبب قرینه
حق شفیع را باطل میگردانند مسئله چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر گرداند
و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد شفعه
باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بایع باشد شفیع بر بایع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را بحضور
مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بایع باشد و بر بایع
بشفعه حکم کند و عهده آن بر بایع باشد و اگر مشتری مبیع را از بایع قبض نمود حضور بایع
شرط نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بایع اجنبی میگردد کذا فی الهدایة مسئله
شفیع تواند که بخیار رویه و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برائت شرط کرده باشد فصل در
اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند معتبر بود زیرا که

۱۷۰

شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر است و اگر هر دو گواه آورند نزدیک
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی اول است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود
زیرا که ثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع
اقل را ازان اقرار نمود اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است
قول مشتری معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض
بها را ساقط کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید
چنانکه گذشت در باب مرابحه مسئله اگر زمین را بکیلی یا موزونی خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر متاع را
بسرای خریده است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر به بهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بهای موجل بگیرد یا
بالفعل طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل
بالفعل بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر
زمینی را ذمی بخمر یا بخنزیر خرید شفیع ذمی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو
بقیمت آن بگیرد مسئله اگر مشتری در زمینی که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین
را به بهای آن با قیمت درخت بر کنده و بنا بر کنده از و بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف
و بقول شافعی قیمت بنا و نهال به بهای زمین مشتری را دهد یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع
بشفعه گرفت و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از ان آن زمین را کسی باستحقاق برد شفیع آنرا از بایع
اگر گرفته است بهای آن بستاند و رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ کس رجوع نکند بخلاف مشتری که
قیمت آن نیز به بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بران مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر
گرفته است مسئله اگر مردی سرای خرید بعد از ان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از ان درختان باغ
خشک گشت شفیع بخیار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل
مشتری باشد شفیع تواند که با قیمت حصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است
پس نقصان آن بر مشتری باشد و جایز که شفیع نقصان آن از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین تابع زمین است

۱۷۱

ثابت شود مسئله اگر مردی زمین خرید و گر کرد درخت و میوه آنرا در بیع آن زمین جز بی ذکر درخت و میوه
در بیع زمین داخل نمیشود و شفیع آن زمین را درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه بحکم تابع گرفته
است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت و میوه بگیرد
زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه
را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل بوده است و در صورت ثانی مختار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن تمام بها بگیرد خواه شفعه را
ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد باب ما یکون فیه الشفعة
وما لا یکون وما یبطل الشفعة مسئله اگر زمین را بعوض مال گرفت دران شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی انچه قابل قسمت نباشد دران شفعه نبود زیرا که
شفعه نزدیک او برای دفع مونت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر بدانکه در درخت و میوه آن شفعه
واجب نشود مگر بتبعیت زمین که درخت دران ایستاده باشد و میوه بر درخت قایم بود مسئله در کالای و در کشتی
شفعه نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیه زمین و در وراثت زمین و در صدقه آن شفعه نباشد
و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند دران شفعه
نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نمیباشد مگر در مبادله زمین با مال مسئله اگر زمین را بیدل اجرت
داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد یا آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود
همچنان اگر آنرا در مهر زن داد و اگرچه بعض آن زمین مال برابر کرده باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ
تزویج کند بر آن شرط که آن زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول جستاید حصه هزار
شفعه واجب شود زیرا که مبادله مال بمال متحقق شده است امام میگوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا بلفظ
نکاح منعقد میشود و بشرط نکاح فاسد نمیگردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم بر آن شرط
که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلبی و در نکاح شفعه ثابت نمیشود پس در تابع آن نیز

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط

شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی را بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط

شود چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع

سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم

قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد بیع نمود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده

است شفعه واجب شود زیرا که رد عیب بیع نمود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری خرید

مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث ایشان است

پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را شامل باشد

چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت

سید او را حق شفعه باشد زیرا که انچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترکه را

از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای موکل

خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل شفیع

باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترکه را باصالة یا بوکالة یکی از شرکا

از شریک دیگر خرید مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی از

خانه مشترکه حصه خود را باصالت با حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل او را دران

شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که آنرا بشفعه

بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آنخانه ضامن شد چنانکه گفت

اگر کسی باستحقاق بردمن آنرا ضامن باشم ضامن درک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن

بروی لازم است فصل فی حیل ابطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار

یک گز یا یک وجب یا یک انگشت بدرازی حد همسایه را شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر

مردی خواست که بهزار درم زمین بخرد یک حصه از هزار حصه آن بیک کم هزار خرید بعد از ان تمام باقی را بیکدرم خرید

۱۷۳

همسایه اعیر از حصه اول بهار آن در باقی شفعه باشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع
شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرا بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از آن در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که
به بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه و
اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و انکه این حیله در زکوة فرو می آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که آنرا خدا تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن در سلک کسانیکه جمع
میکنند زر و نقره را و در راه خدا تعالی نفقه نمیکنند و مستحق شدن است بآنچه خدا تعالی بشارت داده است
کما قال الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در ان از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری
شخصی باشد که بسبب آن همسایگان در بار بعداد و در آزار باشند حیله اسقاط شفعه حلال باشد و اگر
مردی صلح باشد که همسایگان از منفعت رسد و در صحبت او سودمند گردند و شفیع متعنت بود که مرغوب
همسایگی او را دوست ندارند حیله اسقاط شفیع مکروه بود مسئله اگر طلب مواثبة یا طلب اشهاد ترک
کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را بمشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد و اگرچه وکیل بطلب شفعه
تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا
وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود
زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این
مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر و وصی بمعنی ترک شرا است و در ترک شرا شفقت در ترک آن
میباشد تا بهاء در ملک صبی سلامت ماند اگرچه شرا و ابرا در میان نفع و ضرر است مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح
کرد شفعه باطل شود زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه
مجرد حق تملیک است پس عوض واجب نباشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه باطل شود

وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم قاضی
و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را به شفیع بگیرد
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی به شفعه آن بشخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک بسبب استحقاق آن زائل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را باو تسلیم کرد بعد از ان ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه ثابت
شود مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود بعد از ان
ظاهر شد که بکم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از ان نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند
و گاه گرفتن باین اشیا سهل تر میباشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از ان شفعه ثابت نشود زیرا که
شفیع آن خانه را بقیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار
درم باشد شفیع را بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواهد بود
اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض از شفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد اما
اگر چندی خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه
نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق میشود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه
متفرق نمیشود زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جار در صورت اول است نه در صورت
ثانی مسئله اگر مردی بی تعین نیمه سرای خرید بعد از ان بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند
که نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن
نیمه متصل سرای شفیع افتد تواند که به شفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در ان شفعه نباشد زیرا که
در ان نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمت مسئله قسمت عبارت است از تعین نصیب شایع است مسئله

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب معنی
افراز است و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک یک حصه خود را بگیرد و برای متصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم بکند قاضی بر تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنابر آنکه مبادله
یک جنس از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی برای قسمت نصب کند و نفقه او در بیت المال
باشد و اگر نفقه او را بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد رؤس اهل سهام نفقه
لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند و مردمان
بر تقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن عالی خواهد گشت و نگذارد که قاسمان
در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان با اجرت
غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بحکم قاضی قسمت روا بود مگر آنکه
یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ام یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بما ارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا درمیان ایشان
قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه بر
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و در قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف دو ماور ث

١٧٦

در صورت شتر اگر بعد از خریدن یا کسی از ین میان آمد و دعوی ارث در غیبت عقار تقسیم منید زیادتی حفظ
بود و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان
در قبض خود گواه آوردند یا نه قاضی آنرا برایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان
از شخص دیگر باشد و نیز تقسیم بگواهی بر قبض تقسیم حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود مسئله
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر شماره ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمینی را که در دست آن
هر دو مورث واند و از ایشان یکی کودکست یا یکی از ایشان غایبست قاضی آنرا قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن حصه
کودک یا غایب نصیب کند تا حصه آنرا قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد و بطلب وی قاضی تقسیم
نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از شریکان در زمین شراء غایب بود
بطلب حاضر این تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعض آن زمین در
قبض ویست غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کنند بر غایب و بر کودک قضا بی خصم
لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر برای قلت حصه در تقسیم ضرر رسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود
و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم اضرار او آمده است پس در طلب آن متعنت باشد و بقول
بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر ضرر خود دارد و ضرر بی انداز
صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز باشد مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در
تقسیم ضرر رسد بطلب ایشان تقسیم روا نبود مسئله اگر متاع مشترک از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بی رضای
جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و تقسیم بندگان و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین
تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران و متاع دیگر که یک جنس باشد
و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف باشد بخلاف دیگر حیوانات چه تفاوت
در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی اگر [illegible]
جنس آن تقسیم جایز بود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

ودر شمار آن بنا بر قلت تفاوت بود و ابو و مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزد امام
هر سرای علاحده در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه
موافقیم کما فی جامع الرموز و بقول صاحبین اگر قاضی صلاح داند تواند که حصه یکی را در یک سرای جمع نماید
کذا فی الهدایه اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزدیک همه سرای علیحده تقسیم کرده شود
بی رضای همه شرکا حصه یکی از جمیع سرایها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای در شهری باشد مشترک یا
یا سرای دوکان مشترک بود در شهر جدا جدا قسمت کرده شود چون امام خواهد که سرای مشترکه را درمیان شرکا قسمت
کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و ذرع کند تا مقدار آن
سهم معلوم شود و ذرع بالتعلیم جدول تصویر کند چنانکه هر گز در گز دیگر بشکل خشت باشد و خانها را وصف نماید
جز آن هست همه را بگز تقدیر کند و بنا را قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب
را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث نماید همچنین اسامی صاحب سهام را بر قرعه یا بر چیزی دیگر
بنویسد پس هر که اسم اول بر آید سهم او جانب غربی باشد هر چه از عرض بنا در آن سهم بود و برابر باشد و هر که سهم او دوم
بر آید نصیب که متصل اول است از و باشد همچنین بطور سه اسهم که تفصیلی که متصل دوم است و چهارم آنکه متصل سوم
است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم تمام شود سهمها مساوی یا متفاوت بود مسئله دراهم در بنا شرکه آنرا شرکه
بمقابله عقار یا منقول کنا ز ترکه باشد نزدیک امام قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه
شریکی زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر بلکه برابر کند بحسن معقوم چنانکه زیادتی بنا را از زمین برابر کنند بقیمت بنا و هم
احسن واوفق للاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم
برابر کنند زیرا که ضرورت در بنا نقد است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از
بنا و نیکوی زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر کنند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند
که راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر چه تواند آن را به دیگر جانب آرد و اگر نتواند قسمت را فسخ
نماید مسئله سرائی هست مشترک که یکی از انسان بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد

۱۷۸

نزدیک امام محمد سهمه الغنیمت قسمت کند به یعنی نزدیک شیخین بکرم قسمت نمایند لیکن بقول امام یک گز آن

در دو بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا برابر است مسئله اگر یکی از شرکا بعد از

اقرار باستیفا قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر

نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوئیم

که در اقرار باستیفا رجوع اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس

ظهور حق با قرار وی ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک

شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد و آن

روا نیست ما میگوئیم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت بر استیفاء شرکا قسمت خود را و آن جایز

مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آن را از من

گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر

است مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است و آن را تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را

تکذیب کرد و گواهان با استیفاء آن بر وی گواهی ندادند هر دو را سوگند بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که

اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را بقسمت حاصل شده است پس باشد مثل اختلافی که در مقدار مبیع واقع

شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه یک مستحق برامد اگر بعض شایع است از

نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام قسمت را فسخ نکند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت

را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست

که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر خلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ

نکند بلکه موافق سهم یک بر دیگر رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه

هر دو معین است قسمت را فسخ نکند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند آنچه باقیماند اگر هر دو را حصه برابر

است هیچکدام بر دیگر رجوع نماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است بقیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع

نماید مسئله و اگر دو شریک در سرای [illegible] که یکی در بعض آن باشد و دیگر در بعض دیگر یا

۱۷۹

یکی در خانه باشد و دیگرے در خانه روا بود و نیز اگر دو بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یک روز خدمت
یک شریک کند و دیگر روز خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک
شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جائز بود **باب المزارعت** مسئله مزارعت در شرع عقد
شرکت است در زراعت یعنی آنچه از زمین خارج شود و آن نزد امام جائز نیست زیرا که نبی علیه السلام از
مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جائز است و به یفتی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بر نصف خارج کار
نموده است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس بر مضاربه مسئله جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هردو عاقد اهل عقد باشند
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آن که صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود
ششم آنکه حصه کسیکه تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که
عمل صاحب زمین باشد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آن که شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد مسئله اگر در مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از موضع معین برای یکی ۱۸۰
نمود شرکت جائز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد بر آوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک
باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد و بعد بر آوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان
شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اخراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت
روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند مسئله اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از دیگرے
شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیاید پس از غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت
باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هردو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هردو مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد در دانه است مسئله
اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هردو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هردو مشترک
باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

181

در صورت ثانی گاو نیز بر تبعیت دانه مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگرے باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگرے باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگرے باشد در سه صورت شرکت روا بود مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگرے بود یا تخم و ستور از یکے باشد و زمین و عمل از دیگرے بود یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگرے بود در سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جائز بود مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه برآید برای عامل هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جائز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیراکه در ترک عمل از و هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر وی نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه مشروط است بران زیاده نکند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا باید مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد برای محنت عامل که در زمین او قلبه رانی کرده باشد بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکے از متعاقدین بمرد عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او ست احتیاج شد بفروختن زمین عقد مزارعت فسخ بشود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و [illegible] نشده [illegible] که زمین را بفروشند زیراکه حق مزارع بآن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم نیاید مسئله خرج زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن و جستن آن بر هر دو احد بقدر حصه هر دو لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیراکه عقد آنرا اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد از رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید صحیح فی دیارنا للتعامل بدانکه هر عملیکه پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر دو احد بقدر حصه هر واحد باشد

کتاب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که با عامل درختان کنند

برحصهٔ معین از میوه‌ی آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین
جایز است و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصهٔ
عامل معین بود و درختان را بعامل واگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگرچه مدت معین نکرده باشند
زیرا که مدت معین بودن آن جایز نیست که آن را ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه کردن ذکر نشد بر
آمدن اول بار میوه آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در نسبت عقد مساقات کنند میان مدت شرط باشد چون
نسبت است سه تخم آورده مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نشست مدت در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که در آن میوه نمی‌رسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده‌اند که گاه در آن مدت میرسد و گاه نمی‌رسد
عقد صحیح است مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان همان مدت بار آوردند آنچه در میان خود شرط
کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل
لازم شود مسئله درختان در تاک و در تره و در اصول بادنجان و در نخل از برای عامل و هم مساقات جایز بود
اگرچه بار در شسته باشد مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت
که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بآن نباشد و نزدیک امام شافعی در غیر از تاک و نخل جایز نباشد
بنا بر حدیث جبیر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز بود مگر آنکه از زراعت مالک خالی باشد مسئله اگر بعد از عقد
مساقات یکی از عاقدین بمیرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک
یا وارث او بر آن راضی نبود یعنی اگر عامل بمیرد وارث وی بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود مسئله
جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود و مرضی که از عمل باز
دارد یا دزد برآید و مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت و برگ آن را یا میوه آن را خواهد دزدید مسئله اگر
مالک زمین خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بر آن شرط که زمین و درختان میان ایشان مشترک باشد
روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان و میوه آن
مالک را باشد و برای عامل قیمت و عوض اجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی غرس درخت خود در
نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل و قیمت درخت که در وقت نشاندن بود بدهد و حسب آن کردن حیله جواز

۱۸۳

چنان است که درختان اگه خواهد نشاند همه آنرا بهمه زمین بدهست اما اگر بعضی و شجر بعد از ان حصه الکسار اراضی
عمل و مسائل مزد و قلیل اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب کتاب الذبایح مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل
مذبوحات باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس ماهی ملحق بذبیح حلال بود زیرا که
از قبیل مذبوحات نیست و متردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشند زیرا که بنام خدای عز و جل
آنرا ذبح نکردند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح
بر دو نوع است ضروری و اختیاری آنکه ذبح کند میان ضروری است که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کردن و
اختیاری آنکه ذبح کند میان حلق و سینه و ببرد چهار رگ را حلقوم را مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آب
است و دو دیگر را که شه رگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله از بالای گردن ذبح کردن روا بود و لیکن
بعضی روا بود لقوله علیه السلام الزکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر مذبوح سه رگ بریده شود کدام که باشد
حلال شود زیرا که مر اکثر را حکم کل است و بیک روایت از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو
رگ مسئله هر چیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود یا پوست تیز باشد مگر بدندانها و ناخن
که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر از مکان خود برکنده باشند بآن ذبح کردن جایز بود و لیکن
مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم و افری
الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده حمل میکنیم زیرا که اهل حبشه با این عمل
عامل بوده اند مسئله مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد تیز کند از آنکه حیوان را بخوابانند و بعد
از آن مکروه باشد از برای رفق بر مذبوح مسئله مکروه است که پای حیوان را تا ذبح کند یا از قفا ذبح کند یا ذابح آنرا نخاع
رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که آنرا حرام مغز گویند
مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و اضطراب نماند بکشد مسئله حلال بودن مذبوح اسلام
ذابح یا کتابی بودن شرط است کتابی ذمی بود یا حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است و طعام الذین اوتوا الکتاب
حل لکم بنابر آنکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله مذبوح مجنون که اسلام و معقول باشد نیستند و ذبیح اضطراری نیز
زن ... و کسی که عاقل که حکم ... باشد حلال باشد الا اگر مجنون ... که عاقل ... ... تسمیه ضعیفه اند ... حلال ... مسئله

انسانه وغیره بوجه سیکه غصب کرده باشند حلال است مسئله ذبیحه وثنی و مجوسی و مرتد حلال نشود مسئله ذبیحه
وقت ذبح تسمیه بعمد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه نزدیک امام شافعی حلال
باشد مسئله اگر وقت ذبح تسمیه فراموش شد پس ذبیحه حلال باشد بقوله تعالی ان اخطانا ان نسینا او قوله علیه السلام ان الله
تعالی عفی کل مسلم محمول بر حال نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که در کتاب عزیز نسیان عفو نباشد مسئله مکروه است که
در وقت ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد
چنانکه گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان به بوجه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن
ذبیحه و پیش از ذبح بنام خدای تعالی اذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و هم چنین بعد از ذبح آرد و مکروه است که اگر
درمیان خوابانیدن و تسمیه بعد از تسمیه یا خواندن تکبیر و بود مسئله در شتر نحر سنت است و گاو و ذبح و غیره
عکس آنست زیرا که در شتر نحر سهل است و غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو را
نحر کرد حلال نبود مسئله صید که انس گرفته است و وحشت نیامد بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در چاه
افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کنند پس ذبح جبر حسنا فی بأس و نزدیک امام مالک بی ذبح اختیاری حلال نشود
۱۸۴ مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده بر آمد نزدیک امام حلال نشود و نزدیک صاحبین و شافعی اگر خلقت
تام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه **فصل در بیان** آنکه
خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن دواب یعنی آنکه بدندان
صید کند چون پلنگ و شیر و غیر آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگال صید کرده باشد
چون چرغ و باز و غیر آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیه چلپی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیة مسئله حرام است خوردن
کفتار و زنبور و سنگ پشت و زاغ بیشه که مردار خوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست که ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سببی آن بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیهٔ چلپی
می آرد که گاه طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب شکم افتاده است چنانکه شکم آن بالاست حرام است
و در عکس آن حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و در مارماهی که آن را ماهی کول گویند
اختلاف است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زاغ کشت و خرگوش بعد ذبح کردن حلال شود

کتاب الاضحیه مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن روا بود و گاو و شتر
یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصهٔ یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادات تجزی نمیشود
و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود
اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و بتخمین جایز نباشد مگر آنکه
پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست یا
یا در یکجانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف میکنیم تا در تعیین
ربا لازم نیاید مسئله اگر یکی برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و
نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیز را که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود و ما میگوییم جواز آن بنابر
احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته میشود و شرکا موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج میشود تا از دست نرود
بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب است که پیش از خریدن
شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت شود و در روایت از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود
مسئله قربانی واجب است مگر بر کسی که قدر صدقهٔ فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة
ولم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب شود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایت
و بروایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقهٔ فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد بر پدر
یا وصی واجب است که از مال آن طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کنند نه از مال
طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کنند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد
والاول اصح کذا فی الهدایه و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد و آنچه باقی ماند آن را بچیزی که بعین آن نفع

تواند گرفت بدل کند چون جامه یا موزه به چیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که
قربانی انتفاع جایز است چنانکه جراب زند یا غربال کند چون گوشت با چیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کند
در حکم مبدل منه و لیس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بخلاف آنکه بدراهم بدل
کند روا نباشد زیرا که ابدال آن بدراهم تمول است نه انتفاع با آن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است
مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن
پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی بعد از نماز عید پیش
از قربانی امام جایز نیست که دیگری قربانی کند معتبر در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در
شهر باشد و خداوند بیرون شهر پیش از نماز عید روا نبود و عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و تولد و موت
را اعتبار است پس اگر در اول وقت غنی بود در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت
متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمرد قربانی ساقط گردد و مسافر قربانی واجب نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت
پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین ساخت خود ۱۸۶
نذر کرد یا فقیر که گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد بعینه تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین
متعلق شده است بذبح آن و غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن را تصدق کند
اگرچه خرید نکرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خرید یا نخرید بخلاف فقیر که بی خریدن به نیت قربانی بر وی
واجب نشود مسئله قربانی از گوسفند کم از شش ماه جایز نباشد و از بز کم از یکسال و از گاو کم از دو سال و از شتر
کم از پنج ساله روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که کاه تواند خورد کذا فی الهدایه جایز باشد
و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم او یا
ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع رفته
است جایز نباشد و نزدیک بعضی اگر نیم رود جایز نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی مانده است جایز باشد
بدانکه معرفت ذهاب ثلث عین بر این طریق است که یک دو روز او را گرسنه دارند چون گرسنه شود چشم معیبه او را ببندند
و بعد از آن کاه اندک اندک [illegible] در مکان [illegible] نگاه دارند [illegible] علامت گیرند و بعد از آن چشم سالم او [illegible]

۱۸۷

بہ بیند دو گاہ را بطریق مذکور نزدیک آن کند و در ہر موضع کہ نگاہ وی بر گاہ افتد در امکان نیز علامت

گذارد بعد از ان تفاوت در ہر مکان نگاہ کند اگر در میان ہر دو مکان ثلث باقیماندہ است معلوم شد کہ ثلث

چشم رفتہ است و اگر نصف باقیماندہ است معلوم شد کہ نیمہ چشم معیوب شدہ است مسئلہ اگر یکی از ہفت کہ در قربانی

گاو شریک بود بمیرد پیش از ذبح عمرو چون ورثہ میت شرکا را دستور دادند کہ از جانب خود و از جانب میت ذبح کنند روا باشد و بقول

امام ابو یوسف روا نبود زیرا کہ حصہ میت میراث شدہ است پس قربانی از جانب میت تبرع باتلاف آن باشد و آن از وارث

از غیر خود جایز نیست چنانکہ اعتاق از میت و ما اینست پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا نبود ما میگوئیم قربانی از میت

تصدق است از وجہ تصدق ورثہ از میت جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت کہ در ان التزام

است بر میت و میت اہل نیست مسئلہ اگر در یک گاو چند کس بعبادات مختلفہ چون اضحیہ و متعہ و قران شریک شوند روا باشد

زیرا کہ مقصود ہمہ عبادت است مگر آنکہ یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا کہ حصہ او عبادت نخواہد بود پس از

ہیچ یکی عبادت نشود بنا بر آنکہ بعض در وجہ عبادت نشود مسئلہ کسی قربانی کرد جایز است کہ از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و

ہر کہ خواہد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز مسئلہ مستحب است کہ ثلث قربانی را تصدق کند و اگر

وسعت عیال خود کم تصدق نمود ہم مستحب باشد و مستحب است کہ قربانی را بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را

نیک نداند دیگری را امر کند و مکروہ است کہ قربانی را کتابی ذبح کند مسئلہ پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست

آن چیزی بسازد کہ آن در خانہ استعمال کند چون آب پوستین و نطع و غربال و جراب و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند

کہ بدان منتفع شوند و در خانہ باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جراب نیز جایز بود و اگر بچیزی

بدل کند کہ بہلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکہ و جز آن روا نبود مسئلہ اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراہم و دنانیر

یا بچیزی کہ بہلاک آن نفع بگیرند فروخت بہا را تصدق کند مسئلہ اگر دو کس غلط کردند ہر یکی قربانی دیگری را ذبح کرد

از ہر دو جایز باشد و بر ہیچ ضمان لازم نباید بخلاف امام زفر کہ نزدیک او از ہیچ کس جایز نبود و از ہر یکی بر دیگری

ضمان لازم آید چنانکہ مقتضی قیاس است زیرا کہ ہر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نمودہ است ما میگوئیم چون ہر کدام قربانی

را برای خود معین کرد و ذبح آن معین شدہ بر مالک واجب شد کہ در ایام نحر ہمون را ذبح کند و مکروہ است کہ بجای آن غیر آن را بدل

کند پس مالک محتاج شد بانکہ ہر کہ از اہل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمہ وی ساقط شود و این احتیاج بالکلیہ

برادن وی بر کدام که از اهل آن باشد تا ذبح آن بنام تحرز وقت نشود زیرا که احتمال است که مالک او ذبح آن بدست
خود بنام عاجز آید بسبب عارضی نتواند که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانت میکند کذا فی الهدایه
مسئله اگر گوسفند غصب یافته کرد قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که در غصب از وقت غصب ملک ثابت شود
و در ودیعت بعد از ذبح نه بنا بر غصب ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر شود و ضمان ...
... **کتاب الکراهیة** مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام است و قبیله ...
... فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه تحریمی قریب بحرام است و مکروه تنزیهی قریب بحلال است
فصل در اکل و شرب خوردن بقدر آنکه از گرسنگی هلاک نکند فرض است بفضل آن ثواب است و بترک آن ...
... اگر خورد زیاده از آن تا که نماز ایستاده تواند خواند و روزه را توان نگاهداشت بران ثواب مرتب شود
و سیر خوردن نیست آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده
یا برای آنکه مهمان سیر نشود خورده باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک امام اعظم
و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام قبیله عرینه را خوردن بول شتر برای تداو
تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نشد لقوله علیه السلام
ما جعل شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی الخمر یعنی شما حرام است خدای تعالی شفاء شما را در آن ننهاده است و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید اصل در بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفا عرینیان بآن
بوحی دانسته بود و ما دیگر ان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمان مکروه است مرد باشد
یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بمالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه
نار جهنم و نیز برشا هست بزرگانی مشرکان بزعم مسرفان کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن از آوند
نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جائی نقره پرهیز میکند چنانکه بدست یا بدهن موضع نقره استعمال
نمیکند یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی
با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف است مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی میگوید که از مسلمان
یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از و جایز باشد مسئله قول غلام و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که از و قبول کند و اگر گفت من در تجارت ماذونم قول وی را قبول کنند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غالب صدق آب را بریزد بعد تیمم نماز خواند یا در غالب کذب او وضو و تیمم هر دو یکجا عمل احوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید در ان مجلس هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجالس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آن را ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من در روزی بچنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر از لهو غرض بود و بان اشتغال نداشت و متلذذ نبود و اگر نه برای زنا است سنت صبر بر حرام جایز نبود فصل

در لبس حریر و جز آن مسئله مردان را جایز نیست که حریر بپوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض مراد از ان مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و باطراف هر دو آستین آن چیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی شرح المنیة الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می گوئیم برای دفع ضرورت کافی است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب زیرا که اعتبار مر بافت را است بنا بر آنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری که از نقره

وکمربند از نقره و پیرایه شمشیر از آن و میخ زر در سوراخ نگینه و زبان کمر این همه حلال است بدانکه مردان را بهتر
ترک انگشتری است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن و روی و مس
روا نیست اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد به زر
سخت کند و اگر به نقره سخت کرده روا باشد مسئله مکروه است که کودک را ابریشم یا جامه با حریر پوشانند زیرا که پوشیدن
آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن و نوشیدن آن بر خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن آب
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما صحیح آنست که اگر برای حاجت باشد مکروه
نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دهانیدن انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد دهانیدن غرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن از برای عبث دیگر یا زنجیر اند خاتم و غیره آن
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است فصل فی النظر والمس والوطی مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو
عورت است و نزدیک امام شافعی بر عکس است مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بروی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسری که نکاح آن بر وی درست نیست در روی جانب زن و در
سینه آن و بر ساق آن و بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و نباشد نظر کردن بر پشت آن و بر
شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامها خدمت نفس و نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله بر عضوی که نظر بر آن جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
عضوی که بر آن نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که
جاریه بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و هر دو کف دست او کذا فی ظاهر الروایة و مروی است از امام اعظم که نظر کردن بقدم زن بیگانه جایز است اگرچه گفته
در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست ما میگوییم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این چنین
ضرورت نیست بخلاف روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون را غلام خود را
در حق نظر چون زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن

زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای گواهی دادن و نکاح را
برای نکاح کردن و مشتری را برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در
محل مرض زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد بر تن مرد و زن بر بدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر
زانو و نیز جایز است که زن بر بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه
سرای و آلت بریده و خصی در حق نظر کردن بزن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن
وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبرا
مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبرا وطی آن کنیزک و دواعی
وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از
مال کودک باشد مسئله استبرای در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر یکماه و در حامله بوضع
حمل است و حکمت در استبرای آنست که رحم از خلط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود و حکم را به
استحداث ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه بعدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و دختر آن کنیزک
مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط دو آب محفوظ است چه معلوم است که
پیش از خریدن مشغول باب نبود باید که استبرای واجب نشود بنابر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در بندیان
اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن ولا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان
از بکر و ثیبه خالی نمی‌باشند چنانچه خدای تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که
در تخصیص حین ضبط هر دم و دلیر ایشان پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرا
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است با جماع مایان شده است مسئله
که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود استبرای معتبر نباشد و لا دمثل است مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبرای واجب نشود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و حکم جاری
می شود بر علت قریب مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از اجیر یا مرهونه را

191

ازین خلاص کناند استبری بوجب نشود زیرا که مولای آن بملک جدید مالک آن نشده است **مسئله**
در حیله اسقاط استبری نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبری حیله مکروه
است هما اگر معلوم باشد که بایع در آن طهر کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر معلوم باشد که وطی
کرده است فتوی بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از
خریدن با خود نکاح کند بعد ازان برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبری لازم نشود و بخریدن منکوحه استبری لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری بمردی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
آن کنیزک را بوی نکاح کند بعد ازان چون مشتری از خود نا کرد و بر اطلاق و بدین تقدیر استبری لازم نشود
زیرا که در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبری لازم شود بعد ازان
زوج او را پیش از دخول طلاق دادی استبری بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بمردی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بایع او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد بدین تقدیر نیز استبری واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک مر مشتری را حلال نبود
که برای آن استبری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبری لازم آید **مسئله**
اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا بشهوت مس
کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل او را یا بعض او را از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند **مسئله** بر اندام مرد چون روی کرده و غیر آن
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه مرد بر مرد را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام
ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار در کنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و
با وی معانقه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد و بر دست عالم یا سلطان عادل یا بسیار الصلاح و تقوی و غیره و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزد بعضی متاخرین رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام او و تعظیم

و تعظیم سلام او را باشد و نیز درست است که اگر شخصی خواهد که دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که صحابه رسول علیه السلام اطراف ایشان بوسه میدادند ایشان قبول میکردند مسئله فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک خاکستر بکرامیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هم و هو الصحیح مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آنرا از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر فروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام است مسئله مصحف را زبور کردن و ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما بی کراهت جایز بود و نزدیک امام مالک در آمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد از برای قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ما میگوییم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب میکنند حرمت را بعد سال ایشان که این است بلکه مراد بشارت است مسلمانان را بانیکه کفار را قدرت نمیشود بدر آمدن بر مسلمانان بعد از سال ایشان که این است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم خصی نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام یهودی را که در جوار آنسرور صلی الله علیه و سلم مریض بود بعبادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایة مسئله حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از آن امتناع از قضا بود یعنی بمجلس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک را با امام ولد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای ایشان در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط بود جایز است ایشان را اگرچه آن کودک را از آن چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را باجاره دهد زیرا که مادر مالک است بر اتلاف منافع او باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمیشود بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح معصیت میشود مسئله شراب را ذمی را باجرت بر داشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن شخصی که دران آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه ترسایان سازد یا دران شراب فروشد اگر در سواد ا

شهرها است نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نبود و اگر در میان شهرها است بالاتفاق روا باشد لیکن حرام
نبود نزدیک امام فی الاصح مختص به سواد کوفه است زیراکه اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که دیگر
عمارات اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بی
زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در قید کردن جایز بود و جایز باشد
مسئله تاجر باشد هدیه قبول کردن چه دعوت او را قبول نمودن و مرکب را عاریت گرفتن روا باشد زیراکه
رسول علیه السلام هدیه سلمان که برده بود قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه بپوشاند یا چیزی بعاریت
دهد مکروه باشد مسئله از خواجه سرا خدمت گرفتن مکروه باشد زیراکه استخدام از خواجه سرایان ... است
... خواجه سرا ساختن ... آن جایز نیست مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از دیگر گرفته باشد مکروه بود
زیراکه درین قرض مالک آن منفعت میسر شد برای آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی میرفت در خرج میشد و
قرضی که در آن مالک آن منفعت یابد ممنوع بود پس لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت از آن گرفته
... کرده باشد و اگر از دست بقال ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید تحقیق آنست که اگر در وقت نهادن آن
شرط نکرده امانت باشد اگرچه بآن تصریح نکرده است همه این در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز است بازی کردن
بشطرنج و نرد و هر لهو مکروه باشد نزدیک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیراکه دران تیز کردن خاطر است
الا بشرط آنکه نماز فوت نشود و دران قمار نباشد ما میگوییم دران مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز
... باطل است چنانکه یاد میکنند گرسنگی و تشنگی پس غیر آن را چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر
کسی خواهد بتفصیل مقام را احتمال آن ... زیراکه مردم درین زمان ... مبتلا اند پس آنکه در جامع الصغیر مسئله
بازی کردن نرد بالاجماع حرام است زیراکه موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرموده من لعب بالنرد
فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود روایت از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد فکانما
غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه همچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیراکه خدای
تعالی قمار را حرام گردانیده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگرچه بآن قمار نباشد زیراکه عبث است و عبث
حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است لهو المومن باطل الا ثلث

١٩۴

۱۹۵

فاربیه لفرسه مفاصله عن قوسه ولا غیته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو وانیدن است خود و تیر

انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی روای آن هر سه است پس حرام باشد و در کشاف است حضرت

علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بنده طوق انداختن مکروه بود

در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گرد این سر و بر او مشکل شود چنانکه رسم ظلمه است

اما اگر طوق سبک است گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله فروختن

مکه و کرایه دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیراکه مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیراکه زمین مکه مملوک

است مسئله جایز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک و بحق رسلک و انبیائک یعنی بار خدایا

فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود بحرمت حق رسل و انبیای خود زیراکه درین توهم میشود

که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی ابدی

است حدوث را در ان راه نیست و آنکه از امام ابویوسف جواز آن روایت میکنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است

پس امتناع از ان احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا نباشد زیراکه مستلزم مکان است که آن قول

مجسمه است کذا فی حاشیة الچلپی و نیز بحق کس از انبیا و رسل بر خدای تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله

در قرآن عشر نوشتن و نقطه نمودن روا نباشد مگر از برای غیر عرب زیراکه ایشان را اینکار است مسئله جایز نیست

که قوت بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل

آن ضرر نکند و نزدیک امام ابویوسف هر چه جمع کردن بمعامله خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز نیست

که آنرا جمع نماید و حبس بکند و بروایة امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب است و نزدیک بعضی مدت یکماه حبس

از برای معاقبه دنیا چهل روز است و بقول بعضی یکماه لیکن جمع کردن بنیت حبس گنهگار میشود اگرچه مدت

کمتر باشد و بر قاضی واجب است که انجاز قوت اهل و زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر

بکند و صحیح نیست و اتفاق بر است که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین

خود را نگاه دارد جایز بود زیراکه حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد آباد و ترو

امام ابویوسف همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله شهر را که بشهر وی میبرند پس آن هر دو در حکم یک شهر باشد

میگویند غله زمین خود را حبس نمودن تعجیلات جایز بود مسئله جایز نیست حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین
کند و دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بها بر چند افزوده فروشند پس درانوقت حاکم و قاضی را
جایز است که بمشورت اهل رای نرخ غله و علف قیمت نهد و بها از اهل غله قیمت معین کند **کتاب احیاء الاموات**

مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبهٔ آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران انتفاع ممکن نباشد چنانکه
سنگستان زمین شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن
معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سر زمین نشنوند این نیز موات
بود و در آواز خلاف بقول طحاوی آوازی که نکیر کرده بود آنرا نشنوند و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کنند
و بروایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که
مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامهٔ مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بوی رد کنند
و آنکه تعمیر شخصی دران نقصان کرده باشد بقدر نقصان بیرون ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام
ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک
ایشان زمین موات بود اگرچه قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام
کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن
امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از ان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیاء آن زمین روا نبود و
اگر عود آب بر آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی باطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را بدیگری
بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است پس هر که یکی ازین دو چیز
در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین موات
چاه کند اگر باذن امام کنده است صحیح نیست که چهل گز از هر جانب برای خود حریم آن است شتران یا برای
نشستن آب باشند در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از هر جانب
ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بروایتی از امام محمد بدرازی رسن آن

١٩٤

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبینه صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن
امام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل
حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو باشد که با هم در
عرض متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد
گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب سه صد گز
بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است
که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی ملف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم زراعت کند یا عمارت
نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمیتواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که
در یکجانب حریم چاه اول مسئله حریم کاریز نزدیک امام مفوض است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد
و بقول بعضی اگر آب کاریز بر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است
چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه
و مذکور است در اختیار است که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد
و نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبینه کناره نهار بر دو طرف بقدر راه رفتن
و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که محققان
بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله نهر آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان
آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه درختے
بر آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیم عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب و الشفعه**
مسئله مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مر زراعت و دوابرا و مراد از شفعه استعمال آب است برای منافع آدمی
و حیوانات چون خوردن و شستن طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی
آبجوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است مسئله

در آب دریا و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی کرد و فرات
جوی کوفه هر کسی را حق شفعه و حق شرب است و هر یکی را جایز است که ازین آبها زمین خود را سیراب کند و برای گردانیدن
زمین خود و برای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق ضرر باشد مسئله اگر چنین باشد که از برای
کثرت آب اطراف جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که آب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله
جایز نیست که کسی از آب جوی بی اذن دیگری یا از کاریزان یا از چاه آن بکشد تا بهای خود یا بدرختان خود آب دهد مگر باذن
وی اما اگر درخت یا سبزی خانه خود بکوزه یا برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن
مالک کذا فی حاشیة الجلبی **فصل در کندن نهر** مسئله آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندن آن
در بیت المال است و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان باید که بر کندن آن مردم را اجبر کند و نشاندن آنها
در مال غنیا باشد که طاقت بر کندن آن دارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن
آن بر اهل آن جوی است نه بر اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکند کندن آن بر اهل آن آب را از بالای آن و نزدیک صاحبین
از پایان آن کذا فی جامع الرموز و هر که از اهل آن جوی از کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزدیک امام از
کندن خلاص شود و بقول صاحبین کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز
فصل در دعوی شرب و در اختلاف و تصرف در آن مسئله اگر کسی بی زمین دعوی نهر کند و اثبات شد اگر کاه نهر بیل
زمین بارث میسر دکاه زمین نامیفروشند و شرب ملک بایع بماند مسئله اگر قومی که میان ایشان آن جوی مشترک
است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد مسئله شریکی که بجانب بالای آن جوی
است تواند که بی رضامندی شرکا که پایان او باشند آن جوی را بند کند اگر چه بی بند کردن زمین وی
سیر نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر بگذاشتن آن جوی هیچکس از شرکا بحق شرب منتفع نمی شود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا بر آن
آب آسیا نشاند یا بر آن دلو نهد یا پل بندد هر کدام از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا در
ملک خود نهاده باشد چنانکه بطن نهر در هر دو جانب آن ملک او باشد و دیگر آنکه اینجا ضرر نباشد اگر حق مسیل
نهر را آب در آن ضرر رسد چنانکه اطراف نهر شکسته در جریان آب خلل رود مسئله هیچکدام از شرکا نتواند که

۱۹۸

دیگران دهانهٔ آن جوی را فراخ کنند یا در جایی که از قدیم نوبت بروزها بوده آن نوبت بروزها گردانند زیرا که حق
آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر یکی از شرکا زمین بخرد که از آب جوی مشترک آنرا شرب بود
نتواند که از آن آب جوی آنرا آب دهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده میشود که این حق از زمین است
مسئله حق شرب میراث میشود و وصیت بانتفاع آن جایز بود مسئله فروختن حق شرب و بکرایه دادن و بخشیدن
آن و آنرا تصدق کردن و مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد مسئله اگر کسی در نوبت خود زمین
خود را آب معتاد داد و زمین همسایه او بدان آب نمناک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت
خود یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی زمین خود را از شرب دیگری آب داد بقول
خواهرزاده ضامن نشود و ببرد و اجامع الصغیر بردوی ضامن شود و بهای شرب را بقدر یکه بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود
و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز کتاب الاشربه مسئله شرابهای حرام چهار است یکی خمر و آن آب انگور است
که خام باشد بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن
حرام است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه بالیقین باشد از آن 199
ساقط نشود و انتفاع با آن حرام بود و هر که از آن بخورد او را حد شرب زنند اگرچه مست نشده باشد و در آن طبخ
معتبر نبود یعنی حاجت نیست که آنرا بر آتش نهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول
شافعی روا نباشد دوم طلا و آن شیرهٔ آب انگور است اگر آنرا با آتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چون
غلیظ شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در چیزهای مذکوره مثل خمر باشد
مگر آنکه منکر آن کافر نشود و هر دو نجس اند بنجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند بنجاست خفیفه و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و
آن آبیست که خرما یا مویز را در آب کرده باشند و شیرینی آن در آن آب آمده باشد بی آنکه بر آتش نهند چون
جوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول صاحبین
کف برآوردن شرط نیست مسئله حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است و لهذا منکر حرمت طلا و
نقیع کافر نمی شود مسئله شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش نهند

بشند تا انکه از جوشش آن یک حصه بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش ترانگاه بدارند چنانکه بجوشد و غلیظ
شود و کف بر آرد یا بعد از فرود آوردن دران آب انداز ند و نیز اندکی آتش دهند بعد ازان نگاه دارند چنانکه بجوشد
و سخت شود و کف بر آرد آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدریکه
مستی آرد نخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه
السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بنوشد مانند آب بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی
داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است هر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
بینند تمر و مویز که آب را بجوشانند اگر غلیظ شود و کف بر آرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شیخین بقدریکه
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام بود
سیوم خلیطان آن است که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این باتفاق
حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد و بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است کذا فی
جامع الرموز چهارم نبیذ انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهمه نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است کذا فی
جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب دران
یا با فروختن آتش نزدیک ان کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است و آنکه
بعلاج باشد دران نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابله سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر ازان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بمتابعت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در آوندها
شراب چون دباء و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بود و چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید

۲۰۱

بنا بر انکه در استعمال نهیا مشابهت بخوردن شراب باشد نیا بر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون حرمت شراب مدت گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب نهان نماند و بنا بر انکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم بیکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت **مسئله** در دردی خمر خوردن یا بآن متمشط شدن چنانکه برای درشتی موی آن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزاء خمر در ان مخلوط میباشد لیکن بخوردن آن حد نزنند مگر آنکه مستی آرد زیرا که در خمر اگر چه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در ان حقیقت سکر باشد **کتاب الصید مسئله** شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایة و در حاشیه چلپی می آرد چیزی که بذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند پانزده شرط حلال شود پنج در دی ناب و ذی مخلب باب ذبایح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی بر آید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از ان حکم خارج است زیرا که خوک نجس العین است و شیر بسبب علو همت و خرس و زغن از برای خساست و پست همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را مجروح کنند باشند تا زکوة اضطراری متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی بمرد حلال نمیشود و بقول بعضی نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در انست که اگر باز و صقر صید را بخفه کشت یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه ورا در پی آن صید سر نداده باشند یا در وقت سر دادن تسمیه را عمداً ترک کرده باشد یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی از نهایا با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح نیست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بمجرد سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد از ان در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشسته و در ان توقف شد بی آنکه از ان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد از ان دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این دزدی ناب است اما دزدی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون شرط موجود شود حلال
است اگرچه وی از آن خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی از آن خورد حلال نبود و اگرچه پیش از این بارها
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه بار نخورد
شکار کرده است آن بر سه وجه است زیرا که یا آن را مردم خورند یا در سلک صیاد است یا در بیابان است بی مالک و آنکه
خورده اند محل حرمت نیست زیرا که محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است
در بیابان یعنی صیدان باقی است کذا فی حاشیة الچلپی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی
باشد یا برابر نزدیک امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش از این که نخورد از راه سیر
از راه علم و نزدیک صاحبین حلال است زیرا که از این خوردن معلوم نمی شود که پیش از این جاهل بود زیرا که حرفه
میشود کذا فی الهدایه و بقول البعض آنچه سه روز پیش از این شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنجم که
یکی آنکه ذی ناب یا ذی مخلب وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد و آنکه وی نزد
و دید و صید را بکشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم
زیرا که وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لایعقل سبع معلم را در پی صید سر داد و وی زد و بکشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم آنکه در سر دادن با اهل زکوة غیر از اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را
دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد و بعد از آن بر التسمیه زجر کرد
گرد چنانکه وی را زبر شکار کردن در غلایند وی آن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کند و صید بکشت
حلال نباشد چنانکه از هدایه نیز معلوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکار دیگر مشغول نشده باشد
کذا فی حاشیه چلپی و پنج صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن به پا یا بازو خلاص
تاکند پس اگر مستانس بود وحشی نیست و اگر در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت وی را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات الارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی

٣٠٢

بیندازد یا بچنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف بنا بر شهرت جارحه را بغیر مأکول تعبیر کرده است کذا فی [illegible]
الچلپی پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا توانسته ذبح کرد بمیرد بجهت جرح [illegible] باشد و [illegible] این شرط صریح ذکر نکرده است
اگرچه بعضی از عبارات آن خالی از اشارت بان نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل بتسمیه تیر [illegible]
[illegible] گریزان که مأکول اللحم باشد تیر انداخته و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیر انداز یا مأمور او از طلب صید باز
نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید بان [illegible]
حلال نباشد اگرچه بتسمیه تیر انداخته باشد همچنان اگر بقصد تیر کشته باشد لیکن آنکه تیر در صید جرح کرده باشد حلال
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر [illegible] از [illegible] تیر رسیده [illegible] شد و صید با تیر روان شد
چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از ان آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال
زیراکه غایب شدن آن [illegible] اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیراکه طلب آن در اختیار وی
است و قال علیه السلام لعل هوام الارض قتلته مسئله اگر کسی [illegible] بر صید تیر داده [illegible]
تیر انداخته است اگر آن صید [illegible] زنده یافت [illegible] چنانکه زیاده از حیات مذبوح [illegible]
مانده باشد [illegible] آنرا ذبح کند و اگر [illegible] آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت
چنانکه [illegible] ذبح کردن [illegible] حلال باشد
قول [illegible] حرام بود اگر حیات او [illegible] مذبوح [illegible] چنانکه زیاده است از حیاتیکه بعد از ذبح [illegible]
باشد بالاجماع حلال [illegible] آنرا ذبح کند زیراکه [illegible] اعتبار نیست [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنرا [illegible] خورده باشد [illegible] ذبح کردن حلال شود اگرچه [illegible]
حیات [illegible] زیراکه [illegible] حیات آن معتبر است پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ
معلم [illegible] مجوسی [illegible] صید [illegible] مسلم آنرا زجر کرد [illegible] چنانکه سگ [illegible] مسلم [illegible] شد و [illegible] صید
خوردن آن حرام باشد مسئله اگر [illegible] صید [illegible] انداخت و صید [illegible] کشته شد اگرچه [illegible] از ان کشته است حرام باشد و اگر
تیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید [illegible] چنانکه [illegible]
مجروح شد بمرد و اگر غلوله [illegible] حرام باشد اگرچه غلوله [illegible] تیز [illegible] باشد زیراکه احتمال است که [illegible]

غلوله خفیف است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجهت غلوله مرده است نه به ثقل آن مسئله
اگر صیدی به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که زیر آب کشته باشد و اگر بر کوه
یا بر بام افتاد بعد از ان بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کنند و اگر احتراز از ان ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار بر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است
اعتبار مر زجر را است مسئله اگر اهل ذکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دویده صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزد امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن
یک صید گرفته کشت بعد از ان ایستاده گذاشته صید دیگر گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از ان
ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت
همه حلال بود و اگر چه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شمشیر و طبر کوره بر صید
تیر انداخت چنانکه عضوی از ان بتیر جدا شد و صید بمرد حلال باشد مگر عضو یکه بتیر جدا شده است و نزد امام شافعی هر دو
حلال بود و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله
اگر اهل ذکوة تیر تسمیه به صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کم مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد همچنانکه اگر نصف سر یا اکثر از ان بریده شده است زیرا که در همه این صورتها زیاده
از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو ثلث
مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح ممکن است
مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن نماند بعد از ان
دیگری بران صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید
اما اگر پس تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

۲۰۴

و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو برابر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و صید بهر دو تیر هلاک شد ملک هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا فی الهدایة و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود

کتاب الرهن

مسئله رهن یعنی گرو عبارت است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون وام زیرا که ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کند بخلاف عین جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست **مسئله** عقد رهن بایجاب و قبول منعقد میشود بی آنکه لازم گردد پس راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن آنرا قبض نمود لازم شود **مسئله** رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر بمرتهن ضرر ندارد عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد **مسئله** در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مرهون را بجای رهنهد که مرتهن را گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایة و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن بمنزله غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود **مسئله** اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن برای استیفای حق وی است پس از وجه استیفا حق وی باشد و چون رهن هلاک شود استیفا حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت ضامن شود و نزد امام شافعی رهن امانت است بآن مرتهن ضامن نباید **مسئله** مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

۲۰۵

طلب نماید زیرا که بعد از حبس شدن طلب ساقط نمیشود و جایز است که برای دین رهن آن حبس کند مسئله
اگر عقد رهن فسخ شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن از دین ابرا کند
تا زمانیکه رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بعد از فسخ رهن
را به راهن بدهد پس از زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که از رهن
منتفع شود چنانکه غلامی که گرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آن را اجاره
دهد یا بعاریت دهد اگر یکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی فی حد عقد رهن باطل نگردد مسئله چون
مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن را مونت ثقل باشد چنانکه حاضر کردن آن بی مونت ممکن نبود
او را باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن
را حاضر کرد اول راهن را بادای دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را به راهن تسلیم نماید اگر رهن را مونت
باشد دین را بمرتهن باید داد بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را بدست
عدلی نهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز ۲۰۶
مسئله اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت و بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن بدست مرتهن باشد
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن
بدهاند اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بمرتهن لازم
است که خود محافظت کند یا بعیال او چون زن و بچه و فرزند او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود پوشید
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن آن در آن استعمال
باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارد و اجرت نگاهدارنده و اجرت مسئله رهن
بر مرتهن باشد و اجرت بر راهن باشد ... محافظ رهن ... تمام رهن فی ...

بر رهن است لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین یا دو باشد

مقدار دین بر مرتهن بود زیرا که در مقابل آن قدر ضامن است و آنچه زیادت است بیش مرتهن امانت است لیکن

بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است بهر تقدیر

مسئله نفقه رهن و کسوت آن و اجرت راعی آن و اجرت دابه که برای ترتیب بچه کرده باشد و اجرت آب دادن باغ

گردی را و اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوار باغ بر راهن باشد کذا فی جامع

الجلبی باب الصلح رهنه دادن مسئله رهن مشاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن آن

جایز نبود و همچنین درخت را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود و بیع درخت را گرو داشتن و ابقا نشد زیرا که

در همه این صورتها رهن از ملک راهن نمی آید و قبض مرتهن تمام نشود و بر روایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت

از زمین گرو داشتن روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاورت مسئله آزاد و مکاتب و ام ولد را

و مدبر را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو

داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید

۲۰۷ غیر او چون خالد یا بکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود

چیزی گرو بدارد کذا فی حاشیه چلپی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید

بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد

روا نباشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن

بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند

بمقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع هیچ ضمان لازم نشود لیکن بها ساقط شود و

حق بایع است مسئله بمقابله قصاص نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه نفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو

بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض نفس را گرو داشتن روا نبود چنانکه بر کسی قصاص

قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که ایفا از رهن قصاص ممکن

ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد

انخاسه اگر صبی است در حق شفعه وی خواهد داد مسئله در اجرت توجه دهد و گرو داشتن روا نبود مسئله
در مقابله بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که هلاک آن بر مرتهن مضمون نمیشود لازم
مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب
راهن در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود
و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض وی هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز
نیست که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو دهد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی خمر را
گرو کرده است آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست
مسلم هلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله
جایز است گرو داشتن بمقابله چیزیکه مضمون بمثل یا بالقیمت بود چنانکه مغصوب بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد
زیرا که اگر این چیزها قایم باشند عینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله
بمقابله دین گرو داشتن روا بود و اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی را بدارد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد ۲۰۸
پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر
دین زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال سلم یا بمقابله بهای
عقد صرف گرو داشته و آنرا بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد
پس عقد صرف جایز بود و مسلم فیه نزد مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن رهن را باز ادا
کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف تعیین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک رهن
اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم آنکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت
شده است و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق
مجلس گرو داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد
و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است آن رهن بمقابله راس المال شود و بدل مسلم

ودر رب السلم را جائز نیست که برای قبض رأس المال آن رهن را حبس نماید مثلا اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه
چیزی را گرو داشت بعد از ان سپرد و عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد برب السلم واجب است که مثل
مسلم فیه را بمسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم قبض نمود لیکن بسبب فسخ تمام رأس المال را
رد کند مسئله پدر را جائز است بمقابله دین خود برده ولد خود ر... و نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جائز نیست
وهو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود در ادای قرض خود جائز نیست گرو داشتن آن نیز جائز نباشد ما میگوییم
برده ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب نگاهبان [illegible]
بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جائز بود و در قرض دادن جائز نباشد مثلا اگر برده یا سرکه
و یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلا ده درم باشد چیزی را گرو داشت بعد از ان ظاهر شد که برده
آزاد بود و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را براهن آن واپس بدهند و اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده
است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از ان مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن
از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر بدین واجب آنرا گرو داشته بود و برای صحت
رهن وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مثلا سرکه با وجود انکار بچیزی
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از ان هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را براهن آن
واپس دهد اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مثلا اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا کیلی یا موزون
را گرو داشت اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه یکی از دیگر جید
باشد این در صورتیست که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است
آنچه بقدر دین است بمقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آنرا مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که
بمنزله امانت است و نزدیک صاحبین رهن را بغیر جنس آن قیمت کنند و قیمت آنرا بجای رهن بمقابله دین گرو
دارند چنانکه اگر ابریق نقره را که بوزن ده درم بود بمقابله ده درم گرو داشت بعد از ان در دست مرتهن ابریق هلاک شد
نزدیک امام بمقابله دین هلاک شود و دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آنرا قیمت کنند اگر قیمت آن
ده درم باشد یا زیاده از ان دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت درم باشد مثلا

شرط الطلا نخرند و بجای ابریق گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابله بهای آن شی معین گرو دارد
یا شخصی معین ضامن بدهد باشد اگرچه این ازان از الفاظ و شرط باکنند قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم صفقه در
صفقه است که منهی عنه است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مراد ادای بها که آن واجب است و آنکه رهن معین یا
ضامن معین یا شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد میشود زیرا که در غیر معین احتمال هست که رهن حقیر
بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال هست که فقیری را ضامن بدهد که از وی گرفتن بها ممکن نباشد
پس در هر صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلبی و چون از الفاء شرطا باکنند جایز نیست
که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمیباشد و نزدیک امام زفر او را بر
ایفاء آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتیکه
در رهن مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود وکیل کردن راهن شخصی را بفروختن
رهن و جواب مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلبی و نیز در حاشیه چلبی هست که رهن عقد جدا است و هیچ عقد
مبدل بعقد دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که در صورت مبیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع را
بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شرط وصف مرغوب بایع بود و هیچ نشد بفوت آن بایع را
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدرم خرید و مر بایع گفت که این جامه را مثلا از من نگاه دار تا آنکه
بها را آن را ادا کنم آن جامه رهن نشود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر نمیدهد و اعتبار مر معنی راست و نزدیک امام
زفر رهن باشد زیرا که احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت
روا باشد و تمام آن از دین هر دو رهن شود یعنی هر واحد را جایز است که بمقابله دین خود آن را حبس نماید تا آنکه نیمه آن را
دیگری زیرا که رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن میشود پس در آن شیوع نباشد بخلاف هبه یک
چیز که آن نزدیک امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نبود
کما فهم من حاشیة الچلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر نیابت
کردند چنانچه یکروز یکی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود همچون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن
هلاک شود هر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفاء

٢١٠

٢١١

متجزی میشود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی گرو گرفته بودند و ادا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است که برای استیفاء تمام دین آن را حبس نماید زیرا که تمام غلام بشیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی نزد ایشان من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد بنا بر آنکه یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند چه هیچ یکی از دیگر اولی نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نصف غلام بمقابله دین هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزد امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات زید حکم حجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس است زیرا که تا آن ضرر دارد و چون زید بمرد حکم حجت آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد

باب الرهن یوضع علی ید العدل

مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بعد قبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نبود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب او ست در مالیت دست مرتهن است زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن را پیش عدل نهادند هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای او ضمان است مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کرده باشد چون مدت ادای دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فهم من جامع الرموز مسئله اگر در عقد رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند بی رضای مرتهن و با مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او نتواند که بجای او وکیل شود زیرا که سبب ثبوت وکیل در عقد لازم گردد

ونزد یک امام ابو یوسف وصی وکیل بعد وفات او مالک بیع رهن نشود مسئله اگر راهن مرد وکیل را جایز است
که وصیت وارث رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بیرضای دیگری راهن را بفروشد
اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است چون وی از فروختن ابا کند و راهن غائب باشد وکیل را
بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد وهو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است
پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی وهمچنین جبر کنند بخصومت را که موکل وی غایب باشد
و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع
ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن پیش وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آن را بمرتهن داد بعد از آن
رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا بود و مستحق راهن را یا عدل را بقیمت
آن ضمان بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل را
ضمان گرفت ضامن بالقیمت آن راهن بگیرد یا مرتهن را بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بهای را
بعدل واگرد بهای عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر راهن در دست مشتری قایما
مستحق همان را از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بها بر راهن رجوع کند و قبض مرتهن
صحیح شد یا بر مرتهن رجوع کند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد
یا مرتهن را در صورتیست که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشد عدل را
جایز نیست که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست
عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن
رجوع نماید مسئله اگر راهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مخیر است خواه راهن را بقیمت
ضمان بگیرد پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضمان بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین
بر راهن رجوع نماید

باب التصرف والجنایة فی الرهن

اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن موقوف

۲۱۲

مرتهن با برای دین موقوف نباشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و صحیح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ بر قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدتی معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین موجل است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرد دارد فائده آن در صورتی است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن دراهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن را بالفعل بر ادای دین قدرت نباشد پس تا گذشتن مدت رهن دراهم رهن باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورتیست که آزاد کرده است در انچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود به مرور سعی بآن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنابر آنکه وی بآن قدر سبب آن حق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنای سید رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید زیرا که کسب مدبر و ام ولد مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را از وی طلب نماید و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرد دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن ویرا ضامن گیرد و ضمان را بجای رهن گرد دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود یا یکی از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نمایند زیرا که عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمیرد از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در ان باقی است بنابر آنکه قبض عاریت لازم نیست مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

٢١٣

هر چه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده [illegible] آن قدر روا
نبوده نیز اگر جنس را یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن به دین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر به ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از دین
زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین
ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه
قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ساقط نماند
و بقدر آنچه ساقط شده است مستعیر از برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن را
خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد از آن
آنچه به مرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در دست
راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم
نیاید اگر چه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای [illegible] مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بر وی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد وی
ضامن شود مسئله جنایت راهن بر امانت یعنی عمل حرام که از راهن بجنس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن
بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن در آن چون اجنبی است کذا فی
جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن بر رهن بود اگر از جنس دین باشد و دین حال است بقدر جنایت ساقط کند و اگر از غیر آن
جنس است نیز ساقط نگردد پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در [illegible] است که اگر
مرتهن چشم رهن را کور کند نزدیک امام [illegible] ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان [illegible]
[illegible] امام آنرا اعتبار نیست بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک خود

نیست و در اعتبار آن فائده است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل

کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت

که آن بمرتهن مسلم دارد روا باشد و اگر مرتهن گوید من جنایت را نخواهم رهن بحال خود رهن باشد

امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت

شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن

واجب است وجوب ضمان ابر آوی بی فایده خواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله

هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود مرتهن آن بنده را

بکشت صد درم که بالفعل قیمت بنده است مال آنرا تاوان دار شود و چون مدت تمام شود مرتهن آن صد درم را در

حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر

که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند رهن در دست مرتهن برای گرفتن تمام حق خود است

٢١٥ گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن رجوع نمایند زیرا که رهن در

ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت بنده از آنکه در روز گرو بود کم شد بعد از آن راهن مرتهن

را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین باقیماند بآن بر راهن رجوع

نماید زیرا که بنقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست زیرا که احتمال است

که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن امر کرده است آنچه باقی است

بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که مقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم بود

بعد از آن بصد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامیکه قیمت آن صد درم است او را

هلاک کرد و آن غلام را بجای آن رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص

کند و نزدیک امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین

او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خالص مانده است

پس دین نیز بهمان قدر باند و نه عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

وان قدر

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی بر درر اما اگر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه
با وجود بنده اول نقصان دین نشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و قیاس امام محمد است
که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس رهن بحیا باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی الهدایه
و شیخین میگویند که در بنده اول تغیر ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است **مسئله** اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بالان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس
اگر مرتهن از فدیه ابا کرد راهن را لازم است فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از
ذمه راهن ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود **مسئله** اگر راهن بمیرد
است که وصی او باذن مرتهن رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن
رهن را فروخته وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل عصیر **مسئله** شیره انگور که قیمت آن ده درم است آن را بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن
سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است و آنچه محل بیع نیست محل
رهن نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد **مسئله** اگر گوسفند را که قیمت
آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد و چون پوست او را دباغت کرد قیمت آن یک درم شد یکدرم گرو
باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا فی الهدایه
مسئله آنچه در رهن بطلبت زیاده شود چون بچه و لدان و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن باشد و با اصل
رهن یکجا گرو بود و بهلاک آن چیزی لازم نیاید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا هبه و صدقه حاصل
شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آن را حبس نکند و راهن را جایز است که آن را از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولده باقی ماند راهن آن را بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زاید که در روز
خلاص باشد و قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کنند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم
باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زاید را خلاص کنند

۳۱۷

و در جامع الرموز می آرد انچه راهن یا کسی باذن راهن از نماء که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصهٔ آن نیز
ساقط نشود پس مرتهن بحصهٔ آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله درم
دین بنده را که قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد ازان چیزی دیگر را از بنده و جز آن برای آن گیرد روا بود و اگر
راهن بعد ازان از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نشود یعنی نزدیک امام ابو یوسف که نزدیک ایشان نیز روا باشد زیرا که دین نیز بدل
بها است و در بها زیادتی جایز است ما میگوییم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی
در هر دو جایز نباشد چنانکه در بیع و بها نزدیک ایشان هیچ جایز نیست در جامع الرموز فی رد که اگر در دین زیادتی کرد بعد
ازان رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و انچه از بهای رهن از دین اول زیاد شد بمنزلهٔ امانت باشد و در دین ثانی بحصهٔ رهن باقی باشد
و نزدیک امام ابو یوسف هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد ازان بنده
دیگر را که قیمت آن نیز هزار درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را براهن سپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن
در بنده ثانی امین بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن سازد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون
شود مسئله اگر مرتهن راهن را از دین ابرا داد و یا دین را بوی بخشید بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک
امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است و الاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آنرا
از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن بدین خود
مرتهن را بکسی حواله کرد بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است
بوی باز پس دهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد ازان رهن
در دست مرتهن هلاک شد مرتهن بقدر دین را ضامن شود و صواب آنست که هلاک آن هلاکت امانت باشد کذا فی جامع الرموز
و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل بر پنج
نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی
مسئله قتل عمد نزدیک امام آنست که مرد مکلف بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزا مثل سلاح است چون شمشیر و تیر یا سنگ تیز
بقصد بکشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی انچه بنیت مقتول طاقت آن ندارد بکشتن تا داخل عمد است
مسئله بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

كتاب الجنايات

باشد ما میگوییم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر مال با نفس مماثل نیست پس در
قتل عمد با وجود احتمال ضرورت معنی مال واجب نشود مسئله در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بطریق اولی باشد ما میگوییم از آنکه کفارت
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست
که بعصا یا تازیانه یا بسنگ خورد دسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز داخل قتل شبه
عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهکار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه مذکور
مذکور خواهد شد و در وی قصاص نباشد مسئله هر چه قتل نفس شبه عمد است در اعضا عمد بود که بدان قصاص
واجب گردد پس بادون نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی
تیر انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه بر هدف
تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید در این هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود اگرچه
مقتول بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و
درنگ است در وقت تیر انداختن و کفارت بگناه واجب نشود مسئله قتل که قایم مقام خطا است چنانکه خفته بر
شخصی افتاد و آن شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب
چنانکه کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود نه آنکه بر وی کفارت
لازم آید یا ارث منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و وارث ممتنع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است
بقتل خطا ما میگوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود
باشد باب ما یوجب القود و ما لا یوجب مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب میشود بکشتن کسی که همیشه
محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب
مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب
نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصل ما بر نفی ما ورای خود دلالت نیکند و اگر برای آزاد به بنده

٢١٨

قصاص لازم نیاید زیراکه خدا تعالی فرموده است العبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید نزد ما

امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لایقتل مسلم بکافر ما میگوئیم مراد ازین حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم

بذمی کذافی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی را برای مستامن نکشند زیراکه دم وی محفوظ نیست بنابر قصد رجوع بدار

حرب که وی باعث بر حرب است کذافی الهدایه و مستامن را برای مستامن بکشند زیراکه هردو برابراند مسئله اگر عاقل

دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جا مانده را یا کسی را که در عضو وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در

همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا بنده پسر خود را یا پدر

بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در این صورتها قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن بر قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه

راهن و مرتهن هردو برگرفتن قصاص متفق شوند زیراکه مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن مرتهن ولی قصاص

شود حق مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هردو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله

اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالیکه بکتابت کفایت کند و مولی و وارث ازوی باقی ماند بر قاتل قصاص

لازم نیاید اگرچه مولی و وارث هردو متفق شوند زیراکه در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد

مرده است یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را

باشد پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و باشتباه ولایت متحقق نشود و اگرچه هردو متفق باشند و اگر غیر از مولی

وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد دران نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب

مقتول مال نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیراکه موت متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت

و ولایت قصاص مقتول مر ولد قاتل راست از برای حرمت پدر قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر

و با نچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگرچه مقتول را باتش یا بسنگ کشته باشد کذافی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بمقابل آن

کنند که وی مقتول کرده است تا درمیان هردو مساوات شود و اگر آن نمرد گردن او را ببرند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم

لاقود الا بالسیف و نیز احتمال است که دران نمیرد و بسبب این گردن محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص

مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه ببرد یا مر پدر او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز

نیست که او را عفو کند در هر دو صورت [illegible]

۲۱۹

ست مر پدر را دو وصی متوجه پاو پسر مقتول لیکن او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی بمنزله است کذا فی الهدایه
مسئله اگر مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزد امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص
مقتول خود بگیرند و نزد یک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان ایشان مشترک است
چنانکه اگر ولی مقتول دو کبیر باشند و یکی غایب و حاضر نتواند که بحضور غایب قصاص بگیرد امام میگوید حق سابق تجزی
نمی شود چنانکه سبب آن قرابت است متجزی نمیگردد پس هر یک از اولیا را بحق ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا آنکه
احتمال عفو از صغیر منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بعصوی مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند
که فلان او را مجروح ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شد و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به تیغ تا کند زده است
نزدیک صاحبین و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران سه روایت است بیک روایت قصاص واجب شود و بیک
روایت واجب نشود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر بزدن چوب دست کلان
مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن بمنزله چوب عظیم است
و خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا بخفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم ساقط
و واجب نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و
جز آن میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیه الچلپی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آن نیز قصاص واجب
شود مسئله وقتی در صف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید
اما کفارت و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید زد و مار نیز او را جراحت کرد و وی
بدان جراحتها بمرد سیوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دوده و مار از یک جنس اند بنابر آنکه در دنیا و آخرت
هدر است و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سوم است زیرا که
در دنیا و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود و هر که او را بکشت
بر وی چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب
یا در بیشه در روز بر وی عصا برداشت و آن شخص تیز دستی کرد و او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب
از خانه کسی مال برآورد و صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بکشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

بشود هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کرد که قتل مال او و بیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت در پی کشتن
دفع او ممکن نبود هیچ لازم نیاید مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای
کشتن وی آمده است که او را بکشد مسئله اگر مردمی بر شخصی در شهر روزانه عصا برداشت و آن شخص او را بکشت
قصاص لازم شود بخلاف قضاة که نزد ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زید بر بکر تیغ کشید
برد و بکر بیان نمود و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی
باز آمد پس چون بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی
تیغ کشیده و او را بکشت در مال وی دیه واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنابر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت
نمی برآرد اما چون کشتن ایشان از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و آنکه دیت در مال وی لازم شود بنابر است
که بدانسته کشتن بر قبیله هیچ لازم نیاید و نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت
ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آن را بکشت
قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است بنابر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس
بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که کشتن آن از برای دفع شر است باب القود فیما دون
النفس مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت ممکن باشد پس اگر شخصی دست یا پای کسی دانسته از بند جدا
کرد قصاص لازم شود اگرچه بند وی از آنچه بریده است اگر باشد زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف
بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی بینی
کسی تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن
ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه
روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریقش این است که پنبه تر را بر روی وی نهند و آئینه گرم را برابر
چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی برکند قصاص واجب نشود زیرا که در آن رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر
جراحتی که در آن رعایت مماثلت ممکن باشد بر آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه که با آن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان
زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنابر احتمال زیادتی و نقصان و در دندان آنکه اگر از بیخ برکنده است دندان او را نیز برکنند و اگر شکسته است

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد و مگر در بریدن از زن شوهر بنده را مسئله اگر مردی دست بازو شخصی را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در ان و شکم رسیده باشد چون به شود قصاص لازم نیاید زیرا که چون به شدن در ان نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از به شدن تا زمانیکه سرایت نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود ولیعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که برای کم و زیاده شدن آن در ان مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را ببرید باشد زیرا که در حشفه حد معین است در ان مماثلت ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص عضو مسلم و ذمی برابر است پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرد قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست زید شل است یا یک انگشت کم است یا بر سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه سر دو طرف سر بکر را استیعاب نمود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب سر دو طرف سر زید را استیعاب نمیکند پس یعنی که در بکر لاحق شده است زیاده است از انکه بسر زید لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص گیرد یا دیت بخواهد مسئله اگر قاتل بمرد یا یکی از اولیا و مقتول بقلیل یا کثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و بآنچه صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و سر که از اولیا عفو نکرده است صلح نموده است حصه او از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین و مدت ادای آن سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از ان آزاد و مولی بنده مردی را امر کرد که هزار درم از عوض آن صلح کند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم موجب واجب شود مسئله اگر جماعت از مرد شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را بکشت بقصاص همه باکشتن وی کفایت کنند و نزدیک امام شافعی برای اول وی را بکشند و برای دیگران مال واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند و دیت او درمیان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص وی او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما قاتل همه را برای وی بکشند و حق دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببریدند چنانکه هر دو در یک وقت کارد رانند و بر هیچ کس قصاص واجب نیست و دیت که نیم دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی وقتیکه دو کس

۲۲۲

بر دست کسی کارد راند چنانکه دست بریده شد دیت هر دو در القیاس نفس ببرند ما میگوییم بریدن دست را بهر کدام
قسمت توان کرد بدانکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد
هر کدام بعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعارف بریده باشد یا معاً دیگی
از هر دو دعوی کرد دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آن که حاضر نیست دیت لازم شود
و نزدیک امام شافعی اگر متعارف بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است برای هر دو قرعه اندازند
مسئله اگر بنده قتل عمد اقرار کرد وی را القصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح
نباشد زیرا که حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار وی همچون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته بر شخصی
تیر انداخت و در وی خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید
زیرا که اول عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد ازان که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را
دانسته کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد ازان او را بکشند و اگر پیش از به شدن
۲۲۳ کشته است نزدیک امام حکم او حکم مذکور است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است
در صورت اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته
بریده است بعد ازان او را بخطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد ازان دست وی را القصاص ببرند و برای
کشتن دیت واجب شود و اگر دست را بخطا برید بعد ازان او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای
کشتن قصاص لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش ازان بدانکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی
شخصی را صد تازیانه زد نود در جای و ده در جای دیگر جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت یک دیت کفایت کنند
زیرا که چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحتی را که
به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابویوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست کسی را
قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد ازان بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب شود زیراکه قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه چیزی شود قصاص
لازم نشود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نباشد زیراکه عفو کردن قطع عفو است از آنچه از قطع لازم شود و لازم آمدن
قطع است اگرچه تمام شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود
و بدان سبب بمرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیراکه در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری میباشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در عمد
هیچ واجب نشود زیراکه در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس بعفو کردن تمام عفو شود و اگر
جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آن زن را بمقابله آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع بمرد و زن دست او را دانسته
قطع کرده است از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را
بمقابله قطع دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح نمود بعد از آن بمرد و در عمد مهر مثل واجب
شود زیراکه در عمد قصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیراکه واجب
قصاص بود و مقتول آنرا در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نباید زیراکه آن زن بمقابله مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیراکه برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبین صورت تزویج بمقابله دست نیز همین حکم دارد پس در هر دو صورت
فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را بریدند بعد از آن بسبب قطع
بکر بمرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابویوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نباید
زیراکه قصاص قطع از غیر آن بری میسازد ما میگوییم ببریدن دست قتل ساقط نمیشود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بعد هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیراکه حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

و نزدیک صاحبین هیچ لازم نباید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی زید در وسع او نیست

و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید را بر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص

نفس عفو کرد نزدیک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای

شبهه قصاص دست لازم نباید نزدیک صاحبین هیچ لازم نباید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزا او تلف بکند

چون بعض اجزای او را تلف کرده عفو نمود عفو او از باقی اجزا باشد باب الشهادة في القتل و اعتبار حالته مسئله

قصاص نزدیک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد ازان بورثه ارث رسد زیرا که قصاص

بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که چیزی را مالک شود مگر مالی را که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ

وصیت کذا فی حاشیة الچلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبین خصم شود

در چیزیکه وارثان بسبب ارث مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی در چیزی از ارث بر شخصی دعوی کرد و گواه

آورد حق همه ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه

دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل

پدر خود بر شخصی گواه آورد و برادر او غایب است بعد ازان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن مرد گواه بیارد

و نزدیک صاحبین بگواهان وی احتیاج نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان

حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود دران یک وارث بجای

همه وارثان باشد چنانکه گذشت و همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض

است و بران گواه آورد بعد ازان برادر وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد

قصاص ساقط شود و حصه حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر

دعوی کرده است سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در وی کس

مشترک باشد شخصی انسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریک تو که غایب است عفو کرده است

پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را سه ولی باشند دو ازان گواهی بدهند که سیوم

قصاص مقتول را از قاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل در سیوم قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

قصاص باب الشهادة في القتل و اعتبار حالته

۲۲۵

بل يثبت للوارث ابتداء بطريق الارث فلا يكون احدهم خصما عن البقية فيه بخلاف المال فلو اقام احد الابنين البينة على القتل ...

ساقط کرد و ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که دعوی عفو خود قبول ایشان را تصدیق کرده است و اگر قاتل و سیومی هر دو ایشانرا تکذیب نمودند مر ایشانرا هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیه لازم شود زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است باینکه ایشانرا در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشانرا تکذیب کردند دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقیماند بنابر آنکه عفو وی بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشانرا تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر سه تمام دیت ثابت شود و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشانرا تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشانرا تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است بتکذیب وی مر قاتل را باطل میشود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل را لازم شود زیرا که چون قاتل ایشانرا تکذیب کرد گویا که ثابت دیه برای سیومی قرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان قتل گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آله قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا کشته است و دیگری گفت آله قتل مارا معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند آله قتل نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که ولی مقر له است تکذیب دعوی مر مقر را در بعض چیزیکه مقر بان اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار او را مسئله اگر ولی زید دعوی کرد که دو فلانه زید را کشته اند و دو گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهد آنرا در بعض آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشانرا زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای ورثه بر تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزد امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط

شده است پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح لیس اما فی از موجبات آن بری

باشد چنانکه بری میشود و بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از ان

مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و بهمان مرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت او را ضامن

شود و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم

بر صید تیر انداخت حلال شد بعد از ان تیر وی بصید رسید جزاء صید بر وی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت

محرم شد بعد از ان تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصیکه قاضی بر رجم وی حکم کرده است

تیر انداخت بعد از ان شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق برجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد رجوع

شاهد تیر بوی رسید و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از ان مجوسی شد

و بعد از کفر او تیر بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از ان مسلمان شد و بعد از اسلام تیر

بصید رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دیت یعنی خون

بها نزدیک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین نیز از بقر دویست

بقر است و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه

دیت را بر صاحب هر مال از همان مال گردانیده است و دلیل امام است که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جایز

نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است

مسئله در شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست

و پنج بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی

شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنجساله

که هر کدام حامله باشد یعنی حاملات شتاهیه بود مسئله دیت در قتل بخطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی بچهای

شتر یکساله که همه نر باشند و بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت مخاض

است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

۴۲۷

خطا آزاد کردن بنده مؤمن است و اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یکروز در میان روزه نگیرد استیناف لازم
اعاده کند کذا فی جامع الرموز و اطعام دران جایز نبود زیرا که آن بالنص معلوم نشده است مسئله جایز است
بنده شیرخوار را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل خطا آزاد کند زیرا که به تبعیت
آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را در کفارت آزاد کند زیرا که حیات
وی معلوم نیست کذا فی الشرح مسئله دیه زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی اگر از ثلث
عضو تمام دیه دیه مرد است و در ثلث و در زیاده از آن نصف دیت دیه مرد است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله دیت
ذمی چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهود و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت
صد درم و نزدیک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم
است مسئله در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوئیدن یا چشیدن یا در گرفتن
شنوائی یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف هجی اکثر حروف را ادا کردن
نتواند و در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیه واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام
مالک و امام شافعی در موی ریش و موی سر حکم عدل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو
و دو ابرو و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پای و دو خصیه و دو پستان نقصان در هر دو تمام دیت لازم
شود و در یک نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی بناهای هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیه
لازم شود و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست یا پای
دهم حصه دیت واجب شود و در بریدن یک بند انگشتی که در آن سه بند است سیوم حصه دیت یک انگشت لازم آید و در
انگشتی که در آن دو بند است نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب
که آن از دینار پنجاه است و از درم پانصد و از شرح ... و در جامع الرموز میگوید در بلاد نصف عشر قیمت آن واجب گردد
و نیز بدان سبب [illegible] دیت [illegible] شش هزار درم [illegible] واجب [illegible] زیرا که [illegible] دندان
[illegible] اگر کسی دندان شکست [illegible] نیم دیت واجب گردد و اگر دندان [illegible] سیاه گشت ارش تمام
آید فصل در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون سر یا پای یا [illegible] زخم زد چنانکه در آن

۲۲۸

منفعت نماند تمام دیة العضو واجب شود مسئله در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود وآنکه بقصد باشد
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل این قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بفتیله جراحت نهایت
آن معلوم میشود پس بهمان قدر آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیه لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان
شکسته باشد اگر بخطا باشد عشر دیه لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد
اگر بخطا بود عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم
رسیده باشد ثلث دیت لازم شود بدانکه ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح
مسئله در جائفه که بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزلهٔ دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از
جانب پشت مسئله در خارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد
و دامیه یعنی آنکه ازان خون جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند
باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه تا پوست تنک رسد که میان گوشت و استخوان است حکومت عدل واجب شود
چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد قیمت کنند بعد ازان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود بهمان
دیت آن جراحت باشد و به یفتی و بقول کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیه که دیه موضحه
است لازم آید مسئله در بریدن پنج انگشت از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف تابع
انگشتان است اگرچه پنج انگشتان را با نصف ساعد ببرید نصف دیه و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود
بدانکه ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز و نزد امام ابو یوسف
هرچه بیرون انگشتان است تا دوش در انگشتان تابع مر آن را باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست
نصف دیه واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که دران یک انگشت است
نزد امام عشر دیه لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس دران هیچ لازم نیاید

۴۲۹

و بقول صاحبین در دیه کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالاندکر شد آنچه زیادت باشد تمام واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق بالیوگ تا باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که مر اکثر را حکم کل است مسئله در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا قصدا ز برای تعظیم آدمی حکومت عدل واجب شود اگرچه در ان منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم بدلالت دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زایل شود و موی سر نروید دیت کامل لازم آید و دیه موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود دیه موضحه در دیت آن داخل نشود زیرا که چون سر محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس یک دیت کامل و دیه موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در قتل عقل و موی نیز دیه موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت جدا است مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت بریده و دیگر بان شل شد نزدیک امام در هیچ یک قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول بریده و باقی بان شل شد قصاص واجب نشود و دیه بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دیه یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را بالقصد بر کند و بکر بقصاص آن دندان زید را بر کند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد برای آن دندان زید بکر دیه دندان لازم آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما الی آن بود که قصاص واجب میشد لیکن این را شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی بر کند و وی آن دندان خود را بجای آن نشاند و دندان بجای خود نشست و بان گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بر کند و بعد آن دندان وی باز آمد ارش دندان واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید تحقق شده است و دندان کم

یا زبر آمده است خلقت پیدا است از خدای تعالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش
لازم نیاید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که
عیب نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول امام محمد دیده شود که آدمی آن
جراحت را بر خود بچند درم یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و
نزدیک امام محمد اجرت طبیب و بهای دارو واجب شود و نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک
امام شافعی چون قصاص نفس بالفعل بگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب باشد
و در آن کفارت لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله
هر که بر شکم زنی زد چنانکه از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده آمد
و بمرد تمام دیت لازم آید زیرا که بسبب زدن وی مرده است یا آنکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا
نمایند و نزدیک امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عقل است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد از آن زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت او واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز
واجب شود مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دو دیت لازم شود مسئله
هر چه برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث آن او را باشد مگر آنکه وارث قاتل آن بود چنانکه مردی بر شکم
زنی خود زد و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را از آن ارث نباشد کذا فی الهدایه
مسئله در جنین کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید
زیرا که در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همانقدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت حره قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان همچو بهایم ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی در جنین
کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

شرکه ولعبد از آن مالک او حمل وی را آزاد کرد و بسبب همان زدن از شکم وی بچه افتاد و بمرد قیمت آن کودک در زندگی بود لازم شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است در وقت زدن آزاد بود که دیت واجب شود مسئله در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی یا ناخن ظاهر شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بحکم تدبیر یا کاری دیگر یا در فرج یا جز آن معالجه کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یک سال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال وی در یک سال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر بیش از چهار ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در ان روح نه آمده است بنا بر آنکه حمل چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در ان روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب منی را که حکم جان داده است کذا فی الذخیره **باب ما یحدث فی الطریق** مسئله اگر شخصی در شارع عام آنجا که تخته یا میزاب بر آورد یا برج بنا کرد یا دکان نهاد یا چوبی را از دیوار بر آورد که بران عمارت کند یا دکان بنا کرد یعنی جائی که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر بمردم ضرر دارد روا نبود اما اگر بمردم ضرر ندارد تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را از آن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را از احاد و ارذال مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا بر هم زند و بر طرف سازد زیرا که در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکاء را جایز است که آنرا بر طرف سازند اگرچه بایشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز آورده و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول از خود دور کند بعد از آن آن را دور نماید اگر متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه نافذ بحدی که سر بسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر آنکه باذن شرکا باشد اگرچه مر شرکاء را دران ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کار چیزهای مذکور حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مرد بآن هلاک شد چنانکه حادث بران افتاد یا وی بسنگ غلطید یا در چاه افتاد و بمرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

۲۳۳

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهای مذکور وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند آدمی یا حیوان در آن افتاد و بگرسنگی یا بخفه بمرد نزدیک امام هیچ لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفه شده است مسئله اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا یکسو کرد بعد از ان انسانی بآن هلاک شد هر که یکسو کرده است بر وی ضمان آن لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه بر دوش داشت و از و بر دیگری افتاد و آن دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی بابوریا یا قندیل یا با خذف سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد یا قندیل آویخت یا فارغ از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد کذا فی البرهان بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آنجا در بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک صاحبین جلیس مسجد امام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون حبالهٔ قلندران ضمان لازم شود چنانکه دلائل همه در عربی مذکور است فصل فی الحائط المائل مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی طلب انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتیکه توان انداخت نینداخت و بآن دیوار نفس یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقلهٔ آن و اگر بجانب کوچهٔ خاص میل کرده است در ان نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک را است اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که میتواند که آنرا اخلاص کرده بیندازد و در جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کنند تا انداخته شود و اگر کسی بجز انداختن آنرا از راهن طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مر مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد هر جا که باشد بوی اعلام کند و اگر وی یا مر قاضی یا با اعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر تاجر مالک راست اگر تاجر بود و مر ولی مالک راست چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آورده که در تکیه

طلب انداختن دیوار مائل برادر مکاتب کرده است اگر آدمی در مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شد در آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکند و در غیر آدمی در تمام قیمت
آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از عبده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقلهٔ مالک وی باشد
و در غیر آدمی همان عبده آنرا ضامن گردد و در اداء ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مال کسان
تلف در مال کودک باشد و اگر ولی که از و طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است بعد از آن طلب
باطل شود ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی هرکه مستحق انداختن دیوار
مذکور باشد بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مائل را یا مخصوصات را بیندازی مردم را بر آن شاهد بگیرد تا وی انکار
طلبش نماید و اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مائل را کار از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخته و
مشتری آنرا قبض کرده در آورد و بعد از آن فتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع قدرت انداختن
نماند و بر مشتری طلب واقع نشده است کذا فی الهدایة و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسیکه
او را حق انداختن آن نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب حرز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای همسایه میل کرد
همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه
او را مهلت داد یا ابراء او را داد و بعد از آن تلفی از آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایة مسئله اگر دیوار شخصی بشارع
عام میل کرد بعد از طلب انداختن از قاضی یا کسی طلب انداختن کرده است او را مهلت داد مردا
نبود و ابرا جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس آنرا ابطال آن جایز نبود مسئله
هرکه دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از و طلب نکرده باشد
چنانکه ضامن میشود در تلف با شراع الجناح و مانند آن و شراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواریکه در پنج کس مشترک بود میل کرد و از یکی
از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام
پنجم حصه از دیت آن بر عاقلهٔ وی لازم شود و اگر مال تلف شد پنجم حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزدیک امام

۲۳۵

سیوم حصه از دیة بر عاقلهٔ آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصهٔ آن راوی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز

زیرا که در چاه کندن و دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که

در هر سه صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است باب الجنایة البهیمیة ۞ مسئله اگر دابه چیزی را از زیر پای هلاک کرد

یا بدست زده هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را آن هلاک نمود

یا به بدن چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از آن

ممکن است اما اگر دابه بلگد یا بذنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام

شافعی که نزدیک او ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد

یا سرگین انداخت و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد پس سرگین یا بول

آن کسی هلاک گردید ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین

نمی کنند اما اگر برای چیزی دیگر استاده کرد و دابه بجا بول یا سرگین انداخت تا بدانچیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که

در استاده کردن تعدی کرده است مسئله اگر سنگریزه یا خسته خرما بدست یا پای دابه رسید جهید و بچشم کسی بآن کور شد و یا اگر

و یا سنگریزه بآن برخاست و بچشم کسی کور ساخت یا جامهٔ کسی عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست

و اگر سنگ کلان بر پای دابه برخاست و بچشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است

مسئله راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را

زیر پای هلاک کرده است بروی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز خلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم

نشوند و بر ایشان کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آرد اگر راننده و کشنده و راکب در دیت هر چهار جمع شوند

ضمان بر همه چهار حصه برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد با هم تنها صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر دو

عاقلهٔ دیگر واجب شود کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر دو جانب نصف دیة لازم گردد و در جامع الرموز می آرد

اگر هر دو با هم دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آن است که اگر هر دو

نادانسته باشند در دانسته و نادانسته هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر دو جانی

بعد از جنایت هلاک شده است و بدل تلف گشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر قبهٔ هر کدام متعلق شده است

و هیچکدام تلف کرده است کذا فی البرهان اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده
بر عاقلهٔ آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد است
و باقی دیت از وی رائگان بود زیرا که بنده نیز از جهان بقیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز آورده
اگر دو پیاده باهم بخوردند و هر یکی در جای خود افتاد هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیت اول بر
عاقلهٔ ثانی باشد و خون ثانی باطل و رائگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود مسئله اگر
شخصی دابه را کشید از آدات دابه چون رسن لگام و جز آن که بر دابه باشد چیزی افتاد و دابه را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم
شود زیرا که تقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد
ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار با وی نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیت آن بر
عاقلهٔ هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر را میراند شخصی دیگر شتر را در آن قطار بست
و راننده را ازان خبر نیست و آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که وی حافظ قطار
غفلت کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقلهٔ کسی آنرا در قطار بسته است رجوع نماید زیرا که وی ایشان را
در هلاکت انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد ازان راننده قطار را رانده است رجوع
بر عاقلهٔ آنکس روا نبود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح و نه بدلالت بخلاف در صورت
اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد خود
برابر همراه آن در عقب آن نباشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن
بر گذارنده باشد و در پرنده هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و نزد امام
امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشایخ رحمة
الله تعالی مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نباید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود مردی بلا اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه
بپای یا بدست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلاننده دابه را خلد

٢٣٤

لگد زدن بر هیچ یک از ایشان ضمان لازم نشود و نیز بر بر پای کشتن بر بر واحد نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در
آنست که اگر دابه خلاننده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دابه کسی بی اذن او نشست چنانکه دابه
سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه کسی را یک
چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز و باشه و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز
و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسب کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیراکه کار این
حیوانات بچهار چشم میسر میشود دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت
لازم شود و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو بکر مالک را خیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در نسفیست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در نسفیست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید بیک روایة از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش دابه
و ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در برهان می آرد
دابه ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر باشد کذا فی الظاهر الروایة **باب الجنایة من الرقیق** مسئله اگر بنده کسی را
بخطا جنایت کرد چنانکه کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او بخیار بود
درانکه بنده را بولی جنایت دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود
فایده آن در عربی مذکور است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد ازان بنده جنایت دیگر کرد خواجه را
خیار باشد درانکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیه ادا نماید زیراکه چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت
دوم گویا که از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او بخیار باشد درانکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که
ایشان موافق حق خود ویرا درمیان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا بکند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت
کرده است پیش از انکه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت
کرده است پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت
کرده است ارش جنایت را تا دادن وارث شود زیراکه چون این بنده جنایت را معلوم کرد بعد ازان هیچ ازین تصرفات نمود خیار قطع شود

وارش لازم نیاید زیرا که دستها را بریده بود اما مسئله اگر خود صید بنده خود را گفت اگر امروز این کشتی نیدوزی تو آزادی
یا بر سر وی جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد تا بنده آزاد شود وارش جنایت بر وی لازم گردد زیرا
چون بنده را بر تقدیر جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که وقت گفتن جنایت
معدوم بود و بعد از گفتن وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد را ببرید و خواجه او را در بدل جنایت به
وی داد و او آزاد کرد چه از آن دست بریده بمرد بهمان بنده ملک شود بنده در جنایت صلح باشد اگر دست بریده از این زخم
شد و را بخواجه آورد گفت و اولیای دست بریده را قبول باشد که بنده را بگشند یا بخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون
بخطا جنایت کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد بنده هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد تا آن نیز
تاوان دار شود و هر چه از میان قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد
وی را بولی جنایت میداد بعد از آن برای ادای قرض وی را میفروختند مسئله اگر کنیزک مدیون بزاید فرزند او نیز
برای ادای دین با فرزند او بفروشند و جنایت وی بفرزند او بولی جنایت ندهند زیرا که دین در ذمه کنیزک است و سرایت
نکند مسئله اگر شخصی غلام زید را گفت که زید این غلام را آزاد کرده است و غلام مرد زیرا که ولایت جنایت او بشخصه نشده
است بخطا کشته شد برای وی بر غلام قیمت لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد و دیه را ادا کند
غلام و غلام را خواجه ورا ادا موجب جنایت بری شد مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد
شدن برادر زید را دست کشته ام زید دعوی بکرد که وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر
ضمان است چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بوده ام قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزادی
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که بعد عتق بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم
نزد یک شیخین قول کنیزک معتبر بود و گر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کرده ام یا اجرت
ترا گرفته ام وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو با اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام
محمد معتبر تنها قول مرخواجه معتبر است زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار ضمان
نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده دعوی براءت نموده است زیرا که قدر بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف دعوی
وطی دیگر گفتن اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمیشود پس انکار ضمان ثابت شد
کذا فی البرهان و نیز وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر است که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر
کرد یا کودکی دیگر بقتل آن دیگر امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیه لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او
رجوع نمایند زیرا که دیه آن کودک را درین هر دو طرف تاخیر است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی که امر کرده
است رجوع روا نبود زیرا که اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت
خواجه قاتل را اختیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایه ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و قیمت
جنایت کمتر باشد آن را امر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست
که هیچ چیز رجوع نکند زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مرا درین هر دو طرف تاخیر است بنا بر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه
اگر مامور کودک بود زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد
کشت قصاص لازم شود مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یک ولی از هر واحد
عفو نمود مولی را اختیار است خواه نصف غلام را به دو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است
بهر دو ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند
قصاص نماید و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان پانصد باشد
کذا فی البرهان مسئله اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر کرا دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنجهزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را برای دو ولی مقتول
بخطا باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول عمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله بنده که
در میان دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه
باطل شود کذا فی حاشیه الچلپی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیه را بوی ادا نماید
فصل در جنایت بر عبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیه است

۲۳۶

مگر ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حره است مگر ده درم بر وی لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شود ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام بنده هزار کمتر بود و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس بمان قیمت واجب شود نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیه است نه دیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدر باشد از قیمت بنده و عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده ببرید نصف قیمت بنده بر وی واجب شود مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورده که اگر از بنده عضوی بریده که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که در دیه نقصان بالفعل واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته ببرید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا ولایت بولای نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متعین است و با وجود تعین مستحق بها سبب اختیار نیست و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد بالاتفاق هم قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه میشود و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث میشود یا وارث و خواجه هر دو به هر تقدیر مستحق مجهول باشند پس حکم القصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی مر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن چون هر دو را کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مر مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر بکشت بعد از آن گفت که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

دلیل هر سه در عربی مذکور است فصل این جنایت مدبر مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد انچه از میان
قیمت و ارش کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت
واجب نشود و اگر خواجه قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از ان وی جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت
اول در قیمت مذکور شریک شود زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بحکم قاضی داده است نزد امام
ولی جنایت ثانی را اختیار است در آنکه ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین
از خواجه او طلب نکند زیرا که انچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی موجود نبود
دلیل امام در عربی مذکور است و آن است جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی
با ولی جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بحکم قاضی برغبت خود داده است حصه ثانی
را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است از خواجه او
غصب کرد و غلام بآزار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را غاصب ضامن شود و اگر خواجه در دست
غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه دست
او را در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر بنده محجور
دیگری را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و بمجب ظاهر غاصب را در قیمت او لغو شد و اگر
انرا بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
بخطا کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شد و وی بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز بآن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد انچه از غاصب بسبب رجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و بنصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه بآن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شده و هر دو بار در دست
غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب رجوع نماید

۲۴۱

و قیمت آنرا باز بولی جنایت اول دهد بآن قیمت باز بر غاصب رجوع کند بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول

بعضی درین نیز اختلافات مذکور ثابت است و بنده در احکام مانند مدبر باشد مگر آنکه توجه بجای قیمت مدبر بنده را بدهد

چنانکه در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که حال خود را نتواند بیان نمود

غصب کرد یعنی بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمرد ضمان لازم نیاید اگر

صاعقه بمرد و یا او را مار گزید بمیرد فلهذا ضمان لازم شود بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که

در آزاد غصب متحقق نشود لیکن استحسان است که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب آن غاصب بود او را بجائیکه در آن صاعقه

یا مار بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهاد و کودک بر ایکشت و یه آن بنده را فلهذا کودک لازم شود کذا فی الهدایه و

اگر مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرد و کودک آنرا تلف کرد نزد طرفین ضامن نشود و نزدیک

امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن برای

سپارنده است چون بکودک سپرد محفوظ نماند و اینکه در بنده ضمان لازم آید بنابر آنکه حفظ بنده برای نفس اوست

زیرا که بنده در حق دم در حکم آزاد بود در باب القسامة است مسئله آن در شرح عبارت است از سوگند که بر اهل محلت قسمت

کنند کذا فی حاشیة الچلپی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم آن

خون بر آمده است یا گردن شکسته یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا

بر بعض ایشان دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخورد این چنانکه بخدا

بگویند باللّٰه من نکشته ام و قاتل و یرا نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگرچه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع

الرموز و چون ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه

و بر زن و بنده سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و اگر

از اهل محله از سوگند نکول کردند حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون او کرد از اهل محله ساقط شود یعنی

از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند و هیچ

اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون بر آمده

باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت فی تعلل کسی هم از دهن او نیز خون ظاهر شود بخلاف

۲۴۲

گوش و چشم که اگر از آن خون بر آمده باشد بر اهل محله قسامت و دیت لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از ان خون
نمی بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین کشته را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد زیرا که
ظاهر است که تمام الخلقة از شکم زنده می بر آید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آن را میکشد
یا میراند یا بر آن سوار است واز قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیت لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی
جامع الرموز و اگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وهکذا هو
من جامع الرموز وغیره مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچ کس با وی همراه نیست بر اهل قریه که
از بردن آن قریبتر باشد قسامت و دیت لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله
یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در آن است که این وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیت بر مالک
زمین لازم و نیز در آنست که اگر هر دو طرف برابر شد بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را
یافتند و گواهان ثابت شد که سرای از وست پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیت بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف
این وقتیست که عاقله غایب باشد اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه
خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است
و نزدیک صاحبین و امام زفر خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود والحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است
پس گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز میگوید الاول الاصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیت یافتن قتیل است
در ان مکان کما نص علیه محمد رضی الله تعالی عنه انما اغرمهم الدیة لوجود القتیل بین اظهرهم کذا فی البرهان و قسامت
آن بر اهل خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم که سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن
یا بکرایه یا بعاریت یا بهبه یا بمهر یا بچیزی از اسباب ملک بود در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که
نصرت محله و تدبیر آن بر اهل آن خطه باشد مگر آنکه در محل اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آن محله را فروخته
باشند پس قسامت بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر
محله به همه ایشان بود و منقول است آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است و دیگر مانی هی آرد و آنچه مذکور شد
بنا بر عرف ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را

بر جمیع اهل سرای قیمت برابر باشد و دیه بر عاقله هم نیز برابر بود اگر چه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیرا که در حفظ و تقصیر خداوند قلیل و کثیر برابر بود و در نهر مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید و پیش از آنکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار باشد بر عاقله ذو الید باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بخیار نیست دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی که سرای در ملک وی در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند هر که از ملاح و جز آن بر این برابر باشد قسامت و دیت بر وی لازم گردد کذا فی الشرح مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامت آن بر اهل محله باشد و دیت آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامت و دیت آن بر مالک بازار باشد و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیت بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس دیت دران مال مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور و مسکوت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که با یکدیگر مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامت و دیت آن بر محله باشد زیرا که محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقف نشدند که او را که کشته است قسامت و دیت بر ایشان لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که مجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز درست که اگر قومی مجتمع شدند و باهم به تیغ قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر محلیین چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او را کشته باشد نه بر آنکه چون مردم بر آن قتال باهم مقابل شوند ظاهر نیست که هر کدام دشمن خود را میکشند معاون خود را در جنگگاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدمی تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد قسامت و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز درست که اگر آن زمین ملک مالکی بود قسامت و دیه بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت نباشد دیت

خون وی رایگان بود واگر مسلمانان را دران منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب وی را می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامت بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در انست که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد دیه آن در بیت المال باشد و اگر در کرانه آن بند شده است دیت آن بر اهل آبادانی بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و نیز در انست که این وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه صورتها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را ندیده ام مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و ولی مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم داد لیکن در اول قسامت و دیه ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله مردم مجروح یافتند و در خانه او برند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامت و دیه بر اهل محله باشد و نزدیک امام ابو یوسف دران هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و باین شان ثالث نبود نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر دیگری هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر نیست که کسی خود را خود میکشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامت نیز بر عاقله او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت است و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین اینست که قسامت برای دفع تهمت است و تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه

کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه

مسئله دیتی که بنفس قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جارح باشد اما آنچه بصلح واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایات عمد که دران بسبب شبهه قصاص ساقط شده باشد بود در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

۲۴۵

انچه واجب شود بر جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود پس اگر
دیة بر اهل نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از آنست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفتر را نوشت بحضور
صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین دیة را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت
اهل آن حرفت بود چنانکه عاقله سراجان سراجان باشد و عاقله کفشدوزان کفشدوزان بوند مسئله دیت بر اهل عطا
عطایات لازم آید آنرا از عطایات ایشان در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیة را
از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک امام شافعی از مال وی بالفعل بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل عطایات
در یکسال دادند در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال دادند در چهار بگیرند حاصل آنکه دیة را که بر اهل عطایات واجب شود از وظیفه ایشان
تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز
مسئله بر هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم شود از هر وظیفه بر احد یکدرم بگیرند و لیقل یعنی بر هر یکی چهار درم لازم شود از هر
وظیفه او یکدرم و ثلث درم بگیرند و بروایة قدوری بر هر یکی از ایشان در سه سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یکی در سه سال زیاده از دو درم
نگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن اصح آنست که از یکی در سه سال زیاده از چهار درم نگیرند کذا فی الفصل محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر دو نصف
دینار واجب شود مسئله اگر اهل قبیله مر دیت را کفایت نکردند هر که با ایشان نزدیکتر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب
فالاقرب علی ترتیب العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ چیز واجب نشود
مسئله عاقله معتق قبیله مولی او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد

کتاب الوصیة

مسئله وصیت عبارت است از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر مریض میراث دارد که
وارثان وی فقیر اند یا بقسمت خود غنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک
خود را برای شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد از آن اگر از
وقت وصیت در کم از شش ماه از آن حمل فرزند ظاهر شد وصیت جایز شود و اگر نه در حقیقت وصیت باطل شود کذا فی جامع الرموز
تحقیق … مسئله اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز باشد اما اگر برای حربی وصیت کند
روا نباشد مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده از آن روا نباشد مسئله وصیت برای وارث باطل
… کسی مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر بعد از اجازت ورثه … کذا فی … اما اگر قاتل … باشد

چنانکه بنیاد کند یا بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که بنیاد کند هست روا بود که از نی جانب اگر
و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و بر این خلاف هست اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کردن
روا نبود و نزدیک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را گذاشته باشد مسئله اگر موصی
مدیون باشد دین او را بر وصیت او مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود
و قبول و رد که پیش از موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند
بمیرد وصیت مر وارثان موصی له را باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع
کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است بانکه وصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی بخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز
اگر موصی مر موصی به را تغییر داد چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغییر باعث
ملک بر رجوع و نیز اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه باتفاق رد عن المختصر یا در
بناکرد از وصیت رجوع ثابت باشد اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید
و نزدیک امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت
نمود و بعد از ان وی را نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن
بعد از موت موصی از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن
در مرض موت راجع بموت شود زیرا که حکم هبه در مرض الموت گردد از آنست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه
از ثلث مال وی معتبر باشد اگر برای زنی اقرار کرد و بعد از ان او را تزویج نمود و بمرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او
آن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بخشید
و بعد از ان پیش از مردن وی آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت همه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی
قایم بود پس از تهمت اقرار خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود
چنانکه گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض الموت و وصیت او برای وی
مر او را باطل شود و هبه چیزی بنده [illegible] که اقرار بیان نمودم مسئله اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال خود
بکسی کرد [illegible] هبه و [illegible] السبب آن [illegible] موت بود یعنی روز بروز آن [illegible] زیاده [illegible]

۲۴۷

ولبعد از همه مدت عمر او دراز گشته چنانکه یکسال تمام گذشت وبقول بعضی علی تی گذشت که در وصیتها نیز امدت دراز گویند که آن جامع الرموز است واز تمام او باشد واگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد واگر همه فرائض بوند یا نوافل باشند هر کرا موصی مقدم کرده است همون را مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد بمرد از شهر او ثلث مال او بسوار حج بکنانند واگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج بکند بسوار حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت کرد که از وی حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند واگر نه از جائیکه گنجایش دارد ونزدیک صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند واگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند

باب الوصیت بالثلث

مسئله اگر شخصی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد وبرای بکر نیز بثلث مال خود وصیت کرد وورثه آنرا اجازت ندادند پس یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند واگر برای زید بثلث مال وصیت کرد وبرای بکر بسدس آن وورثه آنرا تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد ویک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد وبکل آن بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید وبکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت دو سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد وچون نصف را در ثلث ضرب کنیم دو سدس شود پس هر واحد را یک سدس باشد نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد ویکحصه برای زید بود زیرا که نزدیک ایشان وصیت را چهار سهم است چون یکحصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار حصه شود یکحصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد وسه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله اگر شخصی را دو بنده باشد وقیمت یکی سی درم بود وقیمت دیگری شصت درم باشد ودر مرض موت خود بنده را که قیمت او سی درم است برای زید بده درم وصیت کند وبنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست درم وصیت نماید وبیرا او را این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد وچهل درم برای بکر پس ثلث مال وی را که سی درم است از قیمت هر دو غلام میان زید وبکر سه حصه قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم بزید بفروشند تا ده درم برای وصیت باشد وبنده را که قیمت آن شصت درم است بچهل درم به بکر بفروشند تا بیست درم برای او وصیت بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود وقیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد

۲۴۸

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن
سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت
کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و چهل درم که قیمت دو ثلث است سعایت نماید
مسئله اگر شخصی برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم
که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود و باقی شصت درم میان
ورثه قسمت نمایند مسئله اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد
زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر مثل حصه ابن خود
وصیت کرد و موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزئی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را
خیار است هر چه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بسهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام سدس مال وی باشد و بعرف بعضی مردم سدس مال وی برای
زید واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی
راضی باشند مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال
من برای وی وصیت بود و وارثان آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است
و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود
یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ثلث که باقی مانده است برای
زید باشد و اگر ثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود
بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ثلث از آنچه باقی مانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صورتها ثلث
از باقی برای زید بود و دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم بعضی نقد است
و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی سپارند
و آنچه از هزار باقی ماند هر چه از قرض حاصل شود ثلث از آن در باقی بموصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث
مال خود را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث برای زید باشد زیرا که مرده مزاحم زنده نشود با وی شریک نگردد

٣٤٩

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را ازان نصیب نباشد و بروایت امام ابو یوسف اگر عمرو

عمر معلوم نباشد نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی تمامی زید راضی نشده

است مگر بنصف ثلث اما اگر موصی را علم بموت عمر باشد عمر را هیچ نشود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید راضی شده است

بنا بر آنکه وصیت میت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است

نصف ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد

و چون عمر مرده است در حصه او وصیت باطل گردد کذا فهم من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد

و بعد ازان او را مال حاصل گشت و بعد از موت مال گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت

ثابت شود پس مال وقت موت شرط باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای

زید وصیت باشد و همی گوسفندان هلاک شدند یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت

وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد ازان او را گوسفندان حاصل شد بنا که بعد از موت گوسفندان آنرا

ارث گذاشته است ثلث آن بروایت صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد

و در مال حمر و شاة ندارد بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی

گوسفندان ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت

باشد و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او در پنج حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد باشد

و یک حصه برای فقیران بود و یکحصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد

و دو حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای

زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و

نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند که یکحصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله

اگر یکصد درم برای زید و یکصد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث حصه باید داد

تا هر یک را ثلث حصه برسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک گشت

در حصه یا هر دو برابر باشد و اگر برای زید یکصد درم وصیت کرد و برای عمر پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

۲۵۰

بکر با هر واحد شریک شود زیرا که در حصهٔ هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود وارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است
بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد
ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن اهل وصیت را گویند
که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای
زید باشد و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند
انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را
بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی کند هر واحد را از اهل وصیت
و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فهم من
جامع الرموز مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی
باشد زیرا که وارث از اهل وصیت نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای
اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد
اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و دنی را برای بکر بعد از ان یکی از ان سه جامه هلاک شد
و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر واحد را میگویند که حق تو هلاک شده است
وصیت باطل شود اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو جامه اعلی
باشد دو ثلث را از آن زید بگیرد و دو ثلث ردی را از آن هر دو بعمرو دهند و یک ثلث از هر واحد برای
بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای عمرو وصیت کرد واجب است
که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصهٔ زید بیاید برای عمرو باشد و اگر در حصهٔ بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصهٔ زید مر عمرو را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آن خانه
مر عمرو را باشد و اگر برای عمرو اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد
در ان اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درهم معین را از مال عمرو برای بکر وصیت کرد

۴۵۱

الاجازة بعد الموت الموصی و دفع بعد الاجازة بخلاف الوارث لو اجازوا ما زاد علی الثلث و ان اخذ احد الابنین بعد الموت فهو بالخیار فیلیهم و ان اوصی بامر فهو ان اخذ الثلث و الا اخذ الثلث بعد

[illegible]

بعد از موت موصی علم آن اجازت نمود از جانب تو تبرع باشد و اگر بعد از اجازت از تسلیم منع کرد منع
جایز بود مسئله اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از آن یکی از پسران اقرار
کرد که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر
نصف ثلث از حصه او برای زید بود دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را
برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو
از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه بزید رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت
ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر ترکه او شش صد درهم
باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز سه صد بود پس تمام
ترکه او یکهزار و دو صد شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند
و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث از هر واحد برای زید بود باب

العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را
مقید بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است
در ثلث مال وی نافذ گردد هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود
اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و
مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که
دین و مهر احسان نیست مسئله مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد مسئله اگر
شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود
چنانکه بکمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی بکسی بخشید
یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که بزن خود بهزار درم خلع بکن ضمان آن بر من است یا بایع
گفت متاع خود را بصد درم بفروش بهای آنرا من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف
او جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود محابات بصد درم

٢٥٢

فروخت بعد از ان بنده دوم را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر ازین دو بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از ان بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است در میان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از و بمحابات رد و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی انست که بنده بتمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود و امام میگوید محابات اقوی است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که در ان عوض نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود هم از محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت بعد از ان دوم را آزاد کرد بعد از ان سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد و نصف آن برای هر دو عتق بود و نزدیک صاحبین در هر دو صورت عتق اولی باشد

مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم را از مال خود جدا کرد و وصیت کرد بانیکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یک درم از ان هلاک شد نزدیک امام از برای عدم نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین انچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید حج عبادة محض است عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از مرگ تا او آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد و اولیا بر فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند وصیت جایز بود زیرا که فدیه برای ایشان بمنزله الملزم گرفتند مسئله اگر مردی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود بنده

۲۵۸

نیز کذا است و زید دعوی کرد عتق آن را در حالت صحت مالک او و ورثه گفتند و می آن را در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد زیرا که منکر استحقاق زید اند پس زید از وصیت محروم شود بنا بر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت نافذ بود **مسئله** اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبیه بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایه واجب نشود دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار آن در حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود **باب الوصیت للاقارب وغیرهم** **مسئله** اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل بخانه موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبیه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر کرا در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل بخانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و جز آن در وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حلوانی این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب **مسئله** هر که برای ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر و خواهر و عمه و جز آن در وصیت داخل شود نزدیک امام **مسئله** اگر مردی برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبیه هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد در آن وصیت داخل شود **مسئله** اگر برای آل

آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذوی رحم محرم او
در قرابت بوی نزدیکتر بود مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده از ان دو الدین و ولد
درینصورت وصیت داخل شود و نزدیک صاحبین هر که با اول پدر او که در اسلام در آمده است منسوب
باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است نیز مستحق
وصیت گردد والعبد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که مرید خود را اقرب گوید
عاق گردد پس اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین
برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان اقربیة را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال
باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار کرده است جمع را و اقل جمع دو
است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه
درین حکم مثل عم باشد و خاله مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر
در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مردانرا
دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است و حکم وراثت الذکر مثل
حظ الانثیین است مسئله اگر مردی برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای
جای ماندگان ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی
در شمردن ایشان احتیاج بحساب و کتاب نیست و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و
بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا در وصیت
داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای
ایشان باشد اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا جای مانده بوند مسئله اگر برای
بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است

كذا فى حاشية الچلپى **مسئله** اگر براى مولى قومى وصيت كرد ودران قوم هم آزاد اننده وهم آزاد
كنندگان وپيش از بيان مرد وصيت باطل شود زيراكه لفظ مولى در آزاد وآزاد كننده
مشترك است وقرينه نيست كه بر يكى از ايشان دلالت كند وعموم نيست كه همه را
شامل باشد ودر بعض كتب شافعى است كه وصيت براى همه شود **باب**
الوصيت بالسكنى **مسئله** اگر مردى بخدمت بنده خود يا سكونت دار خود
در مدت معلومه يا غير معلومه يعنى مدام براى زيد وصيت كرد روا بود ونيز اگر بحاصل
بنده ويا بحاصل دار ودر مدت معلومه ويا غير معلومه وصيت كرد صحيح باشد وبنده ودار در
هر دو صورت اگر ثلث مال باشد يا كمتر ازان بموصى له سپارند وبعد از گذاشتن مدت معلوم
بورثه موصى دهند واگر تمام مال موصى همون بنده يا دار باشد يكروز بموصى له سپارند
ودو روز بورثه دهند يا دار را سه حصه كنند يكحصه را بموصى له دهند ودو حصه را بورثه سپارند
واين در دار اولى واعدل باشد بخلاف بنده زيراكه دران قسمت ممكن نيست وچون
مدت معلوم تمام شود هر دو براى ورثه باشد كذا فى الهدايه **مسئله** اگر شخصى
بثلث مال خود براى كسى وصيت كرد وپيش از موصى موصى له بمرد وصيت باطل شود واگر بعد
از موصى مرده است بورثه موصى له رد كنند زيراكه وصيت براى آن بود كه موصى له از ملك
موصى منتفع شود وچون موصى له بمرد بوارثان موصى عايد گردد **مسئله** اگر مردى بميوه
باغ خود براى كسى وصيت كرد ميوه كه در وقت مردن موصى در باغ بود براى موصى له باشد
وانچه بعد ازان حادث شود مر ورثه موصى را بود **مسئله** واگر موصى گفت ميوه باغ
من مدام براى زيد وصيت باشد ميوه موجوده هر گاه كه در باغ ميوه موصى ميوه حادث
شود تا حيوة زيد براى زيد باشد بعد ازان براى ورثه موصى بود **مسئله**
اگر مردى حاصل باغ خود را براى زيد وصيت كرد تا حيوة زيد حاصل باغ وى براى زيد
بود اگرچه ذكر مدام نكرده باشد واگر بصوف غنم خود يا بشير آن يا بشير آن براى زيد وصيت

٢٥٦٠

وصیت کرد انچه موجود باشد برای زید بود وانچه بعد از موت موصی حادث شود برای
ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده باشد زیراکه انچه موجود خواهد شد آن را نیز در عرف حاصل
گویند بخلاف میوه باغ وصوف وغنم وجز آنکه آن را بر غیر موجود اطلاق نمی کنند اما اگر آن
لفظ مدام را نسبت کرده است در میوه معتبر بود زیراکه عقد شرعی در میوه معدوم نیز مساقات
واجاره وجز آن روا بود بخلاف صوف غنم وولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی
روا نبود مسئله اگر کافری در حین صحت خود معبد کفار چون کلیسا وکنشت بنا کرد
بعد از موت او میراث شود زیراکه نزدیک امام بمنزله وقف است ووقف نزدیک او
میراث گردد ونزدیک صاحبیه معصیت است پس صحیح نباشد مسئله اگر کافری
به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک امام صحیح باشد ونزدیک صاحبیه صحیح نباشد
واگر برای قومی معین وصیت کرده باتفاق روا باشد ودر جامع الرموز نوشته
آورده که این وقتی است که وصیت به بنا آن در دهی باشد که در آن از شعار اسلام
چیزی نبود اما در غیر آن باتفاق صحیح باشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر مستأمن تمام
مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان او در دار حرب زنده
باشند زیراکه کفاری که در دار حرب باشند در حکم میت بوند باب الوصی
مسئله اگر شخصی زید را وصی خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بدو سپرد
وزید آن را بحضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رد بکند بحضور وی رد کند واگر رد نکند
زیراکه چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی
رد کرد صحیح نباشد وعزل او لازم نیاید مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد وزید
خاموش ماند بعد از آن وی بمرد زید را اختیار بود رد بکند یا قبول نماید مسئله
اگر وصی بی علم بایصاء چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را
بی علم بوکالت بفروشد روا نبود مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد وزید

درحین حیات وی خاموش ماند وبعد از موت وی رو کرده قبول نمود روا بود
مگر آنکه قاضی رد وی را نافذ کرده باشد زیراکه بحجه رد وی بعد اعتبار باطل میشود ولیکن
در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی موکد شده باشد مسئله
اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی
ایشان را از اعتبار بر آرد وبجای ایشان دیگری را نصب کند وبقول بعضی
وصایه صحیح باشد وچون قاضی آن را باطل کند باطل گردد وبقول بعضی در بنده
باطل شود ودر غیر آن صحیح باشد وبقول بعضی در کافر باطل شود ودر غیر آن
صحیح باشد زیراکه کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله اگر مردی بنده خود را
وصی نمود وورثه او صغار ند نزدیک امام صحیح باشد واگر کبار ند صحیح نباشد
ونزدیک صاحبین وصایه مر بنده خود را صحیح نبود اگرچه ورثه صغار باشند
زیراکه قلب شروع است امام می گوید شفقتی که در حق صغار مر بنده راست
مر غیر او را نیست وصغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را
ولایت نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف اگر بعضی از ایشان
کبار بوند زیراکه ایشان را ولایت منع باشد وفروختن بعضی بنده را
که حصه ایشان باشد جائز بود پس اگر بنده را از ایشان ولایت بود منافات
شود وقلب شروع لازم آید هکذا فهم من العبارت مسئله اگر وصی
از وصایه عاجز آمد قاضی دیگری را همراه مدد با وی یار کند
مسئله اگر وصی بر وصایه قادر است واین است قاضی نتواند که او را
از وصایه بر آرد ملکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله
اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین هیچ یکی را بی دیگری
تصرف روا نبود مگر خریدن کفن وی ودر تجهیز وی ودر خصومت حقوق می

وقضاے دین وے وطلب دین وی وخریدن حاجت وی وقبول کردن
هبه برای صغیر وی ودر آزاد کردن بنده معین وی زیراکه درین چیزها
احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین درآزاد کردن آن احتیاج بفکراست
ودر رد کردن ودیعت معین ودر نافذ کردن وصیت معین ودر جمع کردن
اموال که ضایع وپریشان باشند ودر فروختن چیزی که خوف تلف آن باشد
هرکدام را بی دیگر تصرف روا نبود زیراکه در بعضی ازین چیزها که احتیاج
بفکر نیست ودر بعضی توقف کردن ضرر لاحق می شود ودر بعضے سبب اجتماع
شور وغوغا می شود پس نزد یک طرفین اجتماع هر دو شرط نباشد ونزد یک
امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود **مسئله** اگر وصے شخصی
مردیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی کند وصے دوم از هر دو
١٥٩ در مال هر دو وصی شود وازین عبارت معلوم مے شود که اگر از مال
موصی دیگری را وصے کرد هم از مال موصی وصے شود وهم از مال او
وصی گردد اما در حاشیه چلپی می گوید این روایت را از کتب معتبر نیافتم
وانچه در کتب معتبره است این ست که اگر وصی اول از مال خود یا از مال موصی
خود دیگری را وصے کرد یا دیگرے را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود
یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود وانکه وصی در هر سه صورت
دیگرے را وصے کند وصے شود این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی ترکه موصی را درمیان موصی له وورثه موصی که صغارند
یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود وبعد ازان
اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصے له رجوع نباشد
مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له که غایب است ووارثان موصی که

حاضراند وکبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له در دست وصی هلاک شود موصی له
در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شد
اگر موصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل شد پس او را درین
حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی قبض کرده است بحصه خود رجوع کند مسئله
قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی قسمت کند
و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد
و وصی او ترکه او را میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت
در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد نزدیک امام به ثلث
باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود و چون ادا آن
هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف
اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای حج
هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند
زیرا که محل وصیت ثلث مال است پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد
بهمان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند
زیرا که بر آوردن وصی چون برآوردن میت است چیزی را از مال خود
برای حج اگر آن بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمی کنانند
مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی بنده موصی را
در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از
مردن من فلان بنده مرا فروخته بهای آن را تصدق بکنی و وی بعد از موت
موصی بنده موصی را فروخته بهای آن را قبض کرده بود و در دست وی
هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آن را

آنرا ضامن شود و در ترکه بآن رجوع نمایند زیراکه از جانب میت عامل است و بقول
قدیم از ان مال در ترکه رجوع نکند زیراکه بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین سوی چیزیکه مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد
در ثلث مال رجوع کند زیراکه محل وصیت ثلث است مسئله اگر وصی بنده را
که در حصهٔ طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد
بعد از ان بنده را شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد
و وصی بآن در مال طفل رجوع کند زیراکه برای وی عامل است و طفل
بحصهٔ خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید
زیراکه قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه نبوده است مسئله
وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که
مردم بآن تغابن می کنند یعنی بچیزی که در قیمت مقومان در آید نزد بیگانه
بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وی بهای مذکور بخرد
اما خریدن و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال را خود بخرد
یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر وصی از جانب پدر بود
و دران منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل
بده درم بفروشد یا متاع ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد
روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد
بهیچ حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که
در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را بآن بها به وی
بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت به
اجنبی بفروشد بقول متقدمین روا بود و بقول متاخرین اگر

٢٦١

بدو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی بهای
آن ادا نه شود جایز بود پس یکی ازین چیزها روا نبود و بیقین بدانکه بگفتن آنکه
بدست اجنبی بفروشد معلوم شد اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت
خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد روا باشد
مگر آنکه پدر عند الناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است
که مال یتیم را بمضاربه یا بشرکت یا به بضاعت دهد و نیز جایز است که بمال صغیر
بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد زیرا که دران ضرر
صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود
وصی را جایز است که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را
زیرا که جواز بنا بر آن است که دران حفظ مال است و عقار محتاج بحفظ نیست
مسئله وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وصی ۲۶۲
از برای حفظ است نه از برای تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال
از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث
کبیر باشد بمال میت گواهی بدهند جایز نباشد زیرا که در مال وصی را تصرف
است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او دران جایز نباشد در
مال کبیر او را تصرف نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر
که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا بود اگرچه
مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست
ما می گوییم در مال کبیر او را محافظت است و اگر غایب باشد تصرف
بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مال که او را دران تصرف باشد

باشد گواهی او دران جائز نبود کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی
برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند روا بود و اگر دو مرد برای
دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند وآن دو دیگر برای این دو مرد
نیز بقرض هزار درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جائز
بود اما اگر بطریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند گواهی هیچکدام
از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت مذکور
برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین
شهادت هر دو فریق جائز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت
باطل بود ✤ کتاب الخنثی ✤ مسئله خنثی کسی است که او را
فرج بود وهم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول می کند مرد باشد و اگر از راه
فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه بول می کند اعتبار مر سابق را
باشد و اما اگر از هر دو راه برابر بول می کند اعتبار مر سابق را باشد
و اگر از هر دو راه برابر بول می کند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین
از راهی که بول زیاده کند آن را اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی
بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش بر آورد یا زنی
وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان بر آمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد
یا حمل ظاهر یا مردی او را وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات
دروی ظاهر نشد یا علامات مردان یا علامات زنان جمع شد چنانکه
ریش کشید و پستان بر آورد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل
در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند و اگر در صف مردان
نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است

تا نماز خود را اعاده نماید مسئله خنثی مشکل در نماز سر خود را مثل زن بپوشد و او در پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن زیور جائز نباشد مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن با او خلوت نکند و بی محرم او را سفر جائز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و برای ختنه او از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنانند و اگر او را مال نباشد از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند مسئله اگر خنثی پیش از ظاهر شدن حال او بمیرد غسل او جائز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز آورده هرکه او را تیمم کناند اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه به پیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند مسئله اگر خنثی قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن در قبر در آرند مستحب است که قبر او را بالای بجیری پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند بعد از ان جنازه خنثی را بعد از ان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعید تر بود مسئله اگر شخصی بمیرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزد یک امام مر خنثی را یک حصه و مر پسر را دو حصه باشد زیرا که نزد یک او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمیرد و زوج خود را و حقیقی برادر

۲۶۴

عینی خو د را که خنثی باشد وارث گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار می کنم خواهر ست
خواهد بود و خواهر را در صورت مذکور ده سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او
درین صورت نصف ترکه ست و نیز فرض زوج نصف ترکه ست و فرض جده سدس
آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه
مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار می کنم برادر ست
بود و برادر را درین صورت دو حصه از ان شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا
عصبه ست و چون سدس جده با لنصف زوج جمع شد تصحیح این از شش حصه
باشد یکی که ششم حصه ست برای جده بود و سه حصه که نصف شش حصه ست
برای زوج باشد باقی ماند دو آن مر برادر را بود که عصبه ست پس درینصورت
خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر ست و سه از هفت بنا بر آنکه باعتبار
مرد ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو ثلث
یک باشد و ثلث از هفت بود سه از هفت بود و این از ان زیاده ست کما لا یخفی
و نزد یک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد یعنی حصه او را
اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف
مجموعه را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور ست
در عربی ❊ مسائل شتی ❊ مسئله کتاب گنگ بطریق
مرسوم چنانکه بعنوان از فلان بفلان بر کاغذ بنویسد بمنزله بیان بود
اگر چه از حاضر باشد و کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت
یا بر دیوار یا بی عنوان بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد
از غایب بود و یا از حاضر باشد و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود
چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت نیز آن را اعتبار نبود مسئله اشارات

۳۶۵

بچیزی که بآن نکاح او و طلاق او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و میشود اقرار باشد مسئله اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی را بستگی زبان حادث شد چنانکه سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیکسال کشید وبقول بعضی تا موت او ماند وبقول بعضی فتوی براین است واشارت او بچیزها متعین گشت ومعروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد واگرنه او را حکم نبود ونزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی او ممتد نشود مسئله اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار شوند وبایکدیگر شناخته نشوند جائز است که در حالت اختیار وحالت تحری مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز ونزدیک امام شافعی در هیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است وآنجا ضرورت نیست ما گوییم تحری از برای دفع حرج است واعتبار مر غالب راست واگرنه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی زیرا که از سرق ومغصوب ومحرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح است ودر حالت اضطرار وضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد خوردن مذبوح بتحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار متیقن جائز است تا بمشتبه بطریق اولی جائز باشد ٭

تمام شد جلد ثانی کتاب

شرح وقایه فارسی

ملتقی الابحر

۲۶۶

كتاب الفرائض

يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من
ثلث ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء فيبدأ باصحاب
الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة
ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق
والقتل كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال
عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء
سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وهم ذو فرض
وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع ٢٦٧
والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت
لابوين وللاخت لاب عند عدمهما اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع
له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود احدهما والثلثان لكل اثنين
فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة
والاخوات ولها ثلث ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين
ولو كان مكان الاب جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد
الام يقسم لذكرهم وانثاهم بالسوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد
وولد الابن او الاثنين من الاخوة والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح
عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة

من بنات الصلب فهی للاخت لاب کذلک مع الاخت الواحدۃ لا بوین فصل والعصبۃ بنفسہ ذکر لیس فی نسبتہ الی المیت انثی وھو من یاخذ ما ابقتہ من الفرائض وعند الانفراد یحوز جمیع المال واقربھم جزء المیت وھو الابن وابنہ وان سفل ثم اصلہ وھو الاب والجد الصحیح وان علا ثم جزء ابیہ ثم الاخوۃ لابوین او لاب ثم بنوھم وان سفلوا ثم جزء جدہ وھم الاعمام لابوین او لاب ثم بنوھم وان سفلوا ثم جزء جد ابیہ کذلک والعصبۃ بغیرہ من فرضہ النصف والثلثان یصرن عصبۃ باخوتھن ویقسم للذکر مثل حظ الانثیین ومن لا فرض لھا واخوھا عصبۃ بہ کالعمۃ وبنت الاخ والعصبۃ مع غیرہ الاخوات لابوین او لاب مع البنات وبنات الابن وذو الابوین من العصبات مقدم علی ذی الاب حتی ان الاخت لابوین مع البنت تحجب الاخ للاب وعصبۃ ولد الزنی وولد الملاعنۃ مولی امہ والاب مع البنت صاحب فرض وعصبۃ واخر العصبات مولی العتاقۃ ثم عصبتہ علی الترتیب المذکور فمن ترک اب مولاہ وابن مولاہ فالمال کلہ لابن مولاہ وعند

۲۶۸ ابی یوسف للاب السدس والباقی للابن ولو کان مکان الاب جد فکلہ للابن اتفاقا ولو ترک جد مولاہ واخاہ فالجد اولی وعندھما یستویان والعصبۃ انما یاخذ ما فضل عن ذوی الفروض فلو ترکت زوجا واخوۃ لام واخوۃ لابوین واما فالنصف للزوج والسدس للام والثلث لاخوۃ لام ولا شیء لاخوۃ لابوین وھی المشترکۃ والحماریۃ فصل حجب الحرمان منتف فی حق ستۃ الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجۃ ومن عداھم یحجب الابعد بالاقرب وذو القرابۃ بذی القرابتین ومن یدلی بشخص لا یرث معہ الا اولاد الام حیث یدلون بھا ویرثون معھا وتحجب الاخوۃ بالابن وابنہ وان سفل وبالاب والجد وتحجب لاب ایضا بالاخ لابوین ایضا وعندھما لا تحجب الاخوۃ لابوین او لاب بالجد بل یقاسمونہ وھو کاخ ان لم تنقصہ المقاسمۃ عن الثلث عند عدم ذی الفرض او عن السدس عند وجودہ والفتوی علی قول الامام واذا استکمل بنات الصلب الثلثین سقط بنات الابن الا ان یکون بحذائھن او اسفل منھن ابن ابن فیعصب من بحذائہ ومن فوقہ ممن لیست بذات سھم ویسقط من دونہ

واذا استكمل الاخوات لابوين الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب ؏ الجدات
كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب والقربى
منهن اى جهت كانت تحجب البعدى من اى جهت كانت وارثة او محجوبة كام الاب
معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى
ذات قرابتين كام اب الاب وهى ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه
للاخرى عند محمد ونصفت عند ابى يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا تحجب والمحجوب يحجب كما فى
الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس فصل
واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت واربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة
والثمانية وثلثة تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا
لا شفعا والاربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا فى المنبرية وهى امراة وبنتان
٢٧٩ وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقى
على ذوى سهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة
من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان فى المسئلة
سدسان ومن ثلثة او سدس وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث
ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه
اعطى فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقى على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث
بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم فى مخرج فرض من لا يرد عليه كزوج
وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع
الثانى من لا يرد عليه قسم الباقى على مسئلة من لا يرد عليه فان استقام كزوجة
واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم فى مخرج فرض من لا يرد عليه
كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات ثم يضرب سهام من لا يرد عليه فى

مسئلة من يرد عليه فباقيه من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الآتية
فصل ذو الرحم قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي
السهم فمن انفرد منهم اخذ جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون
الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث
ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر
مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف
وعند محمد توخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه
الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب كل طائفة على اول
بطن اختلف كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتي
ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله
وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات ٢٧٠
واولاد الاخوة لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال
والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولادهم وان سفلوا ثم جزء جدي ابيه وامه وهم عمات
الاب او للام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما
واولاد اعمام الام فصل في الغرقى والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات
اولا قسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان
اجتمع ابنا عم احدهما اخ لام اعطي السدس فرضا ثم اقتسما الباقي عصوبة ولا يرث
المجوس بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردتا في شخصين ورث بهما
وان كانت احداهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد
وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج اكثره حيا ومات ورث
وان اقله فلا فصل المناسخة ان مات بعض الورثة قبل القسمة تصحح المسئلة

الاولى ثم الثانية فان استقام الميت الثاني على مسئلته والا فاضرب وفق التصحيح
الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلته والا فاضرب كل الثاني في الاول
فالحاصل من الضرب مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق
التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني في وفق ما في يده او كله فما خرج
فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث
الثاني وكذا افعل ان مات رابع وخامس وهلم جرا حساب الفرائض
الفروض الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين
والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث من ثلثة والسدس من ستة
وان اختلط النصف بالنوع الثاني او بعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن
٣٧١ فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام فريق عليهم فان باينت سهامهم عددهم
فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم
فاضرب وفق عددهم في اصل المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر
سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم اضرب احد الاعداد في اصل
المسئلة كثلاث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل
المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق بعض الاعداد بعضا
فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث
والا فاضرب في جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع
زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام وان باينت الاعداد
فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسئلة
كامرأتين وعشرة بنات وست جدات وسبعة اعمام واذا ثبتت المسئلة عائلة فاضرب